

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232174

UNIVERSAL
LIBRARY

مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْزِلُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
أَنبَا هَدَى إِلَى سُبُلِ الْغَيْبِ وَكَافَى فِي الْغَيْبِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْزِلُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
أَنبَا هَدَى إِلَى سُبُلِ الْغَيْبِ وَكَافَى فِي الْغَيْبِ

مَنْزِلُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
أَنبَا هَدَى إِلَى سُبُلِ الْغَيْبِ وَكَافَى فِي الْغَيْبِ

۴۴ صبح بر زبان تسبیح و در دل کاو خر

این چنین تسبیح کی دارد اثر

CHECKED: 1951

بسم الله الرحمن الرحيم

المنة لله که بخوان کر ختم یکچند جو غیبه عاقبت بشکستم از کس که شایسته باشد که تسبیح کند کین گوهر از سوره تسبیح

سبحان الله آنچه گوهر است که در نسیان اسنان از رشحات سبحان فضل در صدق صدق گرد آمده و بدست یاری غواص فکرت از قعر بحر حکمت بساحل لطف افتاده و ناطقه هر یک بمشقب تال سفینه و بالما تعمق بغور آن در رفته آنگاه برشته مناسبت و علاقه ملائمت با یکدیگر سمت التیام و صورت انتظام داده الهی سبوح آمده که اگر مستحان مجامع قدس دست بدستش گردانند روت و اگر مقدسان مجالس انس انگشت بانگشش فراهم نمایند بان سزا است استغفر الله چه میگویم صدق باره چند بقدر است برهم ریخته و خرف ریزه چند بی اعتبار با یکدیگر آمیخته لعب کو دکان لائق و طبع دیوانگان را الم نظر انرا بان کاری دنه کامل خردانرا از ان اعتباری چون مقالات مستان بهیوده رضی آلوده و با اینهمه امید دارم که پردگیان نشین معنی را بر این جمال

جامی که توشی شکسته جامی که توشی شکسته
افند بچنان شکسته افند بچنان شکسته
کین چه که حلاوت پیچ کین چه که حلاوت پیچ
والسلام علی محمد و آله و سلم صبت نام و تحیت

بسم الله الرحمن الرحيم تسبیح سحر ابر اسما و صفات الهی

میکند از این آیه میگویم از این آیه
نافه آمدنی نایب است نافه آمدنی نایب است
از کس که شایسته باشد که تسبیح کند کین گوهر از سوره تسبیح

خوش نفس غنچه باغ قدم نقش بر لوح کزین دوفا نیست فردوس جز اسرار یعنی ای کرده بدین هم یعنی از چرخ چو خورشید برالف جان عهد و احار باش شکر که دان کرده حاشا شاکر بودگاه شمار یاش عشرت بیات جلال سکناتش سکون آه نما شکل تشدید کز روانه نما شیوه جلوه نمایی ز تو یافت	تازه رنق شاخ ارم طالبان زاد فردوس نما که بود در در و در بحر لبت از هر چیز زین نام بر تو تیز است درین بار بلکه در حشیم دلش مسما در گوی تو دو صد خیمه بجز از عدل جان نیکو گرا عشره کاملش نعمت کامل روح را در کف فضل فارق معنی شدت ز رخا صوتی چه کشایی ز تو یافت بست در گوش دل نظر	بر رخ عقل در غیب نشاد خویشم آنکس ازین چو نیت تقوای که فی از پی دم سینش از لنگره طاهر مگر بر تو منقح زهر حلقه میم که شده لفظ زبانی نظام پیرده در دل محو ز ریش اسرو نونی ان قبله را سرکاش ز فو بر برکات نقطه الیش چو فرو زنده جامی این شاد پاکیزه رعیب کردی از بسملایان افرازش بیم زیور بر زین عقد بر	لوح بر نام لا ریب نهاد بوی فردوس بر دوش نهاد تا ز بندی لب آغاز بهم قیرگون بایکافوری فرشت روزن نعمتی از باغ نعیم تا ز لامش ز سیت بکام ریش ز یافت بهم هم خوش که کند دل زوی آغاز نماز داو جنبش بدل آثار حیات بشیا طهر قوی الوهم رجوم که بد نکبت پاکیش رعیب عقد تو حید حامل سازش
---	---	---	---

در ترشیم این شجره بر شتمه توحید و توشیح صد این مخد ره بوشلح تحمید

انما الله واحد شکر فضلش جو عطا کرد بر که جانیش بود در بد ابد الی سرخ ساز کنند آن بتایخ قدم ز نه پیشتر چشمه قافلم تا نکشاد بمندان جنبش خود آباد رنگش علی جاست دلیل طوفانی تگون جریخ	فهو المنعم و هو الواحد باعتش شکر و شادی کرد گر شود هر سرمولیش چینی پرده از نو و کهن باز و آن بتو قیوم که هم پیشتر موج فیض از دل دریا نشاد که بصحر وجود افتاد که پدید آمده از لوب و نیل نقطه حلقه آن گوی میز	می نبست شکر نعمت بد کی شود در نظر خرد شکار باشد از هر دوش گشته زبان نخواند که از بند بجا آنکس بی لوح قلم کرد رقم نه فلک با هم اختر کرد رست نیلگون جریخ باین پشت ز آنچه در کار بر که قلمون هر که بی برده باین خوش رقم	میکند شکر کزاری بزبان منته سلسله شکر و سپار هر سر و کسب لفظ و بیان شکر موی ز که هر جا خدا بر سر لوح عدم حرف قلم نه صد با هم گوهر کرد رست یکه جابیت ز نزل کرمش از شکاف قلم آرد درون عاز نقطه لون و القلم
--	---	--	---

مرد را بش که بودی ندیده تا درین طبع فریفته هر بهر خوش که فلک فلک از زبان گویا حق دشت	رخش او است فلک کاسه شرم نهند حادثه زلزله پاک بانگ موجش این ملک بیدار او احش آمد بر زبان	اینک اینک بنگر شاخ حال بهر سر کویش زین سنگ کوش با پیش چو این واحد او که ز باقی ماه	منج افخم زده فصل طلال کرده دامن زمین بالال جز خوشی ز رخ چاره ندید همه بر و خد او بیند گوار
نیست در شتر و دست خرم باغ پر زین صنعت و شتر بست جیب سمن انجیر گره با اولی انجیر مرغان فصیح	همه او آمده با همه آب آینه ز روشن گریز یافت کرد چمن ز سبزه داده دانایی تو نیستیم	هسته در دایره لیل بنا باد از وغالیای بی اندوز ز دست محروم بیغافور دست بخش گل آدم جبر	بانی از رحمت او فصیح مرغ از نقد برای آموز از دم حادثه شمع موهر بحلیف شکرش نام نوشت
تاج کریم نهاد از کرمش همه کرد و شتر ز انا بجز آن آتش دیو نژاد چون نکردن بھی آمدن	داد از علم آدم عکس شرح سبحانک لا علم لنا که مسجودی او نه نهاد لعن شد طوق باز گردان	بیون بسند تعلیم ساخت محراب ملک و غیر گوردل ابو دبل آنا خیر پشت در کینه و در محکم کرد	طاعتنا زادن خفته است سجده مردند یکجا سوزش دیدم نکشاد و سنجیریت غیر رک و در و سوسه آدم کرد
دانه را در نظرش تزیین داد گروه عیسا نش بر خا نشسته تا بن مشعله تاب عکبه خیز جامی که مناجات کنیم	ره بدام خطرش تلقین داد پشت عهدش عیسا خور ریخت نو ابدی این پیر رک و در قبله حاجا کنیم	سود از طمع گام نهاد زلتش پرده خلعت افراشت ما که خلعت بر مشعله ایم بو کران مشعله نوری بر	دانه اش در دهن نام نهاد تویش باک ظنا برداشت طالب نور از ان مشعله ایم جان نورش مهروری بر

بجالت

دست تضرع بمناجات بر آوردن و در حلقه اجابت حاجا استوار کردن

ای حیات دل بر زنده و بر فرازنده فیروزه و رواق ابرسیرانی تفسیده لبان کنج جان سپهر ویرانه شرم	مهر رخ زنده هر جانچه شمسه ز کیش زنگاری خون خورشید بی روی حارس گنج بصد گوهر شرم	چاشنی بخش فکر گفتار جرم خشنده و بختانده تاج بر سر زین جان فضل حکمت نه بختانده	کام شیرین کن شیرین کار در بروی همه بختانده عقد بند کمر محبت جان ز کلمات بر زاننده جان
دیر پروا بخود بسته نقد کان نام کرده کثای	زود پیوند دل انجیر جمع عیش از شرب انجیر	مهرم دروغ جگر سوختگان مونس خلوت تنها شادگان	نار جان غم انداختگان قبله و خدیتان شادگان

تیر باران مکن از تو تنج لب پراز خنده ز تو غنچه بیا غنچه و شنگدل با توام چند بر طاعت خود پرده نهی این نوار قام قدیمی هست بانگ بسلسله عالم زن چیره کن شجر سده چمن رنگ و تیرگی است و تنگی هست رنگ به زمین رنگدانه پرده پرده نشینان ندرند زهره را چنگ طرب بریزد چاردیو از عناصر که باه آب را بر سر آتش بگمارد با و را خاک سپه بر برف ماهی که در بار و صید بر رویه القصه بود رنگهای نور پاک تو و عالم سایه معنی نیک سرانجامی را	از صفا با ده ده لاله قبح داغ بر سینه ز تو لاله مرغ لاله اسب سوخته داغ تو کم پرده بردار که بی پرده بر قم جای قدم باز فرست سلک این سلسله را در تنم صحرایم کن و شاخ کن بزرگینی اونی بر کنی دست منی شد رنگدانه وزیر پرده در کد کد چند با بفلک نیم نشین سر کشیدت ازین چرخ تا شود آله از دود خاک را کن زخم طوفان غرق باسمه بارنگدار ویند همه زائینه هستی بزد سایه با نور بود همسایه جامه صورت بشکن جامی را آرد از رنگ بی رنگی و	پرده محبت گل بر سبزه خانه نخل ز تو چشمه نوثر هر چه غیر از تو رقم کرده هر که بدل ز تو دشمن شده تازه رس قافله باز پس سحرش را ساق بجهان جان بر خمن فلک سنگ انداز رنج و حزن که چنین بی تو مهر و مهر با بگل طشت ز بام کمر بسته جورا بکشت خامه تیر کیش را نکشت نهره مهره بکشت از سر زانش قهر به برتری آب نازد کن برین زار لعلها گوارا دنج کن از خجیم تا بمشقی افزون نم حق بمساکیم دار بنگاه شاید از سالیان دور شود یاد از گلشن به رنگی بوس	طهر رحمت خونین کفنان دانه نخل ز تو شهید فروش گر چه پرورده تو پرده است ز آنچه غیر تو فرغش باشد بقدم گاه کهن ز رسان در کون پی کرسی پاس رخش از رخم نیرنگ انداز اثر رنگ زیبای وی است تا بر آرد بر سوائی نام گوهر عقدش را بکشتای بلکه نکشت می کن مشتش شو از ان مهره کش یک عدد بهره بر عدش ساز سر آب سازان عالیها ساقبلها بشت های بر آزاره دیم بگرم رو تو بیرون همه سایه دارم منکن خوار بر آه ظلمت میکشش نور شود
---	---	--	---

بحر

اولین آیه قدرت قلم که معنی خیر البشر است صورتش که چه آدم داده	کز نوکش دو جهان یک قلم که مرا و شده محم و خیرت معنیش اصل وجود افتاده	نه قلم بلکه یکی تازه بنال سکاستی خود آید بشما روشت این بر هر فرزند	رسته از روضه قلم حال وی بود اقل فکر آخر کار کزیم زاد و دخت دانه
---	--	--	---

قبله بنده و آزادوست
طرفناش که تان نام است
کل شهر دو جهانست
بود پیش از رقم تازه او
سروش را پای نه بر کنی
بودش ایام بر نه بسته
نوح در مهلکه طوفانی
یوسفش بود در گاه کرم
دقت در قافله فاقه خوشی
در سخن ادب اورس
علم چاه بطحا اندخت
ریگ را کسیر قدوش ز شد
مشرقش که مغرب شرب
قرص را پی یکشت لیم
شب گیر ز قدم جانافرق
کنند خاک پس پشت فلک
شدانان نور بقا دیده فرو
بیک چشم زدن نور بصیر
بین که نور بصیر می گوی باز
بود روش قلم صنع ازل
نور بود او خط او تیره ظلم
صد و عدل او ری جو حیات
گشته در قرین اندون کم

علت غایب ایسا دوست
کردن سلیخ در زمین
مشت شمع می گل زشت
بی صریقلم آوازه او
کز قدوش بخبر پرسی
چار طاقی ز عمارت بسته
پشت زویا فکشت تباه
بنده قیمت او بفضله
صالح از قافله اش ناقدش
خاک و بجرم و بقیس
که راسک دولت توخت
بطون دی صد گوشت
پر میا مشرق ز تو مغرب
بسرگشت که مگردیم
برد خنده بر ایخون
را ند از آفاق برون کنند
آمد و خود گشت گرم بنو
میکنند بر همه افلاک گذر
چون گرد و برود آید
گرقلم نیست قلزن چلر
نشو نور ظلم جمع بهم
کز ایشان بچامانده ست
گشته در قرین اندون کم

از رخس زو مایه نهد
آدم نیک شرف مرده
گل که آمد عرق نداشت
لوح ز آثار قلم بیچ ندشت
تا در آمد شتر گشته سوا
نورش از جبهه آدم نبود
لوی زلفش بر اسیم رسید
طلعتش آتش میوه افروخت
رخس در زاویه فقر نهاد
فرخ آورد که از مکن از
سرو بی مایه اش از قدر بلند
آفتاب بحر ایمان است
کرد بر خوان نبوت کتب
نیست ازین پیچ عجب تر
آشوبی همچو شهاب آتش
خرقه تن بر عرش کشید
بود نور بصیر شخص جهان
آز مون را بسوی جزم بلند
بقلم کز رسید نگشتش
از سو و خط اگر دیده
چار یارش که ز گوهر کند
بهره مرضی بهاضی رفتند
رضی الله تعالی عنهم

وزد مشن کار کشایه
تاج مکه کرده با دشمن
نیست جز شبی از کلک اثر
که بر رخ حرف تماشا کش
بود در دوش آن کرده
سرباد ند ملاک سجود
گلشنی ز آتش نمرود
لش احیا بمسیحا موت
داد صحت سلیمان بر باد
بارگی زان سجود لنگه ناز
بر سر نشسته لبان یکلند
نیر چاشنگه چنان است
دعوت کرسنه چشمان
که نسودند آن قرص لجه
نعل او چون مهر نو کرد
خرقه را کند و بندو العرش
چون بصیر از نظر خویش نماند
چشم بکشا می جان لحظه
بود لوح و قلم اندر شتر
بکمالش نرسد به شکست
قصر دین او چهار راز کند
قرب حق را متقاضی
.

چهره شاد سخن ز پور خطاب استن و مهر ختم بر سعادت از خاتم نبوت خوشن

ای قمر طاعت کی مطلع لیله القدر ز موت تاری قاب قوسین عیان ز بروز گوهرین جام لبست خستند سکندر دانت بخون نهان نخل قدسی طاعت لبست گو یا صیر فی ملک و ملک لاجرم ات حدت سنگ اگر ازین کوه صدایی بر تا بخوابد اجل که هر یک چند در حجره به تنه هفتن چند از سنبل تو بیگانه چند نعلین پای تو فرو دست از بر وین کون جلوه خلعت ناندیش طابق چهره است کن خن خطبه ملت دین سر کبر داده عدل دست عمر بنجو در کن ابد الکی تاج ملک از سر دوان بی زبان خبر بیم فرست تا ز کن عهد نکو عهدی	مدنی مہدیانی برقع وحی منزل لبست گفتاری نقش خم خم گیسویت ساغر دولت خود شکستند رشته لولو می تو محاشد خسته از سنگ خیسان طبت ز دا زانک زرت را بجک ابو قوی بر واد او بنگ هر کدای بنو ایی برسد خواجه ساختی از بستر خا سجده از گردنار فتن دل بشاخ نشیند شا جفت از بنار انغم و در کف جلباب کفن بیرون حله لعل طراز اندر پوش شیر از خضر یکموان برسان کشت اسیر یقین ان کمر زن غرق سر بر سره سری یوست بر کن و سه رو با نخست دست دوزخون بر با راه دایم بهر اقلیم فرست ده لیه مک خود مہدی را	شقیہ برقع تو برق افروز طره ات سود بیهودا با تو آنان کی در جنگ زدند رشته افتاد از ان جلد گران کس نکرد دست دل شکنی یعنی از گوش خن در تو تنگ نا کند عرض بهر ناسره کا حلم تو بود بی کوه شکوه گر بر آری بشقاعت نفس فلک از غیر خاک آفت چند در ستر رخا بنشتن چندی تر کش کت عبا خوب از بنقص بگذشت شانه زن سلسله مشکین کرده نعلین جلاد در پا میز از دیوان خالی ساز پرده بکشا ز رخ صدیق خوی چکان کن ز جاعل ظالما نرا می کار نیش ساعی کج رخا ساز علم درخواستی که ز اقلیم بقا علمش بر حرم بطحازن	لمعہ برق رخت برقع سوز انتخابی ز حروفش طاه درج یا قوت است سنگ زدند در صفت گوهر صافی گهران در پاکیزه بدین رنگینی دارد اخی خواجہ ازین لب و شک ز پور علم ترا پاک عیار کی ز یک سنگ فرو ریزد کوه بکشا یدگره از کار بسے کینتی گنت ترا گفتست در بر این خاک نشینان استن خانه سر مه بود تیره و تار قد بر افراز که از حد بگذشت سر کش تر گس عالم بین را از در حجره خرامان بدر آئی قدش از مقدم خود عالی ساز بدان پرده هر زنده یعنی اریز بر کشت و فایان را آستان ریز غبار غمی نشان زن از ان قلعه راست رقم آوری وی سوچی شهر فسا تبع قهرش بسر اعدازن
---	---	---	---

مهدی بی سرچرخ برین	کسزان در تم آباد زمین	بارد جال و شان بر خرنه	بر میان هدم سر درده
عاصیان بی سر سامان تواند	دست امید به بان تواند	خاصه حاجی که کینه قت	چشم گریان بشکر خنده
هره زیت ز غدا و ریش	لب بجنابان بختا کریش	بو که لغز خود ازین بر طه بیم	بر داز به زنی دیو سلیم
در دعای دوام دولت سایه شهر باری که سایه دولت شهر یاران بجاک مذلت افتاده			
او و هند کا نرید فرت تحت تا چدر که تحت تا چدر اربهای خدمت ایستاده او			
چون فی خاشاکه گشت نای	بنوا سازی توحید خدا	دلکش از زمزم دیگر خست	پرده نعت پیر برد خست
په جوان زمزمه کو تا کند	که شنا گشتی شا کند	شاه والا که در یکلف	که فلک گوهر او در صدف
حامی بیضه گیتی ز فتن	بر سر فتنه گران به نیت گن	عدل و صفه ایام به تیغ	کرده پاک از رقم در دوغ
رای او دایت جمشید افروخت	چتر او سایه بخورشید انداخت	گفتش ابریت که گوهر بارد	بلکه خورشید صفت زربا
گر چنین زار بگفتش پُر گردد	هر گل از وی طبق در گرد	و بر روز کند از جو دشتار	مشت دینار شود دشت
خیل اعداش که بسید رسند	دست بهم زده یکشت	برق قهر شرح شود زهر آلود	دشمن بگذرد از چرخ
کا مظلوم شود ساختش	ظلم ز آفاق بر انداختش	پیش ازین نقد بسی گنج خگفت	نیمیزان کرم کردی خست
عدالش اکنون که بعالم است	مانع صرفت عدل است	نامش آن گویا تاج او گشت	که بر و بحر کلام تنگ
بیر فضل از این اگر آتش	که چو کبکست گرامی شتر	ذاتی از تاجو کیهانیه زمین	تاج سلطان بود او دشت
ای خرد داده جمال ابدت	نام نیکو زازل نام زوت	سیک را خطبه لقب بیست	خطبه اسکیه بنام تودت
هست نیک بد عالم پیر است	آنچه مغزیت در نام گوشت	چشم ازین پوسوی خمر گشت	مغز مغزستی مغز گرا
نام نیک مدّه سحر و جبری	نامور شود به نگو نام و کس	جام عیشت چه شود آدینه	جرعه شراب که تیرستان
پاکبازان که بی خاک تواند	جرعه پیر و رد می پاک تواند	گنج نه گنج فشان بر دوتوبی	تاج ده تاج ستان بر دوتوبی
سر مد چشم جهان خاک است	طوق جان طلقه بند کمرت	هست میدان سخن تنگ بسته	چون در راه شای تو کس
حرف کی بود آن گنجایی	که شود ظرف شایبایی	بحر معنی چو شود موج سگال	چشمه حریف بود تنگ جمال
کوزه از بحر چو در یو ز کند	بحر پست چه در کوزه کند	نیست چون این غرض انجام نبرد	به که کردم بدعا نرزم گیر
هر سحر تا فلک صبح شکاف	تیغ خورشید بر آرد زلفا	فرق حاسد ز تو بنگار فته	روز و شب یافته و نافته
یافته کام تو در باغ امل		تافته جان می اندوخت امل	

تا چه که شود یعنی بر هر چنین آورده شود سلطان چنین بشود

سبب نظم جواهر آبدار سحبه الابرار که هر عقد وی از رشته آمال عقد کشت است
و هر مهره ازان در گردش احوال مهر افزای

شب که ز دیرگی مهره گل	قیر کون نیمه محرومی ظل	اختر از بیم شهاب از زان	ساختند از پی آن میخ و طمان
بهوشنگ قفسی مشکین رنگ	گشت مرغ دلم عالم تنگ	بر خود این تنگ نفس چاک زد	بای طایر م افلاک زد دم
عالمی یافتم از عالم پیش	هر چه اندیشه سیران پیش	عقل مغرور ز گرد و لیز	و هم غرور حست گریش
نور بر نو چراغ حرمش	فیض بر فیض سیاح کرمش	سنگ بخت کعبه و در به	ابو حراش در بار همه
بر سرم گوهر و درخشان	که ارشته خطا بکسوت	جیم آمد که از این جهان	نشوم بهره و در بهر ساز
گوش جان را منور کردم	جیب دل را ز گهر پر کردم	باز گشتم نقد مگاه خست	غرم بزم گهر کرده دست
بر چه زانگاه و در رفتم	همه دالماس نفکر سغتم	بس سحر که بستم آوردم	شاهما چو خفق خون خوردم
مرسله مرسله بر بستم	عقد بر عقد بهم پیوستم	سجده از پی ابرار تا	خواندش سحبه الابرار تا
قدیبا دست بان آورد	دعوی سخن نسج کردند	مهر آیش ز غرور مهره با	عقد آیش فلک عقدت
سلکان دایره مهر گردین	رشته اش شمع شمعستان	نقد هر عقد دی زبان کرد	واده آرایش دکان کرد
میرسد عقد عقودش چهل	هر یک دل کره چهل گل	اربعینی است که در پی خج	ز و کشتاد بخلو نگه روح
گرت این سحبه افعال شرف	افتد از گردش ایام کف	طوق گردن کن آویزه	بد عقد دور از مغرور
بو که چون سحر در آری بشما	رشد دست به رشته کما	چرخ کمالی سلب زرق و برق	به جو بانی زان ررق فروش
سحبه عقد ثریا در دست	خوبت برگوهر این سحبت	گفتم این رشته گوهر گفت	که بود نقد بلورین فصدت
گر چه پس لامعه نور افشان	نور این سحبه دو چند است	نور این روزی من گرفت	نور این کشور دین بگرفت
نور آینه چشم چهار روشن کرد	نور این دیده جان گلشن کرد	گر چه آن گوهر بکر است	این نور این درج سخن است
گر بصورت بود آن باید بلند	رفعت معنوی این رست	گر چه سلکان کن پیش	چو در آری شمار این پیش
گر چه آنجا نرسد دست کسی	بهره و در گردین دست	گر چه آن هموطن با و خور	این سحر شید از این دست
گوش کرد و چو شیدا این سخنان	شد زوق سخن چرخ زان	گفت قدح جنت بنظم س	احسن از هر کاک ای جام
ماه و خمر گهر سلک باد	لوح خوری میسر ملک تباد	باد تا مهره گل است بیا	سحبه نظم تو نکست نای

عقد اول در پرده کشائی از کشادگی دل و در بیان آنکه در بیلوی رانستان

سجده

نور آینه چشم

ای به پهلوی تو دل پرده	سرازمین پرده بر دانا	دل که هر سر بود آورده	دل که در پرده بود پرده
یکدم از پرده غفلت بدرای	باشد این راز شود پرده	نیست این پیکر خرد طبعی	بلکه هست این قفس طبعی
گر تو طبعی ز نفس شناسی	سخن اناس نه نسای	دل شجر گه بخت این	نام خرد نه بد کس شاه
شده دگر باشد و خرگاه دگر	ترک خرگه کن در شاه نگر	مکملین جان چو نشاند نگر	بود مقصود از ان غنچه نگر
غنچه دل چو شگفتن گیرد	در کو آفاق نهفتن گیرد	عالم و عالمیان در دی گم	بجو یک قطره نم در قلندر
چرخ یک غنچه زیستان	نطق یک غنچه زیستان	غنصر ناز با غنش زردی	توده خاک ز ریش گردی
یک نفس وار هوا از سحرش	بهفت دریا صد یک گهرش	نه فلک پیش درش دلیبری	بیشتر چیزش در جهان چیزی
زیب و ادبش خاتم دین	آسمانی کتبش نقش گلین	کنج پنهان از ان گنجور	نشر احسان در ان مشهور
میوه را که مرش نامعلوم	میوه خوار مرش نامعلوم	کوی دست خوش باد تویت	رشته اش کمرش باد تویت
بلکه ما کف دست شوم	بسته درشته او مهر و شوم	اوست چون باد صبا چو	اوست چون ابرجین چو بهار
گرد مسکین ز زمین چون خیزد	گر نرد دامن باد آویزد	کی کشد سبز سر از خاک گلین	رشته از این یک نده گلین
هست از بخشش و بخشایش	هست از کاهش و افایش	تن سجا زنده و جان زنده	نیت هر جانور از زنده
زنده بود بدل از محرمیت	وین هنر خاتمه دمیست	بیدلی زنده چه مردار چه	زین شرف مانده چه دیوار چه
دل بتدبیر خرد نتوان یافت	بگذر از خود که بخود نتوان	اینکه در یک کج می بینی	به اگر پهلواز در حصینی
راستی جوی که در پهلایش	دل جان نده شود از بولش	سالمها خون جگر باید خورد	خاک ره کحل بصر باید کرد
بو که از زنده دلی یابی بو	بره زنده دلی را می بو	دل شود زنده و بخود نشسته	نه ز پر طبعی و بسیا فنی
به اگر حاصل خود را سوزی	که تبصیل چراغ افروزی	ره به چو لیشتنی آوردن	بهتر از دو د چراغ خوردن
گر تو از خود نشینی بغرائغ	روشنایی ندهد دو چراغ	بچراغی چه شوی وی راه	که کند دود و دیت خانه راه
آخیرا غی که نباشد دوش	به نما ساز سومی مقصودش	بر تو نور دل بهرست آن	که چو خورشید جهان برست آن
دیده پسند از ان نور فرزان	هست و خوشی و با نور بزان	بچو خور که بخود آتش نرنی	گر شوی صبح می خوش نرنی

حکایت عین القضاة بهمانی که از همه دانی موی می شکافت هر چند چون موی بر خود
تافت تا بصحبت غزالی شتافت سر رشته این کار نیافت

مردم دیده روشن خردان	بجز دانش هر بین نماند	بر کز اندر بهار رخ علوم	بر شد و حاصل وی کنج علوم
----------------------	-----------------------	-------------------------	--------------------------

لیک از آن گنج بجز رخ ندید	بوی ز حقیقت نشمید	رو به صفت گیشان کرد	کشم از کتب الشان کرد
گرچه عمری بس آن راه سپرد	راه از آن نیز بمقصود	در عشق نشد حسد	گوهر نشد او را حاصل
ناگهان نیز اقبال یافت	ره سو احمد غزالی یافت	رشته عهد بخت را یافت	سرین شمشیرش افتاد بدست
بود صحبت او روزی	پس عمر به هر روزی	یافت مینا بر روی	بر درون دلی از پهلویش
از قفس طائر خوشتر نزد	وز بصر نو دلش سرزد	ما آری تنها الا در آری	فیه نور آید فی ظل سحر
از خدا کون مکان را بر یافت	وز یکی هر دو جهان را بر یافت	دید که واجب ممکن برقم	نور او طالع و سکن مطلع
	ظلمت خویش را در لونی بخت	بلکه خود را بکنی نور بخت	

مناجات اشرار به پیغمبر اری شجره دل و در بهشت خواب و خفا و طلب و تحقیق سخن که شمره آن شجره

ای زانده تو پر خون دل	دسدم از تو در گویان دل	دل را در رست افتاده بر	که بر و باد هوا را گذریت
هر دم از جنبش آن باد	پشت آن رو شده رو	وای ما که تو را ریش بدو	نزد خود میل بکارش ندی
بر در خود ندی شکینش	حرف تمکین نکنی گفتنش	بنده جاحی که بداع تو خوش	بفرغی ز چرخ تو خوش
یاد خود جنت جاننش کرد	نام خود در زبانش کرد	بکره ها خودش مینا کن	بشنا های خودش گویا کن
یرو ابواب کجکشی	ره با سر بر بنانی بنمای	پشتیش با من توفیق سخن	آورش روی به تحقیق سخن

عقد دوم در شرح سخن که شمره آن گویا آدمی است و لطیف ترین زیور و محرمیت

ای قوی رقبه نهلا من تو	خلعت لطیف سخن غامض تو	بجز معنی سخن بر کبریت	هر یک آینه گوش هنریت
در بلورین صدف چرخ کهن	نیست والا گهری به سخن	سخن آواز بر جبریل است	روح بخشش آدم اسرائیل است
سخن از عرش برین آمده است	بهر یاکان برین آمده است	نیست دکان گهری تر از	یاد امکان هنری بهتر ازین
نامه کون بوی طبعی شده است	آدمی آدمی از وی شده است	فضل ملک شرف نامه است	عقل را گرمی هنگامه است
گر نبود سخن تازه تم	نشدی لوح و قلم لوح و قلم	قلم و لوح بکار سخن اند	روز و شب نقش بکار سخن اند
بسخن زنده شود نام همه	بسخن خفته شود خام همه	دل که نشد با سخن	پخته و خام خراب سخن است
طبع ما خویش را زانده است	خویش را از اندیشه است	شب که از فکر سخن نشد	فرق را کرده رفیق قدیم
حلقه غامض قدیم بقیه	دل بکین خنجر سخن نشد	که کشد در تن کین	که بر دم آورد از بند خشم
گوش از آن کو که بچشم کرد	چشم از آن غایب هند چرد	زیرین آینه بی سرو ب	نموان بدخ سخن خیز بسخن

مست باغ و مدوح خود پای بر طارم عجا ز نهاد ر به راه شریعت سخن چشمه فرع روان کرده است سخنش کرده لب منطقه نام رو درین آنچه بر بوی نیم سکه عشق ز صرافی است ذکر ز دره دوی بر پی است ز رخشان نثر ریابد تاب سکه ز زین سخن یافت روج آن گره نفسی بکشاید	جز سخن کو ببقا نامزدست رفت بر حلقه راز نهاد عالم تر و دعیت سخن نکته اصل بیان کرده است گوش را آمده بولیش مشام ما که مجلت زده از رو نیم جلوه حسن و صفای است مسل به ز زرده پی است سخن از چشمه جان گیر آب در سخن نیست بزگر محتاج لبت را فسون سخن آرایند	گاه مست بسخن محتاج اند قوت قوت هم خویش گرفت نامه سحر بیانان بسپرد دست بر لب زده اند و کایت در سیم نفس او خفته است بلبل شوق بلند آواز وزنک دگر و وی نالنا خامشی از زر صفا عجب ز رو ز رخ بهم بگریزند تاب این خرم جان افروز که کلیدش توان خواند	منح گویند که فلک معراج اند چون سخن راه سفر پیش گرفت قیمت نریخ کرانان هم بد شرع دست و کمال از دوی کلی از باغ و فار خفته است بست این گل چرخ جانان هست بر بکوی این شای سخن آنجا که زند لاف است سخن سحر یک آهنگند آب آن مضمه دین افروز ای بسا قفل در پر کج دو
--	---	--	---

حکایت آن مظلوم که از تیز زبانی یک حجت سجده پیرداخت
و تیغ ظلم حجاج را در قطع عرق حیات خود کند ساخت

کنج خاک بر سر بر کرد سر نهادند در آلبخو میغ کار روانه با حسان پیک نزدی گام تو هم چندان نیک چه ز تو سر ز کرم پیچیدن در هوای سوسن فشرده دلان تا ز تو یافتی این کار قرار	گنجه از زلفد آوردند جمله کردند سر اندر سر تیغ گفتی کی اور فرمان پای نسیر بیمه احسان لیک چه زاریم ستم و زین تغ بر طائفه مرد دلان کاش ز اول تو ی بودین جرم هر یک تو بخشد شد	تیغ بر بهشتی چند کشید کارشان روی به سود کرد که چو آمد بشر نوبت کا کارمانست بجز شغل بد ترک احسان تو هم خطبت داد فرمان خلاص روی برینا و در دوش خوش نفس کار هر یک تو بخشد شد	ظلم حجاج بغایت جورید بیم شان جید گری سود کرد سجده آن باز پسین گز ماتنی چند که از بخردی از کانه گریه بد نشیوه است طبع حجاج از آن که شکفت که از انقوم فرو پا پس
---	--	--	---

مناجات در بیان قصه زبان سخن از شرح کمال الهی و شکر نوال نامتناهی و
طلب خجیدگی و تائبی از ان طبع موزونی یابد و در کف قبول افزونی

ایمان خردا ز کشته تو بند سخن از باغ جاور دی به کزین نغمه خاموش هر طرف گرچه هوا دارد خشا زین آره بیرون	پایه قدر سخن از تو بلند واندین عله بادا دوستی پای تاسو چو صد گوش شوم پای لیسته سجا دارد نطق ازین قافیه بوزن	بخرد شرح کمال نتوان از گلی رونق باغی گشت طبع جامی که شاکست عار داده ز حدت همکس بلش خطبه افزونی ده	بسفخ شکر نوالست نتوان و زلفی نور چراغی که گشت کترین مرغ و فابروست برزبان ذکر تو میراند و برزش سکه موزونی ده
---	---	---	---

عقد سیوم در کلام منظوم که آن من الشعر لکمه عجار تی ستار حکمت
آمیزه او وان من البیان لسم اشار تی بسحر انگیزه او

ای بهر شا بهوزون صبر از وصف تشنگی با سخحال ردیف آید موتجینس زیم شکافه چشم ز ابهام کند چشمک چون افکند کل صبغ دلال چشم را خرم غبر بخشد گاه در صومعه خوش حال گاه ساز شود بانجنگ گاه غنای عاشق خوا که کند پرده مشوقی مالکه از سحر سخن باز می قوت جانی دل ز قلم گرچه بر سینه پرده دست آن پراز نور قرآن بسمه ناه سرقران	حالت از شک خطان دیگر خاصه قتی که می بردن دل بر چنین خال خیال افزاید حالی از فرق دو گیسو بافد فخته در تخمین هم فکن رو نماید ز شبستان مقال بورق غالیه تر خشد نکته گوید بلب قوا آن در غرابات بر آرد آهنگ پیش مشوق موافق خوا دماز پرده عشاق او وزن شعبه پروازی کل درین مرکز گل و نیم چشم بدو که یکسر هنرست زان نیالو و آن گشتش زانکه سجده بان میران	هیچ شا به چو سخن موزون کشد از وزن خلعت رخ ز تشبیه در جلوه لب تر صبع گهریز کند بر سر چهره بند زلف مجاز گوش را حامله دوسازد که به تحمید شود نغمه سراز صوفی جان جها کرده مطرب مجلس ستان کرد بر دلش تازه کند عهد قدیم برده عاشق بیدار غرق در با فکر شیده کحل دولت در او تویم ورچه جوینده هنر یابی تانه خلقی بجان وزن گرموب لغزان	سرخو بی زلفش بهر دست کند از قافیه دامنش طراز عقل صد فاده ز راه مجدد شکیں گهر آویز کند شود از پرده حقیقت صد آساز گهر بر سازد که ز تو می شود پرده شکاف گیر داز نکته اورا همع رهن باد پستان کرد ساز دل حرم وصل مقیم برده آن در مشوق برد نگار نشین چو صد دُر شده ایم نیست عیب سزا گویم بکشد لب ز چین جلالی کین گویم که از زبان خرموزون ز قرآن بود
--	--	---	--

دشمنی نشد از شر و دست	آن از وزن بی وزنی	چند باشی بزبان بیدیده خیم	گشتی از دست بان بیدیده خیم
شعر آبی است سر شیمه دل	سر آن چشمه شد آلوده بگل	گر نه سر شیمه بگل پاک شود	چرخ بگل که فلک پاک شود
بایدت در سخن آسودگی	پاک گن از هر آلودگی	تا درین مرحله مشغول	پاک خیزد گهر از دل پاک
پاک بازان هر خاک تو شوند	خازن گوهر پاک تو شوند	قدسیان طوف بار تو کنند	تخت نورنشا را تو کنند

حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه که این بیت میگفت به برگ درختان بسز در
نظر بهشتیار هر ورقی دفتریت معرفت کرد کار و یکی از اکابر در واقعه دید که جمعی از ملائکه طبعها
نور از بهر نثار روی می بردند وی همانوقت بیتی تصنیف نمود اما بروی درهای فیض نکشود

سعد آن پیل شیراز چمن	در گلستان سخنستان	شد شبی بر تاجر حمد خدای	از لولای سحری سحر نما
بست بیتی زد و مصلح بهم	بهو کی مطلع انوار قدیم	جای از خرده جانان می یافت	بر خرد پیر تو عرفان می یافت
عارفی زنده دلی بیدار	که بنای داشت و انکار	دید در خواب دمای فلک	باز کردند گرهی ندک
رو نمود غیر زهر در زده	هر یک نور نثار می گفت	پشت برگنبد خضر کردند	رو درین معبد غیر کردند
با دل دست خجسته رجا	گفت کای گرم و تابان	خرده دادند که سعدی سحر	سُفت در سحر کتی زار که
چشم زخمی نرسد گر قضا	میرسد مرسله گوش رصا	نقد کاغان بمقدار وستی	بهران نکته سزاوار وستی
خواب بین عقده انکار	رو بدان قبله احرا نهاد	بد صومعه شیخ رسید	از درون مزقه شیخ شنید
که رخ از خون جگر تر میکرد	با خود این بیت مکر میکرد	برگ درختان به نظر بهشتیار	هر ورق دفتریت معرفت کرد

مناجات در شکری گزاری کلام بموزون و طلبگارے توفیق بر آوردن
دلایل هستی خداوند بی چون جل ذکره و عم بره

ای سخن باجو کبر سنجیده	خلعت نظم در پوشیده	کرده تمیز صحیحش ز قدیم	بتر از وزنی طبع سلیم
میکند وزن سخن نظم پرست	نه ترازوش پیدار نه دست	طبع دست تراز و تو دگر	بر سخن قوت باز و تو دگر
انرصن بدین سهل است	ز انصاف نه رسید بهل	جام غرق جهالت مانند	بر چنین آب خجالت مانند
نه انگش سبز آه سازد	نه از دلش نکته عرفان	گرچه زخمی به روز و شب	دست امید بدریوزه است
فیضی از ابرقین بروی	تا درین سدر و سوسن	هر چه در یوزه ز جود تو کند	سخت بآن جود تو کند

عقد چهارم در استدلال ظهور آثار بر وجود آفریدگار سبحانه ما اعترشانه واجلی بر مانه

کلامیست این بیت به درجین بر روی دفتر عالی در کسرت + حیف باشد که ز حال بهر غافل باشد

ای دین کار که بوش ربکا نرگسین چمن کر لعلی حمل این باغچه کر سبزشاخ ممکنی گوش نه بنی چندین پرده از چشم جهان بین گنای بر سر جریمه صم که فرشت	روز و شب چشم نه و گوش کشا خوش نهادست نظر بسوی صعدم گوش کشاد قراخ کور و گرد چشمتی چندین بگر از پیش و پس شیب و فراز برو این نقش ملم که نکشت	نه چشم تو ز دیدن اثری نه رخسار گلش دیداری نه زبل شود آوازی چند گاهی به آگامان گیر بین این کره گردان مهر را زرده روز که کرد	نه بگوش نه شنیدن خبری نه سر و دمنش بازاری نه از لب غنچه بهانی رازی ترک بهیسی بپیران گیر دور او گرد تو جادو تیار ماه شمع شب افروز که کرد
کیست میزان دکان بهر کیست در شوال آتشناک کیست کج طاق فلک چون خرم ساخت گرد آوری عالم را صین ممکن بر این خرد ذات نیافته از بهستی بختر هر چه آفرید و از بود نشان نقش نامه نقاش کردید او بخود دست جهان بست چون فلک جنبش خود بر پشت بادرت ناید کاندازنده پرده سازند لو اگر پیوست ز دست جنبه نه از آباد	کفه سازنده آن از مهر و مهر صبح چون طلسم کله زده چا زیر او چار که بر هم زد خاتم جمله صور آدم را نقواند که شود دست بخود چون تواند که بودستی بختر گرو بود مختصر اندر امکان نغمه دی زخمه مطرب کشید نیست آن بر چه پیوست بد زود آری سویی آن بگشت خلدت پشت نه زان جنبه که پس دیده لو اساذی ز دست فرخنده نه اگر گردون	نایمیزان چو دکان آریند سوزنی رشته نه نورشید چون که با هم میخند بهر این کار که خوشخواره چون زمیشتن باشد تری خشک ای که شتو زان بهی لازم آید که نیاید بود ناید از کمترین چو کار جنبش از وی بر این سلسله زان خلقت سستی او را دانی عالم و این همه آثار درو همه جنبش و آرام از دست او بود شکی نشانه نه باب	عمر بر خلق جهان پیامد وصله زرد و بر دخی دوست نوبه صورتی انگیخته نیت از کار گذاری چا چون بهستی سدا زوی ناید از وی صفت کب دی پیچ موجود در عرصه بود حاجت ادب و اجتناب روی درو بود این قافله لبگشت زشتش رانی چرخ و این جنبش بسیار همه را دانا زود ام از دست او شد مستان شراب
غنچه در باغ خند دبی او کار او کار و آلت است حرف غیر از دوق دل ترش تا شود گنج بقا سینه تو	میوه شرح نه بند دبی او او مستی و دگران جمل چو خاطر از ناخن فکرت مخراش غرق نور از ل آینه تو	کار کرد و دگران آلت کار مغز نظای نظر از پوست از همه صفا کر آینه خویش طی شود و ادب بر این قیاس	کار گر یافتی آلت بگذار مغز جوئی بحد پوست پسند و نه همه پاک نشو سینه خوشتر تو بانی و دل دوست شاد

دوست آنجا که شود جلوه‌ای	حجت عقل و تفرق را	چون ناید بتو این دل روی	رو در آن که بسیم گوی
زانکه از گوهر جان جالی	بیو کیسه استدلالی		خیر داد

حکایت آن مشکلم و صوفی که تکلم زبان استدلال کشاد و صوفی از صفای وق و وجدان

فاصله وادی بران پیچ	در بیان جدان فرست	عمر در جوت و جدل طی کرده	پای یکران عمل بپس کرده
نه دلش از طریقت نوری	نه سرش از حقیقت سیوری	صو دید ز آلایش پاک	زده در چهره آسایش خا
ضمت از رمانده جو موسی تنش	سر مکنه سر خلش تنش	زان تقابل که میانش و وز	هست دی و حرمتوز
شده همگد و رایش شیر مصفا	زخم ز گشته بشه خفا	گفت کجا رویتو چو خویشت	کرده حجت و دانیان
باشنا سایی خود ساخته	گو خدا را بچه بشناخته	گفت ان فیض که هر خطه رغیب	ریزد بر دل و جان پاک رغیب
گر چه معجزه غم خاطر از آن	هست گفتار زبان حاضر از آن	فاصلش گفت کیش فغان	چو نشوی فایده و راجحان
گفت من غرق شناسا و کم	نیست کاری شناسا گریم	هر که بی بر پی من بشتابد	هر چمن یا فقم او هم یابد
	کار من نیست که بر بجدل	ره نمایم سجای متعال	

مناجات در ثنا برستی آفریدگار گفتن و طلبه شدن التماس توفیق برگو هر توحید سفتن

ای چها از صفت ذات تو پر	عالم از حجت اثبات تو پر	بیم جانیت که غوغای تو پریت	پر تو رو دلا را تو نیست
تو چنین ظاهر و ماکور بصر	تو چنین حاضر و ماکور	نور تو گر نبود ما چه کنیم	چشم بینا دل دانا چه کنیم
نیست از غایت که تو نظری	خبر ما ز تو خبر بخبر	گر چه حاجی بود از بخبر	چه بود گر بغضیل دگران
بخش از هستی خویش بخبر	بندی عطا خویش کنی	در دلش تخم هدایت کاری	بر گلشن ابر عنایت بار
مهرش از مهر گل کشایی	ز نگش از چهره دل زدگی	یا بکاشانه قربت بخش	می نماند و حد و پیش

عقد پنجم در بیان یکتائی و برهان بی همتائی حق سبحانه و تعالی که درین بیان و برهان همه زبان آوران یکسانند و همه بیزبان یک زبان

ای درین بنده طبع رب	برده غوغای تیران تو کسب	طبع بند خرد بر پانه	پای اندیشه درین غوغا نه
گر نه شکستیش از سنگ افول	یافتندی بشو قبول	بنگ این نجم مهر و مبه را	بت گشته خلیل الهد
بسنگ بر بنده آرزو زن	در جها صیت خیل افکن	تیز کن خیرلا بر سر لالت	ببر زلات منی از منات
تاج عزت بر سر تری کش	رض عطا بر موی سر	شنوی لهرن یزدان گوی	تافت از انجمن ایمان روی

علیه سکه شسته کوئی از درو	خیمه از ساحت پیرد	تو خند چه بصد بلکه هزار	بلک بیرون ز تر از دوشها
کرده رو کوئی بر نفس	می پزی در راه یان	گاه گوی کمن آن یام	که چنانز بکهر آرایم
دل صد گوهر تو حیدم	گوش مهر از در تو حیدم	گاه گوی کمن آن یام	که در بر گل عرفان خام
هر که یابد ز گل من بو	بوی زلفان و دانه هر سو	بزیان میزنی این گل و	نیت بر جوب اینت علی
هر چه تقریر تو تر کنی	صورت حال تو نکند	هر چه یازم حال تو فرم	ساز دل حال تو مطوع دروغ
نیت این آتی رفته	که چنین ست آن گوی نشو	رست رو سخن باه گو	آنچه گوی نشو آنکا و گوی
دل نکرده ز در و کجاست	چند بیکرنگی وحدت لانی	دیدم شاید حد بکجا	وز دور و دوی گوی باز
سبیل آنکه زای تا ماه	بر تو بشنید برین نکته گوا	گر چه قولت دم از از نه	فعل تو لغزه انکار ز ند
از محیط فلک و اوج	تا حقیض سگ مرکز جاک	بین رتبه اجرام است	و نیمه جنبش و آرام است
شکل و ترتیب فلک کجاست	دور و قریب بر یک حال	یکی از صور خود گشته	یکی از گردش خود نگذشته
متفق وضع دوا بر بام	منتظم سگ عنا صربام	همه بر یک صفت و یک	همه زیرین نشد و بالا
سال دمه و در و شبام	یکیک گرم و و نیز گذر	تا بآمد شد خود و گذر	بر یک قاعده آیند و روند
چاق فصل که بر ل دست	بهین سگ و درش پی ست	این آینه گانه که نهان	پیرا زانها چه میداد نهان
نوع نوعش که کم از نذر	از نهانخانه ابراع بر نذر	از دوا با نوحه شود	خانه سید مدارش رفته
کشور آباد و دگر بدو	بکشند از دوی بدو پاسبان	کما گاهی چنین خط و	کار یک گدازست الحق
سج طفل ستاد و داد	سج طفل ستاد و داد	مرگ بخور و داد و	مرگ بخور و داد و

حکایت آن بادشاه مریض که از دو طبیب بنض او باعتدال نمی جست و تا قاروه وجودی که شکست مزاج و س از علاج دیگر بصحت نمی پوست

داشت آتشه سالیان	هر دو دانا و خردمند سلیم	لشبان باد عیسی بهم	افشان رت بر رنج و الم
دست هر یک بر بنض آورد	دستگیری ضعیفان کردی	شاه بیمار ز تعمیر مزاج	و آن در کار بتدبیر علاج
لیکم پیشگی و هم کاری	ز دل برایشان دوت باری	هر چه این گفتی این داد	هر چنانستی این بکشادی
روز صحت از ایشان	شتاب ارجل آمد نزدیک	شاه را بود وزیر نزدیک	آن تعجب بدید از هر یک
جبله کرد بدانی ساز	اگان دودا نابیکه آمد	زان یک شایسته چاند	قصه کرد بر و غرض و زیر

الایم
بارم

مراش

گفت ای ز تو زیانم بهر بود	این خیالت ز کجای نمود	گفت از آنجا که با گفتی	که عمارتگر این طرز سراسری
گر بفرض از یکی افزون بود	هر دش حال دگرگون بود	طشت خورشید ز بافتادی	کارگردن تو نظام افتادی
زاده خاک دگر خاک شدی	خاک چون گرد بر فلک شدی	تیز کرد بدم جمله قدم	بلکه سر بر نزد می زعدم

مناجات در طلب ترقی از مقام توحید بشهود وحدت که نهایت راه و مقصد
الاقصای عارفان آگاه است

ای بتوحید تو بر ذره گواه	نیت یکذره بتوحید راه	در ربست ذره ناچیز شدیم	کمتر از ذره ای نیز شدیم
ما و یحاصد و نو میدی	گر ز فضل تو کند خورشیدی	جستجوی تو قرار زابرد	صفت تن تو یکبار زابرد
قوتی بخش که کاری کنیم	بحریم تو گذاری کنیم	جامی ز کار گذارشی	ناله بیدار کار خجسته
میکند از تو طلب قوت	تا شود در طلبت کار گذار	قوت کار گذارشی	سکایک عیارش بدن
نقدین غش و غلبه کن	دل ز آرایش گای کن	شدریشان دوی کن	سکود قبده وحدت آرش

عقد ششم در بیان آنکه ذات حق سبحانه و تعالی بحسب وجود است و بر حقیقت
که مشهود است بسبب این ذات وی موجود است

ای درین خواب خفته دلت	جسم ناکشته چو خفته دلت	زیر این پرده کجای بدلت	مانده در غرقه خواب دلت
لبت که دین پرده داره	که ازین پرده چوین جوده	گر چه بس جلوه گر و طاهر	پرده وحدت لبت باز آه
این لبت و لبت باز	وین بصد شعله لبت	نیت جز در نظر خواب بود	جلوه گر گشته خالی بے بود
چند خورشید نشینی بخیال	در دین دیده خود کنیک	بو کزین خواب بیدار شو	خارق پرده بیدار شو
گرد و تیز نظر چشم بهر	بر تو کشف و شهود سر	واحد بینی خالی زد و یک	ظاهر از کسوت مائی و قوی
بسته ساد ز نه نام نشان	بر تر از مرتبه علم و بیان	در همه سارخی و هم طول	سربانی نه حد فهم و عقلی
وز بهر عارخی نقص زوال	منقل شده از حال بحال	جلوه اولش از حضرت آ	بود بر خویش بر اسما و صفات
ذات ساج چو اوصاف و بوعت	یافت مرتبه علم نبوت	دید در خود همه بشو و کم	شد حقائق صور عالم را
و ان حقائق ز در و عکس	علم کثرت ایمان امر خست	شد هر عکس در آینه ذات	ذات یک عین ایمان ذات
اولا گشت ز فکر اعلوس	مرتبه مرتبه ارواح و نفوس	بعد از ان منظر ظهور	زد ارواح باقیم مثال
و زینش سخن افتاد گذر	یافت مرتبه حاس و رونی	نه فلک در و حق حاس	هر فلک دره دائم بر دشت

زیر آن تاب کل آتش بود آن کو بخت در آن تخت بلند اوست صورت لیل طاهر هر چه او نیست مغرور نیست بر زمین جام حیاتش خوانند نامورست یکی وقت شما یک شود دیده یک بین بخت در همه صفت بخت ای همه عینا بعدم باز روند	چار در خانه آغا ز نهاد چشمش چون چوشت افکند اوست از دیده همچون ناظر همه سینه بزم که اوست بر نوا چتر سحابش خوانند ناهماش آده افزون وز دوماهی و دینی مگر مانده پرشیده ز لبش وز عدم قهر این را نشوند	ساخت در کوی نیکو بخت دیدود که موجودی زده زیر پیرین سوسر ثرف بحر لیت پر از بخت دست در بخت نم نیست آنجی بر و صد آتش بین کی علم بخار کرد اگر غرض از به عیان تیز بین گردان چشم بود	از مولید شمشیر بای بختی وز شمشیر و مهر و بخت بوی او داده بعقوبت موج آن آده از یک جهت منقذ گشته در غلطا از دانش توان دوم اسم سم و دو جهاد روی ماند آن نویری که خطه غرق گردند بریا وجود
---	--	--	---

حکایت آن ماهیان که گوهر حیات در جستجو دریا با خندند تا بخشکی نیفتادند
قدر در یارانش تماخند

دشت غوی لب بحر طون گفت از بحر پیدا به ایم هر کجا بسکندم اوست همه عشق بحر از دلشان برزد بر گرفتنگ بوی نیاز نه نشان یافتند از بحر مینام یکسره جمع بدم افتادند جندن کوشش و جنبش کردند عواش و میششان سکونود	دایم از بحر می اندخن زودین گفت شنید آید هر طرفی نگرم اوست همه آتش شوق بجانان برزد بحر جویان از پیب چه فرزند می نهاند نمویی کام تن بجان دین خود نهاند خزائن به بحر آوردند کامچ میداد نشان غوغا	روز شب قصه دایگفت دل از گوهر دانای فیت بای چند رسیدند آنجا بای کسر همگی بای شدند کاه درنگ جو صد جا کردند از قضا صید گردی ام نهاد صید گردی و موسوی حاصل نیم مرده چو رسیدند به بحر زنده به بحر شهود فتادند	گوهر دشت دریا سفتی تن از و ست توانای فیت از وی این نصیحت شنیدند آنجا در طلب حله بجا می شدند که خوش ره یگذازد آوردند راه شان برگردام قناد سبزه شک زین تر نشان جام مقصود کشیدند ز بحر غرق بودند دران تالابودند
---	---	--	--

مناجات در اشارت بعموم سربان حقیقت در مراتب طلب و وصول انشود
آن که روشن از ارباب تصوف است

ای که از فیض وجود تو چنان	غرق نور تو چو پدید آمدن	مای صورت و معنی همه تو	با همه بی همه تو ای همه تو
---------------------------	-------------------------	------------------------	----------------------------

بی نصیب از تو نیست چه چون	خالی از تو نه در و نه بیرون	مختد اولی و آخریت	متفق ظاهری و باطنی
کرده در همه اصداد ظهور	هم خندیت نزد یک	دو جا از هستی خود پاک شده	در ره فقر و فنا خاک شده
در بقای تو فنا میجو	و ز فانی تو بقا میجو	از خود کو خودش فانی	و آن فنا با بوی ارزانی
چون فنا شد ببقایش برسان	بر سر صد وصفایش برسان	کن بصفا صفتان بهتر	متصف دار بصو گیش

سعد نفتم در شرح تصوف که بستن و تصرف است و بستن از قید تکلف و از ریش حدود و استغن

ای بصوفی گری آوازه بلند	کرده یخ شل آواز بسند	دل خنم چند بر آوازی	ناید آواز جز از خیم شتی
چون دبدب کوش با نکت دوست	با نکت شادابی مغزی است	نیستی صوفی ازین نام چود	دعوی تنگی از خام چود
کی سیاسی خود از زنگی	گر چه خوانند بناش کافو	بر برهون کشائی چو کر	جامه و فوطه چو پشی زوکر
طوطی قدسی و از بیچ کسی	میزن بر سهوا گس	دین که صد پاره زبیا کت	نکند خرده صد پاره دست
چاک در تارکت رستم حسود	سجده بر شانه نو چود	گرو اندخته سیاه دوش	گرد باز از چوباده فروش
لیک بازار گیان دید و راند	صد رخسار یک سو خندان	در راه دل از نیست	خبر عصانیت ترا به بد
آنکه در چرخند از لغزش پاک	دستگیریش ناید عصا	بست مسو کف سوتا	کز طم تیز کند دند سوتا
ترسم از تیغ بر چون شجره	تیز ندانیت آخر جواره	رشته سجده بر گشت میج	که از ان چم بر و ناید میج
هجره چند بوی سرو برین	کف از ان طایفه نر و گز	تا از انهابودست و کشاد	هرگز تر روند نقش مراد
که حساب حسانت هوس است	عقد گشت تو قسیم است	چون زان می بصد عشا	ریشته از شازدن آرای
شانه فلکن چو نه مردانه	که برین دست بعد از شانه	جمع از ان اکو ده	بچو دستان آن صفت
بهر که بهره آن هم نه خدال	در زنی هر یکما شاق	دست از حرص شتره کون	در صف این قناعت کن
نیت زبینه دین بر مجاز	استین کون از دست	ذوق صوفیگری هست	باید از خویش نظر بست
صفا نیست که از خود جست	از نگو جسته و از بدست	بند هستی و نه هستی ساد	زاده کون و کون آزاد
با اضا ز اضا صفت بیرون	درست ز مسافت بیرون	در مکانی و مکان و بی	در زمان و زمان و بی
ابش را باز جنگی نه	از لش را از بندگی نه	نه زادوار در و تا تیری	نه زاطوار در و تا تیری
کز حقیض سنگ اوج سما	و آنچه محصور بود بینما	گیر داند دل پاکش خانه	نکند اضا که هست بیرون
دل از موج زمان در بایست	کش فروزد و بجا بایست	هفت یا چو بی شبنم از	بلکه یک در کره عالم از

آنچه عرفان بود در ظاهر	قبله شریف بجز ذرات محجب	جلوه گر گشته برود و خدای	نمک شد رنج تقابل ز صفا
پیش از لطف با قهرمان	نوشدارو بجا هر بهمان		

حکایت مناظره حضرت موسی کلیم السلام علیه الصلوٰه و السلام در لغو احوال
بان سیه کلیم مجبور که چرا آدم را سجده نکردی و سمر بطوق لعنت در آوردی

یوسف عزمان بد لغو تو	میشد بجهنم ناجا بطور	دید در راه سر دور انرا	قائد لشکر مجبور انرا
گفت که سجده آدم بچه	تافتی رو رضا راست بگو	گفت عاشق که بگو کمال	پیش جانان نبرد سجده غم
گفت موسی که بفرموده	سر بند هر که بجا بنده است	گفت مقصود از آن گشت	امتحان بود محبت با وجود
گفت موسی که اگر حال است	لعن و طعن تو چرا آیین است	بر تو چون ان غضب بکمال	شد لباس ملک شیعان
گفت کین در صفت عاریت	مانده از ذات بیکان چنان	گریباید صد ازین پا برود	حال اتم متغیر نشود
ذات من صفت خویشتر	عشق اول از من ذات	تاکنون عشق من میخیزد	در غرضهای من او نیخیزد
دشمنی سیر روز سفید	هر دم دست خویش بر من	این دم از کشش او رستم	پس نای و فانی شستم
لطف قهرم همه یک گشت	کوه دهم همه سنگ گشت	عشق شست دل من نقش	عشق با عشق منی بازم و کز

مناجات در اشارت بسعادت ذوق و وجدان اهل علم و عرفان که از باب
تصویف و طلب کمال قوت ارادت که مقدمه آن سعادت است

ای صفا حجب و جد ذات	جلوه گرد ذات تو از سجا	آنگاه که بجا غیر تو گیت	زیر این پرده خائف تو گیت
باطن عالم و ظواهر همه تو	غائب دیده و حاضر تو	فضل تو شامل بکار و کس	همه را تو بس تو و بس
جامی از جمله کسان کس تر	وز همه باز پسان این تر	می نهد در ره تو رو کین	بی نیازش بیکار بس از
سبز نه راه بگردان او را	سربسته در ره مردان او را	از همه و دوسو بها کس تر	در ره اهل طلب خاکش کن
لنگی از پا ارادت بترش	ده با کلیم عادت گذرش	بخشش اندر ساریت کیش	بر همه اهل ارادت بیش

عقد هشتم در بیان ارادت که عنان از مقاصد مجازی تا فتن است و بر باد است

جسد بکجه مراد بحقیقت شتا فتن است

ای درین داکو و دم خیال	مانده در رقبه عادت مهو	حق که نشور سعادت داد	در خلاف عادت داد
چند سر در ره عادت باشی	تا رنگ سعاد باشی	کرده عادت خود پرده خوش	باز کن خوشی خود کرده خویش

دید که بهر ضلع باشد گوش کا پنی قرآن شوی دست دادند که بی رنج ملا پات دادند که از راه وفا لب و زبان زبانت دادند نه که بهر سو سخن سپنج شوی به که نه بهر بهر پیوندت ای خوش آنوقت که بی فکر نظر دست خود در کمر آری با کو خون لعل از جگرش بکشتی در بادیه شرف پیش خاران دشته بیدادگران بهویش چو کند مرغ گذر در بگردره تو در یای غوک آن خیزد نان با خرچنگ هر چه قصه شود بندست تا بی بزم بخلو تنگ راز باز در خویش او خواست خوشتر	تا دلیل به صانع باشد تا بفرموده یزدان گردد سازیش بیک از حلال آوردی و بصف اهل صف قوت لطف و بیاد و اند خلق را مایه صدرش آوردی و کرد بر آرد برند خواستی از جان تو در دلت ناید و هیچ تو نقد کان کمرش بر بایست فصاحت آن دل عزت خاک آن دشته خونین بجو پروانه شود تو پر قله موج گرد و سایی کام او زوی کام تنگ رو بر تابد ازین قبله چنگ و جد بنواختن رود از فرقیش از کاش شومند چو فزودن	منظرش شاد بر عنا سازی روزن بانگ و جنگ کن نه که از جام شوی باده گسار نه که پادرو آفات نهی تا شوی بر نهج حمد و صواب آنجایم همه عادات بد هست راست بر سر آزاده کوه گرد و گوشت تیغ جنگ بجو خورشید که نبوغش بلک چون بکبک بی پایش گرد باوش بفلک سوده کلاه کوه با صحران ریگسای بگذری سر آن بچو سحاب چشم سباره چو گوگرد و زان بی بچو صبار و دگر یکسان میان برداری و بود تا را رادت ز قوت باش پیش رخت آینه صاف باش در آتش او خرم و خوش	بارش ز در تماشا بازی بسای غزل آسنگ کنی داریش بر کف دست آبله و یا بمید آخر ابات نهی مشکلم با سالی خطاب که نشایسته وین خردا ترک لعل علیه العاده یا مصرع کمر از دم پلنگ خویش را غور زنی بر بغل وز لکد کوشی بی پیرش گشته گوی کلش قبه ما ریخت آن لعل شوق با از تره بر لعل آن زبان آب ما بی چشم شنادر درو لکنی لب از آن کشتی وار قدم صدق بجان بردار سازش اندر قدم پیر دست بر تراش ز دل خود زنگ
--	---	--	---

حکایت آن مرید گرم رو که بفرموده پیر سخته کمر در تنور فروزان نشست
و از تاب آتش یک موی بر اندام وی سحج نگشت

صادق را غم شیک گرفت پیر و زنی مرفان میزد	صبر دم و تکیه بر گرفت گوئی آرا بچو گان میزد	کمر خدمت او خست کند سایه جلدش لکند و بشیر	بهر محراب مقامات بلند از ره گوش بران و رفته بخور
---	--	--	---

آمد آطلال صباری محضو	که بفرموده است ای چشمه نور	شک و ترسیده همه رفته	تا تو عجب افروخته شد
بعد ازین کار چه وفایست	آنچه کمون ضحیت آن است	بیزش خول سخن بود بستی	در جایش نزد هلا نفسی
کرد آن نکته مکر و دوسیه	بیرزد با ننگ ای نکته گذار	چند با کنی الحاح خیز	رودر آن آتش سوزان شیز
باز در یک صغایر کهن	موج ز گشت تحقیق سخن	سوج آن بحر با خرسید	یادش آمد مقالات مرید
گفت نیزید که آن نادره	کرده در آتش سوزنده وطن	ز آنکه نقد دل او نیست	با من آنکه کند قصد خلافت
یا فتنه شوی جزیر پاک عیا	کرده در آتش سوزنده قرا	آتش حله زان آن همه سو	برتش کم زنده یک سر سو

مناجات در اشارت بآنکه ارادت سخت از جانب مرادست نه مرید و طلب
توفیق توبه که بنیای سائر مقامات است

ای دل اهل ارادت تو شای	بتوانم که مریدی و مرا	مردم کون ترا می کشین	شوق مسکین را نسکین
خواهش از جانب نیست در	هر چه هست از طرف سخت	تا بنا خوست و بی خواست	هر چه سود کند خواهش با
و بر ما خواهش تو راست	مویبوترین ما خوست شود	دولت یک سر انجامی	اگر کم کن ز آتش خود جامی را
در دلش از گفت آن شعله فرو	هر چه غیر از تو بود و جلد فروز	بو کبی در دست خانی	پایز سر کرده رود گدای چندی
ره بسر منزل مقصود برد	بی پیغمبر که نا بود برد	ورز ز آتش هستی تا	ریز از توبه بر آتش آب

عقد نهم در مقام توبه که پشت بر مخالفات کردن و روی در موافقات آوردن

ای رقم کرده تو حرف گناه	نامه عیث بخرف سیاه	گر نه خامه کیه چندی	بهر هر گدای سار چندی
و ای اگر عهد وفا داشت	مرگ بر سر تو انگشت بند	گسترده اجل مهربان	وز نزع ساق تو بید ساق
دستان نغمه غم ساز کنند	و دشمنان خور می غار کنند	و ارثان حلقه بگریز تو	پای کوبان ز طمع برد تو
از بر نوسه تو گریان کنند	وزدن و حرم و خندان کنند	همچو تو بر سر خود آتونه	همچو کس غم فردای تونه
پیش ازین کایت این غم بیز	بکه از توبه کنی چاره بخیز	و امن از نفس هوا در بیز	ریز انوی و فانی بیز
هر چه بد با غد زان بانی	عقد نکار زد و کشانی	ز آنچه بگذشت شیمان	اشک و دگر ترکان پشته
ره بسر حد خطا کم سیر	سو اقلیم جفا کم گزری	کل این باغ میمید رنگ	با نگر غلش بیک رنگ
میوه کا سالن شاخ و خیز	بر با صورت پارش بینی	بوی آن صفت بهار رنگ	بکمال خودش آن رنگ
پا خوش بود چنینم دل تو	چیت امسال از اجل تو	باشد اندر نظر نکته شمس	سال دیگر بهین طر و قیاس

نیت در کار تو مکرار نره لنگ از عصمت بیان است خاصه آدمی آمد تو به چهره پر گرد کن افکانش از دیده راسه بیداری کش سینه از ناخن ستر بترش گریه وزاری خواریم مگر تراش دل شده ام گر نفوس بو که در دل کند اینت از در دوا میکش و بهیت	لیکن آن می بر داز کار دیو کا فر منش و بیگانه مایه محرمی آمد تو به مژه از خون مگر بکسین رخت در زانو خوار حرف میل کنه از دل تزلزل بر جگر ناوک کاشیم مگر وز گنه سوزیم این آتش ز واشو در بر رخت از تو به تا ازین طبرن آری راه وی بسا مرد فر دماند چکا	چند باشی ز معاصی مژه کش کنند طبع ملک میل گناه اگر ت نسبت آدم به است جامه خود چو فلک از نیل افرش آن زاویه خاکستر کن دست بردار بدرگاه خدا آتش افکند بدل و مخ من زیر قبل گرد تو هم می زن ورنه در دیو زه کن از زنی ای بسا شیر ز عجز آمد تنگ کش کش پیره زنی حار زیا	تو بهم به مژه نیست بخشش نماید از تو به گری دیو بر ربنا گوی و فلکنا سحی است بدر و شمع فلک چو نیل جاد و باد از چون انگرن خطا بخش خطا گر بخش بس بود آتش دل و دوزخ در زار و تضرع می زند بر در کس ناگس مسگر کش شود حصید نثار و نیک
--	---	--	--

حکایت آن فروخته بجاه که از دست دوک لسی شسته عنایتش بچنگ افتاد و کند نجات گشت

میشد از چشم شمشیر دیدن شمشیر اباده اثر بود چاکلی بی آنجا حاضر خورده از شعله چرخ فز آمران ز زمزم در گوش بمکه سبابت بگذاشت ای خوش آن جذبه که نگاه جای در کعبه امید کند	پادشاه وار و زری بر راه چشم نظریان مست نظر گفت ناچند که این گیت بتلاک شته باینیت و به دشت در سینه این بند بحرم راه زیارت برداش رخمن بر دل آگاه رسد جای در کعبه امید کند	کرد او حلقه صبح کران هر که دولت شوکت گیرند راند از حرم قرب خدا زیر این کمره پنجم و بیچ بر بند کار گرد تیرش بود تا بود دران کچه ایم صاحب جذبه خود باز روی در قبله جاوید کند	موکدش ناظم عالی گهران بانگ برداد که این گیت کرده در کوچه دوران مانده از مژه محروم بهچ حصید کوه سیر نخیرش همچو یاکان بدان مقیم وز بد و نیک خرد باز روی در قبله جاوید کند
---	--	---	--

مناجات در طلب توبه و ثبات بران نادین آن از خود و ستوار دشمن آن تقوی و ورع

ای زهر سوبه را روی تو توبه از بنده بودست بنهاد	رکب هر ذره زهر سوبی تو توبه از کس از کس نشد	کار با چیت که وزین بارنه با فکر بر دوتویی	عادت تو گنه آمرزیدن توبه ده تو بشکن بر دوتویی
---	--	--	--

هر که شد کم شده تیه گناه نخوت تو بر بر سر میز نازیمه از بستی سر	جز تو به نشود روی براه دیدن تو به پیش از نظر شر کس رخ دواز شجر بستی بر	جامی کم شده را بخش بجا پیش آن دیده که روشن از روی هر که ز بستی یافت	تو به روزی کن بر تو بنیاد دید تو بگناه و گریست پنج زور و رستی یافت
عقد دهم در کشف سرور که کاس صورت حروف طعم است و کاشف ظلمت هوا و بدیع			
ایکه بهر گشت کردن از چون بکات زوع غریز بخوری خواه که خواه صفی بهم غم نیست گشت غضب کین بهم غم نیست گشت در لیم دانه ریوی بکف از خرم بز که لاغر بود و سگ فریه نان فوج دانه و دوغ فی دل و دراعه می آرای میکنه خرقه و پشمینه بدو تا فتنه ساده دلی در دست که فلان است ز نیکو گشت کن از مغلسه آن بی بای تو هم از دین خود هر دو بر این بهو فیکری در فیتی دزدی و راه زنی بهتر ازین ببین که در این ریاضت کم شدی بدین صراط طعم وز رشک قطره چکید جای	سوی کاسه چو طریقی در لقمه از مزه پرسی نه زه کاه و غزیت بدین شغل شعبه ده کث از بیره افکنده رخ بهستان تنم خار کاری بدر اند دکن هست ازین بهر است آن غز بیه که با خوانش به آروغ زنی عطر تر ویر بران میسای میکنه گوشه و فتنه در گشت لحظه چاشت دهد بستان مخلص معتقد درویش رخت خانه گرو و مسایه بنشین و بشهوت بخوری ما مسلمانی و کافر گشتی کفن از مرده کنی بهتر ازین تا درین مرحله پا افتند پرده دیدن زاسر اروج درست مستندی نان دریا	در نازت چند ارشیت هر چه سبزه و خوان مرغ باید که مسمن باشد میوه باید که بود تازه تر لقمه تخم است در آب گل لقمه خشک حلال است کام درست نخ و حلال است ترا نیت ممتاز حرام است سجده با شانه نمی پیوندد باشد اینها همه دعوی یعنی چون یدال افتد از شهر زیر صد باروی از نادان بهر تو سفره و خوان آید لقه برین است سیر که ترا نفس حلقه حلقه بر چند روز کم کنی در آن خاطر از سو صافی اگر از شبه خلیجی خار مردم چشم جهان این لغت	چون ترا قبله است در چه کام دمان تو بنند صحن از چشمه روغن پاشنی دار چو جلاش نمکند جز خودی حاصل تو لقمه چرب خوابنی حرام غیر زین سبج و بال است ترا سیل تهر است ترا آب لال عقد تلبیس بران می پیوندد صوفی و قتم و صاحب با گرویی و از شهر بد تو زاد باشوی هر بار شریت میوه بران افزاید لقه برین است سیر که ترا به که این زرقه زرقوم خوری بی پیر و جوانمردان گیر از دروغ موشی کافی کردند پاکشیدند از آن گارای که مغفرت روی دنیا نمکند

صدق کوشان و در کینه
انصاف و در اندیشه
چشم جان را از ایشان
گوش دل را بر خبر ایشان

حکایت آن متواری آبی از قبول مرغابی شکا کرده بچکان بازی که طعمه از غیر وجه خورده

خسروی عاقبت اندیشی کرد	رکود قبله در ویشی کرد	یا بزرگی که در این شورش بود	بر سر اوضاع دست بود
لوتی چند بهم نبشتند	عقدی بر می نربستند	بر دصد تحفه خدمت بفرستند	بچه جز ویر نشد تحفه بفرستند
روزی از بالاش زمین بست	قاصد صید و جی صحران بست	باز را دیده مینا کشاد	کله از سر که از ایاکشاد
کرده زان بازار را کرده فید	متعاقب سه مرغابی صید	صید را از خم فتر که اوخت	جانب پر جنبیت بخت
بندگی کرد که ای خاص خدا	لقمه هست از این روز که کشاد	بست از این لقمه در این منزل	بچه کسب ظالم کوه
پیر خندید که ای پاک نهاد	نامت از لوح بقا پاک نهاد	جزه باز که نکشاد	چیز را بجز در سر نبرد
خشت این که پایان برد	جوز تو زرع که ایان خورد	نیروی باز دی را زانوار	باشد از دست ستم برد
چشمه گزنگ تراود گشت	بیره از رگد رگن گشت	بر که آلوده بگل رگد زار	کی ز گل پاک د آغوش زار

نفس
و سر

مناجات در اشارت بانکه حقیقت و در اعراض است از اسوی الله و طلب توفیق بمقام

ای بخود خوانده و در زار	در غم بر حوصله و در زار	او دین غیر حرام و حرام	و در از ترک حرام است
نیت ابل و آن باده زار	کش بغیر تو کند دیده زار	بر که از غیر تو شد بیکانه	و در این است که افسانه
بر درختی که نبارش و در	رسته از دانه در حوصله	می و در کن و در جامی	بیر از میوه او خامی را
غزه دولت او مسلم کن	طعم آن میوه سرو تلخ کن	بر و آن میوه چنان شیرین	که شود در دو بهانه شیرین
از دلش رغبت دنیا کم کن	از آن اساس در شمع کم کن	سازش از این جهان مال کم کن	با کشد رخت بمنزل زین

عقد یازدهم در مقام زهد که انقطاع رغبت است از نعم فانی و اقصای
همست بر نعیم جاودانی

ای گل تازه که از باغ است	بجهان آمده دست است	برده سبز فلک عجز دست	با سدر این جامه بقدر تو دست
باغبان اگر چه کند غنچه بس	قصد او جلوه گل باشد	گل تو بی زین حرم یار تو	شویه خار پستی بگذار
گلشن اندر رهت ز غار دست	اگر بکف زر کشد نگاهت	غنچه مستی ز در گل جو کفی	بی ایشار نواز بر طریفی
چشم زگرش تماشای تو باز	نای طبل نوا می تو باز	یا سمن بزم ترا لعل ساز	نار دلن فرق ترا جگر ساز
سبز در آرزوی غنچه است	با دوسرین بچل کشیت	محلت آبر میس لیس	لا اله الا الله جوده جرسی

گرفته ز دست سبیل خورد و نهانش چو باشد غلی	آینه روی ترا آینه لال	شاه کنش روی ترا بادشاهان
طرف حاکمی که ز خیل تو بمهر و ندین بزم طغیان تو بمهر	تو ز حال همه پوشیده نظر	گشته مشغول یکی خورده زر
گاه بندیش نهانی میان که بخی بر طبق عرض عیان	کی سزد دل مقرب برت	در تبه دل که کرده زرت
یا مرقم ز ستر بیرون یا ز دل مهر زرت بیرون	صوفی و طایبستی نه غور	عالی میل بستی نه خوش
نقد دین گوهر دینیست وین صد دصد و صد	چهره می گوهر جاوید	بصد خاصه که با فانی
لذت خور و آشامیدن بابت حور و شکر آمدن	خلعت فاخر زاطلس کردن	خانه در قصر مقرر کن کردن
زیران الملق تازی بر مهره مهر عیار افشان	همه بچند و بیچی سمن	بلکه از هیچ بسی هیچ ترند
همه زنگد بر آینه تا پیوندا زینها گسل	گنده بر لبیت نهان عشوه	دل صد تازه جوان کنده زجا
دل خورشید لاله خون تا بان سپهر حق کون	طره شش حلقه تر ویر	غمره شش صفت کن صبر
ابر ویش کینه کانیست کرده از همه کبیر	چشم او اثره از تیر بل	خزه اش میل کش چشم حیا
لبش از ماتم شوهر خندان تیز در زخم کسانش دندان	دانه دام ضلالت خال	کنده پاخره خلیا لش
قامتش خار بی زین گل اوجیل و برگش دستا	باز ویش تاب ده پنجه دین	ساعده بجه بر صد و یقین
ساق او دولت پاینده پایه باز و ال آینه	نیت از شیوه بالغ نظری	که بد بناله چشمش نگر
صد صفر بیند از وضو وای آنکس که شود غرور	ضربه اش کیمت جهان جاوید	که خرد است نظر گاه امید
چند از دور و تنی درستی بجز از وی که جویی	بهت از و بنده لگستن	بجز لغز جل پیوستن

حکایت آن خفته چشم بیدار دل که روح اندلس و وقت وی رسید
و عذر خواب کردن ویران و بے پندید

عین آن روح که در صورت دید در کجایی دیگر خراب	بود بر کعبه الهی شمس	گام در راه سیاحت میر
دید از نادیده درین دیده از نادیده درین	خفته رخت خرد داده خواب	طوطی تا طاقه رنگ زبان
دیده از گوشه باز آینه نقش این لوح بخارج	گوش از نکته شنیدن	میل بالا کن ازین پایه پست
نقش این لوح بخارج خفته این نکته ز عین	تا زده کن دل خود نام خدا	نسخه صنم بدائع گراوت
در جوارش ز رخ چاره ندید بشنو از بر کی سر از خاک	بر کره هاشم ثنا خوانی کن	بر رقبه هاشم در افشانی کن
	سر بر آورد که بگذارد مرا	نیت با خلق جهان کار مرا

پایبسی کشیدم زمین	فاغ از عالم و عالمیان	مژده از من بچیان جوان	که جهانم بچیان جوان
گفت عسکرت خوشنید	خواب کن خواب خوشنید	بند اندوه نه شاد بخت	بند کس نه آزاد بخت
	بم شغولی عالم گوی است	ترک گوی بخت مشغولی	

مناجات در طلب مقام فقر بعد از تحقق بمقام زهد

ای در رحمت تو بر نیام	غرقه نعمت تو شدم	عشق بازان بنمای تو بند	زهد و زان بخیال خود بند
ور زبانت تو باشد تا	کس سوی بیکده نه بد کا	گر نه بوی ز تو آید باغ	کس نبود کل خوشبوی باغ
دلغ تو باغ دل جامی	باشد از باغ تو بویش	بویی از باغ خوش و زنی کن	لذت غ خوش و زنی کن
منه از دام هوا بیا بندش	بگسل از هر هوس بوندر	بردش نقش غم خویش	خاطرش بسته بر نقش غم
بخیه فقرش در زنده	سازش از ذوق فدا دل	تا جوهر بر زند از زنده فقر	مرد خود بود و زنده فقر

عقده دوازدهم در سر فقر که بر قم سواد الوجه فی الدارین بیاض چهره هستی خود بنفقتن فی مرتبه العلم والیقین است

ای گر انداز ترین گوهر	وی سبک یار ترین بیکر	بیکر خاک طلسم تو گنج	گنجی از بهرزل گوهر گنج
بست گنج تو ز هر گنج ده	گوهر فقر در و از همه	این گهر با جوشی قدر شمار	بر بی افت امید و هر اس
خرق کز روی دلت خود	چشمه چشمه زره داود	باشد از ناوک سبقت سناه	دارد از غلش عجب نگاه
چون بران قزنی خیمه	چشم پرشته کسوزن	در غزوات که بالنفس ریت	خود فوق کله ترک خود
میزند بر محاکم کسیت	گونه زرد زرده همت	بس تو دو وجه تو زرد و رس	سرخ رو ز زرد خواجی
خشک نانی که شب از دیوه	بکفت آری که کشایی زوه	چربد از مانده کرده خمیر	بر سر خوانش از شکر و شیر
پات بی کفش ز فقرست و فنا	کفش گوی زده بر فرق	بهر کفش از کشتی منت کس	کفش تو جلد قدیمای تو کس
از شکاف قدمت مضطرب	صد در فتنش از ان در	موی تو ولیده گرد آلود	خوش کندیت مسوخی
شب بی خانه تو گلشن گرم	مهبد خجابت خاکستر نرم	رو ز سر تا ببالای عبا	پر تو خور شده ز رفعت
اب تو شرح تعطش گویان	شربت از جام مقام جوان	بر تنت پوست ز کجور آری	نفس عطرده از نافه
چون بنفشه قد تو ساخته خم	گر سر افکند نشینی و درم	به که افقی چو گل از خنده	غافل از سر زلش خارش و ز
درست غالی ز دم باد نیا	گر سر افرازشی همچو چیا	به که با خا خوش آبی همسر	مشت چون غنچه بران خورده

شب ایست از کلمات صبر که نه از بلیغ فعالیت از غم بی زاریت چه چو عقد بیهان بگرگاه لیم هر چه محبوب پس دیوار پرده بر چشم نهام مسند هر چه زو بسو خود کرد	گر بود صغحه تن نقش پذیر دسته نازنه اش دیده سرخ رویی دهرت در محشر از دایره تن و پر زرد دیده را دید او شوهرت هر چه پرده از آن دیده بند گر نه جان تو باشد پرده مردمی کن همه را کیسونه	وان زویای منتش بهتر در قیامت بر از وی حسرت بس بود بسته بخدمت چون تو بر دیده بنی دینار تا ز مقصود شوی بر خوردا حیف با که بود از تو ندان کسب با که دیر ده گری ورنه در فقر و فاقه از آن	کت بود در پنه پهلوی بستر بهتر از مشربهای ز رباب گوهر سست بیهان زرت پیش مقصود شوی دیوار یکن از پیش نظر این دیوار آنکه پر باشد از وجله جان شیوه فقر و فاقه پرده در
---	---	---	--

حکایت آن شیر زن که برو به بازی موصله خواجه که طالب بمواصلت وی بود
پای توکل از پیش فقر بیرون نهاد

بود مردانه زنی در موصل رو بچرا عبادت کرده مالداری ز بزرگان دیا ز آدمی فرشتن ستر تبرت ای رابه ستر که اگر اگر میشننده شوی لیک ازینها چو غبار پای فقر بود و آینه من	سهر جانش بحقیقت وصل چاک در پرده عادت در بزرگی و نسب پاک عیا آنکه از جفت میر است جدا هر چه خواهی هم زان مال همچو خاکم بره فکند شوی وقت صافم بیمار امیزد کی فتد بر دو جهان ساج	همچو خورشید مژگن در نره خود بخود داده کس فرستاد بوی کای سرن سرخوت کش از بهر نیم شیر زن عشو رو به خرید هنگی ملک شود مال توام حاش الله که باینها نگرم مهر بر خد کجا گیرم خوی	لیک در نور یقین مرد تمام خاطرش فرد ز بخواب و جفت در ره صدق و صفاناد تن فروده بزنا شو نیم داد پیغام چو آن فتنه شنید دست در هم دهنه آمال توام راه اقبال بدینها پیرم سو به قبله کجا آرم رو
---	---	---	--

مناجات در توجه مقام صبر بعد از تحقیق بمقام فقر

ای بسویت همه را تو می در دد دار و تو سیدم خرقه فقر و فاقه پوشیده بنده جاکه گشت آن	چشم لطف تو بروی هم داغ بی هم تو هم نشان در ره صدق و صفاناد همچو ایشان صفایش	عاشقان کشته سودا تو رسته از خود ز پستند گیت گردن فراقه از طوق گس در کسند تو فاقه دست بند	داغ بر دل تمنا می تواند خواجگی یافته از بند گیت کرده در راه وفا تیرنگ خالی از داغ سگان نسند
--	--	---	--

ابر و انچه سیه بپوشان گوش بکشاده دانه و گز در مشامند و ماشور کیم لکته رانی بدکاری نهش تا نیکو بدگلو راه نفس پاک و ناپاک بشوید ز منت وقت شانه کشیت بچه کشاکش نیست بچو پای تو صاحب قد چون صف اهل صف ساز جای	مانع از آفت تیغ خورشان تا شود درج کبر همچو صند مید ببلوی خوش انفس نسیم چاشنی گیر شیرین و ترش طوطی جان نشود تنگ نفس برد آلالش حرکت بدنت گاه تبسم تو نکشت نهای کت بمقصود رساند بدمی داشت از مدد ساق بپاک	گردش از خار خزه پر چمن در صد قطره نیل افشند دشت کار که تنگ و بسی لقمه خای و زلال انگیزی دست تو کار گذار از چش گفت تو راحت اجابت ناخت نخمه چنگ تن به رهبری ره سیری کام ز بمذلت چو شوی خاک شیر	تا زیرون زسد بهر گز واندر و گوهر احسان کار آید از و بفرستی لقمه را بنزال آفرستی کرده کار همه تن بی کم و کاست مشکله ساز حریفان درشت که بد آن لغزه راحت نشست پای روی تو بهر بختی مهد عزت نهدت زیر کمر
زافوش را چو کنی کرکی سر آنچه زینها تو بر تو گلست دل گزین برده بود بر دگرگی و آنچه بیرون بود از جان گرچه از ان بود حد و قیاس نعمت است انکه خدا ستاوری هر چه زین چرخ گره بر گره است	یابی از ستر دل خوش خبر لحی از لغتی بیرون نویافته پروردگاری لیک در آمدن زیست و جبهت از تو بر آن شکری چشم از کوری گوشت نعمت عافیت از جلد بیست قدرا من نعمت اگر میدانی	آمد آن آینه شام غیب شرح انواع عطای دیون عقل و دین پر دگرگی برده باشد در مصلحت آن حجت بمجنین عافیت از هر جلد نعمت است انکه دلت درگاه یکه بایاد اگر آمد بسرت خاطر از غصه جوی بخانی	تا زیرون زسد بهر گز واندر و گوهر احسان کار آید از و بفرستی لقمه را بنزال آفرستی کرده کار همه تن بی کم و کاست مشکله ساز حریفان درشت که بد آن لغزه راحت نشست پای روی تو بهر بختی مهد عزت نهدت زیر کمر

حکایت آن حکیم در یاد ساحل گرد که غریق را بکشد نصیحت از گرداب اندوه بیرون آورد	نشد تازه تکراری زلم کرده بر ساحل دریا منزل کم ز کای غم چون کوه که چه نه رسید به بوسه دست رسم کشتی بود ترا لال مال	آرد انداخته دای زلف سر اندوه فرو برد و بخویش داد پاسخ که زنا سازنج کیده از زنی کاه زلوت بحر زد موجی کشتی بکشت	تا زیرون زسد بهر گز واندر و گوهر احسان کار آید از و بفرستی لقمه را بنزال آفرستی کرده کار همه تن بی کم و کاست مشکله ساز حریفان درشت که بد آن لغزه راحت نشست پای روی تو بهر بختی مهد عزت نهدت زیر کمر
---	---	---	---

شادی از بهول بران تخمه سوا	بعدیکما رسیدی کینار	یا خود انگار که بود بر زمین	قاف تا قاف جهان زیر زمین
بر تو زین دانه حاد شک	ریخت ریخی که رسید به ک	با تو گفتند کزین غم نری	تا ز سر فرشتا هی نهی
باختی ملک ز مر و ا جسته	بفلاکت ز بلاکت رستی	ایندم این کجاست که ترا	عمر پنج و عواست که ترا
بهتر از کشتی پیرال و رت	خوشترا از افسر زین رست	شکر گوشتگر کزین برین	جز غم و پنج زبید گله سنج

مناجات در شکر گزاری

ای کشید و جهان بخاکم	حاضر خوان تو الهوان نعم	نعم و شکر نعم هر روز است	نشود جز بنوا این کار درست
شکر گوین ترا جز زبکان	یکنواله است از انخوان بد	چون نواله نوانیت جدا	زان نواله است جهانی بنوا
گر چه جامی بود از بهیکان	زان نواله نوالیش برسان	گر بالش نکلی غور سری	بکسی کج رسد از بهیکسی
بکمال نعمش بینا کن	بسپا نعمش گویا کن	روز و شب با نعمش بدم	بسپا نعمش خورم دار
	و کشد پا زره شکر زلف	ز غم بردلش از خج	

عقد پانزدهم در خوف که طریق اختیار و رزیدق و بر نعمت امنیت انبساط لرزیدن

ای لست با سر چویشی نه	جنش عاقبت اندیشی نه	که یکا شاه بنیگاه بیاغ	مست الهی و مهند فراغ
کرده عالم گل منزل دل	از تو تا عالم دامن نزل	چرخ را بین چه پیدا ن	مرگ این که چه بنیاد کن
آن نبید افنی بر سر کن	وین بنیاد کنی کرده کین	تو بغفلت نه سو	راه باز می بسوزن پیوده
گر بدل آیت تربیت بود	وز خردمند در سیت بود	یا دکن انکه رسد مکران	کار بر تو شود از درگراز
نه که بی ترس غریب باشی	در صف بجزردان آرامی	گشتی از خانه آرسته	پای بر خسته بنی از سر سخت
از سر خسته بر بندت خاکی	وز بلندیت آن تیر مغاک	برو از همه شیر اجل	در ته خاک تو مانی و عمل
یا دکن انکه زا واره صو	شق شود بر بندت شکر تو	همچو لاله بدر آبی زلفین	بادل غرقه خون عریان ن
تا بد مشقه مهر غرق	در عرق گردی زان جمله غرق	یا دکن انکه دران زنگار	نامه گرد و رو چپ است پرن
تا آید یکی از سوخت	و اندر گرا ز جت کم و کاست	یا دکن انکه چویران بھند	پلا نیک بد عرصه دهند
زان و بدی کی افزون گردد	حال هر بدی در گون گردد	یا دکن انکه بنی با صراط	یا باندوده روی یا بنشاط
یا گرانی کشد سوختم	یا سبک گذری از دی چویم	یا دکن انکه نماید ناگاه	پیش روی تو یکبار در و راه
ره از آنس که قضا بر تو	یا بد و زخ برد یا بهشت	یا دکن انکه بر دوش تو	سببت نعره و امتاز و اندر

در شکر گزاری

مجرمان با تو قسب بردارند باز گویند همه مرد و زحمت بین که آدم ز چنان جور آید خیر مصحف بخاور قرآن بشنو آواز نوح و بشیر در بدیدار نکو کارانست پای همت بکش از دام غم و	محرمان راه طرب دارند وزره ابلخ خود و دوزخست بیکی و سوسین و وارفت قصه بلغم و قارون خوان که چو طوفان غم آمد بشیر که نظر گاه وفا دارانست همی غفلت مجور از جام غم و	صدایین و افغانه پیش گر غرور تو بکاخ سوس و غرور تو بعلیم و بیکل و غرور تو بصلت و نسب در بختا در می تقدیسست هر کار که به بهیو و نبود نیست کار نمی خدا ترسی به	تو چنین جزو غافل کش خوشی منزلی آرایش جا یا لکج ز رو بسیار مال شرقت جلد و کرم و زری آب پایه عبرت تو ابلهست دیدن وی بنی سو بدو چند کنی خدا ترسی ده
--	---	---	--

حکایت آن حاتم غریب بان جنه همیب

هر چه باد بید پیانی کرد گردشوی قدش چشم پر آب شد پدیدار بدیدار همیب بگفت خالغیم بسیر کرد یانه در شرک فرین زنی در دولت زبانی او نه شکست ترس ز دوی همه چهر و کبر ترسکاری خدا غافلست	را حله پای سیاهان پیر جز عصا کس گرفته دشت گفت تو آدمی پاری گفت فی آدمی نمی پریم گفت سوزی یکی پر دلم شرم باد که جز از وی لیک ترسد چون ترسد ز خدا لیک از غیر خدا غافلست	را حله پای سیاهان پیر جز عصا کس گرفته دشت گفت تو آدمی پاری گفت فی آدمی نمی پریم گفت سوزی یکی پر دلم شرم باد که جز از وی لیک ترسد چون ترسد ز خدا لیک از غیر خدا غافلست	را حله پای سیاهان پیر جز عصا کس گرفته دشت گفت تو آدمی پاری گفت فی آدمی نمی پریم گفت سوزی یکی پر دلم شرم باد که جز از وی لیک ترسد چون ترسد ز خدا لیک از غیر خدا غافلست
---	--	--	--

مناجات در عتصام و اتجا از موطن خوف بمان رجا

ای تن ز تو چون می بیم رو بهانیم ز خواری بنجم تا ز تو حکمانی نرسد بخشش و ز تو به بخشش چشم جانش بر خست به کون	فرق و از ار تو دل ما بدویم وای گر شیر زند سر خج تن امید بجانی نرسد گر به بخشش تو وای بر او گلخن دهر بر و گلشن کن	تبع بهیمت به راد و غن گر چه از حیل و مکریم دلیر بنده جا که در افراشت از چه خیم خلش امن دار بصف ابل غایش رسا	وار وایک از ترغی بفرق حلبا را شکند حله شیر چشم بخشش و بخشش در غیم کرمش ساکن دار بعد مگاه رجایش برسان
---	--	---	--

	در نعیم کرش ساکن کن	از همه حادثها این کن	
عقد ششازدهم در رجاء وصال زیستن و بلوغ جمال نگرستن			
منبتی گشته باین نقطه در این چنین بوی مهدی بر وز دم ناخوشی آنگنگ کیم نامه سوی تو محاب کرم است در کف موج خسی چه وجود ساخت از قید فنا آزاد است در دولت محراب زانی داشت بی تقید بکند سبب که جوانی بجهان جاوید صبح مه کند خورشید چرخ طوبی و زمین بهیانی نه در وید بحر زیر زمین بیش خورشید فلک است تن سایه آن بر داز تن تابش منقطع گشته سبها خجاست دل امید خلاصی کند راه رو خرم و روشن خاطر طالب دل بهاد نشین آشنا پر در و بیگانه نواز نسر دهمت بیگانگی کش	خطایام تو در صلح و بند بود که از غیب نویدی بر کار بر خویش چنین تنگ نامدات گز ز کنه پیر قمت چون شود موج زان قلم از عدم رست سستی داشت در دولت تخم خدا داشت بی توسل بکلید طلب بهین گونه قوی آرید بدر دیده شب نوید مانده حیرت ده و محرک نه در وید بحر جز بحر ناگهان تیره محابی رافق شمع ابر کند سیر ابشر مترکم شده بروی غلت بارگی جسته و بار افکند رشت ظاهرو بر بهر چار روز و شب و راسخ فضل اکامده در دیده بر که ره بر بهیگانگی کش	دل تو نقطه اندوده گرد این نقطه چو کای بر عرصه روضه مید فراخ عفو انیزد بود از جرم تو کاهش کوه بود حلم حلیم ساخت فیض ازل این چک پروانید بانوار جمال زیور گوهر خدت کرم صید مقصود باد تو نه بی درم سود کند باز بر لب زینتی افتاده زان بادش آتش زده در سر بهیوایی کفند دود ز آب گرد از باد طوفان انگیز غرقه در سیل ز باران بهار اثر دابسته بر و راه گریز نور به وی زمین آراید نا امیدت کجا شاید قرعه من قرع الباب کج آشنا را نکند بیگانه	ای ز بس بار توانبوه نه برین نقطه درین آره پاک هست بر ساین بر سر و ربود خاطر تو جرم اندیش گرچه کوی گناه تو عظیم بیچ بودی و کم از بیچ بسی بگذرانید بر اطوار کمال یافت تاج شرف سجده بر تو ابواب طالب بگشا بی سبب خسته گردد کارت ای بسا تشنه لبی خشک خاک نفسیده هوا تشنه سوار از لعل آن در توباب بر نقشه نشو باران ریز وی بساک شده ره در شب دم در کرده بر و دندان ناگهان از بهم کشاید آنکس این گونه کرم آید از مبنام تو زغال فروج چون بیگانه نشود بجای
حکایت عتاب که در حق بنیاد و تقاضیل علیه الصلوة و السلام و دیدن آن پیر اترش بر دست بست و هلام			

پیری ز نوریدی بیگانه چون خلیل آن خلش در دین پیر بر خاست که ای نیکوکار آمد از عالم بالا بخلیل عمر او بیشتر از هفتادست چه شود که تو بزم از سفره تو پیر پرسید که ای نتیجه جود پیر گفت آنکه کند گاه خطا	چهره پر دود ز آتشخانه بر سر خوان خج و دشمنند دین خود را بشکونم توان و ای کاشی همه آفاق که درین عهد کفر آبادست دهشتن کند و لقمه کم و تر از بی منع عطا به چه بود آشنای بی بیگانه است رودارن قبله آن آرد	کرد از معبد خود مژم جلی گفت با و سپیدی کرد بالشک و دمان ناخورد گر چه آن پیر بر دین تو بود روز نشد آنکه رفتم روزی از عقب داد خلیل آواز گفت بایر خطابی که رسید راه بیگانه گش چون سپرم دست گرفتش و ایان آورد	میباشد پیر خوان خلیل یا ازین مائده برخیز و برو روی زمین طله در ره آورد منعش از طعمه آینه تو بود که ندارد دل دین اندوزی کرد بر خوان کرم و سازش و ایان هرگز سوز عتابی که رسید ز آشنایش چرا بر سرخوم
--	---	---	--

ای عبادت دو جاوید به مبتلای برین بایم به سوز هین گرفت از سوسوی ما جامی از جان و جانما گشته چون شود دعا کسین محکم	قرب تو غایت هیندم مانده در خوف جانم برایان از انای ما تا امید بطف است نقد شکستش که دم	بغمت خاطر نو میدانم چون بای خود اندر بندایم بو که سوت روی بایم دار پیوندش از آن تاروی ساز از سر یقین گاهش	وز رخت جنت جاوید خوان بتو فی فضل تو چون پیوندم وز گستا تو بوی بایم کن کن آن انگلیش را بنوی ده میان تو کل را بش
--	---	---	--

عقد به خدم در توکل که اعتماد است بر کفیل از راق و تقوی یعنی امر و کیل علی الاطلاق
عمت آلاؤه و تقدست اسماءه و نعمائو

ای در با جهان پاتوبند قافله پی بسبب برده برده رو کسب است تا نیفتی ز سدر فرو آنکذا ذات آورده است چون که از دانی روی	ماندن از راه بدین سلسله تو در سبای قدیم فشرده عشق با پرده زانما پیش کن کمال کار و مرد نعت فعل تو رقم کرده جز فیصلیش شوی و زنجیر	بگسل از پایی خود این سلسله عنکبوت از ان طبع دنی دار حرمت سبب دیدن بو که چینی ثمر بهبود نور او راه ترا بود دلیل تا کند روز جهان افروزی	باشد از پی بری قافله تا رهبا بایم چند تنی بر سبب زنی خود لرزیدن بی تقاضا بکار خود امر و فضل او زنی ترا گشته بیم روزی نبودی روزی
---	--	--	--

یاد باد آنکه جهان مادر تو از شکم جانکانش کردی خوردن از ناله بهر روزی دست و پا چون می آوردی گاه بی گشت کی گشت گاه بی گشت تجارت کردی که زمین بهر زرعیت کنی گاه گشتی گفت نفس سیر	بود عمری صد کبر تو شیرین لبستان خوش کردی سالها بی غم و روزی روزی کا با خود بریان آوردی گشته از کد بهین آیدست نقد خانه بهم غارت کردی جمله خرد زمین افکندی سر نهادی بهر شاه میر	داشت بخواست میبخواست چون توانا شدی از قوت شیر غم و زیت چو در حلاوت افتادنی زیادت طلبی خوردن از آید صد جوعه یا بصحر است دزد و شمر نشد از تخم پرکننده بگل همه خوار تر از خود دیدی	دادن خون جگر پروریت گشته از کاسه خوان قوت پر آبت دیده و خون از دل سخت در کند سبب بی سبب را نشد روزی تو بهم فرو یاد ریاز گفت موج بر د جز پر کند گی دل حاصل روداد بار تر از خود دیدی
پای بالا نه زمین بایدست بجز او گیت کار تو کند سو تو ز دست بلا روی راست کن قاعده نیت خود را	در تو گشت علی الله ن نقد مقصود تار تو کند دو بلا عاطفیت رفت باز جویای امنیت خورشید	کسب جای به نیستیت کار خود را سجده باز کردی کار دانا کن کار را کردی در پناه گشتین کردی بار	کتی بنی زمین بهتر کار پیشینه پیش او در پیشه ور رو بنای به دیگسوار هزار آفکند همین باشد

حکایت شیخ سیف الدین نسفی که در اثنای جهاد بین الصغیرین باین ستراحت نهاد
و بیان قوله علیه الصلوة والسلام رجعنا من الجهاد الا صغیرا الى الجهاد الا کبیر

بوترابان کبر بجز شرف پیش از هر طرف صفت زیر بهلوز زره فرشت انداخت مدت خواب گشت شش سهر	کابر دریافت از خاک با کج جنگ در از صفت تبع بخواب سیر بالین از سیر خربت شش دورنگ	با خود آندم که جهادش ناند آند از بارگی خویش بنور شد میان صف آنگونه بخواب پشته لشکر بیدار نشد	مرکب چهار سوی اعدا راند بادن بجو دل شیر دلیر که شنیدند غیر شش اصحاب رخنه بنصف مکاران شد
سالی گفت که در روز بزرگ اگر بود امنیت روز و صفا مردا گشتند در آن گشتی	که ز سبیت بدر زهره مر کم ز شهابه کرد و ز فاف بستر خواب صفه جنگ گیر	دارم خواب تو بیدار گشت از قدمگاه تو کل دوری کارگر شکل و گراسان است	شیخ خندان از آن گشت گفت قائم بر قدم معروری همه بایل خدا یکسان است

مناجات در روی انتقال بر ارض توکل و درون و از انجا هشتم نسیم رضا کردن

ای دو عالم بجز او توکل	خار صحرای توکل توکل	جزو راضی توکل توکل	توکل توکل توکل توکل
خاک صحرای توکل توکل	سور و زنی سبها بر توکل	گرچه تشنه ای توکل توکل	پیشینه آب آری سرب
گاه برگرسنه از بی سبها	ریزی از بهر غذا میوه فراخ	مرز و را جگر شیر دبی	باراد بر کف شیر نهی
پوشو کف شیر سوار	تا زیاده دیش از دم با	جان می که درین گرد	مرکز دانه هب است
ده بکله از توکل توکل	ساز از ان وضع تماشا کاش	غنچه آن چو شود تا کاش	بمشامش برسان بوی رضا

عقد نهم در رضا که کر است از دل کشاد است و نیکو بهار چاشنی شیرین دادن است

ای درین مرحله تنگ است	مانده در دریا اندوه	کای از در فک است	کای از در فک است
باش همچون گل خندان خرم	چند چون غنچه کشی رود خرم	نیست بوفغان چندین	رویت ز باد هوا چرخ
نیستی که جراح بد ساز	هر چه گویند ترا گوئی باز	راست چون کجایی ز غم	چون رسد زخمه در آبی بحر و در
زخمه بر چنگ آری طرب	تو بان غمده این غم است	گشته خنجر ترا می طرب	هر یک که سدر ارضی باش
قایم کارگزانه نیست	جز رضینا بقضاء است	رافع رنج مقام است	فایده کج کلمات رضا
بی رضا رضو رضو مطلب	فیض بر چشمه حیوان مطلب	تکم ز بر دل غم شیرین	خود آن خوشی آیین
توکل یکسان قضا بر جان خور	بر چنین حدیث سخن محو	بر سر آیه بر داند	گر رسد فرق کن از نشانه
بلک آن پیش دی کارگاه	نیست جز کنگره افسر شاه	ور کند رنگ قنایت نبی	دست بیدار جهان بازی
داشت از دولت اقبال نوید	گل نخل و بستان سید	در بند از شر مشعل مهر	آتشین داغ بجان تو سپهر
داشت از پرورش لطف انزل	تازه تر لاله صحرای امل	مشو از شاخ بحر بوی	گرچه آبی بود از میوه بحر
تلخی میوه بین فاسدیش	خوار ازین غنچه شیرین	گره از دل بکشایم بحر	بگره بند شستن تاب
کیش از بند کشائی الهی	تا بر آید غنچه شیرین تو دمی	بند بر بند بود کار جهان	زین سبها که بود در توان
از بهر سبها چو برتری پیوند	نهی از بوالهوسی برخود	بند ایام کشاد تو شود	سیر گردون بمراد تو شود
هر که دارد زمراد است فراغ	تا مراد نهد بر روی داغ	نبود خواست درین تلخ	غیر چیزی که خدا خواهد دل
هر چه آید که از بند کشاد	باش اندر بهر عین مراد	دل می ز بهر خرم کرد	رنج و غم کرد دلش کم کرد
تا بهر بندگی آزاد زید	با صدانده و الم شاد زید	برگزینم کج کردی زید	رنجش از رنج پسندی زید

حالی

بهر خورشید نشود پردايش بهر خورشید و بلايش آيد مجرع جازه عفو طلب گر چنين جازه خوش جازه	بهر خورشید نشود پردايش بهر خورشید و بلايش آيد مجرع جازه عفو طلب گر چنين جازه خوش جازه	در حجت بر اوست ميند تو همای غافل ازین قافله بار رشته عفو جویای عفو بای هر کس ازین بخت قضا خط آن حجت بعد و خط	بهر خورشید نشود پردايش بهر خورشید و بلايش آيد مجرع جازه عفو طلب گر چنين جازه خوش جازه
--	--	--	--

حکایت آن بنده گنهگار که چون دولت عفو دست داد و آن نایب و پای طلب
در میدان رضا نهاد

با ادب بنده از به طلبی خواجای ساخت آتش مقبله زد قدم هر پای بنده آن خرد به بخشش خود با وی آمد شفا پیش خواجای از خرد زان خون عفو من خاص دل است	با ادب بنده از به طلبی خواجای ساخت آتش مقبله زد قدم هر پای بنده آن خرد به بخشش خود با وی آمد شفا پیش خواجای از خرد زان خون عفو من خاص دل است	با ادب بنده از به طلبی خواجای ساخت آتش مقبله زد قدم هر پای بنده آن خرد به بخشش خود با وی آمد شفا پیش خواجای از خرد زان خون عفو من خاص دل است	با ادب بنده از به طلبی خواجای ساخت آتش مقبله زد قدم هر پای بنده آن خرد به بخشش خود با وی آمد شفا پیش خواجای از خرد زان خون عفو من خاص دل است
--	--	--	--

ای رضا بخش طبع کیش دل ارضی بقضایت طبع از خط لاله این باغ کن شبنم جو درین باغ نرسد در این خود در جایش نشاند	ای رضا بخش طبع کیش دل ارضی بقضایت طبع از خط لاله این باغ کن شبنم جو درین باغ نرسد در این خود در جایش نشاند	ای رضا بخش طبع کیش دل ارضی بقضایت طبع از خط لاله این باغ کن شبنم جو درین باغ نرسد در این خود در جایش نشاند	ای رضا بخش طبع کیش دل ارضی بقضایت طبع از خط لاله این باغ کن شبنم جو درین باغ نرسد در این خود در جایش نشاند
--	--	--	--

معقد نوزدهم در محبت که میل دل است بمطالعہ جمال صفات و انجذاب روح
بمشاهده جمال ذات

ای دلکش سر برده عشق بیرتر کسی بهر از عشق دل به عشق تن به جان مرد و خون هر که از روی گفته چون عشاق گشت عشق نه دلی بقاد و خست نمده دولت دنیا بهر آنچه باد و دهر بپوشد بود آن خاری از گلزار گرچه خود مردمک دید بود گر نگرش گذراند به سال نزد دم چو بگوید که بمیر ترک خوشدوی غیا کند باشد از لذت صحبت گرچه در بحر بود کشتی او گرفتند جانب اینها نظرش نه چون کسی که جو کشتی چشم بر رخ تازه گل و خشک گاه	جان تو زخم بخورد و عجز گرم رفتاری بهر از جان از آن زنده جاوید نیست هر چه زو یا بنده کاخچه گشته بود عشق را بلکه باداغ فنا سوخت نه سویی نعمت عجبی نگرد شود از فرط محبت بندتر عین حشمت مرد و زارش پیشتر شستن بسندیده بود متشنیند بش گردلال نشو از جام اجل جرییده برضای او کار کنند لیک شوقش نپذیرد نقص عاقبت خشک گشت نعمت افزو شود از نظرش بر همه خار و گلش چشم کنند جز بیک چشم نگاه یا مکن بیده از عشق	عشق پروانه شمع زل خاک بکج عزاران جام گشت گوهر زندگی از عشق طلب عشق بهر جا بود کسیر گشت عشق بهر جا ساخت عاشق آن که ز خود باز قبله بهمت او دوست گردم خار زیر پیرهن او آنچه از دوستی بکش کرد غم او شدای جاننش شد گوی گردخم چو گلانش را نشو در سنج زب خوئی او خیره ماند چو جاننش بند هر دوش حیرت دیگر زاید هر نفس صد نظر از حور و به غنچه باشد از روزی گل همان در نظرش خارها نیست این قاعده عشق یا نظر ناخچه معشوق بپوشد	داغ بر او انگشت لم نزل که درین دایره آرام گرفت گنج پابندگی از عشق طلب من خاصیت کسیر زرت بلکه نقد و جفا باخت نغمه ترک خودی سازد بهر هر چه خرد و همه پوست بود که سود و کشت دامن او بر رخ وصل نقاش کرد نام او در روز باننش شد سربند ضربت فرمانش را نزد جز برضا جوئی او لال گرد چو دلاش بیند هر نفس شوق دگر فراید گر کند بر نظرش جلوه گری دل پزایار و ز اغیار بشود بهر گل از خار رمان نیست این لازم صد و صفا
---	--	--	---

حکایت آن پیر خمیده پشت که در طریق محبت قالب راست بر زمین ننهاد
و بسبب کج روی خود از نظر معشوق راست بن دو افتاد

چارده سال بشی بر لبام و او بهنگامه معشوقی چون چارده سال شبهه جلوه گری کرد آغا بر سر هر که گوشه شگفت او فروزان چو مژده بر گل از نیل تر سلسله بست بر درویشان سیران چو نغمی

تا گمان نیست نمی بجز محال	دامن زخون شوق لاله مال	کرد در قبله او رو که امید	خست خورشید او موسی سفید
گوهر شکسته ترکان می صفت	وزدودید که نشان میگفت	کای پر با هم فرزا نگیم	نام رفت از تو دیوانگی
لاله اسب منته دماغ تو ام	سبز و شوق سپهر باغ تو ام	نظر لطف بحال بکت	زنگ اندوه ز جانم بزد
نوجوان حال کن بر چو دید	بوی صدق از نفس او شنید	گفت کای پیر پر کند نظر	رو بگردن ایقبا باز نگرد
که در این منظره گل خسار است	که چنان از رخ او گلزار است	او چو خوشه شکسته با هم	من کینند از این درگاه هم
عشق باز چو جوی از شکسته	هر کین با شکم که مرا نام برند	پیر بیچاره چو نسوگر است	تا به بیند که در این منظره است
ز دجوان دست و فکند از باغ	دو چون سایه چاک را در شش	کانکه با باره سودا سپرد	نیست لائق که در گنجان در
	بهست آیین و بینی ز هر کس	قبله عشق کی بدو بس	

مناجات در طلب شوق که شمره شجره محبت است و شجره شمره در یافت محبت

ای فردوزان تو که شانه شوق	پر می عشق تو حقیقت عشق	مادرین عکده مستان تو ام	دست بفرق ز محبت تو ام
ایتم از تو چو سیاه شکست	دست مایه که فتنه زوست	گرچه در قید سیاه سفید	از تو بی قید می دارم امید
بیکه از ما بر دانی ما را	دامن از بافتنی ما را	دل جامی که بعشق گرو است	نافه کوشتن او کند روست
بانی دل مانده بگل پسندش	از دو عالم بگل پیوندش	رو بره دار را و آوازش	کند پانی ببرز بارگیش
	زاد راه از گرم خویشش	شادمانی غم خویشش	

عقد میسم در شوق که کند سیت بر آرنده بکنگره وصال و دیل است رساننده بهر مغز

ای دل را بکشت شوق ز نام	سیر عشق شود از شوق ز نام	شوق اگر قائل بر سیت	کعبه وصل بهایت نشود
شوق قلاب دل دور است	جاذب طالع مجرب است	شوق کو که راه دور است	بر رخ مرده بند دور است
شوق برکت نشین افروز	مانع ره شده را خرم سوز	کوهر پنج که در راه بود	پیش مشال از گاه بود
چون زنده شعله شوق از دل	نشو و نشسته بصد دریا آب	هر کین دل دست رس است	آن شوق هوا و هواست
بهوس گام طلب توان زد	خیمه در کوی طرب توان زد	بهوس آهین سبک بود	جان شوق بهوس پاک بود
بهوس برایت تباران غل	سایه شمس یابی قبالی	نه از و کشت امل خوب	نه ز تن بر نعل تاب برد
خواجگان ستم در جهان	کشته افکنده بگردان جهان	خفته ز طبع امل و غم	طبعش از نفس هوا و هواست
چشمش از طبعش برون	کشته دکان بظا و وزن	دل او بر دگی برده آن	مانده در برده زو چهره آن

اصول محبت شوق محبت شوق در شوق ز محبت شوق

دستش از بازوی غفلان بجز	زده در دامن جرمان بجز	پای آورده بسر کوی خط	کلام سپیدی بی نفس دیوا
معدۀ تلک بر پخته و خام	خورده در هم حل و حلیم	گوشش از قول نصیحتگر	رام باز مرز ریشگر
تراز غائی بنزد نهش	هنر آن ستور لب خندش	شبش اسبق بر فرسود	روز او پرده در صدی و
با چنین فعل صفت گزناگاه	بشنود خارق از اهل الله	که فلان بر چه پایا گشت	قدمش ز دریا بگذشت
و اندگر پرده عادت بدرید	کرد پرواز چو مرغان پرید	و اندگر کمر سوکوه نظر	کوه سنگ نظر او شد ز
و اندگر ز بکر هست قدمی	کرد طی پادی را بدمی	و اندگر لشکر سبک گشت	لشکر بی بدعائی خون گشت
زین مقام افتد در دل او	کین مقام داشت در حاصل او	چند روزی مردان گید	شیر راه نور دان گید
لیکن آشیانه از صدق	ندیده بهره بجز دل سپید	صدق باید که شود شوق	تا بمقتضی شود راه نمای
صد صادق چو کشت محمل در	کعبه وصل بود منزل در	بسیم مانع نگذارد در راه	تا در و کعبه کند منزله گاه
بلکه بنیاد وجود را بمیشل	انگنند در مقصود خلل	گشته آسایش هم در کنند	زنت مستیش بدریا کنند
	چون آن خویش خود شود	افتد ز ما بی مقصود نیست	

حکایت آن کنیزک و غلام که بر کنار دجله دست از زندگانی خود شستند و بفرقه شدن در آب از خشک لبی ساحل فراق خلاصی جستند

بر لب دجله جوشد سبز باط	ز دسر ایرد غلیظه بنفش	داشت در سر خلاصی و گنج	هر دو طبع و خورشید
آن کی بر گوی پرده از	چنگان سید از وافته ساز	عکس گلگون ز رخسار گل	بنده حلقه زلفش سبل
و اندگر سده غلامی چون ماه	سوده بر چرخ کله گوشتی ماه	سرو قدش ز قبا یافته	عقل از گرس او داده فریب
هر دو بودند بهیم عاشق زار	عشق و سان برده از وار	لیک از دست قیام خمور	می طیبند ز یکدیگر دو
مجلس الباده چو دیگ گوشت	پر دگی را غم عشق افزون	پره نوز پس پرده خست	چنگ ایام به پاره نواخت
گفت صوفی که در وقت سینه	کایا ز پرده کشادیم دید	سوختم ز دل بخواره خویش	بکه سازم پس زین باره خویش
دست ز پرده ز جفا کشاد	تشنه لب و بسو و حلیم	بی خودی کرد دل از خود برداشت	یا زود در خطر موج انداخت
بود طبعت ما بی اندام	کرده در جیب های آرام	میزش شعله شوق از دل تا	خوبت کین بد از شعله با
دید چون جان او بی طرف غلام	خویش را در پیش انداخت	گشته صد چشم بر او خواهی	یافت مشوچ آن مایه را
هر دو گشتند هم آشوبش بهم	ما ز گوی ز لب خاموش بهم	لب لب می بر و بنهادند	دست در گردن بهم چادند

مناجات در انظار شوق و حیرت و طلب ترقی بمقام غیرت

ای سر سیمه شوق تو فلک	سرسیمه ز شوق تو ملک	داغ جان دل از شوق تویم	بنده داغ و شکوفه تویم
گرچه با طوق و قلاب نیکم	در ره تو چو کمان کم ز شکیم	میل خیز از دل بیرون کن	شوق خود روز بروز افزون کن
گر می از ساغر و صلت کشیم	بجگر خواری شوق تو خوشیم	بست بهر تو بجگر خواری ما	عزت باز بجگر خواری ما
باد در لجه این بحر سرباب	جامی از خواری غریب	گر کند بخت آموزی او	داغ شوق تو نشو روزی
هر چه جز شوق تو در جان	کار دافسود برین آرد با	تا کند قطع افسوس در نیم	بنده اند کفش از غیرت تنم

عهد میت و یکم در غیرت که عبارت از حمیت محب صاحب سیر بقطع تعلیق غیر از

محبوب نه قطعه التفات محبوب از غیر

ای بهر غیر کشاده نظری	در دولت نیست غیرت	می کنی دعوی غیرت ناکی	لیکن از معنی غیرت پاکی
غیرت دیدن عیار که چه	غیرت بین خبر از یار که چه	دید غیر غیرت دورت	غیر بین دو جهان معدومت
دید که کو دین شه را شاید	بر رخ غیر نظر کشاید	عشق شاه اند و غیرت جادوگر	به که چاوش نصیبانگ و فادوگر
منع عیار کند از در شاه	غیر را در حرش نه بد راه	حریم حریم دل است	شاه بهوار و مقیم دل است
غیرت را بحر مراه من	بگذر محرمی شاه من	شاه جوشه نگر شاه پرت	هر چه جز شاه بشوی از دست
دست بردار من شه محکم دار	دل باغ غم او خرم دار	هر چه جز دوی دلست بیرون	داغ شوقش بدل افزون کن
لکن آن داعیه چون گه بپوشد	که بتابی رخ هوش ناکسان	فیض مهرش که جهان را عام	حصر بر خونده حد به عامت
خوبت الیک آن فیض کرم	باز گیر دایره سب از آدم	آن رخ دازوی توان نیست	لیکن از شو کشید آنچه کشید
گردان این سیوه پیشون خوشتر	لعل با طوق به گردن خوشتر	اینقدر پس تو غیرت که بد	شوی از هر چه نه او هر گسل
رشته مهر بد و پیوندی	باوی نیاز دگر پیوستی	نه که صد کس بوی نیاز کنی	عشق بازی بهیمه یار کنی
گاه با شاه به موشن باشی	بهو اداری او خوش باشی	گاه خمیه بد رسته زنی	دست دل در گمراه زنی
که سوگیر کنی روی سبید	سازی از حسن روی سبید	گر کنی جایوان وزیر	تا شوی از گرش جانزه گیر
این همه قاعده کافری است	سخاوند شرک درستی	مهر آنجادل الالیشاک	صحبت پائید خجریاک
نیت بر شرک کنی رخصت	حکم لایعصران نیت	چون شرک از دل تو پاک نیست	پاک شو پس دی که آرزو است
دل اندر خون نذر غیرت	کی نزد مرغ حریم شرش	جان که ناید بلب شوق	بالش که جهان شود آواز

دیده کرد دل گنجی خوشباش	نیست این گنجی دیدارش	دمدم شوئی بخون دیده خون	بس طبع گاری دیدار اندیش
بر که از محنت بجز آن گریز	کی تواند رخ جانان نگریت	دین خویش گنج چو بنجی شتر	رنج کش گر طلبی گنج خوشی

حکایت عاشق دیده وری که چشمش در وقت وداع گریست و بعد از
ملاقات روی او نگریت

بیدلی داغ دل فروز می	در دل از آتش اوسوز می	عمر دامت لقایش چه بود	بسته در قید وفایش می
دمدم جلوه دیگر میدید	وز جمالش گل دیگر می	چرخ از آنجا که ستم در می	قطع مالک هم از این می
خوبت خانه بر اندر نشان	خانه دو کوی گرساز نشان	صبر دو متواری اگر در	روز محبت شب تباری
بر عهد دل خود بنهادند	بر سر ره بوداع ستادند	عاشق دلشده بر دشت افغان	بر رخ از خون جگر شش افغان
لیک یک دیده او شمشاد	واند که از آتش دل شمشاد	چشم تر نشده از دما	تا نه بیدار از طلعت باد
رنش از کز چشمی که بخت	اشک حقیقی شسته بخت	بار دیگر بجالش نکرد	بلک دیدن بخیالش گذرد
بعد بچند رسیدند بهم	ساعه وصل کشیدند بهم	سالها به نفس هم بودند	در یکی زاویه هم بودند
	مرکز آن دیده برایش نشان	کاش از دولت دیدار	

مناجات در طلب آتش غیرت افروختن و موانع مقام قرب سوختن

ای ز غیرت رقم غیر زد	صیقل آینه غیر نما	جلوه کرد در همه غیاث توئی	در همه شته نمودار توئی
در همه کون مکان غیر تو کو	تا کسی تو بر غیرت ازو	گر دشتیم درین خانه بسی	نیست غیر تو درین خانه کسی
هر کسی بسته بگیری بوند	کرده دل را بغیر تو بند	جام از غیر تو برد و ختم	در شالخت افروخته چشم
چشمش از طلعت خود درود	بر دلش کون آن گلشن باز	رو بگردان در دورانش	بجرات آموز بهویش
سوز و ساز فردن روز بوز	از آتش غیرت خود غیرت	وادی بعد بر کوته کن	بسر ایده قریش کن

جسته

عقد بیت و دوم در قرب که عبارتست از هتراق وجود سالک در عین جمع

بعیدیت از همه چیز تا غایتی که از صفت قرب نیز

ای زده و حیف در این عالم	ره فراوان تو تا عالم قرب	قرب ز آمد و دوری ما	روز چو نیست بشب گیار
دور ازین روز و شب تاریکی	چند چون دم از نزدیکی	چون دهد و نرسد یکی	باو بیت از دور نیست
گر نزدیکی خود مغروری	غم خود غم که غایت دوری	با کباران که دم قرب نند	نام خود بر دم قرب زدند

بر تر از باد کشیدند علم روی در گری عشق آوردند خواب سایه نگو نماندشان قرب قریب و دایشتانرا جز از آن قبله وصل آگاه نه جان آگاه بی خود میکاهند بدل اندوه ملال اسخامد نفس شریستان آیدرد	بر سر آب نهادند قدم لیک اوراق فلک می کوبند سر به پای فرو نماندشان صد در لطف کشودشانرا غرق در وصل ز وصل آگاه نه لیک آنانکه ز قرب آگاهند که مبادا بزوال انجامد چهره دلستان گم گردد	نخست بستند ز محرم و پاک پای کوبان بسحر چه کبود عشق گفتند بشیران سایه خلعت سایگی از خود بستند دید قریب پرده دید خان غریزه در خوف هر دم ز بیم گذارشان بید دید بهر آنک در آن سخن شمع سان زلف آن بکد آن بهر حقیقت مشغول نه جوان سوخته جانی دیم که بدینگونه شدی لاغور و ز یا چو شب روزان تا یک یا شمع کار و جفاست بتو باتو هموار بود بهمانه مهر بسر درده بهر چه جگر از سبب قریب خون آتش نیم دل جان سوزد	با کشیدند از زمین بر مفاک گر کم از آتش گذشتند چو دود ساختند از سر گری پایه بداد از دولت سر حیدند چشمشان بر نه قبال کشید پرده قریبشان آید جا گر چه از قرب نوازش بایند حالتشان با از آن دیگرگون شعله درشته جان اندازد والی مصر ولایت و لایق تا که آشفته جوانی دیم که مگر عاشقی بی شفیقه مرد گفتنش یار تو نزدیست گفتنش بکلان یار تو گفتنش یار تو ای فرزند لاغور ز رنده بهر چه محنت قرب بعد از فروت
در صحر حاضر و ناظر بودم کردم زوی ز سر مهر سوال کشن جدم عاشق در بنجوبست خاک گاشانه اویم همسر بهم آمیخته چون سر و شکر بر مراد تو بود کار گذار به کز نیکونه سخن در گزری نست در بجز امید وصال	لغت در که مجاور بودم لاغور ز شبنم مجال گفت که می بدلم شورستی گفت دخانه اویم همسر گفتستم بهم شام و سحر سازگار تو بود در بهر کار گفت رو که عجب بخیری بست در قریب بهم زوال شمع مهید روان افروزد	آتش نیم دل جان سوزد	

مناجات در انتقال از حال قرب به حیث

لیک و رن ازین هم کجاست مایه هست تا قریب پس صل جن بسفر بهجورست تیره گشته چون شب چو رست	بلکه نزدیکی از گر جان گر ز ما دور نشیند کجاست در رست قطع فست دورست روز جامی که ز قریب رست	چون گمان به بدن نزدیکی باز گردد همه عالم بدم وز ساطر کرم طعمه خورد در این کون مکان در پس	ایک چون روح من فرزند قرب تو از بند پیش قدم دور و نزدیک تو بهر دور چیت قریب ز خود بهر دور
--	--	---	---

از فروغ رخ خود نورش ده مرهمی بر دل بخورنش تا دهنیز قرصه نصیب در کشد روی مجلباب حیا

عقد بیت و سیوم در حیا که محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی

ای بر افکنده ز رخ ستر حیا	بیم ازین کاشیت ترا	نیره چشمی بپکی اختر و آ	همچو خورشید حیاتی پیش آ
دل تو مزین به تخم و فاست	نم آن مزین باران حیا	نشود سبزه زستان تو غیر	تا نشد ابر بران باران حیا
خوی که بر رخ ز حیا دار و گل	زان بسی شو و نماد و دل	غنجی که شرم بر رخ بسته نفا	زان نقابت ز رو گوهر کمال
لعل و زربازان حاصل او	منسبت گشته ز شادانی	لاکه که شرم بدل از دود غم	سرخ و گشته از آن بی باغ
بنگر آن چو شرم نمده که چون	از زبان نایده حرفیش برو	لاجرم در صورتی سخن	شد باز آدمی شهو چمن
خیر و خیم است بستان گرس	که در جام بستان گرس	زان بیهوش از نور تخی	مانده از خاصیت نور دی
خوی که از شرم نشیند بجهنم	تازه رو با اران بدین	آنکه بر صحنه صفا مشربار	که بود رنگین در بن غار
از نفوذ بصیر نورشان	بیند از هر دو کوشان	ناظر حال تو باشد و بدین	تو هم از ناظرش دیده فزون
ناظر ناظر ای اومی باش	حاضر حاضر ای اومی باش	بو که شرمندگی است آیدیش	که بتابی ز کینه خال خوش
دو هامی کنی قصد گناه	که کند کیدکی از دور نگاه	شرم داری گنه در گذری	برده عجمت خود در اندری
شرم بدست که خداوند جهان	که بود وقت سر از نهان	بر تو باشد نظرش بیکه و نگاه	تو کنی در نظرش قصد گناه

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی زلیخا پرده کشای دیده یوسف علیه السلام آمد
تأحق را ناظر خود یافت و از نظر زلیخا روی بتافت

چون زلیخا ز مبه کفانی	ماند در زاویه حیرانی	باز دی عشق بر زواری	تلفیخه بجز در و شور و آوری
گردش از انجمن پیدائی	جا در زاویه تنهایی	شد حجاب نظر اصحابش	برده غلقت الاکوایش
در عیش و شادان کرد	میل بهت پر و نیم بجهان	شوق بهت در کف بر دوام	هر دو گشتند ز هم طایف کام
تا که حاجت زلیخا از جا	از سر سخت طرب پرده بر جا	تا شود مانع دیدار کسی	برده پوشید بر رخا کسی
یوسف گفت بصد گوشت	که چه چیز است لب پرده	گفت دارم صمی از زرباب	پای تا سر که لعل و خاشاب
سأله که هوادار و نیم	رو که بر خاک پتار و نیم	شرم آید که ز چندین سال	بیندم فاش بدین خوش حال
گفت یوسف که قاضی نظر	من بکین شرم سزاوار تر	تو ازین بکین بپای نفع ضرر	که خود هستی از گوهر و زر

مانده روی خجالت بیشتر	دیدم می بندیش از دین خویش	من از آن پاک نفع جز از دست	بحر و کان بر زرد و گوه از دست
چو بنامش غم و ترسند	سر تشویر بر پیش افکند	این سخن گفت بد روی	بر زلفا و حیران بکشد

مناجات در طلب حیا از نقصان بشریت و تحقیق بخصائص حریت

ای دل ای خجسته رخ بر خویش	گدازه از شرم تو زیر پر خویش	کار آدم نسیان شده	سر خود ساخته از برگ درخت
شب نیم نظر فروخته است	پیشم خجلت بیند و خسته	بنده جا که گین بنده	در ره بحر سر افکنده گشت
چو نه آورده خ اندر کی است	حلقه گشته بد بر محرمی است	حرم حلقه دازش گردان	وز در بیده بازش گردان
اگر بود حرص و اوار بنده	ساز از آن بندگی شرم منده	جو بشیر مندی افتاد شود	هر چه جرم را دازان سازد شود
	زن رقم بر ورق ساقش	حرف آزادی و آزارش	

عقد بیست چهارم در حریت که طوق بندگی حق را گردن نهادن است و ربقه بندگی خلق از گردن کشادن

ای ملکه زاده اقلیم وجود	پدرت خیل ملک مسجود	سایبان حرمت خرم برین	سخنگاه قدمت روی برین
و لقد کرمتنا جاسرست	و حملنا هم رخش سرفت	کوه در غمت تو بسته	کان بی زینت تو داد کبر
بحر هم نیز بکار تو در است	بهر توحید در وحید گریست	که در جفده دراز فست	که بند خیمه جان گفت
از پی مطبخ تو جانوران	کله کله بد و دشت جان	باغ صد سیوه خوش بر	نقل بزم تو مهیا کرده
هر چه زیر فلک بی شربز	بست انقضای تو وین	همه بر تو و تو بهر خدا	یکدم از پرده غفلت
باز گونه کن از وضع بیج	که وضعی نبود کار رفیع	نیست با چه صاحبی	در میا ویز بهر خار و خسی
نیستی خاک بنه زین سستی	قدم می ببالا دستی	گرم رو آمد و جو آتش	هر چه پیش آمد از آن کشتن
از جهان کشتی آزادگی است	بچنان بختی افتادگی است	تا کی بنده چرخ باشی	بنده هر کس داکس باشی
چیت خن بر خن شا از است	کش بهستی نه عوض بدست	از به گیس و با او پیوند	بند از بندگی بر خود بند
به که از بند عمر آزاد شوی	بغم بندگی شش شاد شوی	شاه فردست شو بید	فرد شو به طلب گاری فرد
دست آلاش کوین بشود	ترک آسایش کوین گوی	پای بر دهن ازین برین	دل به داز از آلاش غیر
بنده شوز و دوگون آزاد	لوحی از نقش تعلق ساد	گو بر آرد ز زمین باد	نشیند بصیر توغب
ور ز موی کند رو آب	نشود امن تجرید تو تر	در جهان شعله زندان آتش	وقت کرد از آن آتش خوشتر

محمود از دست کجاست
ایستاد روی او دازد و کجاست

آب

زیر این دامنه زنگاری	گل بود خار و عزیزی خوار	رونق گل مطلب از خار	مشو از بهر عزیزی خوار
آزنان خلعت عزت یاف		کبرخ از عزت او بر تاف	

حکایت آن پیر خارکش که از خار خوارش گل عزت میکشاد و جوان رعنا
وش که گل عزتش بوی خواری میداد

خارکش پیری بادلق دست	پشته خار بهر دست	لنگ لنگان قدمی بر میداد	هر قدم دانه شکری میگذاشت
کای فرازند این چرخ بلند	وی نوازنده دلپای	کم از جب نظر تادان	چه عزیزی که نکردی باز
درد و دولت بر خم بکشدی	تاج عزت بسرم بجهاد	حد من نیست شنایت گفتو	گو بهر عطایت سفین
نوجوانی بجوانی مغرور	رخش بند ابر بهر اندرود	آمد آن شکر گزارش بگوش	گفت کای پی خیزد زشت
خار و پشته زنی زبیر سنگام	دولت چیست و عزت کد	عمر در خار کشی باخت	عزت از خواری شناسم
بیر گفتا که چه عزت زین	که نیم بردر تو بالین	کافلان شتابده باشم	نان آبی که خورم و شام
شکر گویم که مرا خواست	بخش جو شوگر فتار خست	بره حرص شتابنده نکند	بر در شاه و گدابه نکند
	داد با این همه افتاد گیم	عز آزادی و آزادی گیم	

مناجات در توجه از مقام حریت بفتوت

ای غمت باده شادی ما	بر درت بندگی آزادی ما	بندۀ خاص نیست پسند	بر دل از بندگی بغیر نوبند
قاغست از دو جهاد در دو	نه عیان بسته بجزیری نه	جا گرفته بسرخشک زمین	گشته در کوی فنا خاک
نشده خاطر او بند بهیم	نه دلش یافته پیوند بهیم	تافته و زردی بهیم	رک و در رک تو آورده و
جای از بندگی خویش ملول	دارد از خواجگی خسته قبول	بر و فشان رویه خود کرد	بر لاش نه زغم خود دردی
	اکل از منزل بیدار شد	رخت در کوی جوانمزد	

عقد بیت و پنجم در فتوت که بار خود از گردن خلق نهادن است و زیر بار
خلق ایستادن

ای که از طبع فرومایه خوشتر	میر نه گام پی و این خوشتر	خاطر از وایه خود خالی کن	زین هنر بایه خود علی کن
بهر خود گرمی چیز سردی نیست	سرد آیین جوانمردی نیست	چند روزی قوی نیازی کن	در پی حجاب مسکینان کن
شمع شومع که خود را سوزی	تابان نه کم کس افزوی	باید و نیک نکوکاری کن	شیوه یار و خواری کن

ابرشتو تا که چو باران بیزی در گذران گینه و از دگران بجو دیده بسو خوش میسر بهمه باشن بصله آوری کف پاران شود زان در بت خود را بشکن خوار و ذلیل بسط کن بر همه کس خوان کرم باز کش پای زازار همه آنچه خشنود بسیار و چو هر چه خندان بد بد بتواند عیب بینی هنر چندان دل زان دیشه او داروی	بر گل و خرم هم یکسان بیزی چون به بینی کنی در گذران خویش را از دگران بشن که ننگ بد میان دوری ایش را نبود زان گردی نامور شود بفتوح و جلیل بذل کن همه میان برم دست بکشای با نیکو نیست برگشتن از اناطیو کرم که در گریه کنان بتاند بر قصد هنر مندانست دیده از دنیا ساز کی	چشم بر بغلش زان مگر باشن چون بحر آلایش پاک بس عمارت که بود خانه جگ بجوان بختی که از خرد در سوی او و ریت را بت تو نفس جویر و تربت گر بر ایهی و گر در دشتی هر چه بتی بکسی باز جوی طفل چون صاحبان گردد تا توانی بکشای کن بر ناچش پسندید کنی بو که از جیونتو نکو کردار	بعلامت دل زان مشکن ببر آلایش ز آلایش پاک بس خرابی که شود پرده گنج که ز نواب آن بر بهار به که با خود کنی از بهر خد که بصد گو خطا بر تربت رود در بزم کش از بزم پستی دل زان دیشه او پاک شود زود از داده پشیمان گردد منگود در هنر و عیسان بهر آنست که نادیده کنی بدل کنی سر آزاری
---	---	---	--

حکایت آن جوانمردی که چون بروی معشوق که چشم روشنش بود و آید افتاد خود را بنامینایی قرار نمود که تا معشوق نداند که عیب وی را می بیند

آن جوانمرد زنی زیبا خواست آن چشم عارضه پیدا کرد اختر منخسف افروختن شما مرد دلداده چو آن قصه شنید که ازین درد که آمد بزم که زدم نقد شکایت کرد مرد کو و از معاشی می کرد خیمه در عالم تنهایی زد گفت آن روز که آن غیرت	خان دل بخیالش آهست بر سر سبز و بالین جا کرد مانده بر ماه خشن تابست دیده بر لب و بر رخ پرده مانده از نور سواد بصرم وز گفتم گوهر مینایی بر د زن کو ریش و ریش میخورد مرد حالی دم مینایی زد مانده از آید درین قصه	لیک آن پیش که میزدیم ز آتش تب بر خشت می نشاند قرص رخ رشید خشن بر زده هر دم از در فغانی میکرد بعد بچند بر آورد نفیر پس از آن هر دو بهم می بستند آن کو زین جور پس از نداشت اکشدند حرفان بسوال نظر از جله جهان بر بستم	وز پی وصل نشینند بهم ز آید در گل او آب نماند خوان خوشی بهم بر زده در دمنده بیانی میکرد که فغان ز اثر چرخ اشیر شاد و شاد بهم بنشیند که درین دهم برفات بر لب شرر جستن ز کیفیت حال فارغ از دید او شستم
--	---	---	---

تا ندانند که من می بینم چون این جریب رفاه نیست هم گفتند که احسن است	داس خاطر از وحی صمیم بسر برده جاوشیت وز حریران جوانمردی	در دلش ناید از آن اندو فارغ از و هم غم فراخی خوشتر غایت این هردو است	بضمیرش نرسد که و بی که در قمار به بینایی خوشتر حد این فتوت است
---	---	--	--

مناجات در مقام انتفال از فتوت به صدق

ای جوانمردی مردان از تو جز بهر نیست جهانگردی ما سر تو بی خیل سرافرازان را تیر غفلت کیش انگیزش اورا بادل تنگ و درون تیره	جنش راه نور دان تو جز بجان نیست جوانمردی ما جان توئی یک جهان باز را گرمی ده بره خویش اورا شد بر بیده گوی خیره	ما برای تو جهان گردانیم فرخ آنکس سرافرازی نیست جامی از رخ طلب کن سیر چون صبا تیر عنانش گردان فیض نورش ده از عالم صدق	در وفای تو جوانمردانیم در رست پای جهان باز را بر دست میگردد بر پیر دطلب گرد جهانش گردان تا جو صبح از تو بر آرد صدق
---	---	--	--

عقد بیست و ششم در صدق که عبارت از آنست که ظاهر و باطن برابر بود بلکه باطن از ظاهر خوب تر

ای گروه کرده ز باز اندر رخ از ره صدقه و صفا دوری یکدل و یکجهت دیگر و بار رست جویت نگر است گزین رو نه های الفت بی سنگر گر سب جویت حکمت طلبی صدق اگر میر می تنی است صبح کا ز بند از کذب نفس دل اگر بند پسندیت بود صدق پیش که صدق شوی اگر این مقامه بر آن خواهی و عده اول و فانی خواهی	برده بهتان کلام تو فروغ دل تیر رخ کا فودجی وز دور و یا جهان بکنو رست گویت نشو که الف از بهر با بر سر نیست جز رستی آن سببی پایه افراز خودستی است نوا و یکد نفس باشد و سر بر بهر خلق بلندیت بود گوهر لجه تحقیق شوی به که بر دانش قرآن خواهی دلش از غش صفا بخوا	این شایسته هر دیده در رو کد قاعده حسان کن از کجی خیزد هر جا خلق است تیر اگر است رود بر بدست رو به تخته اسجد بکنا رست رو که که سرور باشی اثر کذب بود هیچکسی صداق چو بود صدق پسند دگر از کذب گزیند علمی گر چه صدیق نبی رست خلف آن صدیق که اوصاف بود در درون تحم انار می کند	که زبانست دگر و دل اگر است ظاهر و باطن خود یکسان کن رستی رستی خوشتر است در رود که زب بر طرفت که در آید الف اول الشها در حساب همه بر سر باشی یکه گرسی از صدق روی علم نوش از آن بلبند علم و بنشیند بد می باشدش همه احوال شایسته دعوی او بهر انصاف بود وز برون غرضانست بکند
--	---	--	---

شود

برفتد بیخ نفاق از گنجل او	سرزند شاخ و فاق از دل او	نه در درنگ تکلف باشد	نه در رو بکو تصلف باشد
دامن نیت صدیقان گریز	در ره خدمت صدیقان گریز	بوی که بر جان تو خالی ز قصود	از صفای لسان ریزد نود
	مس قلوب از آن نذر گردد	سنگ بقدر لوگو گوهر گردد	

حکایت کعبه روی که بسبب رستی از قید نارستی برست و آن رست
برکت رستی وی برستان پیوست

ربروی کعبه تنه می شد	لیکنش با درازان می شد	کعبه اش بود بی مادر او	طوف میکرد دیگر در سر او
نیکو زن نیت چون نیکو نیت	شمس خان ز اش آورده بدست	زان من کرد جو آمدن بنا	چرخ و محزن نخبه و نیاز
شد عصاد کف و نعلین	در ره کعبه بیابان پیما	چون ز ره مرحله چند	آگاهش را هر نه پیش رسید
گفت اشخ چه در پی در پی	به حیث بر بود از صوفی عیب	چون او است و سرشت	شیو رستی از دست
گفت در جیبش آتش راه	نیست دینار زرم جز نیجا	را هر نیت بر او آردان	هر چه در کجبت جیب نهان
بستد آنرا و یکا یک شمرد	بوسه داد و بوی باز بر د	گفت کافتا دین ستم	در کم و کاکم و کاستیم
صدقت از کذب نماند	پای بر چرخ رسانید مرا	ناوک صدق تو ام صدق	آه و دلم گفید تو خست
پس الحاح و نیاز بی غالب	ساخت بر کعبه پیش را کعب	که باین جمله را کعب	که منت میرساند بی
سال دیگر جهان در نیت	در پی او بجرم راحه راند	هر دو بودند بهیم پیروید	تا اجل رفته صحبت میرید

مناجات در انتفال از صدق با خلاص

ای ز نور علم صبح	صادقانه تو خوش	ما چو صبح از تو بصدق علم	جز بهمت از آن زده دم
تا یکی جامه جان پاک زیم	علم صدق بر افلاک زیم	انجم افلاک و گلگون زیم	چون شفق اشک خون آمیزیم
تاب مبری بدل ما افکن	تا شود زان نفس را روز	برسانیم بر روشن نفسی	تا کسان به مقامات کسی
بهست کشمش نفس خرد	جامی از نا کسبی خود گدازد	ده ز گرم و دا بیشت	بر آن کسبی نا کسبیش
گرچه راهی بخطایم بوده	از غلبه ای ریا آلوده	بجلاصی ریا خاش کن	حلقه کو در باطل خاش کن

عقد بدیست و بهتم در اخلاص که پای بهمت بر سر هوا نهادن است
و رتبه ارادت از پای کشادن

ای بخود دست که چون گنجا	مید چنبدن تو باد هوا	تا کی از باد هوا چنبیدن	اچون هویت خوشتر است
-------------------------	----------------------	-------------------------	---------------------

هست بهشت بهشت بر عادت وز خدا خواست از سر کن پاک رو کرد قبله یک روی کن چون باشد نظر کس به تو باز وقت سجده که سوخته بود و بود همچو تو می حاضر تو سجده جز بهر خدا شکر بود نقد دل از همه فالص کن ساختن از دهنها قبله یک مطهره قرب بنام تو بود	جنبش از یاد خدا یاد دور بر سهو پاپ و در راه درسا خلق بگذر خدا جوئی کن دانه چمن غم شوی کن درت چیدن یکدانه بود که در آن سجده بود نظر تو شکر چه چهره جانی بود روی چون زنجار بود تافتن روی نهرو هم بود جرعه وصل بکام تو بود محرم کعبه اقبال شوی	چون هوا آتشش کم کن دام ازین ادبی خوشوار کن تا کی از دین سیر رونق را هنی انگونه پی سجده حسین نه در آن سجده و قاری بود دیر ماند سر تو سجده شاکر چیت اخلاص دل خود نذر دل با سبب چنان نادران گر بری چنین اخلاص لهو تو حید بود و سهو صواب محرم برده اهل شوی	کوهان با زین محکم کن و این بصورت اغیار کس کز پی خلق سپیدی حق را که پی دانه بر در و زین نه بدل شوق و قرار ی بود همچو درگاه سرگاه و خراس کار خود را بسجده افکن دید بر حور و بنان نهادن باشی اندر صف دران غاصی هنر تو مایه حسان ثواب
--	---	--	--

حکایت آن عجمی که کلمات عربی شنید و دعا و استغفار پنداشت
و دست اخلاص بآیین دعا برداشت

عرب چند هم ذوق کنان یکی از نانو و محل میگفت ناگهان مخلصی ملک عجم شد گمانش که دعا میخواند او هم آنجا تواضع نمشت او بتقلید ما ز می گفت لیک چون لبش آن خالص شد از آن دعوت او نخوت	لب کشادند بنادر سخنان یکی از ادبی ساکت گفت زد بر منزل انقوم سخن از حمد و ثنا میرند گریه و آه فغان در سینه گوهر اشک گمان می بود در معنی اخلاص تمام جرم او عفو و گناهان	یکی از سجد حکایت میکرد یکی از عشق بخواب ب بفضول ادبش راه نبود طلب عفو گنه کار بهات هر چه انقوم بیان میکرد حشوی گفت و دعا می پنداشت یافت در باره او حکم دعا کرد از اخلاص تقصیر کرد	یکی از وجد روایت میکرد یکی از سعی در سباط وز زبان عرب آگاه نبود بر در لطف عفو زار بهات با هم سر عریان میکردند دم میخواند و ثنا می پنداشت داد خاصیت غفران و رضا بر سر قند و آب گری
---	--	--	--

شکایت

ای زیت لعل شاق قند خطر مخلص تو را عظیم	وای مخلص اگر نش آدم پیشرا خطر دیدن اخلاص خویش
---	--

دین اخلاص خود را شکر است	تعبت اخلاص نه زار دارد	که مخلص بر نقصت و غفلت	کسر او تا نقصت بدل
کسر مخلص و بی فتنه است	کسر برست بفتح تو درست	بیتو جامی تن آبدی و ج	بر تن روح فشان گنج فتوح
بر عمارت که زوی ویران	هم گنجش بخود آبادان کن	کیست او تا دم اخلاص نه	یا قدم در حرم خاص زند
دار در سایه انعام خود شکر	بهره مند از کرم عالم خود شکر	لکن از حرص و هوا باستر	گوهر جو دهنه اندر دستش

عقد میت و شتم در بذل وجود که اول آن اعطای در بهم و دنیا
است و آخر آن بذل وجود

ای درم گرد تو بسپارده	دین تو در سر دنیا زده	گنج خود دست کف میسند	از هر انگشت انجا دهنده
دست بسته بود از مردود	بهر آزار درم جویش	مشت بر زر که نماید دخل	مشت پر کرده بود بر سائل
کف بی خود و از خوشی خوب	بر گرد ایان تقاسیم کو	بیخه خود بساحت یکبشاک	بر درم جو در رحمت یکبشاک
غنچه سان خورده چه بیخه	خرچ کن همچو گل آبر ابطو	موجب حق بود جمع درم	مایه بسط بود بذل و کرم
بهر گفت که بشی کیست	قبض و بسط از درم بی دست	باشن جمع کسبست	خواه پر خواه تهی بر یک حال
نیچو همیان که ز روی زبیر	میدد فریبی لا غریبش	عقد بهما که بر از سیم دست	بر میان تو چو زرین کمر
بر میان نیچو کمر میسند آن	جز بی خدمت حاجت مند	گنج زامساک بود خاک کس	کان امساک شود زیر و زبر
هر چه آری ز زر و گوهر ناب	بریز بر خاک دیر آخوش بخت	باز فقر افکنی از یک تن	بار منت مهنش بر گردن
گوهری از فقر اگر آید پیش	کاهی از منت این باشد	چون عطا بخش خدا آمد و کرد	بیه که امانت دست کس
در کرم حیل گری میشن	جو در را بگذری میشن	چست چندین عقلت بود	پشت لب بدن باد بر دست
کیسه بیشتر از کان کشید	کاسه دگر متر از آتش که دید	هر زرو مال که نخشیده و داد	باید از وجه پسندیده ای
بستم سیم تافی ز کسان	لکشته خوان کرم بهر سان	نیست لا فقر ازین هیچ کرم	کز کس با رکشی دستم
تعبه کز کسب نا بخشند	بخل صدا بر چو خون شتر	جو داد و دو شتر است شتر	بخل از بخل سعادت شتر
مالش دزد بتاراج افته	بیه که او در کف محتاج افته	اگر باید که بصحر امارد	زان چه حال بد بر ابارد
میدد بنزه و گل صحرارا	میکنند آبله رود دیارا	دل فاسق که بر رشاد کنی	مجلس فسق و سی آباد کنی
بی نقل کلی باوریش	مطر و شبانه شوم و ریش	ظالم زور زور زیافته	ظلم را تیغ زارند و بدست
از زر و کیم بر وجود کن	ظلم را تیغ زمانه و دکن	هر چه بخشی و بگیردی در کای	آن بود که ستم و شکاری

شحم بلیس بود و دانه بدم	نیت بر گرسنه غافل	صید گردانه که می افشاند	میکنند حیل که جان بستاند
همته و زور دین کلخ منیر	همچو خورشید چرخ میزد	فیض خویشست بهر شرف و فزاد	بهر نفعی که بوی گرد باز
بر عطا صیت و شایع مطلب	در عطا خواه جز مطلب	در فتنه زرد و صد گنج	باز ده گرد پیکش کار بجنگ

حکایت اعرابی که در مقابل احسان و کرم بدره دینار و دریم مهران را
بتخولیت از زخم نیزه باز پس گردانید

آن عرابی بستر قانع و شیر	در یکی بادیش در حاکم	اما گمان جمعی از ارباب قبول	شبان مرحله گردند زرد
خاست مرز دانه بهمان	شتری گشت بقبر احسان	روز دیگر در پیش سپهر	بهر ایشان شتری دیگر برد
عذر گفتند که با سبب	چیزی از داده دشمن	گفت شاگرد پانده و دشن	دیکت آدم مرز و بخت
روز دیگر بکرم در رنج	کرد محکم شتری دیگر گشت	بعد از آن بستر ی گشت	بهر کار می میان غائب شد
قوم چون خوان لوالش خود	عزم حلت دیارش کردند	دست احسان کرم بکشند	بدره زربهارش دادند
دور ناگشته هنوز از	میهمان کرم و وزیده	آهوان طرزه عرابی از راه	دید آن بدره در آن منزله
گفت کین چیست بکشند	صورت حال بد و نموده	خاست بکند و نیت بدو	وز بی قوم بر آورد و فروتر
کامی سعیدان خطا اند	ومی لیمان خاست	بود همانیم از بهر کرم	نه چو بیم از پئے دنیا و دم
داده خویش ز سر بستانید	پس و اصل بره خود را	در نه تا جان برود از تن	در تن از نیزه کمر و زن تان
	داده خویش گرفتند و گشت	و آن عرابی ز قفاشان گشت	

مناجات در انتقال از وجود بقناعت

ای محیط کرمت عرش صد	عرشیان در طلبت بگما	اما که لبشسته احسان بگویم	گشتی افتاده بطغیان توایم
نظر لطف بر کشتی دایه	بکشتی برسانش بکنار	خیمه با بسو سا حلز	صدیست مار اشکن
یژه ظمت با لبکشای	صفوت گوهر را بنما	جامی از بنسته غوثیست	دار از فضل تو مهید قبول
بر سر خوان عطایش بنشاند	دین گرد فدایش بنفشاند	بگرانده و کوشا کن	بنده پیر شد آزادش کن
بینش ده که ترا بشناسد	نعمت را ز بلا بشناسد	کز طاعت بخشش	افسر غر و قناعت بخشش

عقد بیست و نهم در قناعت که بعد ضرورت و قوت نمودن است
و چشم بر یاد لے نکشاند

ای کز بسته لصد خرچ بود چون شود بهم ندانم گشت حرص در جان تو مشو کیست صادک ز سگ حرص و قش زری خاطر از آتشی کنی که بدام حرص در کشمکش دین است کل که از خار قناعت خیزد فاقد قاف قناعت عقیقا دینی که چو ترا نیست قلع از برج طلب است در قناعت که ترا دست بست زیر فلک گردنده	دی تو کز بری این حرص دور گرد و چون کند پامالت ما ز غش ز سر آفت مش یافت حشمت قبی از سیر مرغ را از کند بسته بدام حرص در لنگمن خود خطرت نافه در ناریا صین بریزد نیست جز بشت انواع عسنا چون دشت بدان خر سند طامع اند طلبت پیوست که بهین عزت نفس است قلع آزادده و طامع بنده گردن از حرص و هوا کن خاله	نخرن هستی آتش جو جو در کین خانه دوران درنگ گرد و عالم زبرد زری شود چند در از شوی عمر گسل دلست از زبرد از گسل گلشن حرص و دیر و دیر آن که ز یو رکوش نبرد کج خالی قناعت سجیت کم که نزدیک بکار سازد هر چه دادند بآن دایه اگر عیان قناعت تابی نیست جز قاعده بخیزد لکین بود مایه فارغانه	بهر دانه تو چنان گشت و کبر ز بد دل تو زخم بلیک دیده حرص غش خایر شود چند در از شوی عمر گسل مایه از گرفتار شست کن بکار از قناعت گسل وین خبر مایه عمر است اگر قناعت که قناعت بهر بسیار که دوران دانه سوی نا آید گردن زندگانی خوش آدم یاک از طمع بندگی همچو خودی
--	--	--	---

بنویس

حکایت آن حکیم که از تره زار جهان بشاخی چند تره قناعت کرده بود
و از خوان جهان دندان طمع برکنده

میشد آن خاصگی شاه ز آن هر چه می ماند در آب تره تو که ندان بدو دسته تره که بر خوان گفت با خاصگی آن حکیم باشد از خوان جهان تره نماند و دود و دانی شاه از خلعتش پیرو	بر کنار تره زاری کند طعمه خست حکیم رشت ندید کار تره ایچ فروغ پهلوی بره بر بیان کافی جا آمد در چشم مقیم خورد بره میفند هست به که از خواش آروغ زنی نیست جز تو کی آمد زبون	تره کاری ز قناعت بر کن خاصگی گفت بدو کی تره گر چه ما خدمتی شاه شوی لقمه بره که با تره خوری گر چه ماراه قناعت سیری هر چه فهمد فراست داری کمر خدمت است بهت کند پیش شمشیر سر افکند شوی	بود از آلودگی کل تره کس نه یدم بدین تره صاحب تره و جاه شوی به زمر تره که بی تره خوری بحر مگاه قناعت گذری چون حکمت بر خوان بفکند گردن اقبال بند به پیش شمشیر خود می بندد
--	--	--	--

چو تو می رود

	درد یار یکم ز فقر آبادی	بندگی خاکه آزادستی	
مناجات در انتقال از قناعت به تواضع			
ای بزم غنایت شادهم سرافطاعت ز ثوافت زان گرفتار صنایع نشویم بارش از راه بمنزل رسان ز آتش عشق شراریش بد	بند تو بنده و آزاد همه دل از هر قناعت ز ثوافت کز تو جزیم به توقایع نشویم خوشتر از معج بسا حل بر در قرب قراریش بد	روی در قبله احسان حرص ما بر تو ز صبر و است جامی از حرص و قناعت نیست شعله در رخسار پذیرش آشت کبرش کند بدست	بندی و بنده فرمان توایم هر چه گوئیم از آن فروست در ربت محل طاعت بسته سکه بر صفحه دیارش زن بلکه کو تو تواضع کن بست
عقد سیم در بیان تواضع که شاخ بلندی شکست و بر خاک نیازمندی شستن			
ای گذشت شتر از چرخ بزم گر در ابریت که گذشت دست اینچو جاست و بلا که است پیری از خویش و خوشتر نشویم شو چو مردان موی از خویش با دیندار بر و ن کن دماغ بس که صورت و هوس عالی نمایدش هیچ گمان پیش من دین و دنیا ت همه هیچ شود سر ز آنجا که بهر پای بلند شاخ بی کوه شد سر بقیم در تواضع بصفه داد خدا چون بر دیکه ز تو دزد فلک بهر نهادن که نه از بهر خداست بهتر از سبک است نکس دم رسک	جز بر میمنت تنه از زمین و ک از دیده خورشید درین و پنجه طغیان و مملکت است نه به در نظر خویش نه نه منی جوی و منی کیو روان کت این باد شو کشته جیش از لافد امانی خالی غیر باز پیوسته میر و زیر رشته جانست گل و پیچ بود بوسه زن پاک بهر جانمند شاخ پر میوه شود خرم خرده تاب یک و همد شور دعوی گزیت را نمک سرگونی ز پی نفس و هوا که بر و بر جمع چند رسک	میر و دهن اجلال شان صلح و رشتن و زین و پیش نه چشمه یغیر از بطری حکم بر عاقبت کا بود امیل کهرت ما و من راه بیرون ز بصارت پیش چشمش چو شود تیر گاه وای که تو چنین اگاه به ز خود بین همه نیک مرد کش ز نزار عاری چون تکرار لعین بر زد سرفرازی کن و کیسه بر منقلب از حبیب کی لاف سگ پی لقمه چو دم جنبان هر تواضع کنی منفعت	استین بر سر کوه نیش بعلیک نکشائی لغویش نه زیارت بهیر انگیزی جز خدا زانکه خبر دارد تا که از بد گهری ما و من در حقیران بحقارت لغویش نه بود شای شاه بحقارت نگری اگاه در ره نیک و بد افکن خود آشت خم خاصست تیر است شد لک کوب آید و شکر که بود کار فلک کس به بر بسته چو بوج بود و کاف عاقل از آن تواضع خواند از خسان تواضع ضعف

طبع از خلق گدائی باشد	گر همه حاتم طائی باشد	سره گر خواند کجای سره است	سرفرو کن تبه تو بره است
کاخچه گفت او تبه تو بره است	یانه بر تو سخن ناسره است	زاو او آخر خود یاد کنی	خویش را هم بخود ارشاد کنی
وین زمان نیز بهین که چه	نکته دان شو بقیقن که چه	گر چنین نامه خود بخوای	بارنامه پس این نیتوانی

حکایت پیر آزاده با جوانی محتشم زاده

محتشم زاده از نخوت جاه	میخرامید نظریا نه براه	تجتر قدحی بر میداشت	وز تجکر علی می افروشت
عارفی پشت دو نادر زند	دلی ز نور الهی زند	گفت کای تازه جو تیر	پند سنجیده پیر الی بشنو
این دش نیست جو خوشنیش	باز کش زین روشن ناخوشن	طبع او از سخن سر اشفت	بانگ داشت آواز دانی گفت
کای ز گفتار تو بر من باری	میشناسی که گیم گفت ارکا	اولت بوده کیم فطر آب	که از آن سستنجی بستی
از شکم تا بکنت ر آمده	از ره بول دو بار آمده	و آخرت جیفه افتاده	کرده پنهان بکی تره مغا
بر توان برده بغرض ابر نه	چشم ناله کسان کدنه	در میان که سر سر خوشی	روز و شب تو سر کن کشی
منت آهسته از گوهر دوا	چون شکسته شکم از سر گین	گر بخود نیست شناسا	کشت دهم بسته ساگریت
	از من این نکته فراموش کن	در حق مدح گر آن گوش کن	

مناجات در انتقال از تواضع بحلم و مدارا

ای وجود همه پیش تو عدم	چرخ را پشت تواضع تو خم	بهمه رفعت خود چه بیز	بر دلت رو دلت ز برین
هر که خود را برت خوار افکند	کنکر عزت خود دست بلند	بمه را عزت خواری	کفت کار گزار ای زلفت
ما بخونجاری خواریت	از کسانت عزت نکشیم	جامی از عزت خواری	که شکر گزار ای بسته
کز تواضع چو سرافرازین	سایه بر کبر نیندختیش	نیستش چون سیر از کبرگاه	دارش نه خاصیت کبرگاه
	بکف خشم عنان سپارش	رو کد حلم و مدارا دارش	

عقد سنی یکیم در بعضی دیگر از فضائل نوع انسان چون حلم و مدارا و عفو و احسان

ای رخ افروخته از آتش خشم	خزمت سوخته از آتش خشم	از خسان آتشی افروخته	ترو خشک خود از آتش سوخته
خافد کجی که از تو صد خرم	شود از کیشم آتش روز	آب حل می زند این آتش	در تپه پاکش این کوشش
و بر آن گفتن پیوده بند	لبت آلوده بناخوش بند	بهر از که کش تیغ ناز	بهر زبان گذر تیغ ناز
هر زمان بچن بکن سر گین	بچه در سیاه شمی میکن	دمدم بتری از جرم بک	بر کین مشت زبید ادگری

میسری زخم بدندان کلد	بچسب تو را چو در چند صد	پازکش از گد ظلم قدم	رفیق بند بند استم
دو رخ آماج سهام شرت	ساز دار دست بگرد پیر	ترک شمت سپهر خد	خشم کم کن بود روز جزا
میرسد بدل از آن چو سقوه	حلم از چند گران چوکوه	بهر فردات سپرد وری	رویت امروز به روز کن
صاحب حلم چو کشیت	حلم کشتی و غصه طوفان	پیش از آن کتک مروج	رود را کوه کن از موج
قدم سحر بره فرسودی	سالمها راه گنم بهمود	موج طوفان بهلاکش	زور طوفان شجوا کشتی
زاتش غیر میفرود آخر	تو هم این شیوه بیاموز آخر	که خلد نشتر خار است بیا	هر چه کردی نپسندید خد
دانکه بدست بند از آن کن	بر که نعلین کندش کن	رنج نیکا و دیان بدین مگر	خزده بر کم خروان پیش مگر
باغ خوان داغ دل از آن کن	کنج دامن جها کاران را	مصلحت کوش خطا کشت	لیک اندیش باید نشان
بهتر از کشمش منتقمه	در صف عفو و کرم منتظمه	بگذر از ناخوشی و کینه	پیشه کن عفو بخوبی و خوشی
خارج از دایره انسانی	مشاور و زرش نه است	هر که احسان بکند انسان	کینه خدایی و شل احسان
اندرین محرکه داری تکیه	بمهرن پاشد به چون کوی	در غصه شریف شیطانی	هر دم از دیو پریشان شیخ
	میدگر درشت از آن حال	دیو افتاده تر از در سال	

حکایت رامبی که فریفته نشد بدعو شیطان که گفت من عیسی ام از آسمان نزول کردم

رامبی در دل زغم دین	شد درین برید و در کوشش	در محبت بمن خلق به بست	فارغ از خلق بخلوت
دیو هر چند چه دست داشت	بهم در زینش راه نیافت	روزی از خاک درش سر برد	سرگشت ادب بر در زد
رامب از صومعه زبانه گشت	بر در و در زدن پیوست	گفت من عیسی ام از جبر برد	آمده تا شومت بر سر دین
گفت دین وی موخته ام	دیدم از نوروی افروخته ام	گر همان این تخت آورست	خالی از فائده کاری کردست
در پی دین دیگر کرده نزول	هرگز آن دین زویم نیست	دیو چون دید که آن زرق و برق	بهم گرفت دران پاک و نور
بانگ بردا که من الهیسم	لیک تو الهی از تلبیس	از خطا هر چه بر سر صواب	گویند بر نهج صواب
گفت از که تو آگاهم من	گفتگوی تو نیخو ام من	دیو چون گشت بخالت بدید	دادار پی بی او آواز
کای شده بگوینت عادت و عوی	پرست یکد سخن است بگو	که درین دایره دیر گشت	کی برین طاعت بدست
گفت از نو که از ظلمت شیم	پریشان بسته شد در این	دانش وینش شان کم گردد	پشت دیندارش انجم گردد
بجو گوئی بخت نوزادان	یکیک از زرد بر شل دان	پیش چکان من افتد زبون	حالتان بفرستی دیگران

مناجات در انتقال از علم بشری طلاق وجه

ای ز علمت بهر ایشیت	نیست بی ایشیت از ان بهیم	کوه علم تو صد ایشیت	جان مادر تن از ان قصایت
زان لواست به علمیم به	جسم جان کرده و عجمیم	در ساعد چو مالک ملک	دوران شیر از دو فلک
هر سماعی که نه جاویدانیست	نه سماع که سرگردانیست	یا که بهی خود کو فتنست	فرق خود را بملک کو فتنست
چاه از دست خود از دست	وز ملک کو خودی بشت	از ملک کو خودش با دران	وز غم نیک بدش با دران
گرچه خود را بقین جلوه ده	بر چنینش ز گمان صد گره	پرده از چشم نقینش کشا	گره دل ز چنینش کشای

بستی

عقدی و دوم در طلاق وجه و مزاج که آن چین القیاض و جبین نینداختن است
و بزبان انبساط سخنان شیرین بر دخت

ای ترا صوت نقینش گویم	خوی ناخوب تو صور نگیزم	ابر دست راست تو بر من گوی	هر گره بر گرجان عقدی
لبت از نگه شیرین خاموش	چهره ات از ترشی سر کوثر	چیت چنین ترشی روئی	چون ز صفا شکند خوی
نامه تیر طای سویت	چون که بهر بیت پازینویت	در دولت صد گره اناداک	شاید آن گره پیشانی
از به جوی چو ناهموارت	بر رخ آب گره ناچارت	از زمین بر زنند خاک	بیچ آن تابند در تیر خاک
گر شود تازه دلی همانست	سخن در جز ترشی از خونت	میگریزد ز تو طبع همگ	کنند از روی هر که گس
از گره بهر برار رنگین	کار خسته دلاننگین	نیست بر ترش رویی صیت	چند خوی بر ترش رویی
به که چون برق دشتان	تا که باشی خوش و خندان	در رخ تنگدی خندین	بهن از تنگش کر بخشیدن
از شکو کام و دمان ساید	وز شکر خنده روان ساید	بر گره رو چو شب جم	بی گره شو چو دم صبح
باغ خندان گل خندانست	خنده این خردمندانست	خنده هر چند که از جود	جد پیوسته نه از مقدورت
دل شود در خیز جدم و صبح	میکن اصلاح مزاجش مزاج	جد بود با سفر فرود	بزل یک لحظه بر آه آسود
گر نه آید گویت رنج زدا	شود از رنج درافتی تو پاک	لیکن ای که از درد دروغ	بر دانه چهره جد تو فروغ
تخم کین در گل دلبا کارو	خوی خجالت ز جبینها بارو	شوز فیاض خردلقین	رستگاریک خوش شیرین
	مغز بادام که گرد خرده	به که باشد بشکوه	

حکایت آن پیره زن که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که

پیر زنان بهیشت خواهند رسید یا نه

کرد آن را که سال رسول شود آن منزل عالی و طنا گل آن باغ جوانان باشد از فغان زمره غم بردا یکی یک خمر و شیر شود	از بنی کاشیده فرخنده راحت آباد چون پیره ناز غنچه اشک دانا باشد دو مژه گریه ماتم بردا که در آن دهنه پاکیزه شوند	روز محشر که بهشت آید گفت عاقل که چنان خوش طعم پیره ز چون بنی قصه شنید شد بنی خنده و شاد چاک جست اول کار جوانی بخشد	رستگاران بهشت آسایند گرد آرا که پیره زنی نال از سینه پر غصه کشید که همه کینه مجوزان ز سخت انگیز مال و امانی بخشد
--	--	--	--

مناجات در انتقال از طلاق و در ازدواج و تالاف

ای غمناک دلی و دلخیز میکشایی به لگنت کرم تا در خلق بندی بر ما تیز بین ز انسان کج بر همه جان به دور همه کس	اسباید بیادیت خندان از جبینا که غصه غم فتحا بی نیستی بر ما که تو باشی همه جاد ز نظر جلوه نور ترا بیند پس	باد یک شمه ز لطفت گفته بستن از ت و کشادن تو جامی اکنون ز خود خلق نگو هیچ چیزش تو مانده شود انفرت از هر بهم گردد	باغ را غنچه دل شکفته خاستن از تو قناد از تو خواه از تو شرف تو حضور جز بدیدار تو قانع نشود الفش با هم حکم گردد
---	--	---	---

عقد سی و سیوم در تالاف که شفقت و محبت با خلق خداست و میخاست و از لوازم آمیزش ایشان بکری سخت

ای ز خود داشته یک خطه میل وصلت ز الگم باشد گرفته بهجولت بند بهج بسرنگر هست سرکش یار از یار کند کمال تن جان زگی آموز بود چون صابر گلن سجا گذر چون زنی در کرم محبت بر ایشان به کوی برادر با رفیقان بهر دست میباز	هر دم ز عام مچ خلوت جز بحرانی که مقدم باشد از سبق یافتگان با هیچ دامن وصلت از ایشان گذر یار از یار بر دجاء و حال جان بتن بندگی اندوز بر سرست های افشان کند با حریفان کنی نشست خود از ایشان بهر کج تخم ایتار و فوت می پند	چون الف از همه کس فرد شو هر چه در مرتبه از وی هست لیک از آنان که بهست کشند غرلت از غیر خوش آید نه زیا یار با یار بهم جان تن اند سنگ از پر تو خو گیر دای در گذر خوش و خوار کند با بزرگان با دین بپند نطق ایشان مقامات وصول عیششان چون خند از پند	حکم المؤمن الف بشنو در وصلت بر رخ او بست بر طبع پرستیت کشند دامن محبت یار آن گذر سخت پیوند چو روح و جان گردار صحبت کل کتاب چشم از زخم شل افکار کند لیک بهر چه بدینی بپند وز تو ایمان و تلقی قبول دار پوشیده از آن عیب نظر
---	---	--	--

بازو دل شفت و رزنی گر تر صحبت نیکان باید	عادت خود گنبد مرز کن جز بر نیکی ره آن کشاید	در خطا نشان بیصحت میزد نیک شو تا که بر نیکان برسد	ره بر نشان صحت یک کس نیکان شوی از نیک کسی
---	--	--	--

حکایت آن زان و کبوتر که بمناسبت لشکر میصحت یکدیگر بودند همیشه

عارف طوف کنان فشان عاز آن حال عجز بودید	دید در باغ حامی بازان بتعب بر انگشت گزید	با هم از حکم دو جنبی رسته که دو اجن هم چون ستاره	چون دو مجن هم پیوسته میوه چین آمده اندر کیش
ناگهان دید که از شاخ بلند دید که بنار می شای دلنگ	بر کشاد و سحر خاکی برند مید خدایت کرنگ	آج یان بتک پو می شدند زان را در نه چه سبست بجم	لنگ لنگان طبع می شدند که گزیند بکیش خنم
بس دو خوشی بنجانه که نشیند بهم بیگانه	آشنایی نه بقرابت که نشیند بهم بیگانه	قرابت با ب بازادست که نشیند بهم بیگانه	آشنایی نه بقرابت که نشیند بهم بیگانه

مناجات در قریب سماع انگختن

ای دل دیده صاحب همه جای تورا میت نگرد	از خیالت بحال در گران باز سر کرده بسویت گذرد	رو در رو تو باشد بهر بهر تو نشیند بهم	چشم دل سوی تو باشد بهر بتنای تو بیت نهد بهم
هر نوایی که بجای میشوند آستین بر سر جان افشان	که از آن بود فاشی شوند دامن ز میل جهان افشان	پای تا سر یکی گوش شوند بنده جامی از آن بچش	باغمت دست افشان لیک در دهن شان زدن
مکمل دست دین در شان خوشه چینی دهن در شان	از نرم زرق ریا باکش کن خوشه چینی دهن در شان	در صدق مصفا خاکش کن از نرم زرق ریا باکش کن	در صدق مصفا خاکش کن از نرم زرق ریا باکش کن

عقد سی و چهارم در سماع که از خود گذشتن است و آستین بر خلق افشاندن
نه کرد خود گذشتن و از خدا بی تعالی باز ماندن

ای درین خواب که بخیر بلبل از منبر گل نعم نواز	بخیخ خفته جو کورا در گران قری ز سر و بهی زمزم ساز	میرسد با کس و در از بهر جا از تو آشته جلا جل شوق	میرسد با کس و در از بهر جا از تو آشته جلا جل شوق
لحوقال شده صومعه گیر بادنی بر دلستان صبح	نه مرید از دم واجب شده فتح کرده همه ابواب فتح	مطر از بطنه در گشتان عود خاموش نیکال شوق	مطر از بطنه در گشتان عود خاموش نیکال شوق
چنگ اعقله جگانه ده پیش ریش و نا قوس نان	راه صد دل یک بهنگ ده نوبت مقرر بر کوس نان	تا نیک شگسته ز شراب بانگ کشته مرغ بحر	تا نیک شگسته ز شراب بانگ کشته مرغ بحر

موزن از جهت شب بیدار کنه برگز آنجا میخیزی تو نیر کن بارگران جان داده ساعتی ترک گر گنجانی کن آستین بر سر عالم افشان هر چه بندست بکش از وی پاک همه ذرات جهان رقص اند زین هر دو داند بهایم نام حیف با که آن جفته شتر	کرده صد غمزه بیاخی زنده امده سده چکران چیزی تو بسته بر پشت زلفا شوق را سلسله جنانی کن دامن طینت آدم افشان هر چه حسودت کن زان چاک رو بناده بکمال انقضائش تو از نیکنه غنا نم نام باش از لذت این غمزه	چرخ در گردش این باک و هیچ دانی چه گرگش بخیل گر بسته خروش با تو بهم بگسل از پاک و این لشکر گل سنگ بر شیشه ناموس انداز نغمه بجان نواز چنگ سماع تو هم از نقص قدم به بکمال خواب بگذر که بخوابی به تو بدین دید به انسانه	کوه در نقص این صومعه پشتش از پشته از زیر بایدش از پشته بسیار کم گام زنج بسوی شودل چاک در خرده سالوس انداز بجای از چنگ با بنگ سماع دامن افشان بهر جا و حال دید به اسیر به پیچ وادی زان صد جوی و خالی وادی
---	--	---	--

حکایت صوفی و اعرابی که علام وی بحسن حدی شتران ویرانهاک کرده بود

صوفی راه حقین می پیود آمدش در ره آن باد پیش در غل بند ز گردن تاباک که بود خواه من اهل کم خواه از وعفو گنهگار من گفت انگشت بخوانت نیم شتران بود مرا جگر خجیب گر گردن رسی نیر منند از شرف و طهر روزی من در حدی شو طرب ای کشید نیست اکنون که دل از غنچه بستم از وصف خوش و ازانی بود صوفی باد شیشه	پایمیدان تو کل میسود ساختش شمع خایه خوش قدرتش نه که بجنید از جا نزد جزیره لطف قدم رحم بر عجز و گرفتاری من تا به بخشی کنه این سیم در بمن زادر و در شکلی عجیب فیل کرد از تو منند و بلند وز جبرس نوبت فیروزی من تا بیکروز بدی جای رسید جز به صحرای عدم یک ترم آرزو مند حدی سازی او شتری در نظر او بسته	روز در باد میسر دشت کرد در راست آن خانه نگاه بر زمین می تضرع مالید نگند سدر و شل حسان را خواه بخوری بهمان آورد خواه گفتا کنهش بخشیدم کوه کو مان بهر دشت تو سخت فنار تر از صر صر عادی در سه روزه ره ای من زلزل با نشان چون بکشادندیم گفت صوفی سجده اند نظام خواه گفتش که حدی کن آغاز صوفی از ذوق گر بماند بجا	کیشی زنده از صحرای دیکشبر غلامی چو پناه پیش همان تضرع نالید نگند در سخن جهان را وز بی طعمه او خوان آورد لیک بشنو که چاروی دیدیم پشته نشانی بهر صحرای چون هم بیکر تانیات عمار کردشان بارگران بخت بر گرفتند به راه عدم کای بدجوی من کرده قیام داد قانون حدی سازی را وز بهای جگر افتاد بجای
--	---	--	--

و آن شهر کرده رسد به راه	روی در باد گشت افرا
--------------------------	---------------------

مناجات در تقرب نفسا نحو الکلیخ تن

ای ز تو ملک و ملک گرفته ز تو	شتران فلک نشوق تو	بیمانت که این سبقت به جا	بگسلانند رشوق تو به جا
در بیابان غمیت دیوینند	جان شیرین بگوشه های تو	ای خوش کن به رو از خود	رقص دائم تو در پیوسته
زیر پایش چون کند پای زر	نشر خار بود سبزه تر	خارج از دانه صلح نزع	کرده سرب سپر راه مسماع
ساز خاک قدش جامی	ببرازوی یکدش خامی را	جرعه جام فشانش بخنا	بر سر خوان فایش نشان
قید تقلید ز جانش بگشا	شحم حکمت ز زبانش بگشا	بنصیحتش دار و درو	باز کن گوش نصیحتش نو

عقد سی و پنجم در دولتخواهی سلاطین که عدل ایشان سرایه آبادانی است
و ظلم ایشان پیرایه ویرانی

ای بلند از قدمت پناهی	تاج را گوهر تو مایه بخت	کرده از صبح ازل همت	سایه شوش دولت ظل الهیته
منصب و ریت واحد است	کماوری قاعده عدل بجا	عرش را قائم این قاعده است	شرع را قائم زین مائده است
شبه که از عدل فرزند است	خسرو دهنده خسرویی	پایه جاه فنا انجامست	آنچه جاوید ماند نامست
جم ازین بر نه شد و جام	وزجم و جام بجز نام نهاد	بد که بگشت زردان گهرش	نام بدست بگشت دگرش
نیک گرچه فنا گشته است	نام نیکوش بقای دوست	رشته عمر سر حسیبت	باد رازی چو شد آخر بهجت
زیر این دایره دیر مدار	مدت فوج شد افزون تر	لیک امر و نه زاران است	که جدا مانده ازین اقبال است
کنیم شاهی که خدا داد ترا	قسمت ملک بقا داد ترا	عدل یکسانیت را بقا کرد	شصت ساله عمل خیر شناس
خود ده انصاف که این پایه گز	بهر سودا بر این پایه گز	گر بدین پایه زیانکار شوی	وای آنروز که بمشاور شوی
روی محبت دینداران را	که خراست ز بی دنیا کار	سفلگان را که سرفراخته اند	بپردنیای تو دین باخت اند
جا بماند همه جا طلب	خوشتر تن اهل کار و لعب	چشمه ایند در تیرین مقام	گشته از حقیقه دنیا ناپاک
جستن یکا از رفو هم خطا	ز آب پاک طهارت نه روا	بیخ ظلم ازل خود پاک کن	شاخ ظالم زیستیا بشکن
بلکه آن بهیم جو بر کنده شود	شاخ ناچار سر افکنده شود	تمش بر بهیم چو راکی گشته	تازه بهیم کجا ماند شاخ
حیث باشد که در آنروز گران	از تو پرسند گناه دگران	تیم بر کس کشش از کینه و	پیه که با دولت از کینه بری
خشم و کین چشم خردار است	نار منده زرد بهیم خرد است	چون کشد آتش خشم تو علم	آب غشوش بمن از بحر گرم

تا سوزی گوی از دشمن گرچه در چشمش شعله است هر که در سر برین افکند گوی بادا طلب نرم تر گر ستمیده از کشور نو بین آن ظلم نظر المیش با ایران بجست شده بنبر تا بود حاجت حاجتمند افسر فرق تو بس غرض کجا از عدل و قیاس زاده	مشو آتش فکن خرمن جویش بر لب خورشیدان کعباست نشود جز یقینا مست زنده عاجز انرا بنود تاب گزین داد خوانان بسد بر در تو که رود با تو چه آری بعل آنچه با خود پسند میسند نیت خوش طاعت و گریز زیور دست تو ز رخسار بر تو این نکته فراموش مباد تا رعیت ز ملک شادان	خشم که رغبت زین شعله گشت مکن بر کشش خلق زشت وانکه ز مدت خود از خاک نرم باران بر عیت کرد باتو مظلومی خود عمر سخنه روز جزا آسان گوش بر قصه محمدا همچو طایوس خود آرامی بر میان کمر است بس زانکه آبادی ملک است ملکش از سعی آباد	رشتی جستن از شعله خشت که نیابی تو درین کار سوا هر گوش خوابی توانی گشت چو رسد لیل شود کشت بر تو فریاد دسی فرض کند از برای دیگران هم کن کار صاحب طلبان و گداز در خود آری خود را می بندم که شو بکند کسی وز غم آزادی ملک است نایاب
--	--	---	--

حکایت معموری ملک فوشیردان که حیدر ز بی خرابی خراب و ویرانه چون

عدل فوشیران جوان خوش را شهره به بیاری کمان جلیان که ز کارگاه بیچ جایافت نشد ویران بار گشتند به دست ستمی خشت بر خشت زمین معمور شبه چو دیوار عمارت ساخت آبادین عالم را در نه هرگز نکند هیچ استاد ای ز عدل تو مساوات مهم تو عدل بود کار تو عدل	ملکش ماشطه عدل حال وانکه آوازه به شهر انداخت به مردمانی این میخواست که نه کاخی و خراسانی شاه را دصد در عرض از وی تا خرابی دورست رخت نعمت بدر کشید وز غم آزادی آدم را خانه تن بگل خشت آباد نو عدلت زمین ظلم زد آشکارا نه زان تو عدل	خواستش غم شادان کاودندش سوی دارخانه کرد خلقی ز خرد یافته تا بجا داری آن پادشاه که ز مملکتی عدلت بجا چند در کشور تو نیست گفت المنة مد که خدا قالب من خلل این بود مناجاید و خواهی به با سلطنت و یکخواهی لکان عدل از آن که به خیر و شر ظلم که بعالم بیدست	بخر گری از آبادی ملک که نه خشتی زکی ویرانه خشت جوده به شهر بگفت کردنی قالب خشت نیست ویرانه چه پیدا که خرابی شده نایاب شد سوی عدل مرا راه نایاب قصد من در خشت این بود از جهان زاری عدل نیست هر عدل است ظلم نیست
---	--	--	---

تیماری

هم عدل است بلی کی شاید	که تو کاری که عدل است	است ظلم بتو نیست ادب	ظلمت تش در بظلم قلب
جام عدلی بسرجامی ریز	کش نیستی کند ظلم انگیز	معتدل سازان جام ودا	به ز آغاز کن انجام او را
از به ظلم را بی بخشش	دولت عدل غایب بخشش	تا بهر غفلت که ظلم اندوزد	رستن از ظلمت ظلم آسوزد

عقد سی و هشتم در نیکوخواهی ارکان دولت که میان بادشاه و رعایا رابطه اند
و وصول آثار عدل و ظلم را واسطه

ای حی قربت بهت برده	زین قربت باشد که خوش توست	زود باشد که بد بخونیا به	ساقی دور ازین قربت
حق این قربت بکار آید	قربتی بر سرین قربت آید	چیت کربان کم و کسوف	در رضا جوئی حق کردن
شاه اگر خیر خو نیز شود	بهراز اگر سان تیر شود	سخت دینی جو بهرین آری	زخم بر بی گناهش گذاری
و اگر ادب برق فردزان گردد	در غضب آتش سوزان گردد	ناید از تو که از و تابانی	بلکه بر آتش او آب زنی
اهل حاجت چو در وجود زنده	دم زانندیش مقصود زنده	اگر او راه خاست برسد	بخل را عقل و کفایت
توسوی خود کنی بهر پیش	رو با حسن او دل در پیش	و اگر او پشت یا نصاب	در عطا و کرم سرایت
تو در صلاح ملک پویی کنی	بهر طریق و طریقی کنی	اگر او راه طبیعت گیرد	ترک قانون شیر نیست گیرد
باز داری طبیعت را نیز	نادی راه طبیعت ویش	و اگر او زاجر ظالم شود	باعث ردم مظالم شود
تو بر آن بحر کنی انگیزش	سازی از بهر مظالم تیزش	این بود رسم در راه گام	شاه را صورت و تجوای
نه که در نیک و بدش بایستی	و ز شر و شور مدد کار کنی	هر چه خواهد دل آن خلبان	عالمی را زستم جان کاهی
ظلم را قاعده شوم نهی	بار برگردن مظلوم نهی	دین فروشی و دیانت دانی	کفر و رزی و کفایت خوانی
کافری آرمی این پنهان	کز کفایت ده تو ویران	کافعی آرمی این پنهان	کز کفایت ده تو گشته
تخم شیرین گفنی در شوره	رونق دین کنی در توره	خوان صد مظلوم آرمی سوش	تا شکم پر کنی از پهلوش
همچو روبه که ز کوه نظری	از چو آگاه بصد جلیه گری	گاه و راه نظر شیر برد	تا ز پس مانده او سیر خورد
دین خود جمله بدین داد	طرفه کرد دینی بهم ناشاد	می سزد در بندت طبع کرام	خیر الدنیا و الاخره نام
پیش اندین نیز سلطان بودند	که به صاحب تمکین بودند	بودشان کار گزاران و تیر	همه پاکیزه دل و نیک اندیش
دینی خود متبع دین کردند	رسم دین بر در آیین کردند	بر گرفته میان بهره خویش	کرده مراتع صفا چو خوش
گشته از عاقبت کار آگاه	غنج خور خلق نصیحت گرا	به چون کی نکته شباهی گفتی	شاه زان نکته چو کج گفتی

از آن قبل که دیگر جستی	دل از آلا این غم داشتی
حکایت نصیحت قبول کردن عمر عبدالعزیز از غلام خود که خازن بیت المال بود	
عمر ثانی آن همچو تخت عید شد پیش در جمع شدند باتن عور چون شمع همه تکی سوزش دایم بنده دشت عجب رخسار کار این چند جگر گشته سوز می ندانم که ترا صاف من گشت عمر آن نکته نیکو چو	کرده در دین حق عدل همه بر و اند آن شمع شدند بهر جامه شده جمیع همه سردی لحنه همسایه شیم کار او خازن بیت المال خرچی من بد گناه اند کمی بختی در کوهانی آفرین کرد و بفرزدان از آنکه بی خون جگر بالود
دشت در تر حرم فرزند اشک دیده اند جو شمع فیت از اطللسی کسوت چون عمر گریه فرزدان گفتش آید ز راز خزان بنده گفتا که تو ای جوان چو خوری از مسلمانان رو کرد ز او یه درو گشت نیست آسان بهشت بود	چون پدر جلد عاقلند کای پریشانی عالم تو جمع همچو فانوس کم از میری بارغم بردش از منبید خرج یک ماهه من بی کم و کسر بر سر فقرین دیباچه گر بمیری که دهر تاوان را دین بهون دل خود گنبد

مناجات در انتقال از ارکان دولت بر عایا ❖ ❖ ❖

بهر این بوالهوسها که زما دل را ز رهوس ساز تهی یا برین شرف جاه و حال یا از ان گنج بشیری ماندست برایش بکان این اثری	آه ازین بچه کسپها که زما نیست هیچ رهوس بوی بهی نه هوا که بود میل مال گر از ان جانزه چیزی ماند از رضا چو بیاید نظری	خالی از ترک هوا و هو در این بوالهوسی چند نیم بهوایی که بود عشق ازل در هوا و هو سها شده صرف آن بهر رضا تو کند	ای براه طلبت کسی جادین بچه کسپی چند نیم بلکه از هوا سبیل عمر جامی که متاعی شد قوتش ده که هوای تو کند
--	---	---	---

بوسها

عارف

عقد سی و هفتم در ولایت رعایا چه حاضر و چه غائب بحق شناسی و شکرگزاری سلاطین چه عادل و چه جابر

فرق مشرق شده رخسارم بنشین خرم خندان دوست لوح نقش قلم بر سینه چون گل اندی شکفتی برگز	که ز تیغ ستمی همچو قلم جگر گیر بدندان دوست همچو زخم زانو تیغ مخند شکر نغش جو گفتی برگز	زیر تیغ و قلم شاه و وزیر عزق خون مانع او سود دستان گلا از کمن خبر او نیز بهم فردن شر	ای درین تنگ فضا گشت که که ز رخ قلمی چون تیغ برده تنگدلی ساز کمن نغمه پیش لوح و اضر شر
--	---	---	--

اینهمه زضر او کله حلیت گرنه شه داور عالم کودک باغبان گرنه زنگنه باغبان روح او شاخ سعادت ثمت برتن او زره پر خیم تاب بر کمان نیک زهر گشته زده قهر او گرنه شود شمشیر در حصر روشنی جا بست سوک تو ظلم از دگر ره کرد پاسبانیست از دزد دوستی سنتش از دست تو کوی اینهمه کار کرد کارگری از برای تو یکی کار گزار غیت هر نقد که گیر دزد خوا گر چه پیش تو بود ظلم نمای	خیر پیش ز شر او کله حلیت کار عالم همه در هم کودک قصر شیرین خودمان کلان که از دکان مل میوه خور چشمه یار خوی مردیش کای ز بد صید نظرت نوشده شهر دکان کسان گرد زهر در سفر یعنی رهت از دست دست ظلم دگران کو تکرار حارس و ز تو بی مزدی شرع از اولدی و بدی نیت جز بهر تو چون دیگری گر بپز فرد کنندین هر که مزد یک بر سر کار آگاه شاید آن عدل بود مشیر خدا	گنج بی رنج ندید کسی گرشان پاس ندارد و نه تبع او که بمیان بند خود او بیضه سیمرغ تیر او مرغ بران سوی بسو افرش کنکره دولت خلق او گرنه شود طغتم تخم روزیت که دین کار تا جبران رخت که از راه خولش و یگان از و راحله مسجد و منبر از و محورت قدر هر یک شمر دم بقیاس گرد و صد گنج که افشانی اینهمه ناله و فریاد که چه ای بسا عدل که دارا جی جان	گل سنجای خجیدت کسی گرگ از پای در آرد همه را کسید یا جوج فتن ز نشود طائر نصرت از اسبازده نامه مرگ بر جان عدد کمرش سبزی خدمت بکسلد را بطه روح جسم مکنش باز و سی سلطان دارد سوک شهر از مد شاه آرد راه بی راه از و قافله دین دولت خرابی دور پیشش که عده شکر و سپار مزد و یکر و زه او توانی اینهمه طعن و بدید که چه کرده در صورت ظلم نمان
--	--	---	--

برشم

پدر

سنتش شروع
چون شمری

حکایت التماس موسی از حق سبحانه و تعالی که بیدیده یقین عدل در صورت ظلم با و ننماید

گفت وزی بنایا جاکلم گفت تا نو یقینت نبود گفت نزد یکلان چشمه شیر دید که ز راه سواری رسید جامه پوشید و بر جان گرفت پس از و کوی آواز راه بعد از آن دید که با مینایی	کای جهان را خداوند حکیم طاقت دیدن این نیست نمود می کرد قدرت را از کجین چون خضر خرت بر چشمه ره سو منظر و کاشانه گرفت جان کسب اش فتاد نگاه راه چشمه بعباسی می	بر دلم روزی حکمت کشاید گفت یار بده آن لغو مرا موسی ای باشد و پنهان جامه کند از تن ز و غول آید بر زمین باندازد و میسوزد از چوب دست که بر چوبید آمد و دست و منوی بی نیاز	عدل در صورت ظلم بنمای و افکن از ضعف یقین دور منظر پای بدانان نشست سرفروشت بر آمد بنیست از دل خله زد دنیا پرتر کیسه بر بود و سوی غار رفت بست بر یک طرف احرام نمان
--	---	--	--

منزل

تا که با کسب فراموش کرده گور با وی سخنی گفته است آن کی کیسه بر زرد آمدش وحی که انی گفته است در عمارت گری مرد سوا گور مقتول ازین کوشش	خیر باد خرد و خوش کرده ز دیر و فخر گمان بی گشت وین دگر خجسته خورده کار ما رست نیاید یقینا کرد کیچند بزد و وری کا ریخت خون پیر قاتل خود	آمد و کیسه بجا باز داشت موسی آن صورت مانا جو کیسه آن برد باین خم خرا دشت آن کودک فوسخ مزد گرفت بیفتاد و کشش امر و زبیر تفرقا	بهر پیش بسوی کور نشنا گفت کای تنگ بکس نشنیده پیش شرح و خرد این حکم خطا مزد را بر هر کسان کار گرس مزد او بود در آن کیسه وز پدر و ز جز را داد خللا
---	---	---	---

مناجات در انتقال از رعایت رعایا بنصیحت فرزند

ی ز نوان نظیر بصیر بس که خیمه درین بکته بود و جان لیک معین نشود روشنی بخش جان جامی را تا از آن دور بدایت زد	کارت از قاعده عقل بد اینقدر شد زود دست و پا جز تبعین تو روشن نشود گل نشان آب و گل جامی را یا ازین عطر عنایت یزد	غایت کار تو توان دانست کاهچه آید زورت در پست پایه تیره دلان بست ز زان لاش شمع منور گردا بر حر نیاں پندیده خور	کن اسرار تو نتوان دانست عین حکمت بود و محض صواب هر که کارشوی هست زت زین مش غالیه پرور گردان خاصه بر مردک دیده خوشتر
---	---	---	---

عقد سی و هفتم در نصیحت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف

ای بنای حسن جان و دل قوت نظری و چشم تو بود سال تو نیم درین میوه در بهر کوشش ز جیبت و آن بهر نیست نصیحت فال فرخندگی از مصحف گیر و حی کان بتو وصل شده بعد از آن پشت بعبادت بر سبق با کفنی پیش نظر عمر کم فصل و دب بیدار	غنی و با عجب آن و کلم بختم از پشتی تو بی کم و کاست از دو پنجاه فردن با دین گنج ز در پیش بهر چیز نیست بهر زنده دلان آمد و بس مصطفی نور نشان کن ز و بجا گیر که زان شده است روی جبهه آرتحصیل علوم تا ندانی ز سر آن گذر کس آن گوی ترانا جارت	قره العینی چشم تو تیز یوسفی آمده از مصر وفا زین دو پنجاه تر بر پنج بهتری نه که دید بجز زت چون کنی در بهر آموزی جوادی بی تیرایت کامل زبان لالچه زبان گرد حفظ کن منجی مصری بر فن علم دارد طرق گوناگون در عشق بمنز ان قبول	چشم زان کن چشم تیز لقبت بر سر دریغ ضیا در بهر پنجه کشا بر کنج بهتری ز دل و جان بخبرت اول از خواندن بی جو لفظش از حسن دار حیل یاد گیر آنچه میست گرد گیر خوشبوی گل از گلشن مرواز حد ضرورت بیرو بست لب و بی فضل نصیر
--	---	--	--

پایه جزیر اوستاد	از کد در جهان آزادی	مخبر و محضر او هر دو کوه	بهر از مخبر او محضر او
صحنش پای ادرگ شود	خلقت از صحبت پاک	نه سفیدی لعلش نشسته	مخبر و محضر او هر دو کوه
نفس از و میل بجا نمود	طبع ز خوئی تنه آموزد	در کبی رسو خطه	بایدت ره آن سیر وسط
خط که از شایه تهنیت	بهره کاغذ از و زو هیت	خط چنان به قلم زننده	که بسیار از و خواننده
در کف نغز خط خوبم	رزق را طره کلیدیت	لیک چندان جو قلم رنج	کت بجز خط نمود هیچ هنر
می گویم سخن از شعر و فنش	که خشن باد زبان از سخنش	گرفتو در کج کلن ترازو	و رشود کان مطلب گوهر ازو
کیسه ای کن هر بر سر او	میل کوری تن سیر دیده در	رقم دل کن این سینه	ره بخاطر ده این سوسه
دل که با حرم خاص خدا	هیئت باشد که شود و سوسه	در جوانی کم بید روی	راه مرد جوانمزدی گیر
ره که باید جوانی سیری	گر به پیری فکری رنج بری	نیست کار تو بجز باز تری	چون بجز نزل بری نری
بر خدمت درویشان	کحل منش ز در ایشان	چون تانجست سازند	که ترا از تو ماند نفسی
در دست انداز و بر کش	در آن صوبه بنام خوشتر	در ز در دست کینا ای	ساکن کلایه تنهایی باش
رخت آن کلید کن بر خدا	بنشین امن تر در و سرا	بند خلق و گفت و	قائل و سامع خود هم خود شو

حکایت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بان جوان منرو

حسن آن سبط بنی هروی	طلعتش مطلع انوار جلی	رفت در خانه آن تانج	در ره ابل دل از گرم رون
دید بر خلق خدا بسته	وز هر خلق جدا بنشته	گفت کلام تو نیکبائی صحبت	مونس جانت تنهایی کیت
گفت آنکس که مقدمم است	تخم دل کشته دار کلام است	من اویم درین تنهایی	نیست کن میان گنجایی
باز گفتا که درین کاشا	مر ترا حیت متاع خا	گفت چیزی که درین خانه	تر گنجاری دل از قهر خدا
گروانخانه چو در می نگرم	غیر ازین نیت متاعی نگرم	باز گفتا که درین دور	مجلس خوش حال صبری سانه
و عطا او پرده غفلت	کاهلی باز جلبت بر د	چون سو مجلس او می	تا از دنگته حکمت شنوی
گفت ناید بجز از بخیر ان	حق پرستی بحدیث در گرا	وای آن بنده که در راه	پندناصح دیش قوت پاک
	من به بیداری خود دارم	گو من مرغ صحر بیدارم	

مناجات در انتقال از نصیحت فرزند به نصیحت نفس خویش

ای مراد دل تنها بندگان	مونس وحدت بیکانه گان	مایه صحبت تو تنهایی	سایه و ده تو بیکتایی
------------------------	----------------------	---------------------	----------------------

نوح

فرخ آنکس به تنهایی است جز تو مقصود ندارد کس را از وصال تو بود دلش او بکشا چشم غمناکش	خشن عالم کیمانی است بلکه موجود سخاوتمند کس را وزنراق تو سزد نالاش او وزنه خلق بگوان ویش	دیده را کمل شهو تو کشید گر بخوابد ز تو خواهد زگر حال جامیت کم معلوم تا بحر وحی خود بپردازد	چون دیدد گر هیچ ندید در بکا بد ز غمت کا بد و کس زانچه شد گفته عجیب و غریب بمنجبت گری خود سازد
عقد سی و نهم در نصیحت نفس خود که از همه گرفتار ترست و بصیحت سزاوارتر			
جامی این پرده را بکن سازد شکست افغان نمک شد قافیه عمر شریف که بشوی کو مقاصد	چون جرس زده در گنجینه تا بگست چو ستار است دمدم میشود سرگشته باشی آنرا بقصا صا	چند بیهوشی خوش نفس نامه عمر بتوقع رسید سزایی همیشه قافیه جو محاربا با مناصب گویی	همچو گرفتار است زین گری نظم احوال تقطیع رسید تنه از معنی بار کجی جو فتح ابواب مطالب جویی
که بی سادگی سازی که بی مشنوی آری کامی از بهر دل غمخواره که بیک بیت غم فروشی	بر سر لوح بیان حرف بجا بر یکی وزن هزاران گوهر سازی ز نظم باعی چاره مرهم سینۀ پر درد شوی	که کنی میل زلزل جزای که ز ترجیع شوی بند کشا گاه با هم دبی از طبع بلند که کنی کم بمعنا نامی	عشق با طرغزالان بازی عقل و دین لگنی بند بیا قطع قطعه ز جواهر پیوند خواهی ز کم شده نامی کامی
که بی از مرثیه نامدار بیک که داری چو بنایت با دل شق شده چو خامه روز آخر که ازین مجلس رفت	از خزه خون دادم بار تا تم خوشتر برگ دران ماند سر زیر شهنشانه گنجها داده ز کف مغس رفت	که فلان میر و فلان شاه بزرگ بکین چون بهم اجل را قوسی تا ظم گنج نظامی که برنج گرچه میرفت سحر افشانی	ملک میراث بیدخواه بزرگ کرد گردون ز بی فردوسی عدد گنج رسانید به پنج بر فلک بدیده خاقانی
گشت با مال حادثه کو ظهیر آنکه چو حضرت است شد ازین اثره دیر بابر صرصره چو شعله در آتش	بی صد آید و بدید بهر کلاک و اشیای در زلف است آخر الامر همه نقص پذیر آمد آن جبهه جبر در پیک	انوری کو و دل انوراو هر کمالی که سپاسی داشت کرد حرفی که رقم زد سعاد حافظ از نظم بلند آواز	حکمت و شعر خود پرور او که بکف تیغ سخن را ز داشت بر رخ شاد معنی جعدی ساخت این سخن با تازه
لیک روز شیش از بند کند لیک آن میوه پاک	زبان بلند سیاهی بچی افکند ریخت و خطه بر نیز بجا	ریخت دو به و گردش مال آن و طوطی که بتوفیر نشاند	میو باغ خجندی بیکمال بود در بند شکر ریزشان

عاقبت سحره افلاک شد	خامشان برقص خاک شد	گام بکشا که شکرخان فشد	یکمیک نادره حرفان فشد
زود گرد جو خوابی برگشت	زین تبه حرفت فرصت بگشت	کیست کن باغ سخن زانی ففت	که نیر باغ پیشانی ففت

حکایت حکیم سنایی که در وقت مردن این بیت می خواند
 بازگشتم از سخن زیر که نیت + در سخن معنی و در معنی سخن +

چون بانی شبه اقلیم سخن	راقم تخته و تعلیم سخن	خوب گرد که فرو شوید	رقم هستیش از تخته خاک
بر لب برترین افکندش	بچوسایه برین افکندش	لبه خورش سخن بایسته	دشت باخود سخن آریسته
بمدعی بر هفتش گوش نهاد	سجدش نظر هوشش د	آنچه از عالم دل فلقین د	بینکه بود که مضمون این
که بر بطوار سخن بگذاشتم	لیک خالی ز همه برگذاشتم	بر دم نیت هر پیش روی	بجز از حرف نیت لغزش
ز لکه دوز این دیرین	سخن معنی و معنی ز سخن	سخن آنجا که شود دامن	صیدنی نشود گام گشت
معنی آنجا که شد دامن ناز	گفتگو ز رسد دست نیاز	سخن آنجا که شود دامن	مرغ معنی کشاید پر دانا
معنی آنجا که بند پای بلند	از عبارت نتوان ساخت	پایه قدر سخن چون اینست	دای طبعی سخن آینه است

مرگ

لبه دیند که خاموشی به	دل تھی کن فراموشی به	مناجادر انتقال از نصیحت حق بطلان	مناجادر انتقال از نصیحت حق بطلان
ای ربای ده بهر بیوشه	مهر لب نه بهر خاموشی	بهوای تو سخن کوشی ما	بتمای تو خاموشی ما
گر تو در حشر نهی لطف شکر	لبه زرف شود خیمه رخ	در بر آفاق زنی جمله دم	قاف تا قاف و شوق حلقه دم
بعدت صل همه تنگبها	قرب تو مایه یک نگبها	دل جامی که بود تنگ از تو	عند لیبی غم آنگاز تو
بان که دوازش ازین تنگی ده	نکبتش از گل یک رنگی ده	دوزخ را فنا دلق او	بر آن از خود دوا ز خلق او
عبادت از بهر آن ساز نهاد	وز کمال بهر ش باز نهاد	تا ز عیب بهر خود آزاد	زید اند کف فضل تو نهاد

عقد چشم در التماس از مطالع کندگان که بنظر شفقت نکردند و از طریق بد خوئی و بد گوئی در گذرند

ای ز کلام سخن یافته بوی	وز تماشای چرخ یافته زو	بلبل شده مشتاق چمن	نکته خوان شده زاوراق چمن
بخود اوراق چمن طرح کرده	رود را وراق سخن آورده	هر ورق کز سخن آنجاست	نسخه صحت و رنج عالم
حمیده بر دفتر جمعیت	الم تفرقه را صحت ده	با شن با دفتر اشعار جلیس	آنکه خیر جلیس و آکسین
دفتر شعر بود در وصف روح	فاتح غنچه گهای فتوح	هر ورق که روان گرد	گل دیگر کف گردانی

خوابی آن رونق باغ تو شود از درون رنگ تصب زن بگردآوری معنی غوطه ناخورد به دریا غوطه	نکبتش عطر دماغ تو شود بر خرد راه نامکشای گر بهر لفظ و هر نکته نکبت صد گوهر خال	خاطر از شوب غرض خالی کن گذر قطره زنان همچو قلم حق معنی بطلب هر حرف اگر افتد ز معانیش پسند	بمست صد طلب علی کن همچو پر کار بجا دار قدم نیک در و تنگ معنی زلف یکی از ده بهما شو خرسند
بهر چند که کان گهر است بسته هر چند که سر بسته گوت عین شست زاجاب مهم گاه برت کشی خط ز گزین	صد او ز گهر بیشتر یه که از مغز در بی پروا گوت جنگ الشیء یعنی یغیم گاه بر وزن زنی لعل چا	هس معنی منته تادانی عیب اگر هست کرم و در زو عیب جویی هر خرد کردی گاه بر قافیه کان معلول است	در عیار جو فقه نقصانی در نه بنو چو باغ خوش عیب ناید به کی صد کردی گاه بر لفظ که نامقبول است
گاه نابردی معنی پے هرگز از دل پنجگانه غمی پس زانو نشستی یک شب تاد معنی باریکت برو	خرد گیر می تصب روی بهر موزونی و ناموزونی دید ز خواب هستی یک نشستی زالتش دل طلقه	چون تو از نظم معانی دوری مرغ قافیه آهنگ شد ناکشی گوهری از مخزن غیب موا رنج این کار ندانی هرگز	زین قبل هر چه کنی معذرت خاطر قافیه بیان تنگ شد سر فکرت نکشید در غیب فهم آن هم نتوانی هرگز

بی پوت
خط گزین

بر آید و دست ختم زینم

زکنا
در سوپر بایه

شهری شد زره دشت بدو باغی آهسته باغ بهشت سیب و لعل و بهیم شست زده تا که بار برده بر و بر بایه	تا کشاید ز دلش گشت گره بل که از استگی داغ بهشت فندق ز خر می انگشت زده همچو عالی گهران پر بایه	دید ز بانای ریش دیکانه میوه ها تازه و تر شاخ نشان نارستان صنم شاخ انا نخشیه های زرگو بر پک	بر دوش از راه سوی بستان روزی باغ رون کرده فرخ سرکش از بوسه و آب گنای کرده یا قوت تر آویزه تا
هر که ز خر می او گفته صفا می نکرد و پوز از پیش نگاه کندی انسان درختی سبب بسوا چو د آور دی	دش کرده بر از آفت همچو گر که کف در درگاه که رساندی بد زحمت حقه لعل شک او سر	شهری لفظه آن غم بدید همچو باد دشت آسخت در بر آن نیب دستش بود در یکی خوشه تا انگشتی	کا و نفسش بجز آگاه رسید میوه با شاخ شکستی زوخت کندی ز سنگ کلوز امرود تا که پایار بجا که انگشتی
بیخود دیش چو دیکان بر خود از غصه آن معنی	شهری ز گفت من این شهری ز گفت من این	شهری ز گفت من این شهری ز گفت من این	گر نه برفنی مرادست بگو

گفت من با تو چه گویم آخر نه زمینی ز تو آراسته گشت	و ز تو انصاف چه گویم آخر نه دخی تو پیر آنگشت	نیکو دانه بگل کاشته نشد از بیل گفت آبله دأ	نه نهالی ز گل آفرشته نشد یغره خون آبله دأ
آیا بیت شبی خواب نبرد که ز نغم شود اگر دل تو	راحت خواب ترا آب نبرد نیست جز پیچری حاصل تو	در دلت نیست جز این بلبل رخ همدرد که داند همدرد	کین بخود در صحنه بگویش شرح آن هست به بیدرد

مناجات در انتقال بخاتمہ

ای بلطف انجمن جان آرا گر چه از خارستم بینا نیم	تیغ قهرت چمن دل پیرا ز تیغی تو رطب چیدانیم	دست جودت زانل زلف در رطب نیست ز نخل کرم	تا بد بپر ما نخل نشان گر کشد خارستم تیغ غم
کلاک حاجت ز نخلت شامی آزنان کش رود این کلاک	ریخته تازه رطب گشامی یا بد این خم رطب ز شکست	نسر دوزین رطب شهدا میر چشم دارو که بجای طبش	کا محروم جسد جز بر بهیز شهد ریزی شهادت کثر
و آن نفس کش بر در عز و جفا تیغ از آن اجل الله کلاک		کنی از بهت رحمت الماش ختم بر خیر کتاب اجلس	

ختم کتاب و خاتمہ خطاب

و آنم انا که ای طرف قلم نقد عمرت نشان قدرت	دام دله از می زشت گتم نور چشمت سواد قلمت	و سطحی نسبت شامی از می مرغ جان را صبر بر تو صغیر	تخته شام سوی روم یک وز صغیر تو در آفاق بغیر
از کجا پرست ای قاصد دل نامه روح فرامی آری	که عجب مرغی مستعجل خیر مقدم ز کجای آری	مرکب گرم عنان پیرانی ایچه نقیشت که نگاه آری	خو بجان قلم زان پیرانی ایچه شبنم ماه زدی
دوختی بر قد این جور شرت رک و زیباش من اوج شرف	حلقه از طره سواران بهشت زلف مشکیش من الیل لطف	ایچه خوش درین جلالت جبهه اش تیره مصحف نور	کرده از دولت جاد طیار بر میانش که خیر الامور
هر دو مصرع زوی بر یک طره اش پرده کش تا بد	قبل حاجت حاجت جو خال و مود که چشم یقین	چشمش از کحل بصیرت روشن لطف فرود ده باد سج	نظر لطف بعشق افکن دوست خوان هر مرده فصیح
رستی کل قدر عنایش خود گام دهن از دنا بشر	صد عکس خضیع آرائش بجو از زمزمه خطا بشر	دیده عشق بر و آتش گران جامی بد چون بخال سخن	دیده عشق بر و آتش گران از دعا گوهر خطا لش کن
یا رب این غیرت خور عین خاصه آن در و تفضل دیر	شاد بر و ضمه علین را زان لیرش شده نام دیر	از دل دیده بر دیده آن یکی در ره نیش خط	بخش توفیق قبول نظری و آن در خیمه بهر صید ک

نام

زبان

چشمش از خوش قمان روشن	خاکش از پاک مان گلشن کن	از خط خویش گشتش پائیده	وز دم پاک طرب زانیده
لیک جلوه که عزت و جا	دارش از دست دو بیباک نگاه	اول آن خامنه بنه نوید	بسر دوک قلم پیده ریس
بر خط و شعر و قوف زوی	چشمه اران حرو از وی کو	فصل وصل کلماتش برجا	فصل پیش نظر تر وصل نمای
گردد و بیگانه بهم پیوسته	گردد و همچنان ز بهم بگسسته	لفظهایش نه بقانون حساب	خارج از دایره صد و صد و
خال خسار زده بر کف	شده از زور رخ پا آرای	در با عراب شده ده	رسم خط گشته از زور و زیم
که نوشتت کم و گاه افزود	گشته موز و در خطش ناموز	یا بریده یکی از چیم گشت	یا فروده شتم انگشت مشت
از قلم با دجه انگشتش	بلکه انگشت قلم در مشتش	دوم آنکس که کشد از کش	بهر اصلاح نه از بهر ستیز
بتراشد زورق حرف	زندان کف خط نقش بر آب	گل کند خارج بجا بنشانند	خار را خوبتر از گل داند
بادش آن که ز لک خجرا د	قاصد و تصرف زین کار	حسن مقطع جو بود رسم کن	قطع کردیم بر این نکته سخن
ختم شد لقا با حق	ختم شد لقا با حق	هو مو لیتا و نعم الکولی	هو مو لیتا و نعم الکولی



تاریخ طبع از بنده مظلوم و جهول احقر غلام رسول ساکن عا دگر طره کاتب این کتاب

شکر کند که کتاب داد	گشت از خانه احقر صاد	نام او حجه الابرار آمد	که با الفاظ گهر بار آمد
حرفهایش جو بیمنی نظام	برستحان یوایت تمام	تا طشش شاعر نامی جا	کاین گرفت به نیکانجامی
الطف شعر و خوش شهنواز	صفقتش از حد و نفهم دور	بهر توصیف می آید گیش	غرضم باشد شهنواز خوش
ورنه او نیست صغیر محیا	زانکه درش شده زیبای	نور خورشیت ز مردم نمود	ورنه بدیش کسی او باشد کوه
از فقیر الدائم در خط	که تو بنویس چنین عده کتا	زود در شش تخریش آر	لیک آتش بکله بشمار
که مباد افتد از وی گری	یا شود رختیه زانجه دوی	من کلام محبت پیوند	وز غلامی رسوم خیر سنده
که هر چند بهست بستم	غافل از کار و منی شستم	تا بصد جد و فز این صبح	شد جیتا و تمام این تسبیح
این گهر چون بد را انداز	طبع را و عجب زوی رنگ	ز یور دست خریدار گشت	گردن آرائی جوادا رنگشت
بهر تاریخ وی اندیشیدم	سال طبعش ز خرو بریدم	خروم گوهر انیمه سفت	نکته نادره در گوشتم گفته
	کمز سر سحر جبهه بیگام شهاد	در منظرم بیکر بشمار	

نعت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از فقیر الله متهم کتاب اغفر الله له و اغفر لی

رجا صل علی که بر شما می مصطفی طرفین بشود که جویدن و نام مصطفی حاجت کحل الجواهر است از الطیب بیده القدر است لفت شکام مصطفی بود که در خدا کاف تا عین مصطفی پس منزل از خدا آفتاب می مصطفی چون عویش شد سده به جبرائیل مصطفی کس سوا می حق نماند منتها می مصطفی	صد سلام از من آه و افکار مصطفی مرد صد ساله می آید در آن بیک مصطفی تو تبار می چشم سازم که پای مصطفی نام و طمان و اسید علم نگوثره بان مصطفی کس نشد که ازین سر اسوا می مصطفی قدسیان قبل المخرج میکنند بهم مصطفی در مقام قرب بانی است جای مصطفی که منو آفتاب استاب اندر جهاست مصطفی میکند هر کشفاعت و رفقای مصطفی ازید فاروقی عظم فتح شد عظم مصطفی صاحب بود و خاشاک جای مصطفی داود و حمین آن سبطین صدق و صفا مصطفی زنده شد وین نبی اندر قبا می مصطفی ای شبه عرب عجم کرن یک گاهی مصطفی	بل عالم را رضای حق بر تو مقصود مصطفی از لبان انجش گراید ندای مصطفی طلعت الفجر است سیاهی منور کالقم مصطفی سوره افتخار شد لوامی مصطفی شد بر غلعت لولاک بالامی تدش مصطفی هر دو عالم گردید احق برای مصطفی شد کائنات کاب تو یکتا دینی ترازان مصطفی روشن بزمین دو گوهر ضیای مصطفی نای نایین از دهانی انصاریت لب مصطفی جامی من نبی شد از عظمای مصطفی غیر تو از هرگز از ایشان حیدر است مصطفی من بتقدیر خدا جان فدای مصطفی در قیامت نعت احمد میکنم و در زبان مصطفی آز و نندت مسمد گاهی مصطفی
--	--	--

التجانباب سر و نبیا از خادم اهل الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه

حباب بر وضه جانان بر و تابش تاب مر از دیدن او شد جگر کباب کباب ز عین لطف نظر کن نیز گرس نارغ مگر ز محن در پاک تو تراب تراب	ستاره عرض کن از مادر آن جناب بیا ز کس امین بر بنی علیر فنی یامی چگونه دید به شکستن بود بر آب سیان مردم جبال گشته بی سر را	یکو کباب لی دیده ام ز انش حباب شکسته خسته و پابسته و غراب غراب که چشم خرم نشانش نه تو تیا جوید برای سنت اکت برد و عتاب عتاب
فقیر خسته جگر است نام بیدل که ستاده شدم بهر از جواب جواب		

تضمین غزل جامی از فقیر الله ماجر کتب غفر الله له ولوالدته

سے چو بھون رخ بصر اور غم سے لپکتی کہم	سے چو بلبل از غم گل نالہ و غوغا کہم
از غم ہجر رسول آمد او پاک کہم	روز و شب ایات جامی بر زبان کش کہم
کے بود یارب کہ رو در شیر و لعل جاک کہم	کہ بکہ منزل و گھر در مدینہ جاک کہم
بخت یا ور شد اگر یا ہم بخت اندامہ	وز خواہم کہ و گھر در وضعت چن ہوا
کہ جو ہم استمانت کہ بسایم ناحیبہ	بر کشم این آرزو ما بر درت شامہ
بر کنار زمزمہ از دل کشم یک زمزمہ	وز و چشم خون نشان آن چشم اریاکم
کتہ ام اسے سید از بار عصیان پایہ گل	شہ سار کم کس ندارد آدم سویت بخل
عاجز و زار و زار از کردہ نابین متغفل	یہ نخواہد شد مرا در حق کہ جسم متغفل
آرزوے حنیت المادی بردن کہ دم پل	جنم این پس کہ بر خاک رت آوا کہم
امیج جائے یہ منید انم درین ارض نسما	خواہکجا بہت بہتر است از غش اعظم سرور
اگر ان تہ خلعت را توے دادے ہدے	برز با ہم روز و شب باشد مرا پس این دعا
یا رسول اللہ بسوی خود مرا اسے نما	ما فوق سر قدم سازم زویدہ پاک کہم
ای شہ خیر الورے و سید غاے شنب	سو ختم از نا فرقت بے قرارم جان طلب
باعث ایجاد عالم کو وجودت شد عقب	ماہر علم کہ تے ہستے اسے اتے لقب
صدقہ از ان کہ درین سودا در درود	نیست سبہم بعد ازین امر در فرود کہم
نزدبان بام قصرت کہ سے نہ آسمان	برودہ وار در گہت کردیان قدسیان
خادان استمانت تا جہاد ان جہان	آرزو دارم شہک از دے دل سخنان
خواہم از سودا پاوست نیم در جہان	ای ایات منہم مایہ درین سودا کہم
بر فقیر خستہ دل دارے نظر گر خطہ	میرسد بادن با و صبا در خطہ
بجز ہم استانت پس بخندہ خطہ	تا گوید پیش در یادینج تر خطہ
مردم از شوق تو معذورم اگر خطہ	جامی آسانہ شوق و گراہا کہم

کتاب خدا و حضرت امیر المومنان ابی القاسم علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ و عبد العزیز بن عبد الجبار

معروف کفایت عرف

المحمدین هر دو رساله معرفت عرفان دانان بل در سرگشته و فانیان

الفان الکابر

الافاضل

الافاضلین عارفان را شایسته کاشفان و ابرار و جبریه و لا اله الا محمد و الله

در طبع سحر حلیه الطبیب و پیشه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد التَّعَوُّذِ وَالتَّسْمِيَةِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّحْيَةِ فَادْعُهُ حَيْثُ دَخَلَ مِنْهُ طَرِيقُ
 تَقَشُّبِنْدِيهِ مَجْدِ شَيْبِهِ مِنْطَرِيقِهِ كَحَسْبِ التَّمَّاسِ نَوْرِ دِيْدِهِ كَرَامَتِ الشُّكْرِ كَسَبْتِ اخْوَتِ
 وَقَبُولِ فَرْزَنْدِي طَرِيقَتِ بَاقِيَةِ دَارِ وَخَرِيزِ كَرْدِ دِلَانِ اِي نَوْرِ دِيْدِهِ طَوْرِ طَرِيقَتِ شَيْبِ
 مِنْطَرِيقِهِ كَهْ أَطْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَنَوْرِ عَلِي نَوْرِ سِتِّ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ
 أَطْوَارِ مَشَاجِخِ عَالَمِ سِتِّ كَهْ بِنَايِ آن بَرِ اِتِّبَاعِ سُنَّتِ سُنَّتِهِ وَتَهْتَفَاتِ بَرِ احْكَامِ سِرِّ
 نَبَوِيَّتِ وَتَتَبِعِ اَنَارِ صَحَابِهِ وَتَابِعِينَ وَبِزْرِ اَعْمَالِ سَلَفِ صَالِحِينَ سِتِّ وَاجْتِنَابِ
 اَزْ اَزْكَابِ بَدْعَتِ وَاحْتِرَازِ اَزْ مَعْصِيَتِ غَفَلَتِ وَطَلَّتِ سِتِّ وَمَلَكَ اَعْمَالِ اِيْشَانِ
 بَعْرِ نَيْتِ سِتِّ نَبْرِ خُصَّتِ اَزْ بِنَايِ سِتِّ كَهْ حَضَرَتِ خَوَاجِه بَرْكَ مِيْفَرُودِ چُونِ دَرْ قَهْمِ
 مَآمُورِ بُوْدِيْمِ بَعْرِ نَيْتِ ذِكْرِ عِلَانِيَةِ رَاعِلِ نَكْرُودِيْمِ وَنَهَايَتِ اِيْشَانِ اُخْلِ دَرْ بَدَايَتِ وَ
 طَرِيقَةِ اِيْشَانِ اقْرَبِ طَرِيقِ اِلَى الدَّرَجَاتِ وَمَوْجِلِ بَاقِيَةِ اَنْجَانِ تَعَالَى وَنَسَبَتِ اِيْشَانِ نَحْوِ
 هَرِ نَسَبَتِهَاسْتِ چُنَا بِخِصْرَتِ مَجْدِ رَضِي الدِّ تَعَالَى عَنْهُ مِيْفَرُودِ اِيْ بَرَادِرِ حَلَقَةِ
 بَاقِيَةِ طَرِيقَتِ سُنِّيَةِ حَضَرَتِ صَدِيقِ سِتِّ رَضِي الدِّ تَعَالَى عَنْهُ كَهْ تَحْقِيقِ فَضْلِ جَمْعِ نَبِيِّ اَوَّلِ سِتِّ

بعد از انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و بهمین اعتبار در عبارات اکابر این طریقه واقع شده
 که این نسبت مافوق همه نسبتهاست و نسبت ایشان عبارت از حضور و آگاهی
 خاصست که فوق سایر آگاهیهاست و درین طریقه اندراج نهایت در بدایت
 حضرت نقشبند فرموده که مانند این را در بدایت درج می گنم و این طریق اقرب
 طرق الی الله است و البته موصل است و نیز حضرت خواجہ فرموده اند که طریق ما اقرب
 طرقست و فرموده اند که از حق سبحانه تعالی طریق حقو استم که البته موصل باشد این
 خواست ایشان با حاجت مقرون گشته چنانکه در ریشحات از حضرت خواجہ احرار
 نقل کرده است چنانکه اقرب نباشد و موصل نبود که انتها در ابتدای آن درج یافته است
 نهایت بید و بختی باشد که درین طریق داخل شود و منتقامت نور زود و بی نصیب رود
 آری اگر طالبی بدست ناقصی افتد گناه طریق چیست و تقصیر طالب که نام زیر که فی حقیقت
 راه طریق موصلست نه نفس این طریق و از خصائص این طریقه است که جذب
 ایشان مقدمست بر سلوک که معمول قرن اول است اما سالک بهر دو راه قطع ساق
 علمی که عبارت از خرق حجب ظلمانی و نورانی که موافق حدیث در میان حق و خلق و است
 از حقیقت اسکان باوج و جوب نکلند یعنی راه سلوک و راه جذب بمرتبه کمال و تکمیل نرسد
 سلوک رفتن و جذب کشیدنست سلوک عمل سالک جذب عمل شیخ است ازین راه
 میگویند که کتاسی مریدان میگویم در دوش می بردم و به مقصد می رسانیم و کار سنین
 بساعات انصرام می نمایم حضرت ایشان منظر عالم میفرمودند یار انیکه در حلقه را
 می آیند اکثر اینها که از ما سبق باطن می گیرند و کتاب بر طاق می نهند و اصل کار را
 آن نمی کنند اما طی مقامات که می کنند و بطلب می رسند از برکت همین جذبست
 که در طریقه ما معمولست و حاصل از سلوک تصفیه قالب و از جذب تنویر قالب است
 دیگر میسر میگردد و شروع از ذکر لسانی که لسان از اجزای قالبست طریق سلوک

و شروع از القای ذکر قلبی و لطائف دیگر که از عالم امر اند طریق جذب است از حیث است
 که شروع این طریقه از عالم امر است نه از عالم خلق و راه ایشان راه جذب نیست نه سلوکی
 و سیر ایشان مراد نیست نه مریدی و ذکر این طائفه مخفی است نه جلی و نسبت این جماعه
 نجسی است و انعکاسی زیر کلاهی نسبت صدیقی است یعنی صدیق از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم هر چه گرفته اند از راه محبت و بکثرت محبت گرفته اند و از قدوة الابرار حضرت
 خواجه علی بن ابی طالب و ائمه اطهار قدس سره منقول است که میفرمودند مسجدی که حضرت خاتم اکمل
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن نماز میگذاردند چندین در داشت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در مرض موت فرمودند تا اکثران فرجه را بستند و آن در که بر خانه
 صدیق اکبر بود رضی الله تعالی عنه باز گذاشتند پس فرمودند اَلْیَوْمَ تُسَدُّ كُلُّ فُجْرَةٍ
 اِلَّا فُجْرَةَ اَبِي بَكْرٍ امروز بسته شد همه شکافها الا شکاف ابی بکر را با تحقیق در بنا
 نهی دارند و آن آنست که حضرت صدیق راضی الله تعالی عنه کمال نسبت جمعی
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اشارت
 باین معنی کردند که همه نسبتها و طریق ها در جنب نسبت جمعی مسدودست و آنچه منقول است
 است جز این نسبت جمعی نیست و در البطه عبارت ازین نسبت جمعی است بصاحب ولایتی
 که اعتقاد و اسطغی را لایق باشد و طریقه خواجگان قدس السعاده و ائمه که بحضرت
 صدیق اکبر منسوب است از حیث این نسبت جمعی و طریقه این عزیزان بحقیقت
 نگاهداشت این نسبت حقیقی است **نظم** بین درجه سویی یوسف با کون
 در شکافش فرجه آغاز کن عشق باری آن ریحه کز لعل کز جمال است دیده روشن
نقل است و قیتکه خواجچه نقشبند پاک نفس قدس السعاده الا قدس بسفر مبارک
 حج می رفتند یکی از بزرگان زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بودند در وقت مراجعت
 ایشان گفتند که فلان کس بتکرار سبق ذکر تعلیم گرفته بود دم مشغول بود و مشغولند

باک نیست از وی پرسیدند که باز هیچ خواب دیدی گفت آمی فرمودند که همین
 این است ازین سخن معلوم میشود که هر گرا اندک واسطه باین عزیزان می باشد
 امید است که آخر الامر ملحق با ایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات آتش
 و منت های کالایشان بصحبت است نه بجلد خلوت بهوش در دم نظر بر قدم خلوت
 و انجمن سفر در وطن کارشان است چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
 میفرمودند طریق با صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت و خیریت
 جمعیت است و جمعیت بشرط نفی بودن در یکدیگر انچه آن بزرگ
 فرموده است که تعالی تَوْحِیدُ سَاعِدَةٍ اشارت بآن است و اگر جمعی از طالبان
 این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید که ملازمت و ملازمت
 بران منتی بایمان حقیقی گردد و نقل است که حضرت خواجه احقر قدس الله سره چون
 زیارت حضرت خواجه علاء الدین عطار که خلیفه حضرت خواجه بزرگ اند به بخارا
 رسیدند فرمودند که سته روز است که می آئی و با صحبت میداری مقصود چیست
 اگر آمدنی که شنی و کرامت بینی انچه می طلبی اینجا باقی نیست و اگر صحبت مامور
 میشوی و لغاوتی در خود می یابی بر ماساکی باز فرمودند مبارکت باد بعد از آن این
 رباعی که بحضرت عزیزان علیه الرحمة منسوب است خواندند رباعی
 باینکه نشستند و نشد جمع کلت و نوز نر میدرست اگلت و از صحبت و می گزیند انکه
 هر کوفت کند روح عزیزان جلت و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند که چون صحبت
 را با جمعیت نشسته شود و دل بحق بجامع گردد و آرام گیر و احتیاج بذکر گفتن
 نیست زیرا که غرضی از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در
 دل حضرت ظاهر گردد و نظم تا بها و هواشات یکنی یا بحرف با عبارت می کنی
 بنده حرفی نیاید از تو که هر گز از دست خیزد غبار با بیفکن و او را آزاد کن

بنده شوی با او هوش آدین بعد از آن فرموده اند که این آیات اشارت بآن سببی
 که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت است نه توسط با و هوست نظم
 کار نادان کوته اندیش است یاد کرد کسی که در پیش است با عاشقان نشین و عاشقی را
 با هر که نیست عاشق یکدم نویزد و حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوب هفتاد و یکم
 از مکتوبات جلد ثالث نوشته اند که حضرت خواجہ احرار قدس سره فرمودند که جمعی
 از درویشان بودیم که سخن از ساعت مجموعہ کہ در جمیع ودیعت نهاده اند و بیان
 کہ اگر میسر شود در آن ساعت از حق سبحانہ چہ باید طلبید ہر کسی چیزی گفتہ چون
 نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید کہ در ضمن آن سعادت سیر
 است انتہی و منها معمول ایشان بسخن عبد الخالق غجدوانی است قدس الله
 سرہ العزیز در شیخی بند و دریاری کشای و در خلوت بند و در صحبت کشای
 حرفہ آموزی طریقت فکلی علم آموزی طریقت قولی است فقر خواہی آن صحبت قائم
 فی زبانت کاری پذیرد است از اینجا است کہ حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه با وجود
 کمال شیخی و کثرت یاران گاہی در مدۃ العمر بایران حلقہ را میرید و خود را بلفظ تعبیر نفوذ
 بلکہ میرید را ببار و خود را بہ درویش یا ذمیمودند و نیز معمول این طریقہ بوصیت حضرت خواجہ
 عبد الخالق غجدوانی است رضی الله تعالی عنه کہ بہ نسبت حضرت خواجہ بزرگ در واقعہ
 فرمودند و بما اللہ نمودند کہ در ہر احوال قدم بر جادۂ امر و نہی و غنیت و سبکت بجای آری
 و از خصمتہا و بدعتہا دور باشی دائما احادیث مصطفی صلی الله علیہ وآلہ وسلم را پیشوا
 خود سازی و متخصس و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم و صحابہ کرام
 رضی الله تعالی عنہما باشی ازین راہ میگویند کہ نسبت ایشان نسبت محمد پیست او را
 ایشان او را محمدیہ و از کار ایشان ادکار محمدیہ صلی الله علیہ وآلہ وسلم و روش پاک
 ایشان روش صحابہ کرام و اعمال ایشان اعمال صحابہ کرام و احوال ایشان مثل

احوال ایشان رضی الله تعالی عنهم ازینجا است که درین طریقه از ترک ادنی سنت انکار
 اندک بدعت نسبت ایشان متغیر و ستور میگردد که لا احوال مواریف الائمة
 نقل است که از حضرت سید رحمة الله علیه ترک ادنی سنت بطور سید و بولونی
 اولیای راست که خلاف سنت است در میت الحاکم گذاشته بودند تا مدت سه روز نسبت
 ایشان در پرده حجاب محبوب و ستور گشته بهزار تضرع و زاری بروز چهارم پرده حجاب
 از روی نسبت برداشته شد ازینجا قدر نسبت خواجه بابا بدو نسبت که چه قدر اوصالت
 دارد که از ترک ادنی سنت نسبت این عزیزان ستور و محبوب می گردد پس امی ابن
 نبی سر پایی که مدعی این طریقه انیق باشد و اثری از اقتضای سنت بنویه علیه الصلوة
 والسلام در وی نباشد در ظاهر و باطن هیچ چیز بهتر از عشق و غم عشق نیست چنانچه
 مَا تَحَبُّبُ اللَّهِ فِي حُبِّ اللَّهِ وَنِزَاجُنَابِ حَضْرَتِ اِيْشَانِ مَقَرَّ عَالَمِ رَضِيَ اللّٰهُ
 تَعَالٰی عَنْهُ سَمِعَ وَاَمَرَ كَيْفَ مَوْذُو طَعَامِيْ كَهْ اَزْخَانُهُ اَغْنِيَا وَاَمْرَامِيْ اَيَّدَا اَكْرَاهِيْ اَزْ اَنْ يُّبَدَلَ
 مِيْ اَيَّدِيْ نَسَبْتِ مَا مَتَغَيَّرَ مِيْ كَرْدَتْ مَا فَضْلَاتِ اَنْ بِالْكَافِيَةِ دَفْعَ نِشُوْدِ نَسَبْتِ بَجَالِ مَنِيْ كَرْدَتْ
 گاهی این امتداد و روزگاری سه روز و گاهی چهار روز می کشد پس ناچار نسبت این طریقه
 دور از بدعت و محفوظ از عصیت است نه رنگ تشبیه دارد نه بوی تعطیل و تیرازین
 راه میگویند که مدار طریقه ایشان استقامت است که فوق کرامت است کشف را
 درین راه باریست و کرامت را اعتبار نه و خدا و سماع قدری نیارد و عرض چراغان
 بنه لقی ندارد خلافت این خانواده موقوف بر شجره و کلاه نیست و مریدی این
 برگزیدگان بر جمعیت و رسوم نه و جنب جمعیت باطنی ایشان از دواق و محاسبه
 متعارفه را اعتباری و نه در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و
 مقداری چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوبات میفرماید که اگر وقت
 ذکر گرفتن صورت پیر زنی تکلف ظاهر شود آن را بقلب باید برد و در قلب نگذاشته

ذکر باید گفت میدانی که پیر کیست پیر نکس هست که از طریق و سول بحجاب قدس خداوند
 جانشانه استفاده نمائی و در او اعانتها درین طریق یابی مجرد کلاه و دامن و شجره که عرف شده است
 ان حقیقت پیر نمی میردی خارج هست و داخل موسم و عادات مگر آنکه جامه جبرک شیخ کامل
 مکمل بدست آری و با اعتقاد و اخلاص با وزندگان نمائی احتمال ثمرات و نتائج و نیز صیوت
 نیز قولیست و بدانکه سنانات و واقعات شایان اعتماد و اعتبار نیست اگر کسی خود را
 در خواب با و شاه یا قطب وقت یافت فی الحقیقت نه چنین است بیرون واقع اگر با شاه
 شود یا قطب گردد و سلم است پس از احوال مواجید هر چه در بیداری و واقعات ظاهر شود
 گنجایش اعتماد دارد و الا فلا و نیز میفرمایند که مقصود از سلوک طریقه صوفیه نه آنست که
 صورت و اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معائنه کنند این خود داخل لک و لبت
 صورت و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها را گذاشته بر ریاضات و مجاهدات تناسلی شود
 و انوار غیبی نماید چاین صورت و آن صورت و این انوار و آن انوار همه مخلوق حق اند قبل و علا
 و آیات داله بر وجود و یغنی دلالهت کننده او تقالی و در میان طرق صوفیاء اختیار
 کردن طریقه علیه نقشبندیه اولی و النسب است چه این بزرگواران التزام متابعت سنت
 نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال در شی
 هیچ ندارند خرسنداند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند
 از اینجاست که سماع و قس تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب شود اعتباری ننمو
 بلکه ذکر جهر را بدو نسبت منع آن فرموده اند و ثمراتی که بدان مترتب شود التفات بآن
 ننموده و روزی مجلس طعام در المازمت حضرت ایشان یعنی حضرت خواجه باقی بالله قدس الله
 سره حاضر بودم شیخ کمال که یکی از مخلصان حضرت خواجه ما بود در افتتاح طعام در حضور
 ایشان بسم الله را بلند گفت ایشان را ناخوش آمد بحدیکه زجر لیغ فرمودند و فرمودند که
 او را منع کنید که در مجلس طعام حاضر نشود و از حضرت ایشان شنیده ام که حضرت خواجه

علما بنجار را جمع کرده بخانه حضرت امیر کمال^۱ برده بودند تا ایشان را از ذکر جبر منع
 فرمایند علما بحضرت امیر گفتند که ذکر جبر بدعت است مکنید ایشان در جواب فرمودند
 که نکنیم اما بر این طریق هرگاه در منع ذکر جبر این همه مبالغه نمایند از سماع و قص و وجد و توبه
 چه گوید احوال و مواجید که از اسباب نامشروع مرتب شوند نزد فقیر از قبیل استدراج است
 اهل استدراج را نیز احوال از واق دست میدهد و کشف توحید و مکارشفه و معائنه که در
 مرایا و صور عالم بطور می آید حکمای جوگیه یونان و بر همه دهند و بمعنی شرک یک آید علما
 صدق موافق علوم شریعیه است با اجتناب ز امور مجرّمه و شسته انتی و نیز میفرمایند که اگر این
 علیه احوال و مواجید را تابع احکام شرعی ساخته اند و از واق متعارف را خام علوم و معنی
 داشتند جواهر نفیس شرعی را در رنگ طفلان بجز و مویر و جد و حال عوض نمی کنند و شرک
 صوفیه غرور و مفتون نیگار دهند احوالی که از ارتکاب مخطورات و خلاف سنت سنیه حاصل
 شود قبول ندارند و نخواهند از اینجا است که سماع و قص را تجویز نمی نمایند و بذکر جبر اقبال
 نمی فرمایند حال ایشان بردوام است و وقت ایشان بر استمرار آن تجلی ذاتی که مکرر
 را کالبرق است ایشان را وایمیست محضوی که غیبت از قفای آن باشد نزد این بگوار
 از خیر اعتبار با قسط است بلکه کارخانه ایشان از حضور و تجلی برتر است چنانچه اشارتی با
 رفته حضرت خواجّه احرار قدس سره فرموده اند که خواجگان این سلسله علیمه قدس سره
 اسرار هم بهتر ازاتی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است و درین طریق پیری
 و مریدیک تعلیم و تعلم طریق است نه بکلاه و شجره که در اکثر طرق مشایخ رسم شده است حتی که
 متاخران ایشان پیری و مریدی منحصربه کلاه و شجره ساخته اند از اینجا است که تقدیر
 تجویز نمی نمایند و معلم طریقت را مرشد نمی نامند و پیر نمی دانند و رعایت آداب پیران
 او بجای آن ندانند از کمال جهالت و نارسائی ایشان است نمیدانند که مشایخ ایشان
 پیر تعلیم و صحبت را نیز برگرفته اند و تقدیر تجویز فرموده بلکه در حین حیات پیر اول اگر

۱- این عبارت جمع
 ۲- متوجه واحد یعنی
 ۳- مایه کلامه
 ۴- منسوب به
 ۵- درود ۱۱

طالبی شد خود را در جای دیگر بیند بی انکار پیروان جائز است که پیرانی اختیار کنند حضرت
خواجۀ نقشبند قدس سره در تجویز این بنی از علمای بخارا فتوی درست کرده بودند آری اگر
از پیری خرقه ارادت گرفته باشند از دیگر خرقه ارادت بگیرد اگر خرقه دیگر بگیرد اینجاست که دیگر اسلام را
رواست که خرقه ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقه از دیگری و محبت با ثالث دارد اگر این
هر سه دولت از یکی همسر گردد نعمتیست عظیم و جائز که تعلیم و محبت از سه شیخ متعین شود
نماید باید دانست که پیرانست که مرید را بحق راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر
ملحوظ و واضح ترست پیر تعلیم هم است و شریعت است و هم راهنمایی طریقت بخلاف پیر
خرقه پس عاید آداب پیر تعلیم بیشتر با باید و در و با هم میری و احی باشد و درین طریقه
ریاضات و مجاهدات با نفس اماره باتیان احکام شرعیست و التزام سنت بدین علی صاحب
الصلوة والسلام و التحید زیرا که مقصود از ارسال رسل امتثال کتب رفع هواهای نفس
اماره است که مجاهدات بر لای خود و جل سلطان متعصب است پس رفع هواهای نفس
مربوط با باتیان احکام شرعی گشت هر قدر که شریعت را نسخ تراشد از هواهای نفس عبید
تر بود پس هیچ چیز بر نفس اماره شاق تر از امتثال و امر و نواهی شریعت نبود و ترا
او خیر تعلیمی صاحب شریعت متصور نباشد ریاضات و مجاهدات که مجادله ای تقلید
اختیار کنند معتبر نیست که جوگیه و بر اینه بند و فالاسفیه چونان در این امر شرکت دارند
و این ریاضات در حق ایشان جز ضلالت نمی افزاید و بغیر خسارت راهی نماید زیرا
تسلیم طالب مربوط بتصرف شیخ مقتداست بی تصرف او کار نمی کشاید چه اندراج
نهایت در بابیت اثر و به شریعه اوست و حصول سنی بیچونی و بیگونگی نتیجه کمال نصرت
او کیفیت بیچودی که آنرا راه مخفی اعتبار کرده اند محمول آون در اختیار مرید نیست
و توجیهی که معر از شش جهت است وجود او در خود و حاصل طالب نه شعیر
نقشبندی عجب تا دله سالار اند که بر بند از روپنهان بر هم قافله را انتی و نیزه

مجتهدی مودانا عبد الرحمن جامی در ذکر حضرت خواجه بزرگ قدس سره و لغات آورده اند
 که کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را سورت است یا کمیت ایشان گفتند حکم
 جذبه من جذبات الحق تو از بی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسیدند
 که در طریق شما ذکر و خلو و سماع می باشد فرمودند نمی باشد پس گفتند بنای طریقه
 شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحان تعالی
 از درون مشوا آشنا و بیرون بیکانه پیش انجمن زیباروش کم می بود اند جهان
 آنچه حق سبحان تعالی می فرماید **إِجَالًا لَا تَلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**
 اشارت باین تمام است گویند که حضرت خواجه راه گز غلام و کنیزک نمی بوده است
 ایشان را ازین معنی سوال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از
 ایشان پرسید که سلسله حضرت شما کی امیر سد فرمودند که از سلسله کسی بجای
 نمی رسد و از ایشان طلب کبر است کردند فرمودند که راست ماطا هست با وجود چنان
 بارگناه بر روی زمین می توانم رفت و میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره
 پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیه خوانیم فرمودند که آیت خواندن کلمی بزرگ
 این بیت **تَجَوَّزْ نَدِيمُتِ** چیست ازین خوبتر در به فاق کاره دوست رسد و دوست
 یار بنزدیک یار به پس حضرت ایشان فرمودند که در پیش جنازه ما این بیت بخوانند
 مفاسد اینهم آمده در کوی تو به **شئ** سد از جمال دی تو به میفرمودند نفی وجود
 و در طریق ما اقرب طرق است ولیکن خیر تبرک اختیار و دید تصور اعمال حاصل نمیشود
 می فرمودند تعلق ما سواي رونده این راه را حجاب بزرگ است **بیت** تعلق حجاب
 است **بیت** حجاب صلی به چو پیوند با کسلی و صلی به میفرمودند طریقه ما صحبت است
 چنانکه اشارت بآن گذشت و نیز میفرمودند که طریقه ما عراده الوثقی است چنانکه ذیل
 است **بیت** محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم زدنست و افتد با شما صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم

کردن درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست اما رعایت متابعت سنت کاریست که
 است بهر که از طریقه ماروی بگرداند خط و دین دارد و نیز میفرمودند طالب رامی باید در
 زمانیکه با دوستی از دوستان خدا صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زبان صحبت
 گذشته را موزنه کند اگر تفاوت یابد بحکم آیه **اَلَا نَقُولُ لَمْ يَكُنْ لَكَ حِجَابٌ** صحبت آن عزیز را
 غنیمت داند و نیز میفرمودند که **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** معبود طبیعت است الا الله اثبات معبود
 حق است جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام **قَاتِلِ الْيَاجُوتِ** در آوردن است مقصود
 از ذکر آنست که حقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه یا سو
 بلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و نیز میفرمودند بسبب توحید می توان رسید یا
 به معرفت رسیدن دشوارست مولانا یعقوب چرخي رحمه در رساله النسیه از حضرت
 خواجه بزرگ نقل میکنند که گفتن حضوی و ذوقی که در ذکر بلند و سماع حاصل می شود
 و اقام ندارد و دوست بوقوف قلبی بجزیه می کشد و بجزیه کار تمام میشود و مصرع گری
 مجوی الا از آتش درونی به و نیز از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه
 علامت قبول طاعت است و بسبب دیگر از واقعه حاصل نیست **هـ** چون غلام افتاب
 همه ز آفتاب گویم **هـ** نه شب نیم شب پرستم که حدیث خواب گویم **هـ** و منها النبی دید
 چون از نور فراموش و نور عقل و نور بصیرت این مقدمات را دیدی و دانستی دریا
 دیگر نیز باید دانست که خاطر تو غریزه است اما سر مغز و که نسبت این طریقه بسیار
 لطیف و شریف بلکه لطف و اشرف و ارفع و هنرست هر که مناسبت درین طریقه
 دارد و قدر این سخنان معرفت شناسد **هـ** مردمی باید که باشد شناس **هـ**
 تا شناسد شاه را در هر لباس **هـ** یعنی غایت تراکت و لطافت و علو رفعت و نهایت
 نجابت و شرافت و اصالت و صرافت دارد که افهام و اوام از احساس او را که آن
 ما جز و قاصد است بلکه منکر خواجه حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه شمه از آن

در رساله مبداء و معاد اشاره بآن میفرمایند بگوش هوش باید شنید حضرت حق سبحانه تعالی
اولیاء اند را بنحی مستور ساخته است که ظاهرا ایشان با کمالات باطن ایشان خیزند
فکیف ماعداء ایشان باطن ایشان را نسبت به برتری بیچونی و یکگونگی حاصل گشته است
نیز بیچون است و باطن ایشان چون از عالم استی نصیبی از بیچونی دارد و ظاهر که
سرچونست حقیقت آنرا چه در یابد بلکه آنزدیک است که از نفس حصول نسبت
انکار نماید بغایت اجمال مع عدم النسبة و تواند بود که نفس حصول نسبت را و اندامانند
که متعلق آن کیست و بلکه بسا است که نفی متعلق حقیقی او نماید و کُلُّ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
التَّائِبِينَ وَ ذُنُوبُهُمْ غُلُوبَ الْكَافِرِينَ وَ بَاطِنُهُمْ غُلُوبُ الْكَافِرِينَ وَ بَاطِنُهُمْ غُلُوبُ الْكَافِرِينَ
رفته است چه داند که چه دارد و بگوید پس ناچار غیر از عجز از معرفت راه نباشد لهذا
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرموده الْخُزْنُ عَنْ ذَٰلِكَ الْأَدْرَاكِ اِدْرَاكِ عَمَّا
از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است لِأَنَّ صَاحِبَ الْأَدْرَاكِ مَعْلُومٌ
لَا يَعْلَمُ اِدْرَاكَهٗ وَ عَمْرَهٗ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا مَرَّ انْتَهی و منها نیز باید دانست
که در روشنی در طریقه علمیه سه منظریه عبارت است از دو چیز یکی دوام حضور و آگاهی دوم
محبت مشایخ که نفل محبت الهی است جلز کوه و مشروط است بر و چیز یکی دوام محبت دوم
اتباع سنت علی صاحبها الصلوٰة و السلام اما کشف نه داخل طریقه است و نه از لوازم
آن حضرت ایشان منظر عالم میفرمایند که حضرت خواجہ بزرگ کشف را از طریقه
برداشتند چنانچه در لغو طرات حضرت خواجہ باقی بالبدن روح الله روح مذکور است که
بتوجهان الی الله کشف هیچ در کار نیست کشف دو نوع است کشف دنیوی و آن
اصلا بکار نمی آید و کشف آخری و آن در کتاب و سنت بیان همین شده است و
برای من کافی است و هیچ کشفی برابر آن نیست و نیز حضرت خواجہ باقی باشد قدس سره
میفرمایند که کار طریقه در طریقه های خود اختیار ریاضت و مجاهده بر وجهی کرده اند

که صورت کشف و ظهور و قایع گردد و سلوک را نیز بترتیب شرط کرده اند و قضا را نشان
در سلوک بطریق کشف است در هر قدمی می باید که آنچه مقرر کرده اند بینند و پره شود
و الاعلام است نقصان است اما خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم اختیار طریقه
خود بر وجهی کرده اند که کاشفات و وقایع پیدا نشود و از دو وجه یکی آنکه طالب سلوک
بوجود آن حالات و ادا قاعات گاهی گرفتار شده بآن انس میگیرد و از ترقی در برابر
قرب که استملاک انحراف در عین جمعیت است باز میماند باید که مطابق مقصود غیر
حق سبحانه نداند و اینها را هم غیر درزاید پندارد از حضرت خواجۀ بزرگ قدس سره از اجاب
و کاشفات پرسیدند فرمودند که همه در تحت کلمه لافنی کرده ایم و دیگر آنکه هر تجلی که بمن
جلشانه کند شیطان را نیز قوتی داده اند که بمان تجلی متجلی شود و نیز میان تجلیات
رحمانی و شیطانی بغایت دشواریست پس بصورت طریقه اختیار کرده اند که اینها
بهیچ ظاهر نشود و یقین است آنکه مقصود حقیقی جز آن نیست که از یاد همه چیز بیزار
شده بحق سبحانه بنوعی مشغول شود که هر چند حضور و آگاهی را از خود دور کند و تواند
این فائده جلیله از مقامات حضرت خواجۀ احقر است دیگر فائده جلیله از ملفوظات
حضرت خواجۀ باقی باسد قدس سره از گوش دل و سمع قبول بشنو ولایت بالفتح قریب
بنده را گویند که بحق سبحانه دارد و بالکسر آن معنی را که موجب قبول خلق میشود و اهل عالم
بدان میگردند و این بکونیات تعلیق دارد و خوارق و تصرفات داخل فیهم نیست شخص
از حاضران پرسید که بر کانی که مستعدان میرسد از کدام قسم است ازین دو قسم فرمودند
از ولایت بالفتح است بعد ازین سخن نیز افاده بیان فرمودند که هرگاه آئینه طالب
مجازی آینه مرشد می شود هر چه در آن آینه است بقدری است بر تومی اندازد و هر چه
فرمودند گویی تواند که شخص از هر دو جهت خطی مافر باشد و شخصی ایکی حاصل باشد و آن
دیگر نباشد و شخصی اجمعی بیشتر باشد و آن دیگر کمتر و مشایخ نقشبندی را رضوان الله تعالی علیهم

ولایت بالفتح ایشان بر ولایت بالکسر همیشه غالب بوده است همدین فرمودند که اگر
 مقتدر ای ازین عالم انتقال می کند ولایت بالکسر خود را یکی از خلعین خود میگذارد
 و ولایت بالفتح را با خودی برد و گاهی بکلمه زلتی ولایت بالکسر از وی میستانند بدین
 اسی نور دیده که حق سبحانه و تعالی دیده بصیرت ترا از نور توفیق منور گرداند و بختها
 هست تو رساند کشف را چنانچه هستی نه داخل در پوشی هست و نه از لوازم آن همچنان
 نه داخل ولایت هست و نه از شرائط آن زیرا که مقصود حق است سبحانه و اینها همه غیر اند
 علی الخصوص دو مرتبه اعلی و ولایت که عبارت از مراتب قربات است چنانکه حضرت شیخ
 ابوطالب مکی در معنی ولایت فرموده که ولی کسی هست که عارف باشد بذات و صفات
 حضرت حق سبحانه و تعالی بقدر طاقات بشری و عرفان آنکه بر طاعت و عبادت حق
 و معنوی ملازم باشد و از عاصی نظام بر و باطن مختل و ظهور کلمات و خوارق عادات شرط
 ولایت نیست بلکه قدرت آن هم شرط نیست و عصمت شرط ولایت نیست اما و
 محظوظ است چنانچه نبی و رسول معصومان صلی الله علیه و آله و هم خواجگه ابوبکر و اقی
 قدس سره گفت که صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خوا
 و نه استقامت هم می گفته ولی آن بود که از حال خود فانی شود و بشاهد حق باقی
 و حضرت ایشان منظر عالم ماضی الله تعالی عنه همدین معنی در مکتوبی می نویسند بر آن
 نوی آرم که مراد از ظهور آثار کمال اگر استقامت است که فوق کرامت است این سخن
 خود در اقویای این طریقه بقوت ظاهر میگردد و ضعف را اعتباری نه و اگر مقصود از آثار
 صد و خرق عادات و کاشفات است که منظور عوام است پس این مقدمات با جمیع
 صوفیه نه شرائط ولایت اند و نه از لوازم آن مخفی نیست که صحاب کرام که افضل جمیع امت
 مرحومند کمتر مصدر این باگو گرفته و چون مجاهدات و ریاضات این طریقه بطور محسوس
 و تابعین اتباع کتاب و سنت است اذواق و مواجید اهل این طریقه نیز مشابه آنست

همان جماعت است فلانک من المکرین و نیز حضرت ایشان در میناب مکتوبی نوشته
 بالاستیعاب یراد می باید که صراط مستقیم است برای تو و برای سالکان راه او جل ذکره
 بسم الله الرحمن الرحیم مخد و ما انچه ضعیف اعتقاد طالبان این زمان طلب کشف
 و کرامات اینها از درویشان و عدم مبالغات به نسبت اصل قرن اول نوشته اند معلوم
 شد بدانند که سفار اشل مشائخ دیگر مرید دیگر قرن چه ضرورت و از عقلای مخلصان
 هر که التماس امور مذکوره نماید تسلی او باین مطلب باید کرد که اسبجان مجلسانه که حکیم قر
 است بمنطوق کریمه که قُلْ اَلَا اَنْتُمْ مَحْبُوْبُوْنَ ۚ اَللّٰهُ فَاتَّخُوْنِيْ مَحْبُوْبَكُمْ ۚ اَللّٰهُ بنا حی با
 در فنا خود را که مقصود صوفیان جمیع طرق است بر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاد
 و آن طبیعت طایف را با با سوراتی و نهیاتی چند که بجای و او پیرمیزاند برای اصلاح
 است مرحومه که بعلمت غفلت و معصیت مبتلا بودند فرستاده هر که این نسخه را بجا رسد
 و صحت و شفا بروی خود کشود و آنکه ابا کرد خود را ضائع و تلف نمود و این نسخه را
 صورتی است و حقیقتی صورتش نصیب عام مسلمین است و آن بعد تصحیح اعتقاد بر
 کتاب و سنت استعمال جوارح است بر انثال امر و نهی و جزای این عقائد تنکحات است
 و لیس که صورت نجات است و حقیقت این نسخه محد خواص است و آن تنویر قلب است
 نفس است بر ایضات مجاہلت بارعایت صحت مذکوره حاصل آن ظهور تجلیات کائنات
 است صحت معربا بیان و سلام است و حقیقت عبارت از احسان که در حدیث آمده
 اَنْ تَعْبُدَ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ و صورت بی حقیقت در مرتبه و ادای امراض ظاهر جلب
 است از قبیل و ارام و جروح که بطلا و ضما و از آن کرده میشود و بیفانده نیست مثل
 ظهور حقیقت بی صورت که غیر مفید است بلکه حقیقت نیست مگر الهی است از آنرا اسد
 منها و حقیقت بجای تنقیه است که اخراج مواد فاسده بران موقوف است تا احتمال
 بکس مرض باقی نماند و کمال شفا از مرض موهوب و بجز اجتماع این جرد و میسر نمی شود و ازین بیا

باید و زیادت که از عالم انجمناب علیه السلام در طبایع اصحاب کرام چه آثار صحت و شفا بطور
 رسمی و مخفی نیست که غیر از غلبه محبت خدای جل و علا و بذل محبوب و در اتباع و استرضاء
 رسول و علیه الخیمه و التنا و لذت از طاعت و نفرت از تنصیص امری بنموده و این
 ظهور این آثار و احوال حضور طلب و تهذیب نفوس بوده که از برکت عبادت آن حضرت
 تسخیر و تسلیم او حاصل شده بود از اذواق و مواجید قرون متاخره کلمه نموده اند و با وجود
 حصول کمال صحت و حقیقت که زیاده بر آن متصور نیست بیشتر اهتمام کم حفظ آنست
 که محافظ حقیقت است و فائده آن شامل خواص و عوام است کرده اند و اعتنا بشان
 کشف و کرامت فرمودند و این امور را از لوازم و شرائط کمال دانسته اند پس بر نفسی
 کمالی صحت کامله یعنی نسبت محمديه باشد باید که اتباع سنت نبویه را بهتر از جمیع راینها
 و عبادات شناسند و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد و افضل از همه فیوضات اند
 و همه مواجید و اذواق متعارف را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور اعتباری نمایند
 و در محبت عزیز می که از این امور اثری در یابد و از نائب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دانسته اند و تلاش لازم گیرند و مجوز و موزین این راه فریفته نشود اگر چه لذت باشد و اسلام
 حضرت محمد در بنی الله تعالی عنه در کتب و نود و دوم از جلد دوم می فرمایند که ظهور خوارق
 و کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه علما مکلف بحصول خوارق نیستند و اولیای غیر ظاهر
 خوارق مکلفند نیز چه ولایت عبارت از قرب الهی است جل سلطان که بعد از سیان
 با اولیای خیر و کرامت میفرماید شخصی را ازین قرب عطا فرمایند و از احوال منیبات مخلوقات
 هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باشد که او را هم این قرب دهند و هم اطلاع بر منیبات
 بخشند و شخصی ثالث را از قرب هیچ ندهند و اطلاع بر منیبات بخشند شخصی ثالث را از
 استیلا بر است و صفای نفس او را بکشف منیبات مبتلا ساخته است و در ضلالت
 انداخته گردید و محسوسون انهم هل شیء الا انهم هم الکافرون استخوان و علیهم السلام

فَأَمَّا لَهُمْ ذِكْرُ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ
 نشان حال نشان است و شخصی دل شخصی شافی که بدست قریب مشرف اند از اولیا الکشف
 منعیات نه در ولایت نشان می افزاید و عدم کشف اندان در ولایت نشان نقصان علی
 و تفاوت آنها باعتبار درجات قریب است بسااست که صاحب عدم کشف را غیبیه از صاحب
 آن صواب فضل بود و پیش قدم باشد بواسطه قریب قری که او را حاصل شده است صاحب
 عوارف که شیخ الشیوخ است و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح نموده
 است اگر کسی این سخن را ازین باب نکند بآن کتاب جمیع نماید آنجا که درست بود ذکر کرامات
 و خوارق که اینمه که است و خوارق مواجب حق اند جل سلطان گاه است که قومی ابان
 مکاشف سازند و این ولت بدهند و گاه است که در تریخ فوق آن قوم غرضی باشد این
 طائفه که او را هیچ کرامات و خوارق ندهند زیرا که اینمه که کرامات از برای تقویت یقین عطا
 میفرمایند و کسی که صرف یقین داده شده است او را باین کرامات حاجت نبود این
 کرامات دون ذکر ذات و دون تجوید ذات است بزرگتر آن که بالاذکر یافته است و امام
 این طایفه خواص عبد الله است که طایفه شیخ الاسلام است و کتاب منازل السائرین
 فی مروره است که فراست بر دواضع است و فراست اهل معرفت است و فراست اهل معرفت
 و اهل ریاضت و فراست اهل معرفت متعلق بشناختن اعتقاد و طلب است و شناختن
 اولیا حق است سبحانه که حضرت جمع و اصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جمیع
 مخصوص بکشف صور و احوال و ریاضت است که بخیالوقات تعلق دارند و چون اکثر طوائف
 اهل القطاع اند از جناب قدس حق جل جلاله اشتغال بدنیادارند و ادعای ایشان باطل
 بکشف سمور است و اخبار از منعیات متخلفات است اینمغنی نیز نشان عظیم است لگان
 می برند که آنها اهل بعد اند و خواص او نیند سبحانه و اعراض می نماید از کشف اهل حقیقت
 و تنهم می سازند اهل حقیقت را و آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار می کنند می گویند که آنها

اگر از اهل حق می بودند چنانکه گمان می کردند هرگز ندانند این جماعه خبر میدادند از احوال غیبی
 از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال مانست چگونه
 قدرت خواهد بود بر کشف اسواری که اعلی است از احوال مخلوقات و تکذیب می نمایند
 فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال و احیای جل سلطان تعلق دارد و این بر
 فاسد خود محروم ماندند این جماعه از علوم و معارف صحیحه این بزرگواران و دانستند که
 حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت این بزرگان فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص
 گردانیده است ایشان را بجانب قدس خود جل و علا مشغول ساخته است ایشان را
 از اسوی خود از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد و اگر ایشان با حوال
 خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمی ماند انتهی کلامه الله
 این بخنان و دیگر هم فرموده است و من از حضرت خواججه خود قدس ستره شنیده ام که
 میفرمودند که شیخ محی الدین العربی نوشته است که بعضی اولیای عظام که کرامات
 و خوارق از ایشان بسیار ظهور آمده است در او آخر نفس از ظهور این کرامات در
 ندانست بودند و تمی میگردند که کاش این همه خوارق از ما بطور نمی آمد و اگر تفاضل
 باعتبار کثرت ظهور خوارق بودی ندانست بران ظهور معنی نداشتی سوال چون
 ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونه تمیز شود و محقق از مبطل چه نوع
 جدا گردد و جواب گویم تمیز نشود و گو محقق و مبطل متفرج بود و اختلاط حق با باطل لازم
 این نشد و نیویست علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیار از اولیای اعدا ندانند
 که بولایت خود اطلاع ندارند و تمیز دیگری را اطلاع بر ولایت شان لازم بودی
 از خوارق چاره نیست تا بنی از غیر بنی تمیز شود که علم به نبوت بنی و حبیب است
 چون بشریعت بنی خود دعوت می نمایند مجزیه بنی او را کافیه است اگر ولی با و رای حضرت
 بنی دعوت می نمود از خوارق چاره نبود چون دعوت او مخصوص بشریعت بنی سبط خاندان

هیچ در کار نیست عکس دعوت بظاهر شریعت میفرمایند ولی نیز اول مریدان مطالبان
 حق را به توبه و انابت و دلالت می نماید. و باینان احکام شریعت ترغیب می فرمایند تا نیا
 بزرگ حق جل سلطان راه می نمایند. و تا کید می نمایند که جمیع اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
 جل سلطان دارند و در سجده یکایک ذکر استبلا فرمایند و غیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارند تا نسلیانی
 از جمیع ماسوی مذکور حاصل گردد که اگر به تکلف یا دواشیا نماید یا دوش نیاید یقین است
 که ولی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت و بباطن شریعت متعلق است خوار
 چه در کار است پیری و مریدی عبارت است از این دعوت بخارق کار ندارد و بکار اصطلاح
 مسان نیست یا آنکه گویم مرید شدید و طالب بجهت هر ساعت در سلوک طریق خوار
 و کرامات پیر احساس می نماید و در معامله غیبی هر زمان از وی مددی میجوید و می یابد
 و ظهور خوار نسبت بدیگران و در انگیست اما نسبت مریدان کرامات در کرامات
 و خوار و خوار است چگونه مرید احساس ارق پذیر کند که پیرل مرده مرید را زنده
 گردانیده است و مشاهده و مکاشفه رسانیده نزد عوام احمای جسمی عظیم الشان است
 و نزد خواص احمای قلبی و روحی بران رفیع الشان است خواه مجرب یا سادس سر
 در رساله قدسیه میفرمایند که احمای جسمی پیش اکثر مردم چون اعتبار و هشت اهل
 ازان احمای اعراض نموده باحمای روحی پرداخته اند و متوجه احمای لمرده طالب
 گشته اند و اعلم که احمای جسمی نسبت باحمای قلبی کالمطروح فی الطریق است
 و نظر بان داخل بعثت چه این احمای سبب حیات چند روزه است و آن احمای
 وسیله حیات دائم است بلکه گویم که فی الحقیقت وجود اهل ابد کرامتی است از کرامت
 و دعوت ایشان مطلق را بحق جل سلطان رحمتی است از رحمت های الهی جل سار
 احمای قلوب اموات آیتی است از آیت های عظیم الشان ایشان امان اهل ارض اند
 و غیبت روزگار اند بینم مظلومون و بهم یزد قون در شان ایشان است کلام

ایشان دو است و نظرشان شفا هم جلساً لا الله و هم قوم لا یشفی جلیسهم و کا
 خیب انکسهم علامتی که حق این طائفه از سبطل آنها بآن جدا شود آنست که رخصه
 باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس اول را حضرت حق سبحانه تعالی
 میلی و توجهی پیدا میگرد و بر دوتی از ما سومی مفهوم میشود و آن شخص محق است و در حد
 اولیاست علی تفاوت الدرجات اینهم نظر بآب باب مناسبت است بی مناسبت
 محض محروم مطلق است هر که را روی به پیوسته و دیدن روی نبی سود داشت
 انتی کلام من الکاتب و منها عقیده ایشان بر طبق عقیده اهل سنت و جماعت
 است صاحب ترجمه العوارف و فصل اول چنین نوشته که در روزگار صحبت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم برکت آثار نزل وحی و پر تو انوار نبوت چون نفوس غلظت
 رسوم و عادات متخلف گشته بودند و قلوب ایشان از لوث طبیعت و شائبه هوا
 طهارت یافت لا جرم عقاید ایشان از وصحت اختلاف معر بود و دلهما از بیماری هوا
 سلیم و سیرا همه یکدل و یکرای و یک زبان بودند و بعد از آن چون آفتاب سالت
 بحجاب غیب متواری و متوجع گشت مزاج قلوب از اعتدال استقامت و سی باخرا
 نهاده و بقدر انحراف اختلاف پیدا آمد و شیطان را طایف تصرف و عقائد گشوده شد
 و حسب بعد از عهد سالت و اصحاب نو عصمت هر روز کم و ظلمات و رغبات نفوس
 بدین زیادت میشد و اختلاف پدید می آمدی بومناند پس هر که طالب عقیده درست
 بود باید که بطبقه اول از اصحاب اقتدا کند و به آثار ایشان پیروی نماید این معنی از
 خصائص احوال صوفیانست که بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
 کلی نمودند و عروق نزاع و شریکین خلاف از دلهای آن فرقه علیه یکبارگی منقطع
 و منقطع شد و بنظر رحمت و شفقت و عدم غلابی نگریتند و از عذاب و عتاب الهی
 نجات یافتند و بفرقه ناجیه لقب گشتند انتی و منها کلام ایشان برای شفا الله علیهم

و است و سکوت ایشان بحسب دفع اعراض نفسیه میاید دفع مرض حواله عرض مخصوص
 بطبقه خواجگان است احیاء و اهای مرده توجیه ایشان منوط قنایگی و لدای افسرده
 بالتفات ایشان مربوط احیاء و امانت که اشارت از کمال حصول فنا و بقا است بوجود
 این بزرگواران نمایانست حضور و غیبت وحی بهیئت نزد ایشان در توجیه یکسان
 چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرماید این بزرگواران همچنانکه قدرت کامله
 بر اعطای نسبت دارند و حضور و اکاهی را در اندک فرصت بطالب صادق عطا
 میفرمایند در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و بیک بی التفاتی صاحب نسبت
 مفلس می سازند بآئی آنکه میدهند هم می ستانند اعا و نالند سبحانه من غنیه غنوب
 اولیاء الکرام و در بنظر لقیه علیه نشین افاده و استفاده بسکوت است فرموده اند
 هر که از سکوت ما منتفع نشد از کلام ما چه فائده خواهد گرفت و این سکوت را بجهت
 مکرده اند بلکه از لوازم طریق ایشان است چه ابتدا توجیه این بزرگواران با حدیث
 مجروده است از اسم و صفت جز ذات فی خواهند و معلوم است که مناسب آن توجیه
 و بلا و آن مقام سکوت و حریم است من عرف الله کمل لسانه صدق ابن خن است
 انتمی کلام شریف پس آن تار و لایت و انوار هدایت و طوبی اسرار سعادت و خانقاه تمیه
 منظره بالفعل در دیده اولی الالبصار پیدا است فیضی که از صحبت شریف متبرکه که نجای
 بسته شدن عقیدت نهاد میسرند ظاهر و هویدا و از بیش چهار محتاج بیان و اظهار
 طرفه تر آنکه اکثری از عقیدت مندان اخلاص گزین و پیر پرستان اعتقاد آیین
 که نسبت بعضی موانع از حضور فرست و ادراک صحبت متجاوزان از انوار فیوض برکات
 توجیه غائبان ایشان و ساقط بعیده همیشه مستفیض پر نور میشوند و مداح قرب
 و حضور غائبان طلی کرده بر تبه کمال تکمیل میسرند حق سبحانه و تعالی و ذوات ناظرین
 ایشان قوتی و قدرتی عطا فرموده است که همچنانکه نسبت مستورات محلات و مخدرات

اسرار و بلاد این معاملات بطور میرسد نسبت اموات نیز همانطور بر توفیقات
 و ترقیات ظاهری میسر دهند این خصوصیت درین طریق مخصوص بحضرت ایشان
 و باصحاب و یاران ایشان و از خصوصیات ایشان طفره است که سالک را از مقامی
 بقامی بزور توجه باطن می برند و بان مقام که می خواهند بگذارند می رسانند و می پند
 و تمکن میگردانند و بحسب استعداد آن سالک از آن مقام نصیب میگیرد و در این مقام
 می کند چنانچه حضرت ایشان رحمة الله علیه اکثر اوقات از زبان مبارک نیز اشاره
 این معنی میفرموده اند که آنچه فقیر از بعض اذواق و مواجید خود اظهار می کند محمول
 بر دعوی کمال و ذر کین نفس نباید کرد بلکه حدیث بنعمه امر است که بآن ماموریم
 وَ آتَا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ تَحَدُّثُ اگر نغشی را از نعمای الهی که بر صوفی نازل می شود
 انضا نماید شکر آن تلف کرده باشد شخصی که طویل القامت است در وقت بیان و
 خود را قصیر القامت می تواند گفت و اگر گوید در دفع گفته باشد بعد از آن فرمودند که از
 امثال و اقربان از یاران معاصر همچنین کسی که تشنیه مقام مطابق واقع نماید سالک را
 از جمیع مقامات ملین طریق بگذرانند یا بطور طفره پیش از تمام و الحظه پائین بدرجه بالا
 رساند یا طی مقامات بی شرط صحبت یعنی غایبانه بطور اشراق کنند بنظر نمی آید
 و از حضرت شیخ نقل میفرمودند که روزی در گورستان نشستند و دیدی متوجه
 ماندند بعد از آن فرمودند که چون ما متوجه بنا شده ایم حقیقت محمدی ظهور فرمود
 و تجلی آن مقام مانند ابر بر طیر باریدن گرفت و بهر واح و اهل آن مقابله تاجی شدند
 و الا کو فی من کاس الکرام نصیب پس متوجه شدیم الحمد لله که بعد از آن مقام
 متمتع شدند و نیز از خصوصیات ایشان است که در اول توجه تجلی ولایت کبری آید
 باطن سالک بر توفی اندازد و فی الجمله آستانه فیض نشان ایشان حاجت روائی و
 مشکلاک شای عالم بود و اکثر حاجات محل مشکلات در اندک التفات همت ایشان ظهور

میرسد اکثر رضایان و پیران که شرف بهلاک بودند از برکت تو جمع است ایشان
بگذارد شفا رسیده اند و هزاران از و طریقه غفلت و مملکت ضلالت از هدایت و تسکین
ایشان بساغل نجات پیوسته و تجاویز الی لغنی زیاده از صد ها مرتبه کمال تکمیل رسیده
از اجازت و خلالت سرفراز گشته و در هدایت عالم مشغول شدند چنانکه بعضی از آنها
عالمی را از نور نسبت و هدایت منور ساخته خت اقامت از اینجا برداشتند و باغ
حسرت و انسوس برل عالم گذاشتند و جمعی از آنها در قید حیات موجود اند عالم را
به هدایت نور نسبت منور میکنند و فیض این طریق چنانکه باید میرسانند حق تعالی
ایشان را سلامت و طریقه ایشان را تا القراض قیامت قائم دارد و نقل است
که شخصی مذکور حضرت ایشان در حضور حضرت شاه ولی الله صاحب قس شریف که از اکابر
اولیا و معاصر حضرت اند و جامع علوم ظاهر و باطن و محدث و صدوق بوده اند حضرت
ایشان در حق تعالی عنه بسیار فضائل ایشان بیان میفرمودند چنانکه این مختصر
گنجایش آن ندارد از راه اخلاص و عقیدت که در دل مخفی داشت ظاهر نمود و فرمودند
آنچه قدر ایشان که ما مردم میدانیم شمایه داند احوال مردم چند بر ما مخفی نیست که خود
مولود و منشأ فقیر است و بلا و عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم و ولایت از
ثقات آنجا شنیده ایم و تحقیق کرده ایم که عزیزیکه بر جاده شریعت و طریقت و اتباع
کتاب و سنت آنچنین استوار و مستقیم باشد و در ارشاد و طالبان شایع عظیم و نفسی قوی
داشته باشد درین جزو زمان مثل ایشان در بلا و مذکور یافته نمی شود مگر در گذشته
ملک و در هر جزو زمان وجود آنچنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پراز
فتنه و فساد است و مکتوبات که جناب حضرت ایشان حضرت شاه صاحب مذکور
نوشته اند دلالت بر کمال فضیلت و منقامت دارد که فوق آن متصور نیست
مکتوب اول خدا عزوجل آن تیمم طریقه احمدیه و اعی سنت نموده و ادب گاه شده

مسلمانان متع و مستغنی گرداناد و از فقیر ولی احدی غنی بعد سلام محبت مشام کشوفضیر میر باد
 صحیفه شریفه که مشحون بود با انواع الطواف و درود فرمود و فقیر زاده شفقت سامی نبشته
 این فقیر را اولاً ^{و الحمد لله} اهل دل یار این و یارندگان میکنند ازین مر تو تمها
 مستحکم گیر و احسن الله الیک ذکر که الله تعالی فیمن عند الله بابت آمدن در
 و نیادن او اشارتی رفته بود و مخدوم فقیر تا وقتیکه و اعیان الهی بر آخیزی وارد نشود و حقیقت
 آن حال نمی شناسد تا حال هیچ و اعیان نشده است لطف تخمین نتوان گفت قلمی شده بود
 که بعضی و فائق براد صورت اسول خواهر نوشت خاطر مشتاق آن و فائق است خدا
 که زود آن وعده بجز کرد و مولوی شاد را اندر صبا صبح صحیحین استماع نمودند و مستعجاب
 شده بلکه عشره متداوله اندرین توجه بهت ساق توقع است که امنیت بطور رسد و بعد از
 احرام محبت شریف بنده بر قدیر که وقت شریف گنجایش کند بیکد و کلمه محبت افزای
 این فقیر شکرسته بالی باید بود و السلام مکتوب و و م خدای غر و جل آن قیام طریقه
 احمدیه خصوصاً و طریقه صوفیه عموماً و آن متجمل با انواع فضائل و فواضل را درگاه سلا
 داشته انواع برکت بر کافه انام مفتوح گرداناد و مکتوب گرامی درود نمود و صحبت مزاج
 شریف حمد الهی بجا آورده شد من بعد کمره بعد از خلی اطلاع به محبت مزاج یافته باشد که
 سبب ضرر نخواهد بود و این مر و بخوابد که پیش از وقت محبت مقصد خود حاصل نماید مصرعه نرم بر دم
 خورده بود دست بجا آید آنچه از توبه و تبری از اعوان سوی تقریری نماید خالق خفا
 و مالک غصیه تکذیب آن میفرماید فقیر زاده بالتماس عار حق خویش مجتبی نداده اهل
 صاحب بعافیت اند از مسکن فقیر بر زده کرده می باشند در نیمت چندین مرت ملاقات شده
 و خیر و عافیت همیشه می آید مشتاق ملاقات شریف اند و السلام مکتوب سوم متع
 المسالین با فادات قیام طریقه الاحمدیه و روی ریاض الطریقه بتوجهات النفس الزکیه
 فقیر ولی احدی غنی بعد سلام محبت مشام کشوفضیر میر باد و درود فرمود و الحمد لله

در
 در
 در

حکم او بر قلب چنان آید و آن عالم است تو نقش نقشبندان را چه دانی	مولانا سے روئے فرمودہ نظم تو شکل میگیر جان را چه دانی
گیاه سبز داند قدر باران آهنوز از کفر ایمانت خبر نیست	تو خشکے قدر باران را چه دانی حق این ہاے ایمان را چه دانی

حضرت عارف نامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ فرمایا قد گر گل بل بادہ پرستان دہند	فی خود نشان تہنگستان دہند کین نقش غریب نقشبندان دہند
--	---

لِلّٰہِ دَرَمَن قَالِ فِی مَدَحِہٖ عَلَی لِسَانِ الْہِدَیۃِ الْعَظَمَہِ

نہ ہے پر و مرشد نہ ہے پیشوا نپٹ مدح کا قافیہ تنگ ہے	کوئی کیا کہے او کی مدح و ثنا کہ اس خرسے او سکے تین ننگ
خدیو سخن میرزا جان ہے او کا لقب ذوالجلال سخن	کہ حکم او کا ہے ناطقہ پر دیوان کہ بندے ہیں او سکے سلب بابیان
سب ارباب فن اوس سے ہیں تنقید کرے کیون نہ مشکل و عالم کی حل	کہ علم و ادب او سکے دونوں مرید کہ او کا دیدار ہے بانہی مل
کوئی آج او سکے برابر نہیں	وہ سب کہہ سے الاچیر نہیں

ایں ذرہ را چہ باری کہ مدح این طریقہ نماید یا لب در فضائل ایشان کشاید اما انقد بیاد
کہ خاک عزیزان ایخا نوادہ پروردہ کمالات طینت نبوت مست علی السد علیہ وسلم چہ
و کمالات از ایشان ظہور می کند پر تو می و نمودن آن کمالات ست کہ از کمال محبت
و متابعت سنت او علی السد علیہ وآلہ وسلم بر باطن ایشان تجلی گشتہ و پرتواند آفت
ازینجاست کہ حضرت خواجہ بزرگ میفرمودند ہر کہ از طریقہ ماری بگرداند نظر دین از
و نیز ازینجاست کہ حضرت ایشان میفرمودند کہ نسبت ما اصل و مشابہ قرن اول است کہ

اصلا تصرف در آن راه نیافتند اگر قطره است از آن چشمه و اگر جرعه است از آن خمخانه
و هم از نجاست که جمعی از دانشمندان از حضرت ایشان پارسیدند که در طریقه محروم
از طرق مشایخ دیگر کدام فضیلت یافتند که اختیار فرمودند و فرمودند که این طریقه را
منطبق بر کتاب و سنت یا نفیتم که ثبوت آن قطعی است و هر چه منطبق بر قطعی است نیز
قطعی پس این طریقه نیز قطعیت باین فضیلت این طریقه را اختیار کردم و حضرت
مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه نیز اشارت باین معنی فرمودند که طریقه ما تا انوار
قیامت خواهد بود اما بشرط آنکه در چیزی مخلوط نشود الحمد لله که این زمان این طریقه
علیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت است و از بکت این عزیزان انشاء الله تعالی
تا قیامت خواهد بود چنانکه مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی در نفعات می فرمایند که از
ذکر بعضی احوال اقوال خانواده خواجگان بیان روشن و طریقه ایشان تخصیص حد
سهار الدین و اصحاب ایشان قدس الله سره معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد است
و جماعت و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و
عبودیت که عبارت است از دو هم آگاهی بجناب قدس سبحانی و مراحمیت شعور و جود
غیری پس گروهی که نفی این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و اوست
طاهر و باطن ایشان را فرود گرفته است حسد و تعصب دیده بصیرت ایشان را کور شده
لاهم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نبینند و این نایبانی خود را محمود و انکار
انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفتارند کنند هیات هیات **نظم**
نقشبند میباید قیام سالارند که برند از ره نهان کجرم تا ملا از اول سالک باز بصیرتشان
می و دوسوسه غلوت فکر بیدار تا که گزند این طائفه از طغیان حاش نشد که بر آرم نهان این
به شیران بستان سلسله را روله خیل سپان کبسلین سله را انتها کار انشرف از خجاست
که حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که شکر این نعمت عظمی که بهم زبان بجا آورد حضرت

حق سبحانه تعالی ما تقر ابعاد الصبح عقیده بموجب آراء اهل سنت و جماعت شکریه تعالی
 سعید بسلوک طریقه علیقه شبنیه مشرف ساخت و از مردان و منتسبان این خانواده بزرگ
 گردانید نزد فقیریک گام درین طریق زدن برابر بزرگام طریق دیگرست رای که بکمال
 نبوت بطریق تبعیت و وراثت کشاده میشود مخصوص باین طریق عالیست منتها
 طرق دیگر تا نهایت کمالات ولایتست از انجا رای بطرف کمالات نبوت کشاده
 ازینجاست که این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته که طریق این بزرگواران طریق صحاب
 اکرامست علیم الرضوان چنانچه اصحاب که اتم بطریق وراثت از کمالات نبوت حظ وافر
 گرفته اند منتهیان این طریق نیز از ان کمالات بطریق تبعیت نصیب کامل می یابند
 و مبتدیان و متوسطان که ملزم این طریق اند محبت کامل منتهیان این طریق دانند
 نیز امید دارند که مع محبت بشا رعیت و وراثت و احوال و احوال و احوال و احوال
 کسیست که داخل این طریق شود و مراعات آداب این طریق نکند و امور محدثه درین طریق اختراع نماید یا عمل
 متناهد و قائل خود بخلاف این طریق اقدام کند در حیث گناه طریقی بدست او برده متناهد و قائل خود
 که روی تبرکستان دارد و با اختیار از راه کتب منحرف گشته است ^{در سه} ترسم نه
 بجنبه ای اعرابی بد کاین ره که تو میروی تبرکستان است بد و نیز میفرماید طریقی که
 اقرب است و سابق و اوثق و سهل و اکمل و حکم و اصدق و اول و اعلی و ارجح و
 اکمل طریقه علیقه شبنیه است قدس الله تعالی ارواح الایمه و اسرار الایمه انهم بزرگ
 این طریق و علو شان این بزرگواران بواسطه انراست متابعت سنت سینه است علی
 صاحبها الصلوة و السلام و الخیر و اجتناب از بدعت نامرضیه ایشانست که درنگاه صحاب
 اکرام علیم الرضوان من الملک المنان نهایت شان در بدایت مندرج گشته است
 و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول بدرجه کمال فوق آگاهی
 دیگران شده و نیز میفرماید که جذبه این عزیزان دو نوع است نوع اول که از حضرت

نزد فقیریک گام درین طریق زدن برابر بزرگام طریق دیگرست رای که بکمال

دو نوع است نوع اول که از حضرت

رسیده است و همین اعتبار طریق ایشان منسوب به حضرت است رضی الله تعالی عنه و حصول
آن بتوجه بود به خاص است که قیوم جمله موجودات است و اینها که در انحلال در آن
نوع دوم که مبدا ظهور آن درین طریق حضرت خواجہ نقشبند اند و آن از راه معیت
ذاتیه میخیزد و آن جذبه از حضرت خواجہ بخلیفه نخستین ایشان خواجہ علاء الدین علاء
و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند از برای حصول این قسم جذبه نیز طریق
وضع کردند و آن طریق و خلفای خانوادۀ ایشان بطریقۀ علانیۀ مشهور است در عبارت
واقع میشود که اقرب طرق طریقۀ علیہ علانیہ است سرچند اصل اینجند باز حضرت نقشبند
اما وضع طریق از برای تحصیل مخصوص خواجہ علاء الدین است قدس الله تعالی سرای
الحق که این طریق کثیر البرکت است اندک آن طریق نافع تر از بسایر طرق دیگر است
تا اینوقت خلفای خانوادۀ علاء الدین حراریه باین ولایت عظمی بهره مند اند بطالبان از این
تاریت میفرمایند حضرت خواجہ احرار باین ولایت عظمی از خدمت مولانا یعقوب خجی علیهم السلام
که از خلفای حضرت علاء الدین است رسیده نوع اول از جذبه که حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه منسوب است طریق علانیه از برای حصول آن موضوع است
و آن طریق وقوف عددیست و سلوکی که بعد از حصول این جذبه تحقیق می شود و هم
و نوع است بلکه انواع است نوعیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه از طریق
په مقصود پیوسته اند و حضرت رسالت خاتمت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و التحیة
یز از همین خانه جذبه همین طریق رسیده اند و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بهجت
کمال اخلاص که بآن سرور و شهنش و فانی و ایشان بودند از میان سایر اصحاب
رضوان الله علیهم جمعین باین خصوصیت طریق مخصوص گشته اند و همین نسبت
جذبه و سلوک که حضرت امام جعفر صادق همین خصوصیت رسیده چون والدۀ امام
دانا و او را که حضرت مهدی است رضی الله تعالی عنہم امام باقر این دو وجه فزوده اند

و کذبانی آنکه مروتند و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبت به جد گرفته اند چنانچه
این بر دو طریق گشته اند و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرمودند و باین سلوک
بمقصود پیوستند و فرق میان این دو سلوک آنست که سلوک حضرت اشیریه
آفتابی قطع میشود و سلوک حضرت صدیق با آفتابی چندان تعلق ندارد و آن می ماند
که نفی از خواجه باشد که گفته باشند و بطایفه سائیده و سلوک اول تحصیل مهارت
و در ثانی علم به نسبت از جرم حضرت اشیریه باین طریق آمده و حضرت صدیق قابلیت
خلعت آنست و در علم اسلام پیدا کرد و گوشت متحین احدی از خلعتی که از آن خلعت است با کبر
خلعتی که حضرت امام با عتبار جامعیت هست جذبه که منشأ آن محبت است و محبت
سلوک آفتابی که بمنها آن علوم و معارف است نصیبی وافر از محبت و معرفت
حاصل کردند بعد از آن امام این نسبت سر کبر را بطریق و ولایت سلطان العارفین
قدس الله تعالی بتر سپردند و گویا این بار امانت را بر پشت ایشان نهاده اند تا بحد
بابل آن برسند و روی توجه شان جانب بیکرست پیش از تحمل آن باین نسبت بنا
ندارند و درین تمهیل تیر حکمتهاست که هر چند جاملان ازین نسبت تخلیس النصیب
اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران نصیب وافرست مثلاً نوعی از سکر که در
نسبت مندیج است از آثار انوار سلطان العارفین است آن سکر مبتدیان را از
حس غلب می سازد و از هوش می برد بعد از آن بتدريج رو به ستار می آرد و باعتبار
صحو این نسبت در مرتبه مندیج میگرد و در ظاهر صحوست و در باطن سکر این نسبت
در بیان حال ایشان است **س** از درون شو آشنا و از برون بیگانه و ش
نخنین زیر بارش کم می بود اند جهان علی هذا القیاس از هر بزرگی نور گرفته
یا اهل خود رسیده و آن عارف ربانی حضرت خواجہ عبدالخالق غجدانی است که سر علقه
سلسله حضرت خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم در یقوت باز این نسبت

از سطر اوت گرفته در عرض ظهور آمد بعد از ایشان درین سلسله جانب سلوک آفاقی باقی
شد بعد حصول جذب به راه های دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند تا زانیه که حضرت خوا
نقشبند قدس سره الهی سرالقدس بعالم ظهور آمدند آن نسبت بان جذب و سلوک
آفاقی باز نظر گشت و بان هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتن با وجود آن
یک قسم جذب دیگر که از راه محبت میخیزد ایشان را عطا فرمود چنانکه بالا گذشت
از کمالات ایشان نصیب افزاینده ایشان را یعنی خدمت خواجہ علاراحق
والدین حاصل گشت و بدولت هر دو جذب و سلوک آفاقی مشرف گشتند و بمقام
قطب ارشاد رسیدند همچنین خواجہ محمد پارسا از کمالات ایشان بهره تمام یافتند
و حضرت خواجہ در آخر حیات در حق ایشان فرمودند هر کس میل یدین میکند محمدا
به بند و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند که مقصود از وجود با والدین ظهور شد
و خدمت خواجہ پارسا را با وجود این کمالات نسبت فریفت مولانا عارف و یکرانی
در آخر حیات خود عطا فرمودند و غلبه همین نسبت ایشان را بالغ نمایی تکمیل طلب گشت
والا در کمال تکمیل درجه علیا رسیدند حضرت خواجہ نقشبند در شان ایشان فرمودند
اگر او شیخی کند عالم از وی منور شود و مولانا عارف این نسبت فریفت را از مولانا
به والدین که پدر ایشان بود یافته باید دانست که نسبت فریفت را تمام و بوجوب است
سجایه شیخی و تکمیل دعوت کاری ندارد و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد
که مقام دعوت و تکمیل خلق است جمع شود باید دید که اگر نسبت فریفت غالب است
پدر ارشاد و تکمیل در صورت زبونیست و الا صاحب آن دو نسبت در اعتدال است
لما هر ش تمام با خلق است و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس درجه ایاد و مقام و نحو
خلق صاحب این نسبت راست هر چند نسبت قطبیت ارشاد و نیز ندارد دعوت کفایت
میکند اما این بزرگواران را درین مقام مرتبه دیگر است نظر ایشان شافی با مراض غلبه است

نشان رافع اخلاق نامرضیه بعد از خلفای حضرت خواجہ نقشبند چیراغ این خاندان
 بزرگ حضرت خواجہ احرار بودند و بنده خواجہ اجمارا تمام نموده متوجه سیر آفاقی گشتند و نیز
 میفرمایند که از غزیری شنیده ام که حضرت خواجہ احرار قدس سره نسبتی از آبای ماکه
 خود که صاحب حال غریبه بودند و جذبه بای قویہ داشتند نیز حاصل کرده بودند از مقام
 اقطاب اثنا عشر که نمایندین ایشان مربوط است و در محبت شان عظیم دارند حضرت
 خواجہ احرار در ضیاب و افر بود تا میسر شریعت و نصرت دین ایشان را از آنجا بود
 و شمه از احوال گرامی ایشان بالاند کور شده است بعد از آن امیکاً طریقت این گوارا
 و اشاعت آداب این عزیزان علی الخصوص در ممالک هندوستان که اهل آن در کمالات
 ایشان بی بهره بودند بطور ارشاد پناهی معارف و دستگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا
 و مولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی متحقق گشت و نیز میفرمایند آنچه حضرت خواجہ فرموده اند
 مانهایت را در بدایت و برج می کشم واقع است زیرا که از ابتدا توجه ایشان با حدیث
 صرف است و از اسم و صفت خردات تعالی نمیخواهند مبتدیان ششیدان مطلقاً را
 این ولت بطریق الفکاس از شیخ مقتدا که باین کمال مشرف شده است حاصل میشود
 و اندایند پس چار نهایت طرق کمال در بدایت این بزرگواران مندرج باشد تا
 مافی البالین توجه احدیت در ایشان اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز رنگ باطن منصف
 سازد و سالک از شهادت سفلی که در مراحلی ممکنات ظاهر شود و از اوست و از بعد
 تشبیه غلیظ من اگر این توجه غلبه پیدا نکند و بر باطن مقصود گشت بساست که ظاهر شود
 وحدت در کثرت ملتذ بود و بتوحید و اتحاد محفوظ باشد اما این شهود در حق ایشان
 مقصود و ظاهر است بباطن سلیمت نکرده باطن شان متوجه احدیت صرف نیست ظاهر
 نشان بشا بدو وحدت در کثرت بسیار باشد که توجه باطن بواسطه غلبه نسبت ظاهر
 نشود و غیر از شهود ظاهر دیگر منقسم و چنانچه در احوال حال کتابین مرسوم بوده است

که بواسطه نسبت ظاهر از توجیه باطن که باحدیت صرف بود گاهی نداشت و کلیت خود را
متوجه نبود و در کثرت می یافت بعد مدتی حضرت حق سبحانه بر توجیه باطن اطلاع
بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را تا با اینجا رسانیده الحمد لله سبحانک علی بزرگ
ازین قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات غلی که از بعضی حکما این خاندان بزرگ
سر بر نهاده است نه آنکه ایشان بظاهر و باطن متوجه این شده اند و گرفتار این معرفت
و خلاف دیگران که بظاهر و باطن گرفتار این شده اند و این شود و جامع تشریه تشبیه
و انست از کمال میدانند این جلالت هر چند باطن ایشان نیز یمانی به تشریه صرف دارد اما
گرفتاری دیگرست و ایمان دیگر و حال دیگر است و علم دیگر و جماعت که ایمان به تشریه
صرف ندارند و جز مشاهد مضمحل امر دیگر معتقد نیستند از ملاکده اند که از مسجوت خارج اند
نزد فقیه شهود حق جل و علا در بابی ممکنات که جماعت صوفیه آنرا کمال می شمردند
و جمع بین التشبیه و التشریه می گزیدند این شهود و شهود حق نیست جل و علا و مشهور در آن خبر
متخیل و منقوت ایشان را آنچه در ممکن می بینند و حجب نیست نقالی و نقدس آنچه در حاش
می یابند قدیم و هر چه در تشبیه ظاهر شود تشریه نیز ندارد چهرات صوفیه ختون نگردد
و غیر حق را جل سلطان حق ندانی این جامع بواسطه غلبه حال ^{ساده} و بلند و در رنگ مهند
مضطی از موازده مرفوع اما با تقلدان ایشان چه موافق کند کاش در رنگ تقلدان مهند
مضطی باشند و اگر چنین نکنند کار مشکل است و نیز میفرایند ای فرزند در طریقه نقشبندی
ابتدا سیل قلب بوده که از عالم است ابتدا سخن از عالم امر نموده اند بخلاف سایر طرق
مشایخ که اولی که شروع در تزکیه نفس می نمایند و تطهیر قلب می فرمایند بعد از آن به عالم
می در آیند اما مشاهیر اندر اجتماع می نمایند از اینجا است که نهایت دیگران در ولایت
این بزرگواران اندراج یافته است و این طریق اقرب طرق گشته است چه حصول تزکیه
و تطهیر در ضمن این سیل ایشان را بر وجهی حسن میسر شده است و سافت کوتاه گشته لا حرم

این بزرگواران سیر عالم خلق را قصد افاضل دانسته اند و بیکار شمرده بلکه مضرب مانع و موانع
 بمطلوب یقین ننموده اند زیرا که سائرگان طریق بقدم ترکیه بر ریاضات شاق و مجاهدات
 شديده قطع باید ای صورت عالم خلق ننموده چون شروع در سیر عالم فرمایند و از مجاذبات
 قلبی و التذاذ روحی او قند بسیارست که باین انجذاب قناعت کنند و باین التذاذ کیفیات
 ورزند و منطنه لامکانست این عالم و انگیزش آن شود و شاید بچونی آن عالم از بیچونی حقیقی
 بازدارد و گمراهی درین مقام سالکی گفته است که حتی سال روح را بخدائی پستیدم و دیگر کسی گفته
 که سیر استوار و ظهور تنزیه فوق العرش از معارف غاصبه است و از بیان سابق معلوم شده است
 که آن تنزیه نیز در ازل ائمه امکان است تنزیه نه است فی الحقیقت تشبیه است بخلاف بزرگان
 این طریقه علیه که شروع از مقام جذبه می نمایند و بعد التذاذ ترقیات میفرمایند و این انجذاب
 و التذاذ و روح ایشان در رنگ ریاضات و مجاهدات است در حق دیگران پس از انچه
 دیگران را مانع وصول است این بزرگواران را محدود مفید لامکانیت عالم را عین ^{نکات} نکات
 تصور ننموده بلامکان حقیقی توجه میفرمایند و بچونی آن عالم را عین چون دانسته ^{حقیقی} بچونی
 انتقامی نمایند لاجرم بغرور و جد و حال در رنگ دیگران مفتون نمی گردند و بجزر و موج
 این راه نفریفتنی شوند و کبریات سوفیه مباهات نمی کنند و بشیطیات متشیخ ^{علاقه شریع} متشیخ اختیار نمی نمایند
 متوجه احدیت صرف اند و از اسم و صفت جز ذات مقدس نمیخواهند انتمی و هم از نیاجاست
 که حضرت خواجگار قدس سره در فقرات میفرمایند که بدین و مطالعه کتب کونیه
 بسیار مشغول شدن بر وجهی که از نسبت خواجگان قدس اعداد و احام و درزش آن
 نسبت شریف که جامع جمیع نسبتهاست و فاعله و منتهاهای مجموع طریقی است غافل شوند
 دل ایچره شوند از سخنان بلند و احوال اذواق که بینند و بشنوند مشغول سازند
 از کاریکه همه و انتها باز بسته باشند غافل شوند بسبب بیان و خسران باشد کدام کار کدام
 ذوق و حال و کدام طریقه ازین طریقه بلند تر بود که در هر نفس و صفت بزرگی و ذلالت

در مقابل حضرت و کبریا بی حق سبحانه متوجه بحق سبحانه شده اسم از گرفتاری بغیر حق بنده خود
خلاص می سازد و نیز میفرماید که تحصیل این چنین مشغولی جز به طریقه خواجگان
و خلفای ایشان تخصیص خلیفه آخرین که حامل این نسبت تبدیل کمال ایشان بوده اند
حضرت خواجه بهار الدین نقشبند قدس الله تعالی ارواحهم و رضی الله تعالی عنه و جمیع
میدانست و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره نیز در رساله التسمیه میفرماید که حضرت
خواجه بهار العینی حضرت خواجه بهار الدین نقشبند قدس الله تعالی روحه در تصوف نسبت
بهمه ارجح است یکی حضرت خواجه حضرت زاهد عالم و نکته دوم حضرت شیخ فاضل سوم
بسلطان العارفین سلطان بایزید تا حضرت اسیر المؤمنین ابی بکر الصدیق علیه السلام
علی الرضی رضی الله عنهما و از برای همین ایشان را تک شاخ می نامند و انتی و منها
نیز باید دانست که این سه فضیلت افضلیت و کثرت خصوصیت که درین طریقه یافته میشود
از سبب نیست که نسبت این عزیزان منسوب مانده از جهت صدیقیت است که اس
رئیس صوفیانست رضی الله تعالی عنه چنانچه از کلام بعضی مشایخ عظام این طریقه ذکر است
آن بالا گذشت پس این خصوصیت نیز از اعظم ترین خصوصیات این طریقه است که
و تعالی حضرت این طریقه را باینده بست مشرف گردانید و ایشان اگر است فرمود و نیز
که حضرت ایشان را رضی الله تعالی میفرماید که طریقه عارفان نسبت به یکدیگر متوسط است و هر
با وجود نسبت آگاهی منسوب حضرت صدیق است رضی الله عنه تر آن نیست که حضرت
الاهم و دو جنبین و جمیع طریقین اند زیرا که ایشان را طریقه ذکر جبر علی الرضی که مراد خدا
و همه سید و چنانچه از روایت شد ابن اوس ثابت شده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم علی الرضی رضی الله تعالی عنه را ذکر جبر و نفی اثبات تعلیم فرمودند و طریقه
و کفری که عبارت از ذکر اسم ذات باشد صدیق کبر و از ایشان صدق الله علیه و بطریق
بعد لطن با صواب صدیق سید چنانچه در شرح کما این حضرات مذکور است و درین طریقه العا

ذکر بی حرکت زبان تا ابرو و جانیست معلوم شد که نسبت نقشبندی هر چند بتوسط امام
 جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه اما خود و منسوب جهت صدیق است رضی الله تعالی عنه
 عنه و آنکه بعضی شیعه که بفرقی مضاف کرده و آنرا نقشبندی یا اوعا طریقه نقشبندی می نامند
 و حضرت امام را منسوب آنها بجنباب علی المرتضی می کنند و می گویند که امام با وجود نسبت
 آباء بی محتاج نسبت دیگر چرا باشد از غیر اعتبار ساقط است زیرا که از اجتماع نسبت اجداد
 پدری و مادر بی هیچ نقصان نشان حضرت امام عاقلی شود بلکه از اجتماع این هر دو نسبت
 کمال حضرت امام و دو چندان میگرد و چنانکه حضرت سلمان با وجود صحابیت جمع بچنان
 حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه آورند و تشریف باید و نسبت که در طریقه صوفیه تا سالک
 بهر دو راه قطع سلسله از خصیض امکان با وجوب نکلند یعنی راه سلوک و راه جذب
 بمرتبه کمال تکمیل نرسد و معنی سلوک فتن و معنی جذب کشیدن است و سلوک عمل سالک
 است و جذب عمل شیخ از سلوک تصفیه قالب از جذب تنویر قلب لطائف دیگر میسر میگردد
 و در طریقه نقشبندی جذب مقدم است بر سلوک که در قرن اول منقول بود و در طریق دیگر
 سلوک مقدم است بر جذب و شروع از آنها ذکر در قلب و لطائف که از عالم امر اند و طریق
 جذب است که منشأ آن صدیق است رضی الله تعالی عنه و شروع از ذکر سلسله که سالک
 از اجزای قالب است طریق سلوک مبدء آن امیر است کرم الله وجهه و نیز میفرمود که از
 شخصیت سال معلوم و تجربه نقیر است هرگاه عوارض جسمانی باین فقیر لاحق میشود بسبب
 خصوصیت نسبت که علوی نژاد هم بی اختیار دل متوجه بجنباب علی المرتضی میشود و اگر
 فتوری در باطن واقع میشود با وجود علمویت بالطبع استعداد خود را متوجه بجنباب
 صدیق اکثری باید اگر این طریق منسوب فقط بجد بزرگوار می بود در هر دو صورت دل متوجه
 باجنباب میگشت پس اینجا معلوم شد که نسبت این اکابر در حقیقت نسبت مکتبی است
 چنانکه حضرت خواجہ عبدالخالق غجدوانی رضی الله تعالی عنه در سال که در احوال شیخ بزرگوار خود

یعنی حضرت ابی یوسف همدانی نوشته اند می فرمایند که سلطان الاولیا یعنی شیخ
 ابوالقیس یوسف همدانی بن ضعیف بی بضاعت را و این فقیر بی استطاعت را بواسطه
 سفارش خواجه زنده دلان خواجہ خضر علیہ الصلوٰۃ والسلام تعلیم تلقین نکرد مشغول
 و مشرف گردانیدند اکنون واجب است بر همه خلایق از ادا شاه و وزیر و علما و زهاد
 و عباد و خواجه و درویش از خاص عام که متابع مطیع این خواجہ بزرگ بانی شیخ
 ابوالقیس یوسف بن ایوب همدانی باشند زیرا که این عزیز هیچ وجه مخالفت شرع رسول
 نکرده اند بر موافقت صحابه و تابعین و سلف صالحین زندگانی کرده اند و در جانب
 بر لفظ مبارک میسرند مگر آه ^{باز} راست محمد رسول الله است زیرا که خواجہ و بر علی السلام
 فرموده اند که یا ابا هریر یا موزرمان راست مرا و نیز عمل کن تا مرا توری و زیارت
 در خشنده روزی باشد چون اشارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این بود این بزرگ
 پاک و ش اصحاب متابعان و ملازمان و مطیعان عتبه رفیع خود را خواجہ حسن اندانی
 و عبدالعزیز و خواجہ احمد لیسبی و خواجہ علیار و داعی فقیر که عبدالخالق بن عبدالمطلب
 و باقی درویشان که بنحایت حاضر می بودند بر جاده شرع نبوی میخواندند و از هر او عبت
 و مخالفت شرع و از طریق اهل هوا و نشئه و لطلان و از تقلید متقلدان گاه می گوشتند
 و روش این صدیق و عزیزان ایشان از جمیع آفات پاک است نه رنگ تعلیل دارد و
 نه بوی تشبیه بلکه محض نور و هدایت و معرفت است و حضرت شیخ بر لفظ مبارک اندند
 این روش را بیکر صدیق است رضی الله تعالی عنه و بعد قرن جاریست و تا قیامت
 باقی خواهد بود پس جمیع مومنان در وندگان را واجب است که متابع این برگزیده شوند
 و صحبت با اهل انجمن او داده دارند و سلوک بر اهل ایشان کنند از محالست و موانست این
 طائفه دور نباشند و نه و دزد هر که بدین روش عمل کند از جمیع ظلمات این گمراه دور
 در یکا بعت رهائی یابد بر لفظ مبارک را اندند که عبدالخالق را آنکه سلوک راه حق برود

سلوک ظاهرست و سلوک باطن سلوک ظاهر است که در جمیع احوال حد و شرح
نگاه داشته اند و به وسیع امکان محافظت کرده اند و از هوای نفس اجتناب نموده اند و آنها
و جراح خود را در حد و شرح نگاه داشته اند و سلوک باطن آنست که در تصفیة دل کوشیده اند
و سعی بلین نموده اند و در محو صفات و سیر نفسانی کوشیده اند که طهارت باطن عبارت
از همینست و در ذکر دل جهد و جهدی کرده اند تا دل دیگر حق گویا شده است و اقتدار این که
بدل از ابلیس صدیق بوده است رضی الله تعالی عنه و از ایشان بسلطان غازی رضی الله تعالی
رسیده و از ایشان بقاسم رضی الله تعالی عنه و از ایشان بامام جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه و از ایشان بامیر بیضاوی رضی الله تعالی عنه و از ایشان بشیخ ابوالحسن خرقانی
رسیده و از ایشان بشیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکاتی طوسی رسیده و از ایشان بشیخ
عالی مقداد خواجه بوعلی فارسی طوسی و از ایشان بامام رسیده است این گنجینه مبارک
به پیش نگینند تا با بنگ نماز پیشین بر آید چون نماز گذارند بر لفظ مبارک اندک ای
در ایشان اگر چه درین سلسله غیر ازین خادم و غیره ان بوده اند اما تخصیص این کلام اعتبار
آنست که اساطین کشف و عطا مشاهده درین سلسله ایشان بوده اند از انتمی حضرت خواج
محمد یار صادق سرور در ساله قدسید و تحقیق این مثنی یعنی در تحقیق نسبت صدیقی نیز میسر
که حضرت خواجه ابوالعینی حضرت بهاء الدین محقق بنیدر قدس سرور و در طریقت سلطه
قبول بغیر ندی از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابا حامی است که ایشان از خلفای
حضرت عزیزان خواجه علی را مثنی اند و ایشان از خلفای خواجه محمود و اخبر فتنوی اند و
ایشان از خلفای خواجه عارف ریوگری اند و ایشان از خلفای خواجه بزرگوار خواجه
عبدالحق خجندیانی قدس الله تعالی له و ارحم و نسبت ارادت و محبت و تعظیم و ادب
سلوک و تلقین ذکر ایشان را بنحیست امیر سید کمال الله تعالی علیه که از خلفای امیر
محمد بابا اند که از ان نسبت تربیت حضرت خواجه قدس سرور و در سلسله تحقیقت

از روحانیت خواجۀ بزرگ خواجۀ عبدالحق غجدوانی است قدس سره و در چنانکه شمرده
از ان در بیان آمده و حضرت خواجۀ عبدالحق غجدوانی از خلفای امام ربانی ابو یعقوب
یوسف همدانی اند و امام ابو یعقوب یوسف همدانی را در تصوف انتساب شیخ طریقت
بوعلی فارمدی ملوی است که از کبار مشایخ خراسانند و محبت الاسلام امام غزالی را از
در علم باطن از ایشانست و بوعلی فارمدی را در تصوف انتساب شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم
کرگانی است که نسبت ایشان بسته واسطه بسید الطالیف شیخ حبیب الدیوبی پیوند و
دیگر نسبت شیخ ابوالقاسم کرگانی در تصوف شیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی است
که پیشوا مشایخ و قطب زمان خویش بودند و چون در آن عهدهای گذشته صاحبان
حقیقه که کمالان راه و سالکان طریق انبیا و انبیا بوده اند و در عهد ما اخیر کمتر بل
اغیر من الکبریت الاثر گشته اند لاجرم وقت بودی که طالبان صادق بعد از آنکه در
محبت و متابعت یکی از بزرگای دین و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانی ست ایشان
از فیض بشریت بواسطه تسلیم تصرف این مقتدا بکلی بیرون آمده بودی بسبب زکام
مکمل دیگر نظر تربیت و قبول یافتندهی و بشریف محبت و سعادت خدمت ایشان
رسیدند و انوار علوم و معارف احوال از و اقتباس کردند بسبب این انتساب تصوف
و علم باطن متعدد و مضاعف شدی و شیخ شهید مجتهدین البغدادی قدس سره اشاره
باین معنی فرموده اند که در سند علم باطن هر چند واسطه بیشتران اسناد عالی تر زیرا که
مشایخ که مقتدیان انوار حقیقت اند از شکات نبوت هر چند انوار باطن ایشان را
اجتماع بیشتر راه بطالب بواسطه آن روشن تر که نور علی نور میدی الله لنوره و ایشان را
و ازینجاست که همه مشایخ را اتفاق است که معروف کنی را قدس سره تعالی روحه که
سلسله اکثر مشایخ با وی پیوند انتساب و در علم باطن به دو طریقت یکی بدو و طایفه است
قدس سره که نسبت او در معنی حبیب عممی است و او را حسن بصری و او را با سیر النورین علی

کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معصومین را
 انتساب در علم باطن بامام علی بن موسی الرضا است رضی الله تعالی عنهما و ایشان را به پدر خود
 امام موسی کاظم رضی الله تعالی عنه و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و طایفه ایشان
 طایفه ائمه الهدایت است اباعن یحیی رضی الله تعالی عنهم حسین چنانکه مشهورست بسلسله الهدایت
 رضی الله تعالی عنهم در علم ظاهر و علم باطن علما کبرای است رضی الله تعالی عنهم بیانا
 لغریتها و نفاستها و تعظیم ایشان سلسله الذهاب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی
 انتساب در تصوف بسططان العارفین ابو یزید بسطامی است قدس الله روحه
 و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن
 بعد از وفات شیخ ابو یزید مجردی بوده است و شیخ ابو یزید را انتساب بامام جعفر صادق
 است و تربیت ایشان هم از روحانیت امام جعفر صادق است و امام جعفر صادق
 انتساب در علم باطن بدو طریقت یکی به پدر خود امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه
 و امام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین علی بن حسین بن علی رضی الله تعالی
 عنهم و امام زین العابدین را به پدر خود سید الشهدا حسین بن علی رضی الله تعالی
 عنه و سید الشهدا حسین بن علی را به پدر خود امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله
 تعالی عنهم و امیر المومنین علی را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر ائمه
 جعفر صادق را انتساب در علم باطن به پدر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
 رضی الله تعالی عنهم و قاسم بن محمد از کبار تابعین و از فقهای کسبیه است که در میان
 تابعین مشهور و اگر گفته علم ظاهر و باطن و قاسم را رضی الله تعالی عنه در علم باطن
 بسلمان فارسی است و سلمان فارسی را با وجود درایت شرف صحبت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و شرف سلمان بن ابی بیت انتساب علم باطن بابو بکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه نیز نبوده بعد از انتساب بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و همچنین اهل تحقیق بر آنند که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از خلفای حوال علیه السلام که برای المؤمنین مقدم بوده اند هم نسبت باهل بیت یافته اند و
شیخ این طریق ابو طالب کفیل در درجه در کتاب فوت القلوب فرموده است که قطب الزمان حضرت
الی یوم القيام در مرتبه مقام نائب حضرت ابوبکر صدیق است و الله اعلم و آن سید را از
که فرموده قطب در هر زمان نائب این پیغمبر دیگر اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت
امیر المؤمنین عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنهم و بر شل همین و
و حالت ایشانند و آن دیگر از صدیقان صفت ایشان نیست که به هم
يَقُومُ الْأَرْضَ وَهُمْ يُزَفُّونَ وَ بِهِمْ يُفْعَلُ الْكَلَاءُ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُمْ
يُطْلَوْنَ در هر زمانی نائب این شش دیگر اند از عشره مبشره رضی الله
تعالی عنهم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اواخر حیات خطبه فرموده اند
و در آن خطبه گفته اند اما بعد فان الله عز وجل اخذ صا حاكم خلیلا و
لو كنت متخذا احد اخلیلا اخذت ابا بکر خلیلا و در حدیث دیگر
فرموده است ان الله عز وجل اخذ ابراهیم خلیلا و موسی نجیا و
اخذنی حبیباً ثم قال و عزتی و جلالی لا ورن حبیبی علی خلیلی و تخفی
و مضمون این هر دو حدیث آنست که اهل بصیرت و ارباب تحقیق گفته اند خلقت
عبارت از دو مقام یکی نهایت مرتبه محبی و این مراد است در حدیث دوم و
دیگر نهایت درجات مرتبه محبوبی و این معنی مراد است در حدیث اول و
هیچ کس را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه شریک نیست
و لفظ مقام محمود اشاره باین نهایت است و بنی ازین در حدیث کمال و آنکه فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی را در مقام خاص با من شریک بودی ابوبکر را
بجوئی دلیل است بر آنکه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه حسب لایت و علم باطن

که علم با بدست اکل و افضل و اعظم و اولیا است مست بلکه افضل همه صیقلان
 بعد از پیغمبران صدیق اکبر است و کبرای اهل بصیرت را به بعضی ارباب نیست و
 بجای من خیال کسافی کند که برخلاف این اعتقاد دارند اصلیت را و این چه
 دیگری کند از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجہ با قدس لعل احوالی سست
 درین محل از بیان سلسله قدس لعل و اهم معلوم می گردد که ایشان را طریقه
 اویسیان بوده و بسیار از مشایخ که درین سلسله مذکور اند اویسی بوده اند و فی الجمله
 اینست که حضرت شیخ طریقت شیخ عطار قدس لعل روح گفته اند که قومی از اولیای اهل
 عز و جل هستند که ایشان را مشایخ طریقت و کبر الحقیقت اویسیان نامند ایشانرا
 در ظاهر حاجت پیر نمود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلم
 در حجر عنایت خود پرورش میداد و بیواسطه غیری چنانکه او پس را داد و رضی الله عنه
 و این غنی عظیم مقام بود و پس عالی تا که را اینجا رسانند و این دولت بکبر و عاید ذلک فضل
 الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و بسیار از مشایخ طریق را و او را
 سلوک توحید باین مقام بوده چنانکه شیخ بزرگوار ابو القاسم کرکائی طوسی که سلسله مشایخ
 ابو انصاف نجم الدین لکبری قدس لعل روح با ایشان می پیوند و از طبقه ابو سعید
 ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس لعل روح و در ابتدا ذکر این ابو القاسم
 گفته اویسی اویسی و در طریق سلوک ارواح مقدسه و سائل اند و در محول
 فیض بانی تجلیات رحمانی اما طریق جذبه که طریق وجه خاص است بهیچ واسطه
 در میان نبود و مقصود از ذکر لاله الا الله توجیه وجه خاص که ضروری همه موجودات
 است و التجا و اعتصام بصفه قیومیت است چنانکه شیخ عطار قدس لعل روح فرماید

نظم با و شادمان خوش استیم	پای تا چون فلک کشیم	گفته من با شما می روز و شب
کی نفس فارغ باشی طلب	چونکه بالطف چنین سالیتم	لطیف تو فرشی با چون سالیتم

چون بود جان بخش پادشاهان
 اگر نگذاری حق هسایگان
 در بر من شوز انکه گمراه آمد هم
 هر که در کویت بدولت یار شد
 دو لقمه گریه بگاه آمدیم
 و تو گم شد و خود می نیز ار شد
 بتلای خوشی میران توام
 او بدم و در یک هم زان توام
 ایستم نویسم وستم به قرار
 ایستم نویسم وستم به قرار
 بگو که در گیر و گیر اند
 انتمی کلام محمد پارسا قدس الله سره و حضرت محمد و آل الله تعالی علیه السلام
 استخوان از استخوان بجا اول که وجوب حل اسلحه غریزی نوشته اند میفایند سوال هر کس که در کتب
 این طریقه حلیت که نسبت آنحضرت متذین منسوبست بخلاف سایر طرق اگر در غی که بدکله شرط با جمیع
 پیروند حضرت امام حضرت متذین منسوبست پس اسلحه دیگر چه بجهت متذین منسوب نباشد بواجب آنحضرت
 امام نسبتی هم از حضرت صدیق ندارد و هم از حضرت امیر رضی الله تعالی عنهما با وجود
 اجتماع این دو نسبت علیه حضرت امام کمالات نسبت و ایشان جداست و از
 یکدیگر متمیز است جمعی بمناسبت صدیقی از حضرت امام نسبت صدیقیت اخذ نموده اند
 و بجهت متذین منسوب گشته جمعی دیگر بواسطه مناسبت امیری نسبت امیری را اخذ
 نموده بجهت امیر منسوب گشته این فقیر تقریبی در برگشته نمارس فیه بود که آب گنگ
 بمن جمع آمده است با وجود اجتماع محسوس میگردد که آب گنگ علاحد است و آب بمن
 علاحد بر من می گوید و در میان بر من می ماند که آب کبی بدیگری خلط نشود و من می که
 بجانب آب گنگ واقع شده اند از همان آب مجتمع آب گنگ میخورند و جمعی که بجانب
 بمن اند از آب بمن میخورند اگر گویند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در رساله
 همدستیه تحقیق نموده اند که حضرت امیر خاچازنباب رسالت خاتمت تربیت یافته اند
 از حضرت صدیق نیز تربیت یافته پس نسبت حضرت امیر عین نسبت حضرت صدیق
 باشد و فرق چه بود گوئیم که با وجود اتحاد نسبت تعدد خصوصیات بحال بحال خوب است
 یک آب بواسطه تعدد و بحال خصوصیات تمیز میدامی کند و هست که نظر خصوصیات
 هر یکی طریقی با منسوبش و انتی خاتمه بدان ای نور دیده هر چند غمناک اکابرین طریقی

درین باب بسیار و نیز حوصله تو برای استماع سخنان بلند و بالا ترا چون هست طالبان
 درین اوان بسیار قاصدست که این این چیزها کم دارند پس برنقد که در طریقه سالک
 ضرورت است اختصاص داده اند تا از تطویل خاطر ایشان بملال انجامد و نیز در خانه اگر کسی
 حرفی بسست پس این طریقه عملیه که شریک از خصایص آن مذکور شد باین مشقت خالی است
 و قطره آبی نسبتاً محمد نعیم سد بهرچی و طنا حنفی مذکور شد نقشبندی مشرب از ازیم طریقه
 احمد میخی سنن بنو یثیم همان منظر تجلیات مرتضی الدین حبیب سد مزاجان
 علیه الرحمة والرفوان رسیده و ذکر این طریقه از خلیفه ایشان خلیفه محمد جمیل قدس الله
 سر او جمیل رسیده و خرقه طور عالم دیا از جناب حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه
 نیز رسیده و حضرت ایشان منظر عالم را رضی الله تعالی عنه از شاخ متعدد رسیده و اما
 اعلی و اقوی نهاد و بزرگ اند چنانکه و کتب و ابیات خود میفرمایند که ذکر طریقه
 نقشبندی باخره و اجازت مطلقه از جناب سید السادات سید نور محمد بدائونی که بدو واسطه
 بحضرت قیوم زمانی مجد و الف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند گرفت و عمری در خدمت
 ایشان بسر برده بعد وفات ایشان از شاخ متعدد که این طریقه استفاده نموده آخر بآستانه
 فیض نشانه حضرت شیخ الشیخ محمد باستانی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز به واسطه
 حضرت قیوم زمانی مجد و الف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند جبهه نیاز سوده
 مدتی در خدمت ایشان صرف کرده که خرقه و اجازت طریقه قادریه و سه درویش و چشتیه
 حاصل نموده و بحکم این حضرت رضی الله تعالی عنه از شریک سالک تربیت طالبان خدا
 مشغول است خدای تعالی خاتمه بخیر کند انتمی و نیز جای دیگر میفرمایند که حضرت مجد در
 رضی الله تعالی عنه اجازت این طریقه از حضرت خواجہ باقی باسد رضی الله تعالی عنه
 رسیده و ایشان را از حضرت خواجہ محمد ننگلی رضی الله تعالی عنه و ایشان را
 از حضرت مولانا درویش محمد رضی الله عنه و ایشان را از حضرت مولانا درویش محمد

رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه عبید الله احرار رضی الله تعالی عنه وایشان
 از حضرت سیدنا یعقوب چرخ رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه علاء الدین
 عطار رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه بهاء الدین محمد نقشبند رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از حضرت سید کمالی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه محمد بابا استقامت
 رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت عزیزان علی رامینی رضی الله تعالی عنه وایشان را
 از حضرت خواجه محمود انصاری رضی الله تعالی عنه وایشان را از خواجه عارف ریوگری
 رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی رضی الله تعالی عنه
 وایشان را از حضرت خواجه یوسف همدانی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه
 وعلی فارسی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه ابوالقاسم کرگانی رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه
 بایزید بسطامی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
 بحضرت امام ابن طریقه و این طریقه از ویان رسید و یکی از بدادی ایشان امام قاسم منجشد
 بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت سلمان فارسی رضی الله
 تعالی عنه وایشان را با وجود صحابیت از حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه
 و حضرت ابی بکر را از جانب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دویم از جانب جد او پدر
 یعنی از پدر خود و حضرت امام باقر رضی الله تعالی عنه وایشان را از پدر خود و حضرت امام
 زین العابدین رضی الله تعالی عنه وایشان را از پدر خود امام حسین سید الشهدا رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از پدر خود حضرت علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه وایشان را از جناب
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و این طریقه از حضرت امام جعفر صادق بحضرت بایزید
 بسطامی بابلیسیست یعنی تبرهیت روحانی رسیده و ملاقات جسمانی واقع نشده و پنجمین
 از خرقانی را از حضرت بایزید بابلیسیست رسیده بعد از آن مسلسل متصل رسیده

زرقا سد بركات هذه الطريقة بحسب هذه الحضرات واین طریقۀ نقشبندیہ از حضرت
 تبعی مرنانی حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سمرندی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحضرت
 عروۃ الوثقی شیخ محمد معصوم کہ فرزند ارجمند حضرت مجدد اندر سیدہ و از ایشان بفرزند
 ایشان شیخ سیف الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ رسیدہ و از ایشان بحضرت سید نور
 محمد بدونی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و نیز از حضرت حافظ محسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ خلیفہ شیخ
 محمد معصوم مذکور اندر سیدہ و از ایشان باین خاکبازی صوفیان فائزہ مجدوریہ یعنی
 رفیعہ بانجانان رسیدہ و طریقہ قادریہ و غیرہ این فقیر را از حضرت محمد عابد سنائی کہ خلیفہ
 شیخ عبد الاحد کہ معروف بحضرت شاه گل بودند رسیدہ و ایشان را از والد خود حضرت
 طازن الرحمۃ شیخ محمد سعید رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرزند کلان حضرت مجدد اندر سیدہ
 و ایشان را از والد خود حضرت مجدد رضی اللہ تعالیٰ عنہ رسیدہ اما نسبت بہان مجتبیہ
 و مقامات نیر همان اتعی و تیر باید دانست ہر جا کہ لفظ حضرت ایشان یا منظر عالم
 یا حضرت مادرین رسالہ مذکور است مراد از ان شیخنا و سیدنا و امامنا و مرشدنا حضرت
 میرزا جانجانان شمس الدین حبیب اللہ اند شمس الدین حبیب اللہ لقب شریف
 ایشانست کہ حضرت شیخ ایشان را باین لقب لقب نمودہ و فرمودند کہ دنیا کہ عالم شما
 باشد چنانکہ نام ایشان بمیرزا جانجانان مشہورست در عالم غیب نام ایشان شمس الدین
 حبیب اللہ مشہور و معروفست و تخلص ایشان منظر ازین راہ این طریقہ علیہ
 مشہور بطریقہ شمس یعنی نظریہ گشت و نور علی نور شد و از حضرت سید مراد سادات
 سید نور محمد بدونی و از حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سنائی رضی اللہ تعالیٰ
 عنہم جمیعین ہذا آخرا و مدتیکہ بنام ایراد انصائیس و کلام المشایخ فی ہذا الباب و تخلص سبجا
 قد وقع الفراغ من تسویر الانفاصل الکاملاً برای باخوڑہ من شکات النبوتیہ و الکتاب الصلوۃ
 والسلام علی حبیبہ محمد و آلہ و ہمما بکلام الیوم سائب

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة والتحيات الزاکیات النسیات فقیر نعیم السید بڑا بچی محمدی محمدی
 نقشبندی منظری کلمہ پند مشتمل بر فصل خمسہ از وصایای ضروری و تحقیق معنی درویشی
 کہ از زبان امام ترجمان قطب الاقطابی سیدی مرشدی حضرت مرزا جان علایان
 شہید رضی اللہ تعالیٰ عنہ شنیدہ بنا بر خاطر ارشاد و ناشر برادر گرامی محمد حسن ثانی شہید
 بحسن توفیقہ بحال اتباع سنت حبیب صلی اللہ علیہ وسلم در نصیحت تحریری آید فصل
 اول بدان ای برادر کہ طالب حق را باید کہ جمیع اوقات شریف خود را با رعایت
 شرائط و آداب طریقت بکمر از ذکر لا الہ الا اللہ و تلاوت قرآن مجید و صلوة نماز
 و کثرت مراقبہ مستغرق داشتہ آنقدر سعی جہل و جہد بلیغ بکار برد کہ هیچ مقصد
 و بایستی و هیچ محبتی در رضائی بغیر او تعالیٰ کہ مقصود حقیقی جمیع صوفیان طرق و
 طالبان حق است در ساحت سینہ او نماند و هیچ حرکتی و سکنتی قولا و فعلا و عسلا
 و اعتقادا بغیر اتباع سنت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر و باطنا از جوارح
 و طلب او وجود نیاید و دقیقه از امتثال و امر و انہای از نواہی فرو گذاشت
 نہ فرماید بلکہ در انہای نواہی کہ از ایتان او امر نافع و سودمند ترست اہتمام
 دارد و از صوفیان و درویشان متعارف بہر ہنر و از اعتلا و دنیا داران سوء
 اعتقاد و باپیران بگزینہ و چنانکہ از شیر سیکر نیز و محبت مبتدع و علماء سوء کہ خوار از
 پشت داشتہ دنیار اقلہ بن خود ساختہ اند احترام لازم شناسد کہ محبت بانہما سم
 قاتل مگر از علماء متشرع و شایخ متدین بقدر حاجت بنا بر ضرر و ضرر نذر و سوء
 ظن در حق خود و حسن ظن در حق دیگران کمال خود شناسد و شہرت نخواہد داشت
 نہ طلبد کہ در نور نسبت و صفاء باطن ضرر عظیم دارد و امر معروف و نہی منکر درین زمان

پرسنا و بر حق اولی است لعل آرد که با حاجت قریب و بتاثیر قلوب نزدیک بی ساد و
و خدمت یاران طریقه و احتلام با ایشان نیست شمار و بشرط فانی بودن با یکدیگر یکایک
بعضی اوقات فائده صحت باشد می بخشد و ایام زندگانی با مردم همچو بوی گل و عالم
بسیار و یعنی بی حجت شرعی کسی را نرساند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المسلمین
سلام المسلمون عن یدیه و لسانه و حضرت ایشان شهید رضی الله تعالی عنه میفرمایند را

منظر تشویش چشم و گوش نشو می	سرایه جوشی و سر و شوشی نشو می
باید که بیای خود روی تالب گور	ای جوهر پاک بار و شیشه نشو می

حضرت خواجہ عبید الله حرار قدس سره فرموده اند که در ویشی نیست ششکلی
ناک بخیت و بر و آبکی بخیت نه در کف یا در وی بهر پشت پاک روی فصل دوم
بدان ای برادر سرتی نمی در ویشی تقدیرم و اقرار خود نوشته و گفته و آب
حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه درین بابی فرمودند اینست که در ویشی
را درین طریقه شراط است و ارکان و آن عبارتست از دوام حضور و آگاه
و محبت مشایخ که ظل محبت الهی است جلز کرده و شراط آن عبارتست از دوام محبت
و التزام سنت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام نتیجہ محبت صفاء و صفاء حضور در
حضور است و فائده سنت محبت و محبت و نور علی نور است قال الله تعالی قل ان
کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَمَا الْمَلَأُكَ الرَّسُولُ لِيُخَذِّعَ وَهُوَ
وَمَا تَهْنَكُمُ عَنْهُ فَاتَّبِعُوا اِذِیْنِجَاسْت که حضرت ایشان رضی الله تعالی
عنه میفرمودند که فقیر زیاران خود را امید می شوم مگر از دو چیز یکی از احتلاط با
دنیا داران و هم سوء اعتقاد با پیران که رحمت و نور تخیل و فتور بنظر و بر سر نیز اعتقاد پیران
سوء خاتمه نیز فعل تمام دارد اعازنا الله جانه من شر ذلک لندا مشایخ طریقت این هر دو را از
الراضی مملکه و لا و اشموه اند و از انکال بن جرگه و اندر بلوغ فرموده بالجملة بخود توفیت الهی

یعنی در ارکان و شرائط درویشی نافع و مفید است مبارک و محمود و هر چه در کارخانه این
محل و منزلت شوم و مذموم و فصل سوم با کمال انسان مجبول است بر آنکه هیچ کس
بدون حصول صحبت کسی از کمالان آن کمال میسر نمی آید بخلاف حیوانات و دیگر که
باین صفت موصوف نیستند مثلاً بچه حیوانی چند روزه که از صحبت خبر ندارد
اگر او را در دریا اندازد بواسطه حصول صفت شناوری که خلقی و جمالی است بلی
سلامت از غرق برکنار خواهد رسید بخلاف انسان صد ساله که به صحبت کسی
از شناوری تعلیم این نیافته اگر او را در دریا اندازد بلی اختیار او را بخرمالک
پیشری دیگر و رقیق او مقصور نیست زیرا که این صفت ذائق و جبلتی آرد پس این
تقریر معلوم شد که کسی بدقت و صحبت و غایت بزرگی که سالها از صحبت بزرگی
دیگر فیض یاد دارد حاضر نباشد گوهر مقصود از کمالات درویشی که اعلی و افضل
از کمالات انسانی است بدست نخواهد آورد پس ناچار صحبت شرط اول بر آید
حصول معنی درویشی آمد لیکن بشرط رعایت شرائط و آداب شیخ طریقت والا
لا ینتجه للصعوبة و لا فائدة للمجلس چنانکه اتباع سنت که مستلزم محبت ذاتی
قنای نفس است شرط ثانی از برای حصول این معنی است فصل چهارم
بر آنکه اطاعت و انقیاد پیر که نائب پیغمبر است مثل منیب بکار برد و رضای
خدا در رضای او جوید و جان و مال خود و مملوک پیر خود و اند بکذا از اطرط عشق
و محبت پر فانه و اراز جان و دل فدای او باشد و خود را کمالیت بین یدی
الفسال بدست او سپارد که خلایق مرضی او حرکتی و سکنتی از وجود و نیاید
و در جمیع احوال از اعمال و اقوال اقتدای پیر خود لازم شناسد چه در صوم
چه در صلوٰة چه در حج چه در زکوة چه در فقه چه در حدیث چه در خوردن
چه در آشامیدن و چه نشستن و چه برخاستن چه در پوشیدن و چه در خوابیدن

اگر چه بر قول مرجوح عمل اولی باشد عمل خود نماید آنچه در قسم قاصرا و نسیا بدو با و زبان
 طعن نکند شاید بلکه قصور را عائد بطرف خود سازد که اکابر فرموده اند بسیار است که سبب
 و گیران در حق او حسنات باشد چون دید محض احوال زان روی که چشم
 نسبت احوال معبود تو پیرست اول باین امور غلبه محبت در دل و فناء در شیخ حال
 می شود و در رنگ او بکمال منصف گردد و فصل پنجم بدانکه از طعام مردم
 و شنبه پیر میزد و در طهارت آب بکوشد و در جمیع امورات دال مرعی دارد
 خصوصاً در طعام و شرب از حد تجاوز نکند نه چندان بخور کند و دانت بر آید
 نه چندان کم از ضعف جانت بر آید هر چه گیرد مختصر گیرد و هر جا باشد با خدا باشد
 و الا نباشد و بخت اغنیاء و در فتوح ایشان نگردد که محل شبهت و در فتوح
 که محل شبهه نباشد بکنند بی طلب و سوال اگر چیزی معین گردد و نیز منافی کل
 نفهمد اگر بران اعتماد نباشد و وجود و عدم حساب را یکی داند و از هر یک طمع توقع
 بخیر حق تعالی ندارد و بر حصول نعمت شکایت بجای آورد و بر فقدان آن صبر و حجب
 گیرد و در تنگی و فراخی یکسان باشد و اسراف نکند و بخیل هم نوزد و اختلاط
 با عیال و اطفال آنقدر دارد که محل بکار خانه باطن نگردد و در کس بقدر ضرورت
 آسیند و در عیادت مراجعت و اجابت دعوت که طایفه سنت است تا بمقدور رود
 و انکار آن بشرط آنکه محل بدعت و شبهه نباشد هر چند فقیر سر اسر غرق عصیان
 و تقصیرات قابل تحریر این سخنان بلند و مطالب ارجمند نبود مگر با و انکار از
 مدخواست بزرگان خالی از تکلف ندید انداختنی چند از علم بخیه مغذ و در معنی
 دارند زیاده و او شما همه را در جمیع امور خدا کافی است و بر آن نجات وافی خیر الکلام
 با قل دل والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 البقرة النقیه

خاتمه الطبع و دلستان تنجی زیر فکر بلند محبت الفقرا محبوب دلها مجموعه احسان حافظ محمد عبد الستار

شایدی که در زبان تبیان بنویسایشی که در قیاس قیاس نگنجد و لایق خداوند نیست که آن ای عارفان بلند نظر بنگرید و مقرر فرمایید که
رسیده و از راه صوفیان صافی منظر بهوای اوج گری گماشتن تواند پدید آید و نیز چنانچه حقیقت ملاحظه و در هر صورت جلوه نورش پیدا
و در هر دو حال هر شریک و یار یک است که در میان آید و زبان نجویش کنایه شعری که جهان صوریست معنی دوست و رفیق و رفیق
به دوست و مصلوات غیر محدود و فضا حضرت مد استغفار محمود که اگر گوشت و پیرایه و حیثیت و شکر و مدی و فردی از
شبستان طبع بر عرصه وجود نرسیده شعری که جامع امکان و جود نیست و مودت و تعین مطلق اعجاز و برآل صاحب کماش که
نجوم آفتاب هدایت اند و غصه قلم و نجاش و شفاعت بعد از من و نه گنگار محمد عبد الستار نیز غصه و غفره و غفره بر
انوار صاحب قاف و در زبان از هر باب تفتان و می نماید که سودایم هر حال متعلق احوال درویش است و سودایم هر وقت
مستند انفس و تکرار ایشان و درین شک نیست که صحبت و ایامی کامل روح از نایق فاروق و نفس استقامت است و ادبیت
چنان صحبت که خیریت از عالم هر یک بر اهل بیض نایب و از نظر طالب و تقاب و آن البت ملاحظه کلام را با الهام ایشان
تاثری در و اهل استعداد و مطلق ناشی میگردد و اندوه و گشتان و سجاده استفاده کیفیت مذاق و حرمت میرساند و ایجات که گفته اند
شعری در سخن پنهان خندم بلند بود و رنگ گل و نیل دیدن هر که دارد و سخن بنید و آینه علیه سودای تلاش کلمات بیخوش و غم
مغفولات قدس در و انهم پیچیده و سخن که حکم تن و جود این هر دو ساله توجه خاص توسل قدرت و تقصص عارف با شاه و رفیق
خلیفه شاه غلام رسول قدس که به هم رسیدگی می با انفس الکلی و دیگری موسوم به انوار الضمائر که هر یک از طالب معتقد و
مالاخیل تواند کشود و هر جمله اش مرید را بجای میزند کامل تواند بود و چه را نباشد که موفش منزه گانه بودی زمانه صوفی کامل عالم عالم
عارف با سه و لا تا مولوی محمد نعیم الله در آمد که از تعین معمولات خانقاه تنسیب منظر به و در چار و انگ عالم الظرفین شمس
و این من لاسم بوده و ابواب فیضان هدایت و عرفان بر روی طایبان کشوده الحال نظر فاده طالبین و بعض
نفع صافی بنایان این هر دو قالب یک جان را در طبع اسد می واقع گنگو و اهل تنه محرم الحرمه و هجری در قالب
طبع و آورو و اسید و ارم که هر گاه از سیرین گلشن بخیزان مرا با معارف و عرفان خطی از لولو و ذوق و شوق برادر و به
مغفرت و غنا می یابد این فقیر را باد آرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْأَوَّلِيَّةُ لِلَّهِ خَوَاتِيمُ الْحَيَاةِ

ارتصاف علی بحور غزونی ثم الابرار معروف مخدوم کالج

مقام

معروف و مشهور

کشف الاسرار

بنفایش نا جرن با حیرت فیض الدار علی القادری محمد الغفریر رحمہ اللہ

مطبع مکی واقع ہوا شد
دربار محمد قیام طبع

Handwritten marginal notes in Persian script, likely from a commentary or a related text, written in a cursive style.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب النجاة والهدى...
 اما بعد اين كتاب مختصر است زیرا که طوالت بلالت می انجامد بقراری می باید که اگر خرفی ناسر و ارسا
 قلم اصلاح جاری کند و اگر نه بدیل کم می پوشد منکد علی بن عثمان الجلالی ام سخنان بسیار بر کمال بان خود دام
 اگر کسی عمل کند و مرا شایان باشد کشف انجوب کتاب محبت قلبی در میان اینک شد تمام کرد و بود و الحال که
 بعضی سخنان را نیت نوشتن مستندی نگارم و نام این کشف لاسر را بنامم و نظر من این کتاب از دیگر کتابها است
 عمالقصون و الله الذی التوفیق آو ان فیقرایم که کم که تغییر باید معرفت سلاطین با معرفت تشیع و شعبان نظر و اعتبار کند
 چون تقرب یاد شایق را حاصل شد زاده و توشه او بر باد شد و چون لباس ایسا فقر را به دست و کوشش کشف محبت
 و الحال این که گویم که چون کلاه تری بر سر نهادی فخری حاصل نمیشود کلاه کاfrican بر سر نه فقر صادق بش و بر سر رضا
 ابرو شد بران استقلال چون فقر جامع باشد که صحبت غنی را حاصل شود و یقین میدان که گراست برنی و کبر چون درگاه
 به باب فقر را به از حضور می رسد چیزی نیست دش از مرشد خود یاد کن که فقر را چون گرسنه غنیمت می رسد فقر را به خود
 گفتند روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گفتگو وادکار فقر بود و ند و میگفتند که فقر را به خود معرفت حاصل شود یا اگر
 که با حضرت بر وادامه الهی عزت و دولت آبی انتها بر خود بگزین در راه شود لایق می شود و اگر قادر بر توشه سستی
 چ پیش کرد و معنی مشتاق بر خود نه تا به عرض حقیقت در آید و ملکه جویری الغزوی می از آرزو گذشتن بعضی افتخار و عود
 بسیار عاقلان مخلوقا شده بودم و الحمد لله این که روزی در راه فقر بچینی نشسته قصد وضو میکردم و در آب
 خود را در دستم مشغول مشغول نظر با فم از آرزو معلوم کردم که الطیب بعدی فی القلوب عشوق بگزین جهان خود را فدای
 آید و گوید اگر در راه او انداخته شود بهشت چون بیتی بیتی می بین مانند پروانه شمع خوشش شود و پروانه را که اگر طایف

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional context, written in a cursive style.

[illegible]

و فریب نده خود داری و بر بحر از دیر آمدند بداری حقیقت و طریقت را یافتند و الله تعالی اعلم بالصواب الحال این کلام ختم شد و دیگر میگویم بشنو گوش بوش که تر با کار خواهد فهم اگر گفت براری چه شد گفت کردستی کرد خواهی شد قطره میستی چرا می بینی آخر الامر دستهای تو بگی و تمامی بهار را گشای دنیا هست گمان کردم که آن هم خواهی برد یا زانی غافل نفهم و ما مؤمنی از خود بردار و در راه شو و حق بگانه نیست مدار و دست را عذاب دان بر این افتاد به دشوار کن که مردم در گور خواهند خورد و اگر ادی و دست را تو خواند یکی آید و دست خشمین تو مستند برگاه جان خواهی داد یا دی خوا گفت که چرا بدجا رفته بودی دست خواند که چرا چیز غیر را گرفته ای خوا گفت که چرا بدی دیده بودی همچنین خیال کن و ادعا کسی چیز کن گناهان شب در روز استغفار نخواهی ای ایستاد بجا از بخت ضعیف رحم کن آینه حرام مخور بجای بی آردی بیا بر که عزت کن بیش و بنشین نقل است از زر گوار می که این ده پیر زده نیز را میخورد اول تو به گناهان دوم دروغ رزق را میخورد سوم غیبت عمل را میخورد چهارم غم عمر را میخورد پنجم صدقه بکارا میخورد ششم عقل را میخورد هفتم پیشانی سخاوت را میخورد هشتم تکبر علم را میخورد نهم نیکی بدی را میخورد دهم ظلم را میخورد یازدهم از من این را بشن و طالب سبکبوم تا که بر این عمل کند و مراد عا کند و مراد یاد دارد و خود را بداند بشناسد و هرگز بغیر نظر نکند و طالب باید کمنی و ما و من را بگذارد و از شهر خود را خارج گرداند و بپای کسی که این نهم از من صفتهای او شان کرده نیشود باید که آنها را در خود کند و دیگر نقل است از لقمان حکیم که چهار صد پیغمبر از اخلاصت کردم از آنها شصت هزار کلمه حاصل کردم و از آنها شصت کلمه انتخاب کردم که از این ترا خدا شناسی حاصل شود و آن شصت سخن این هستند اول آنکه چون در نماز باشی اول خود را نگاهدار دوم آنکه با جماعت یار باشی سوم آنکه چون در خانه کسی در آیی چشم خود را نگاهدار چهارم آنکه چون در خلقی در آیی زبان خود را نگاهدار پنجم آنکه خدای عزوجل را فراموش کن ششم آنکه هرگز را محکم بنعم آنکه چون در حق کسی کنوی کرده باشی هفتم آنکه هرگز در حق تو بدی کردی باشد فراموش کن آیز نیز گفته چنین را یاد گیر که در همه عمر همراه خود داشته و از قبله ننویسند بودم نادوم بحوریت حرسها الله عن الکافات و الحاديات و صاهنا الله للعالم الملك الظالم و در آن بسیار عجایب است و دیده ام اگر زیر قلم آرام قلم نگهائی سیا خواهد ریخت و عاجز خواهد شد و بری بودی بزرگ نام او شان را گفتند که علی کربانی درین عمر تصنیف کن که یادگاری تو باشد گفتم یا ایها الشیخ ان لا یلقم من علم بسیا چسبیدن من الحال اشعا عشره هستند در میان من عمر در مدله بحور تصنیف کرده ام و او را دم او را گفت که تو بزرگ خواهی شد من گفتم العالی فکر

[illegible]

عنه فی الاموال

الجزيرة العربية

۱۳ ای شیخ اگر نداند آنکس که میداند ۱۳

کردن غافل نماید کرد دنیا بی بران طالب عشق می شود عشق عاقبت بدان طالب مولا شو که در
 فعل و نر خواهد شد طرم ع خ واری بنم کن در این کمال دنیا خود بعد کن خردایم ان نوح
 طلب مرش راق بل وان پیش در ج ^{عشق} نفس اندر ب هکن بندن بندیر
 ای علی چرا چنین طبیعت میکنی مرد بر نوری چون طور بر نهوری از شیطان تو دوری الحال تو در جهان
 نوری خود را خاک کن خردوی نامی که اولاد تو نوری ای علی تو چندین بار سفر گذری بخرد و لغو
 را نگزیری معلوم شد تو چنین ندیدی خود را خاک کن تا باطن بندیری ای علی تو عجب بستانای تو
 یوسف کفایتی تو بجان جهانی تو دهنده صوص و معانی آخر چه خواندی بچین در اضطرابی نامدی از
 خود اعدایان را تراندی بر خود کرد و عصیان نشاندی از دست خود هر نفسشانی محل مردل خود
 عمارت کن نشندی که عمارت غارت است عجز و این اگر بسیار در آغا عمارت شود و گلشنای علی
 تو مرد عاقبت و البقی و اوایانی و صاحب تاج و سریری و خواننده بر تخته فقر فقیری شجر نیک و در
 کن تابگری و دایمیری و تا دلیزیری و تا پادشاه را دوزیری خود را خاک کن در دگریری ای علی
 تو بادشاهی همچو مای کن بنای نامدی برای فاشیری مای تو برگابی مبادا که آید رویای خود را
 خاک کن نامدی ای علی تو عمری تو دلا قدر سپهری دارنده مهری خوش شهن خود را خاک کن نامدی
 چیری ای علی تو جوایز و آبر داری تو مالک دار میداری بار برداری مین در سفر خود خواری و کنج
 به روز اول هر صفر از تجنی شود مساز مشو آتاز بنشین در یاد کا نر خوشبو و لعبا ز صور می انجو
 بساز بر کرم ایزدی نامر کن افشانی از قصه کن نماز که هستی تو کامل عامل قایل رخنی آخر نیکبختی بزا
 خود در و انیداری حق ای طالب من تو حکم الحق بیان کن ای علی چرا افسانه میخوانی کانود و
 که نشنیده که کار دانا که اندیشه دار که تسلید و اصل حق میشود و بجز او دیگر محو و منک علی بن عثمان
 اجمالی الم خنهای دایم و در عجب غریب مردم بجز معشوق خود یاری ندارم و بجز دیدار او کار نمی
 و در بجز نام او در نگاه بر چهره ماه فریض نظر می کنم و گاه بر درخش نگاه می کنم و گاه خاشاک
 تو سیای چشم حقیقت مین می نمایم و گاه نقش پایش را می چون بر می شناسم و گاه بر عقد دندانش
 جان نثار میگردانم و گاه بر قد سرور فاشش فکر می فرودانم همه بشم در خواری غم عشق همه روز
 محنت نزاری و اول را چون فرانی می کردم که مبذل شدم و جامه خود را چنان باره کردم که تمام
 بر نه شدم فخری نام نسیب و فخری نام گنا بکار کردی در یاد خدا و رسول صلی الله علیه و سلم باخته و بجز
 عشق نسیب و نه بر دخته و گاه در نثار می دانم و گاه این سرکار جای راج می شناسم و گاه

[illegible]

این سرای را جای راج می نامند و گاه بر آسمان می بینیم و گاه بر زمین می بینیم خود را خاک کرده ام
ای طالب من بیدار شو و بیا و حق خویش را بگردان و خود را در سختی و در محنت بر خود بنه تا مرگ
نخیز چیزی هست بی بها و خاشی است بی قیمت باید کرد و حضور می رسد در هر وقت و هر آن که باید شد
سر زوایا رفته در و باید خواند که دعا می خواند و بر سر میکان است باید نهاد که چیزی خوب است و خوش
و غار با جماعت باید گذرانید و وضو از دل باید ساخت بیت و اشعار بسیار گفته ام دیوانی گفتم بسیار
مطبوع و پسندیده و از نظر خود گزینان بر آنده این غزل اندران درج کرده ام **عزل**
شوق تو در روز و شب دارم و لا عشق تو دارم به پنهان و لا جان خواهم داد من در کوی تو گر
آزار آید با بلا عشق تو دارم میان جان و دل میدهم از عشق تو هر سوسو صلا یا خداوند ارقیاست از
یا مراد را بد کن مست بلا جام من دارد شراب غرور و مهران کن بر من هم مبتلا را ای جیسا که تو گر خواهم
لنا و گر تو آری و کن برگز تو لا ای علی تو فرخی در شهر و کوی ده ز عشق خویش تن هر سوسو صلا بعد
ازین میگویم که صفت خدا هر دم باید گفت که جز او مستظهر با کسی نیست و معنی ما بجز او نه ای طالب
ما تو مردی غریبیم دعا کن یا خدا تعالی بر ما کرم کن و ما را ذوق یار خود ده و من مردی ام حیا به
آواره چه پنهان چه آشکاره میکنم نام معشوق را هر دم شماره ای طالب من بسیار تا شای نسیا
کرده ام اولاد از حق نیک طلب و اگر قوت تجدید داری و میدانی که سلامت خواهم ماند زان کن که
بلائی است عظیم و عذاب است عظیم در لا بودیم و بگوش خود شنیدیم که مردی بود تا بر و سوداگر و عظیم
تمام ما و من این جان در خانه اش بود که ز شرش می آید که مانند غله بود در خانه او پسری تولد شد تا آنکه
نام نهادند در همان روز اول او در راه در دزدان بر نه خبر رسید و بلی نه شد و دیگر روز بر این آمد
خبری بد آمد غرض که او منال او در چند سال خراب گشت از خانه بگریشت و آواره شد و در پسش
چیزی بدست نیامد پیشش رایش معلی نشاندند ریش او را دست کرد او جواب در خراب آواره
تا بحد که زن آن سوداگر بسیار بدوش گرفته در بازار بر فروختن رفت در چهار دیوار بست
آورد و دشمن شوهر شد و پیشش کوفی گشت آن سوداگر در میان مقلی مغربی و مسافری جان
و پیشش در چنین حالت مرد و زنش بدین طور در بمر و تی جاندا و غرض که دنیا جای شادمانی نیست
سر سرود آ اگر آن سوداگر در میان گوشه و عزلت نشست خراب نشدی لیکن تقدیر باری برین بود
هر چه خواهد کند طاقت نفس زدن نیست او خداوند است و ما بنده او یا خداوند را بر عاقری علی حجت
و طعن فی صله الله علیه و سلم علیه را بخش درم که عاجز است و بکس با خود که ای اندر دو و بجز تو خود

و این سرای را جای راج می نامند و گاه بر آسمان می بینیم و گاه بر زمین می بینیم خود را خاک کرده ام
ای طالب من بیدار شو و بیا و حق خویش را بگردان و خود را در سختی و در محنت بر خود بنه تا مرگ
نخیز چیزی هست بی بها و خاشی است بی قیمت باید کرد و حضور می رسد در هر وقت و هر آن که باید شد
سر زوایا رفته در و باید خواند که دعا می خواند و بر سر میکان است باید نهاد که چیزی خوب است و خوش
و غار با جماعت باید گذرانید و وضو از دل باید ساخت بیت و اشعار بسیار گفته ام دیوانی گفتم بسیار
مطبوع و پسندیده و از نظر خود گزینان بر آنده این غزل اندران درج کرده ام **عزل**
شوق تو در روز و شب دارم و لا عشق تو دارم به پنهان و لا جان خواهم داد من در کوی تو گر
آزار آید با بلا عشق تو دارم میان جان و دل میدهم از عشق تو هر سوسو صلا یا خداوند ارقیاست از
یا مراد را بد کن مست بلا جام من دارد شراب غرور و مهران کن بر من هم مبتلا را ای جیسا که تو گر خواهم
لنا و گر تو آری و کن برگز تو لا ای علی تو فرخی در شهر و کوی ده ز عشق خویش تن هر سوسو صلا بعد
ازین میگویم که صفت خدا هر دم باید گفت که جز او مستظهر با کسی نیست و معنی ما بجز او نه ای طالب
ما تو مردی غریبیم دعا کن یا خدا تعالی بر ما کرم کن و ما را ذوق یار خود ده و من مردی ام حیا به
آواره چه پنهان چه آشکاره میکنم نام معشوق را هر دم شماره ای طالب من بسیار تا شای نسیا
کرده ام اولاد از حق نیک طلب و اگر قوت تجدید داری و میدانی که سلامت خواهم ماند زان کن که
بلائی است عظیم و عذاب است عظیم در لا بودیم و بگوش خود شنیدیم که مردی بود تا بر و سوداگر و عظیم
تمام ما و من این جان در خانه اش بود که ز شرش می آید که مانند غله بود در خانه او پسری تولد شد تا آنکه
نام نهادند در همان روز اول او در راه در دزدان بر نه خبر رسید و بلی نه شد و دیگر روز بر این آمد
خبری بد آمد غرض که او منال او در چند سال خراب گشت از خانه بگریشت و آواره شد و در پسش
چیزی بدست نیامد پیشش رایش معلی نشاندند ریش او را دست کرد او جواب در خراب آواره
تا بحد که زن آن سوداگر بسیار بدوش گرفته در بازار بر فروختن رفت در چهار دیوار بست
آورد و دشمن شوهر شد و پیشش کوفی گشت آن سوداگر در میان مقلی مغربی و مسافری جان
و پیشش در چنین حالت مرد و زنش بدین طور در بمر و تی جاندا و غرض که دنیا جای شادمانی نیست
سر سرود آ اگر آن سوداگر در میان گوشه و عزلت نشست خراب نشدی لیکن تقدیر باری برین بود
هر چه خواهد کند طاقت نفس زدن نیست او خداوند است و ما بنده او یا خداوند را بر عاقری علی حجت
و طعن فی صله الله علیه و سلم علیه را بخش درم که عاجز است و بکس با خود که ای اندر دو و بجز تو خود

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فردی که در این طریق است
بماند و در این طریق است
که حفظ این افیم در این
نوشته است و در این
شکست و در این
مقام و در این

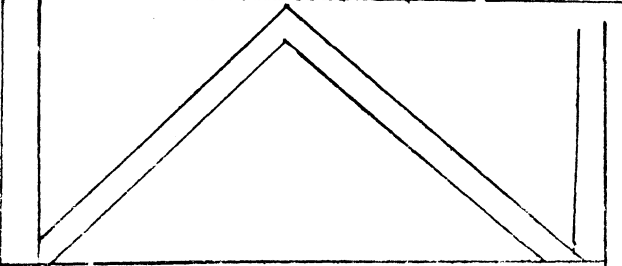
بلا اجازت محشی احدی هیچ نکلند
محمد حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مَطْبَعُ مَسْجِدِ الْإِسْلَامِ
رَبِّهِ مَصْطَفَاوَاكَايُومَ مَطْبُوعِ

دی بجای نعل در آتش نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم



بسم الله الرحمن الرحيم

راه و شوار مدینه سر کنم
 بشکند در دل محبت خار با
 کفر عشق او بود ایمان من
 و ز غم دل شور در صحر اکرم
 شعله در اطراف با من افکنم
 خون بگریم چهره را گلگون کنم
 رنج و محنت از غم دلبر کشم
 خلخل اندر ربع مسکون افکنم
 اگر زمین شور ویدار غوان

کی بود یارب که پا از سر کنم
 جز محمد بر زبان نبود مرا
 آتش الفت بسوز جان من
 همچو مجنون در بیابان جا کنم
 آتش اندر جان مخزون افکنم
 دل بیاوردی گلگون خون کنم
 آه سوزان بر دم از دل بر کشم
 عشق بازاند در الفت زخم
 خون بریزم از چشم خون چکان

ز غم نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم
 نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم

خون بجای آتش نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم
 نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم

نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم
 نعل را برب موزن نغم
 طاف نعل را برب موزن نغم
 که در محراب آتش نغم
 ناله نوزدن بیاورم
 دانه در در و در مسجدهم
 مشغوبی با جان شایدم

الفتی پیدا کنم با سوز و ساز
 در ره الفت باز هم جان وین
 صد بلا بر جان فرما و آورم
 از غم بی برگی من در سفر
 دل شود از داغها چون لاله زار
 شعله آه انگنم بر چرخ
 ریگ محو اثر کنم از خون دل
 دو دوا از سینه بیرون انگنم
 اندران دومی و ناب آفتاب
 بر سر خاری که در باب بشکند
 اگر گشتانی در آن صحرای بود
 ریگ گرم آتش زند در بای من
 دل بسوزد جان بسوزد جسمم
 دل بجوشد بجوشم در خنده
 تا کف عشق خنجر بر خنجر
 سر بای اموان ره نسیم

با محبت مردم افزایم نسیار
 عشق گوید کای ولایت آفرین
 روح مجنون را بفرید آورم
 همچو کف ناله بشمار بر شجر
 تن بود از درد و الفت زرد و زار
 تا بسوزد طائران را بال و پر
 آه باشد باب من متصل
 آتش اندر آب جیون انگنم
 خاک حوا گل کنم از خون تاب
 راحتی اندر دل من انگنم
 هم ز اشک چشم خون بالا بود
 تشنگی خارا فکند در نای من
 تا ز بند خود ناسم و آورم
 جان ز خون گرمی شود آتش زده
 بر جالی شاید آن خط بر کشم
 در کف دست سگانش دل و هم

غدا شستن کل ز شستن غم ز شستن
 غدا شستن کل ز شستن غم ز شستن
 غدا شستن کل ز شستن غم ز شستن
 غدا شستن کل ز شستن غم ز شستن

با کیم ز شستن غم ز شستن
 با کیم ز شستن غم ز شستن
 با کیم ز شستن غم ز شستن
 با کیم ز شستن غم ز شستن

۳

جان و دل را انگنم در چرخ و پیر
 دل خود سودا می زلف کشاید
 بوی کمال جان بوی ششم و دوا
 بوی عنبر بر ناگوار آید مرا
 جان بوی زلف کشاید
 جان بوی زلف کشاید
 جان بوی زلف کشاید

جان بوی زلف کشاید
 جان بوی زلف کشاید
 جان بوی زلف کشاید
 جان بوی زلف کشاید

خون دل بریز و ز چشمان ترم
 بر دل من الفتش جادو کند
 محسوب گیر که این مست می است
 تا شوم بخود ز گردشهای او
 آبرو من ز مستیها بود
 تا فرو شود ز چشم عشق خواب
 تا سخن گوید من آن چشم مست
 تا خیال آید ز حال دل پسند
 آتش افروزم ز شوق بچیدنش
 دل بیفتد اندران چاه فرخ
 دل شود مجروح و ابر حال او
 برهنه زاید عشق سودای من
 چون خیال دوش گردن آیدم
 سه بود برگردم بارگران
 بر خط فرمان او گردن نهم
 نخوت گردن کشی را خم کنم

تا شود رام من آهوست حرم
 من سازد انچه عشق او کند
 غافل از رازم که این مست می است
 بشکند پیر میان جام و سبو
 مشرب من می پرستیها بود
 ویدر باشد چشم انچه را جواب
 دل رود مانند بدستان روست
 سینه مجمر گردد و دهم دل سپند
 تا بسوزم از بی چشم بدش
 عشق دوزخ دلدرد یوسف زرخ
 مشک باشد بر جرات حال او
 تا شود اسود سویدای من
 شور بر شور جنون افندایم
 تا ز دوشش افکنم در راه آن
 دوشش جان را با عشق او دهم
 گردن تسلیم شیش خم کنم

دانش عشق و محبت و این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب

در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب

در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب

در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب
 در این کتب است که در این کتب

پاکبازان گشته انداز او
 و این بود موجود آن اندر دم
 فی الحقیقت سایه نبود نور را
 جلوه را بر تو نباشد بی گمان
 ناچار باشد قد مجرب خدا
 از رسولان هر صبح و سر ملیح
 خوش دلیلی بیرون از قافیل
 نیز در حدیسی که این مریم است
 عاشق قد بود هر پیغامبر
 نابد شور و زیبائی است
 در دل نقاش خود کرد دست جا
 جای هر حرمی بر آئین کراست
 در دل شدید بود چو کسی
 هم جو من نبود در محبت کشی
 اسی زهی شور قیامت ز این
 آب دریا را صحرای افکنم

[illegible]

این تخلص چون در اینجا آورده
عالی دیگر در اینجا آورده
در مین چون در اینجا آورده
دولت بیدار بیاورده
بنیاد خاص اخلاص در اینجا آورده
عرض دارم این سلام نمود

السلام ای طهرت پاک السلام
السلام ای زینت خاک السلام
السلام ای تاج دل دوست
السلام ای جان رحمت السلام
السلام ای کان عصمت السلام
السلام ای منش دونهل بین
السلام ای هوش خوش بینی

السلام ای پادشاه جهان
السلام ای دین یار عالم
السلام ای علم و صفای
السلام ای بیخ و بن حقیقت
السلام ای سید زکات حقانیت
السلام ای پاشی پاکی باطن

نیست جز در کلا تو بجای ما
نیست جز خاک در توبجای ما
دارایان از بند گفت و دارایان
از فرس از بند گفت و دارایان
تا کی باشم و کی ز این
حکایت کن ای برت و عیال
غالب ضعف و علت برزخ
ای فدا طون سیاح خوش
ای یکم در سبک و در دعا

خود طبعی خویش در دوجان شود
از عنایات تو وارم دل تو
در دمنده و الهی پر مروه
بنیلائے آرزو مند وصال
محو مشتاق تو رشید تو
بسته زنجیر لغت سرسبز
در تمنائے غم مجنون شدن
نا توان نرگس بیمار تو
بیخبر از کعبه و غافل زور
بیقرار و بی خور و خواب از غمت
قید تو مغموم تو آزاد تو
محو لذت تماش از شب تاب روز
جلوه گاه آفتاب روئے تو
قطره دُر محبت را صدف
پاره پاره کرده تاثیر عشق به
زنده ای عشق از مهر سها مروه

سنت بگرم گدازد عشقان نو
عاشق جان باز تو قربان نو
بهر بجز داده سودای عشق
لیکن در خاک دغون غمیان
از جگر از سه از غم غمت کجا
از غمت در دلی دران شده
از لب خود چه انگار مسو غم
از سر ز غم و افر و غم

دود و دین از بدیدم او بخیزد
من خوشتر ز این سبب او بخیزد
اندر آن زمان عاقلان عاقلان دعا
بان عاقلان بان عاقلان خدا
با چنین پند بیگانه ای
نابخشوده دل به دعای ناله
ای حاجت را اجابت اسم

ای رضایت با همه آسان شود
ای رضا تو رضای خداست
ای شاکریت خدای پاکان
آزاد بمانی دلالت کائنات

جشن لبای تو کانی شود
دست از هر دانی شود
از دعای او بر
خال راه بر علی او بر
ای دایم خالک را راه
ای دایم خالک را راه
ای دایم خالک را راه

[illegible]

[illegible]

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا لِلَّهِ

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب منافع لا تعد ولا تحصى



بِفَرَاغِ تَابِ عِلْمِ الْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ فِي رِجَالِهِمْ وَالْإِسْلَامِ فِي رِجَالِهِمْ

وَبِإِذْنِ اللَّهِ وَحُكْمِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم

ایہا اللہ ہی عن العہد القدیم
اسمع ما ذاق قول العذیب
مرحبا ای کبیلستان
یاریدالحی اخبرنی ہما
ہل ضواعنا وملوک الوفا
مرحبا سے یک فرخ قال ما
مرحبا ای عذیب خوش نوا
اشی نوا ماے تو نار موصدہ
مرحبا ای پُرشہر مہما
مرحبا ای طوطی شکر شکن
مازگو از تجھ وز یاران سجد
مازگو از زمرم حیف و مننا
مازگو از مسکن و ماوایے ما
آنکہ از مانی سبب افتادوست
از زبان آن نگار سندی خو
یاد ابامے کہ با ما داشتی

ایہا الشاہی عن التہج المقویم
حیث یرومن لحادیث الحبیب
کا مدی از جانبستان ہے
قالہ فی حقنا اهل الجا
ام علی الہجر المتروک والجفا
مرحبا ای مایہ اقبال ما
فارغم کردے ز قید ماسخو
ز دہر بگذرم ہزار آتشکدہ
مرحبا ای بیک جانان مرحبا
قل فعدا ذہبت عن قلبی الحزن
تا دور و دیوار را آترے بوجد
داران دل از غم و جان از غنا
مازگو از یار بے پروائے ما
عہد را برید و پیمان شکست
از بے شکین دل خرمنے بگور
گاہ خشم از تازو گاہ ہیشتی

از زبان مہر

مرحبا ای کبیلستان
یاریدالحی اخبرنی ہما
ہل ضواعنا وملوک الوفا
مرحبا سے یک فرخ قال ما
مرحبا ای عذیب خوش نوا
اشی نوا ماے تو نار موصدہ
مرحبا ای پُرشہر مہما
مرحبا ای طوطی شکر شکن
مازگو از تجھ وز یاران سجد
مازگو از زمرم حیف و مننا
مازگو از مسکن و ماوایے ما
آنکہ از مانی سبب افتادوست
از زبان آن نگار سندی خو
یاد ابامے کہ با ما داشتی

ای خوش آن دوران کہ گاہی از کرم
شب کہ بودم باہر از آن کہ در در
جان بلب از حسرت گفتار او
آن قیامت قامت پیمان شکن
فشنہ ایام و آشوب جہان
از درم ناگہ در آمد بے حجاب
کا کل مشکین بدوش ^{بہرہ} انداختہ
گفتای شیدا دل محزون من
کیف حال القدر فی نار الفراق
یکدک نشست بر بالین من
گفتہ کے مینیت اسی خوشحرام

در روم و وفامیز قدم
سبز انوی ادب بنیشتہ فرد
دل پر از تو نمیدئی دیدار او
آفت دوران بلای می مروزی
خانہ سوز صد چو من بے خانان
لب گزان نیرخ بر افکنده نقاب
وزنگا ہے کار عالم ساختہ
وی بلاکش عاشق مفتون من
گفتش والله حسی لایطاق
رفت و ما خود در عقل و دین
قال النصف اللیل کن فی المنام

فصل في النذارة على صاحبها
وتأويل قول النبي صلى الله عليه وسلم

قد صرفت العمر في بيع وقال
 ب تحقيق حرف كرم عمرو گفت و گوی لا مال را
 واسقنی تلك المدام التسلييل
 بنوشان مرا از آنج که نه خجست مرا و از آن عشقت
 و اخلع الثقلين يا هذا النديم
 ای کجای تو ای دوست من ای این رفیق من ای این رفیق من
 هاها صبا صبا من خمر الجحان
 بیا شراب تند از شراب جنت
 صا و وقت العمر عن الاقبا
 تنگ شد وقت زینت از اسباب آنها
 قم ازل عني هارسم الهجوم
 بر من و من کن از من بآن شراب نشان عبا

حرم فیما لا یتفع فی القیامۃ
 علیہ وسلم سور المؤمنین تنقار
 یا تدیمی حکم فقد ضاقت المجال
 ای یمنین من یفر یحقق لک مقام رفیع مقام رفیع
 انھا ھک الی خیر السبیل
 یتحقق لک ان راہ ہدایت ے نایدیون کیا
 انھا نادر اضعاف الکلم
 تحقیق میں عشق الترس کے خوش بود و خوش کلام
 درع کو ساواستقیہ بالارضا
 پیرایہ سرگون کنندہ نشان را در زبان سخن
 ھاھا من غیر حضر ھاھا
 بیار آنرا بغیر راہ دورہ بیار آنرا
 ان عمر کے ضاع فی علم الرسو
 تحقیق کہ عمر میں ہوا خود و علوم رسوم

[illegible]

قل شیخ قلبه منافور

گجو ہشیخ کہ دل او از من نفرت دارد

علم رسمی هر سه بر قبیل است و قال

طبع را افسردگی بخشد مدام

اگر کسی کو یہ کہ از عمرت ہیں،

تو درین یک هفته مشغول کدام

فلسفہ یا سخو یا طس یا پنجوم

علم خود و غیر علم عا شق

نارنگہ گرد و رتو مرگ کشف رائے

کام لیس بعثت الوحی الحسن

سے کہ منہ ہستلائے ماہ رو

سمنہ خالے زمرہ گل رخان

و ا کہ فارغ شد ز مهر آن نگار

۱۲. غلام و اسیر خیالات و صوره

یہ عالم غشہ از و است

مشموع و باد و کبریا که داری و ابرو

سرمایه داران و زمینداران

روح و لکمه سیاهان بسو
خند خند از حکمت و دانما

پسند چہ در ہمسایہ یاران
خوشی و غم و کوار و کمال

چند رین تھو و قلم بجہ انہوں

صرف سادگى و بخت عظمى

دل منور کن ابوالوارثی

سرور عالم شته و میا و دین

سورسطائیس سوربو علی

لا تحف الله تواب غفور

خوف کن کہ اللہ کا تو بیچارہ و بخت بد است

فی ازو کیفیت حاصل بہ حال

مولوی باور نذاری و این کلام

هفت روزی اندوآن گردو یقین

علم خواہے گشت ای مرو تمام

هندسه یارل، یا اعداوشوم

ما لقيتم من الخير

گر نو دستاگر و تو صد فخر راز

قَرَّبَ الرَّحْمَنُ إِلَيْهِ وَالرَّسْمَ

اسم او از لوح انسانی نشو

کہنے لگا: "میں نے تو دیر سے تمہارا نام سنا ہے۔"

سنگ استخوانی هر شش طایفه ششمار

فضلہ شہدائے اہل و عترت آج

سنگ استخوان شیطانی (مسدود)

سنگ استنجا می شد طهارت در رفل

اما مدرس و مدرس عشقه هم گوی

حکمت الکائنات پر اسرار

مغز را خالی کنی که هو القضا

از اضماع اعیشتہ ہم خواہم بیکد و پ

از سبب این که در این روزها

سید باجی کا سرخس بولی

سورہ یوسف میں راسخا سے
کوشش کا گہشت نے منہ

[illegible]

حکایت

با ذوق و سلیقه دوش آنم و عرب
ایها القوم الله فی المشرق
لے آن قوم کہ ہستند در مدرسہ
فکر کہ امکان من غیر الحبيب
خبال نہا اگر ہست سوا حبیبال محبوب
فاغسلوا یا قوم عن لعن الفل
بنشیند ای قوم از لعنت و ل
ساقیا یک جرعه از روئے کرم
تا کند شوق پر دہ بندار را

وہ یہ خوش میگفت از روی طرب
کُلُّا حَصَلْتُمْ وُهَا و سوسہ
ہمہ چیز ہا کہ حاصل کردید و فقط و سوسہ
ما لکم من نشأۃ الاخری نصیب
بر نہایت بر شما از پیدائش آخرت حصہ
کل علم لیس نیچی فی المعاد
ہر علمے کہ نیست نجات دہندہ در آخرت
بر بہای ریز از حسابام قدم
ہم بحشم یار میند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزالت عن الخلائق

ہر کرا تو فیک حق آمد و سبیل
عزت اندر عزالت آدمای فلان
پای کش از دامن عزالت بد
گزید و یو لغضے جوی امان
از حقائق برد تو نکشاید درے
ای کیفیت معرفت جناب باری خواہی یافت
گر تو خواہی عزت دنیا و دین
چون شب قدر از جهان مستور شد
اسم اعظم تا کہ شناسدش
تا تو کثیر از خلق پنهانی ہے
رو بہ عزالت آرا می فرزا یمرد
عزالت آمد گنج مقصود از حزن
عزالت بی عین علم آن دولتست
زہد و علم از مجتمع نبود بہم

عزالتی بگزید و سرت از قائل و قیل
تو چہ خواہی از اختلاط این و آن
چند گردی چون گدایان و درید
رو بہان شو چون پرسی از مردمان
زین مجازی مردمان تا نگذری
تا کہ ترک صحبت این مردمان ظاہری کنی
عزالتی از مردم دنیا گزین
لا جرم از پائے تاسم بوزند
سرور بر کل اسما آمدش
لیلۃ القدری و اسی اعظمی
و ز جمیع ماسوے الہد باش فرد
لیک گر بارید و علم آمد قرین
و ز بودی از او رہد آن عزالت
کے توان زد و در رہ عزالت قدم

نہ
اینک نیست
ایمان در ترک صحبت
کرم حق و بیان
نہایت گوشت و خون
مخدون از خلقت حق
عقل گفت و گوئی
لا بیخیز از خواب
آخرت از دنیا
بازند از است
علم عین علم
از علم و صحبت
خواہ بگوید یا نہ
بازند خود بگوید
تضعیف باطن
چنین صحبت فقط
عین علم و معرفت
کرت تمام و کمال
و از آن لذت حاصل
اندہ عین علم

علم چه بود آنکه ره بنماید
 زنده چه بود از همه پر و افق
 این هوسها از سرست بیرون کند
 خشیت الله را نشان علم دان
 سینه را از علم حق آما دکن
 علم یا بد زیب از فقر ای پسر
 مولوی رهست دائم این گمان
 نقص علم است ای جناب مولوی
 قائم و خشنید پوشی چون شهبان
 خود دیده انصاف که مرد کمال
 ای علم افروخته در راه دین
 چند مال شبه ناک آری به گفت
 عاقبت سازد ترا از دین برنجی
 لقمه کا یاد از طریق مشتمه
 کان ترا در راه دین مفتون کند
 لقمه ناله که باشد شبه ناک
 گر بدست خود فشان دی تخم آن
 در مر لود و حصا دوش و شش کرد
 و رز آب زم زمش که در عین
 و رنجواندی بر تمیزش بلعد
 و ر بود از شاخ طوبی آتشش
 و ر تو بر خوانی هزاران جمله
 عاقبت خالصیتش ظاهر شود
 و ر ره طاعت ترا بیجا کند
 و ز مینت گر بود ای مرد راه

رنگ گمراہے زد دل برداشت
 جگر را در داودان باغین
 خون و وحشت در دلت افزون کند
 انما یحییٰہ فیہ تو در قفس آن خون
 رو حدیث کو علمت یاد کن
 لے ز باغ و راغ و بک و گا و خر
 کان بساید زیب رسباب جهان
 شمت مال و مسال و نبوی
 مرغ دماہی چند سازی زیب خون
 کے شعو و اینہا میسر از حلال
 از چہ شد با کول و ملبوست چنین
 تا کہ باشی نرم پوش و خوش طبع
 این تن آرامی و آن تن پرور
 خاک خور خاک و بر آن دندان بند
 لوزر قان از دلت بیرون کند
 در حریم کعبہ ابرہہ سیم پاک
 در بگا و چرخ را ندھی سیم آن
 و رستگ کعبہ اش دست آس و
 مریم آمین پیکری از جوہرین
 فاسخ یا قل ہو اللہ احد
 و رشود روح الامین بہر شمش
 بر سر آن لقمہ پر و لولہ
 نفس ز آن لقمہ ترا قاصر شود
 خانہ دین ترا ویران کند
 چارہ خود کن کہ دین شد تباہ

[illegible]

۱۰۰

از بهوس بگذر تا کن کش و فوش
گر نباشد جامه اطلس ترا
و در معرف نبودت با قند و شکر
و در نباشد مشرب به آرز و زراب
و در نباشد و در باش از عیش و بس
و در نباشد مرکب ز ترین لکام
و در نباشد خانه های نذر لنگار
و در نباشد فرش از بسم طراز
و در نباشد شاه از بهر ریش
هر چه بیند در جهان دارد عوض
بے عوض داند آن چه باشد در جهان

باز و امان قناعت برکش
گفته و گفتی سیاترین بس ترا
خوش بود و دود و پیاز و ناخنک
با کف خود می توانی خورد و آب
و در آبش نفرت خلق از تو بس
میتوان زد و هم بپای خویش گام
میتوان کردن لبس و کج غار
با حقیر گفته و در مسجد بسیار
شانه بتوان کرد از انگشت خویش
در عوض گرد و ترا حاصل عرض
هر باشد عم قدر آن دان

فصل في فوائد شجرة قبايض النشارة الى قوله تعالى
ان الله يامرکم ان تدبجوا بقرة

اند لو اور واحکم یا عاشقین
 خیر کسید با بناے خود پر عاقلان
 و اندامین را ہر کہ زمین را کہست
 گوئی دولت آن سعادتمند برود
 گر ہمچو کہی حیات عیش خوش
 و رجوانی کن نثار و دست جان
 پیر چون گشتی گر آن جانے کن
 شد همه برباد ایام شباب
 عمرت از پنجه گزشت و یک سجود
 حالیا می عند لیب کہنہ سال
 چون نہ کردی مالہ در فصل بہار
 تا کہ داشتی زیانت را چہ سود

ان تګونوا فی هو انا صاد
اگر باشید در طلب اصادق
کاین وجود منین نیک است
کو پائی و لیر خود جان سپرد
کاو نفس خویش را اول بخش
روخوان مین ذلک را بخوان
گویند پیر قمر بانی مکن
بهر دین یک ذره ننمودی کتاب
یکت بکار آید نرودی امی نمود
سازن کن افغان یک چنگ جان
در خزان باری قصه گریز بنهار
لوتبه نسیم گناست نقد لود

یہی "دریختہ الی صحت اردی"

نام و نشانی شما را سود خود میسر است ۱۲

صبح چون شد زان مقام دلپذیر
 بود یک قریه بقرب آن جبل
 عابد ۱۶ برور گبر پستاد
 بست آن نان را و شکر او بگفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در میرای گبر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبه رو بنال عابد بو گرفت
 زان و نان عابد بے پیشش کند
 سگ سجز و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر و او ش رو
 کلب خور و آن نان دزد بنال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیز نداد
 دیگرم از بے دویدن بهر بیت
 سگ بطق ۱۶ که امی صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه بے نیم ناخن میدیدم
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه بچه هم باشد که بهر بر من

عابد ۱۶ برور گبر پستاد
 بست آن نان را و شکر او بگفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در میرای گبر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبه رو بنال عابد بو گرفت
 زان و نان عابد بے پیشش کند
 سگ سجز و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر و او ش رو
 کلب خور و آن نان دزد بنال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیز نداد
 دیگرم از بے دویدن بهر بیت
 سگ بطق ۱۶ که امی صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه بے نیم ناخن میدیدم
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه بچه هم باشد که بهر بر من

بهر قوتی ۱۶ آن عارف به زیر
 اهل آن قریه همه گیر و دغل
 گبر اورا یک دوان جو داد
 و ز وصول طعمه اش غافل گشت
 تا کند افطار ز آن خبر شعیب
 مانده از جوع استخوانی و رگ
 از خیال نان بگیرد از خوشی
 خبر بدار و رو و پوشش من
 آمدش بنال و رخت او گرفت
 پس دوان شد تا سیاه زو گرد
 تا که بار دگر آزار و دش
 تا که از آزار او یابد امان
 شد روان ج روی خود و این کرد
 عففه میکرد و رختش میدید
 من سگی چون تو ندیدم بجایا
 و آن دوان خود سبک ایام نهاد
 وین همه ختم و دیدن بهر بیت
 بجایا من تیم اجنمت بجمال
 مسکنم ویرانه این گبر سپهر
 خانه اش را با سبانی میکنم
 گاه بے مشتی استخوانم میدیدم
 از تقاضا فلن تلیم کرد و کام من
 لا ارمی خبر آولا لقی الطعام
 نے زمان باید نشان ز تخون
 نان بیار و بهر خوئے بهر من

عابد ۱۶ برور گبر پستاد
 بست آن نان را و شکر او بگفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در میرای گبر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبه رو بنال عابد بو گرفت
 زان و نان عابد بے پیشش کند
 سگ سجز و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر و او ش رو
 کلب خور و آن نان دزد بنال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیز نداد
 دیگرم از بے دویدن بهر بیت
 سگ بطق ۱۶ که امی صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه بے نیم ناخن میدیدم
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه بچه هم باشد که بهر بر من

عابد ۱۶ برور گبر پستاد
 بست آن نان را و شکر او بگفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در میرای گبر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبه رو بنال عابد بو گرفت
 زان و نان عابد بے پیشش کند
 سگ سجز و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر و او ش رو
 کلب خور و آن نان دزد بنال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیز نداد
 دیگرم از بے دویدن بهر بیت
 سگ بطق ۱۶ که امی صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه بے نیم ناخن میدیدم
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه بچه هم باشد که بهر بر من

تا قمار عشق با او باختیم
 چونکه نادیک شب نانت بست
 از دور زاق رو بر تافتی
 بهر نان دوست را بگذشتی
 خود به انصاف مرد گزین
 مرد عابد ز منیجن مدعوش شد
 ای سنگ نفس بیانی یاد گیر
 بر تو گر از حسرت نکشاید در

او را نشانی بود و نام او را نشانی بود

جز و را و من در می شناختم
 در بنای صبر تو آید شکست
 بر و ر گبر روان بشتافتی
 کرده با دشمن او آشتی
 بی حیا ز کیست من یا تو به بین
 دست را بر سر زد و از موش شد
 این طبیعت از سنگ آن گبر گیر
 از سنگ گر گین گیر آن کت

فصل فی اهل الریا و التلبیس الذین هم جفود الالبیس

نان و حلوا چیتای شورید سر
 دعوی زبدا ز بر سه عروجه
 تو نه پذیرای کزین لاف و روغ
 خورده بیت اند در عالم بس
 زیر کا نند از بسیار و از بین
 با همه خود بینی و کبر و منی
 سر سبر کار تو در لیل و نهار
 دین فروشی از پله نان حرام
 خوردن نان حرام و زرق و شد
 دین عدالت با وجود این منقا
 بر سرش داخل نه کرد و لا اولیس
 می پنا بدشتمال از بیچ چید

او را نشانی بود و نام او را نشانی بود

متن خود را نمودن بھر ز
 لاف تقوی از بی تعلیم شاه
 برگز افند نان تلبیس و روغ
 واقف اند از کار و بار هر کس
 از پی رد و قبول اندر کین
 لاف تقوی و عدالت دین
 سعی و تحصیل جاه و اعتبار
 مکر و حیل بهر تحیر عوام
 گاه خبث عمر و گاه خبث زید
 هست دائم بر قرار و بر ثبات
 این عدالت هست کوه بوقییس
 چون وضوء محکم بے بے تمیز

حکایت علی سبیل تمثیل

بود در شهر حرری بیوه زنی
 نام او بے بے تمیزه خالدار
 با و صنوی صبح خفتن میگذازد

که نه زندگی حیل سازی بر خفه
 در نمازش بود رغبت بی شمار
 نامرادان را ولی دادی مراد

این قصیدت
 در سبب شکایت
 از این بیچاره
 که در این عالم
 از این بیچاره
 که در این عالم
 از این بیچاره
 که در این عالم

این قصیدت از حضرت علی علیه السلام است

از تهر کس که می جستی بنار
هر که آمد گفت بر من کن دعا
رجبها مرفوعه تلف علیین
گفت با او که کای نیکان
زین جباتهائی در پله کاست
نیت و آداب این محکم و منور
این وضو از سنگ و روفا گشت

می شدی فی الحال مشغول نماز
او بجای دست بر می داشت بار
با بها مفتوحه للداخلین
حیتر دارم در یکار تو من
ایچ ناید در وضوی تو شکست
یک ره از تو که گرم با من بگو
این وضو نبود و سد بگذشت

فصل فی ذم صحاب التدریس الذین مقصودهم مجرد اظهار الفضل و التکبر
نان و حلوا چیست این تدریس تو
بهر اظهار فضیلت متحرکه
تا که عامی چند سازی رام خویش
چند بکشای سرب لاف
نی فروخت محکم آینه اصول
اندرین ره پیستادانی غول گوی
درس اگر قربت نباشد زعفران
اسب دولت بر فراغش تاخت

فصل فی ذم صواب التدریس الذین مقصودهم مجرد اظهار الفضل و التکبر
کان بود در سایه تعلیم تو
ساختی افتادی اندر جمله
با صد افنون آور می در دام تو
چند بنمای گراف اندر گزین
شرم مادت از خدا و از رسول
این ریاضی دس نامعقول تو
لیش در سائده بش المرض
آنکه خود را زین مرض آگاه هست

فصل فی ذم المنهکین بحکم اسباب التیاس و المعصین بحکم اسباب التیاس
نان و حلوا چیست اسباب جهان
آنکه از راه خدا دورت کند
آنکه خود را بر سر او باخته
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
بر کن این اسباب را از پنج و بن
آتش اندر زین دین علوا و بان
جمله سمیت بهر دنیا سی دنیست
در ره آن پوشکافی ای بخت

فصل فی ذم المنهکین بحکم اسباب التیاس و المعصین بحکم اسباب التیاس
کافت جان کهاست و جهان
آنکه از راه هدی کورت کند
وزره تحقیق دور انداختی
بر ویکسر رونق اسلام تو
کوه غم در پائے آتش سهر دکن
وارمان خود را زین بار گران
هر عقیده می زنی سبیست
در ره آن کندی معنی

پس با او در این راه
مردان و زنان
از کفایت و کمال
مقصود است که در این
مردان و زنان
از کفایت و کمال
مقصود است که در این
مردان و زنان
از کفایت و کمال
مقصود است که در این

وینا
وینا

طبا

فصل فی مومن متبیطا ہر بالفقر الساکین و من لا یشتکی الہا لکبریا

ناتج جلوہ بیت این اعمال تو این مقام فقر خوشید اقباس زین پر دوا و جبات کج نہاد ظاہرت چون گور کا فربخل از برون طعنه نیے برابر یزد رو بسوز این جبست ناپاک را ظاہرت گرمست با باطن کیے ورمخالف شد درونت باریق	جنت پشمن روار و شال تو کے شود حاصل کسے راز لباس این دوبیت از مشکو آد بباد واندرون قہر خدا عی سزوجل وز درونت تنگ سے دار ویزید وبن عصا و شاز و مسواک را خواستے تا فاش گرد و اد کے رفتنے باشند و جبست ہنکون
---	---

فصل فیما یتصلن الاشارة الی قواسد صفیاء و لیا حضرت مراد مومنین علیہ السلام الی یوم التقیم و اللہ عہدہم خالصہ فی اللطائف جنات و لکن وجبت

نان و ملو اجیت اسی نیکو شرت نزد اہل دین بود دین کا سنن رو حدیث ما عبدناک ہے فقیر چشم بر جہر عمل از کوریت خادمان بے مزد گیر ندین گروه عابدی کو اجرت طاعات خواست تا بکی بر مزد داری چشم تیر	این عباد تہائے تو بہر بہشت در عبادت مزد از حق خواستن از کلام شاہ مردان یاد گیر طاعت از بہر طمع مزد و سیت خدمت بامزد کے وار و شکوہ کے عبادت گرہنی نامش رویت مزد و زین بہتہ نہ خواہی ای عزیز
---	--

فصل فی الشوق الی الاقلع و الشوق الی العرو و الشوق الی الانعام فی خبر الشہاد

یاقی عی صاع عیدری استغفار واعطی کاسا من الخمر الطہر خلص لا روائ من قید الہمو کا ذرین ویرانہ پر و سوسہ لے ز خلوت کام بروم لے ز سیر عالے خواہم ازین عالم بدر اشف قلبی ایہا الساقی الیم رام وہ دل را ایہا فی سبیلہم	فی الاستدراك وقت ما مضی انہا مفتاح منات السرد واطلو الاشياء من مکر العیو دل گرفت از غافقہ و دیر لے ز شمع طرف سحر لے ز دیر تا بکام دل سہ خائے بسر بالتی جی ہا العظم الیمیم ہا کہ زہدہ کردہ شود بان سحر الہای بوسیم
---	--

Handwritten marginal notes in Urdu script, including:

- جنت پشمن روار و شال تو کے شود حاصل کسے راز لباس
- این دوبیت از مشکو آد بباد
- واندرون قہر خدا عی سزوجل
- وز درونت تنگ سے دار ویزید
- وبن عصا و شاز و مسواک را
- خواستے تا فاش گرد و اد کے
- رفتنے باشند و جبست ہنکون
- این عباد تہائے تو بہر بہشت
- در عبادت مزد از حق خواستن
- از کلام شاہ مردان یاد گیر
- طاعت از بہر طمع مزد و سیت
- خدمت بامزد کے وار و شکوہ
- کے عبادت گرہنی نامش رویت
- مزد و زین بہتہ نہ خواہی ای عزیز
- فی الاستدراك وقت ما مضی
- انہا مفتاح منات السرد
- واطلو الاشياء من مکر العیو
- دل گرفت از غافقہ و دیر
- لے ز شمع طرف سحر لے ز دیر
- تا بکام دل سہ خائے بسر
- بالتی جی ہا العظم الیمیم
- ہا کہ زہدہ کردہ شود بان سحر الہای بوسیم

کتاب نذر و شهر لا بدور باز از شیرینی بد کاکی جزان بایر فیه الد و عبد القادر و عبد العزیز و جو دست

خمره من نار موسی نورها
شرب اکبر از اشرف موسی نورها بود
هاظنا اذ ضاع ايام الشیخ
بیار از چهره اگر منبغ شد از ای جوان
فم ولا تمهل فان الصبح لاح
برایم و گذار بر سینه صبح
یا مغضی قل فان العصر ضاع
ای سرانده بگو بر سینه عصر ضاعت
واذ وعنت من اجابت عجیب
در وایت کن نزد من از محبت تنهای دوست
واظرو عینی کرایام الفراق
و میبچم از من ذکر آیام هجران
فم و در عز من لی باشعار العرب
بر غیر و بر جوان مرا سر نشاء عرب
واقتم من یبظم مستطاب
و ایست از آن بظم مستطاب
فتمصرف العبد فی قل وقال
در سینه ختم کردم و گرد گشت و در لایع
فم و در عز من لی باشعار العرب
بر غیر و بر جوان مرا سر نشاء عرب
واقتم من یبظم مستطاب
و ایست از آن بظم مستطاب
فتمصرف العبد فی قل وقال
در سینه ختم کردم و گرد گشت و در لایع
فم و در عز من لی باشعار العرب
بر غیر و بر جوان مرا سر نشاء عرب
واقتم من یبظم مستطاب
و ایست از آن بظم مستطاب
فتمصرف العبد فی قل وقال
در سینه ختم کردم و گرد گشت و در لایع

دققا قلبی صد ری طورها
حرم از دل من و صد ری طورها بود
من یدق منها عن الکوین غاب
کسی که پدید از آن از هر دو جهان غایب شد
والشریاع تبث الی الیک صام
و شریعت غروب کرد و من کو از کرد
لا یطیب لعیش الا بالسماع
خوشش منی شود از سماع غیر سماع
ان وقتی من سواها لا یطیب
در سینه وقت من سوا آن خوش نشود
ان ذکر العبد صلا لایطاق
در سینه ذکر بجز در سینه نشود
کی یتم المحظ فینا والطرب
تا تمام شود در من شاد و خوشی
قله فی بعض ايام الشباب
جان از آن در جوانی و بعض ايام جوانی
یا تدیح فیم فضاقل الحال
کی بدست من در حال بد و سخته حال
کی ترجی الروح من هم و غم
کی ترجی روح از غم و غم
للعلم الولوی المعشوق
که بدست علم من از معشوق
وزجد انبیا شکات میکند
غیر قلبی بنده من فی السنه
غیر از دل من بنده من در سال
خائف من فیه مع قاله
خوف من در فیه مع قاله
قائل من جمله هلم من مزید
گوینده از ناگاه خود را من مزید
هاشم من سکره الاستغیق
هاشم من سکره استغیق
غیر را در سکره استغیق
طهر و الکفار من سلامه
طهر و الکفار من سلامه
واخوانی و اقواله فی قوله
خوف دل من حیف دل من حیف دل من
فهو ما معبوده الا هو
نه بر او نیست معبود آن طلب مگر خود را

انجو از حق باز و اوستی پسر
ناقم کردم نان و جلوا عیال پسر

د

الحمد لله والمنة للكریم فان کتابا جاب لدی راهزها و راهزهای سالکان طریقت سمره
چشم حقیقت یعنی لغویان حضرت شیخ العالم حضرت شیخ محمود عبدالحی قدس سره و

[illegible]

مطبع حکماء واقع لکھنؤ

بسم الله الرحمن الرحيم

بعدیمیں اس فیض اقبال محبت و سپاس مالک الملک فرید کا جلتی تہ
 کہ اشخاص شہری را باوصف اتحاد ماہیتہ افراد و اشتراک سواد و صرت و خواجہ
 بچندین صورت و نوعہ و اطوار مختلفہ و اشخاص متکثرہ حسن و جو خلق و تکوین نمود
 فَنبَاكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و پس از تقدیم قوائم الال و صلواتہ و تسلیم
 تنوگاہ انا نضع العرب بعجم مضمون لا اخصد نناء عليك انت
 كما اثنيت على نفسك رفیع القدسی کہ چون محضر توش و رفعتہ
 مکتا علیا رسید و بہ اشارہ سیابہ فیض بشارت مصداق و نیمہ برید و لغت
 ممدوحی کہ ذات واجب الوجود خود را عاشق جمال جہان آیش شدہ مخا
 خطاب اشرف بریات و فضل موجودات بلفظ اِصْلَوْنَ و صَلِّعِہ مضارع
 متعلق گردانیدہ صَلَّوْا لِلَّهِ وَسَلَامِهِ عَلَی الْاَلَمِ وَ اَصْحَابِ الْمَقَرِّینِ کہ

هَكَالِ مَنْ تَابَعَهُ وَكَالْهِ إِلَيْهِ أَمَّا بَعْدُ فَيَنْبَغِي أَنْ نَقُولَ فِيهِ نَقْلًا
 خَلِيلِ حَمْدِ الشُّعْبِ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ ابْنِ چودهری ممتاز احمد بن محمد
 سرفراز احمد رودلوی تعلقه وارتعلقه بری پرگنه رودلی ضلع نوابنج باره
 رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَاتِهِمْ وَذَكَرَهُمُ الْكَاتِبُ بِالْخَيْرِ آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ بضمیر ارباب
 عرفان و خاطر صاحب یقان و رتبه و احتجاب نخواهد بود که در معرض مدت
 بنحاطر فاطر این هیچچیزان از فراطعقیدت و ارادت بازرگان بوسیله خلاص
 حسن گمان چنان عبور نمود که ملفوظ شریف مولفه حضرت شاه عبدالقدوس
 گنگوهری است قدس سر از جم المشهوره انوار العیون پیر دستگیر
 غوث الصلین ناصر الحق والدین منبع اسرار احدیت و وحده معدن اسرار اتم
 کیفیات الذاتیة حضرت شیخ العالم مخدوم شاه احمد عبدالحق رودلوی
 قدس الله روحه طبع کنانیده بپایه شهرت و اشتیاد و آرم تا نفع تمام بنحاطر عالم
 عاید گردد لاجرم هر قدر که از دست اخلاف و احقاد آن زبده خدا گاهان قدی
 صفات و قدوده و اصلان کشف مقامات در دست این عقیدت سمات
 در آمده بعد هیچ آن بی کم و کاست و بلا تحریف و اسقاط و آیات زیور طبع پوشان
 و زیادت و نقصان بوجه لاعلمی و عدم دست یابی آن آماجگاه مدفن سبها مبین

کلیل الافهام نشوم وی سجانہ جلست لغاؤہ بندہ ریعہ این حسن نیست و صفای آیت
 من قلیل البصاعت ازین انفس متبرکہ بزرگان دین کہ بسلسلہ وارادت اخضر
 شیخ فخر الملتہ والدین حضرت شاہ شیخ فخر الدین بقاہ استدالی یوم الدین کہ از کمال خلفای
 حضرت شاہ محمد مصطفی صانہ استدالی یوم الدین بحبرۃ قائم الانبیاء المبعوث فی السموات
 والارضین مشرف شدہ ام فتوح دنیا و آخرت ازانی فرماید بحق محمد واکہ الامجاد بعد
 بندہ بی سلیقہ کتیرین خلیفہ عظیم الادراک و مہم الاخلاق الذی ہنہ فرید الدین
 ابنائی مولوی عبد الواسع نقوی مداری سیدین پوری کہ از فقدان استعداد
 ستر عجیب ہاست فرورودہ کہ زینیا پیش ہل فضل و کمال بر بنی آر و محض امتثالاً
 لامر العالی عنی اخوت مآب المدح کل لسان و المحبوب فی کل جانب و الشرف
 الاشیل جری بظہیم و التخیل جناب خلیل احمد الشہرہ خلیل الرحمن سلمہ الرحمان عن
 جماعہ مکارہ الزمان اتفاق بالیف خطیبہ ہدایت والد المستعان ہر چند دین محمد
 ہندو شمس دین ایام نادانی علم نہ تکاس یافتہ بفضل غیر مداری و نور ادب
 و عظمت تواری را باب نطق معدود اند باب جنون و گردون مزنی حسن و دل
 الاکن لا مرفوق لا ادب بجا آورده شد ورنہ کہ ام قابل صیل جز اشک شفق گوین
 از گردش سپہر بی سقف را تیرہ خود و اتصال ندارد کہ ام جاہل الکیم کہ در غیبت و صبح

از
 جناب
 خلیل

از
 جناب
 خلیل

جام کام از رخ فتوح مالا مال ندارد چنانکه این رنگ بصری گفت زمان قد فرج الغفول

یسود کل دی حق جہول باجملة تاریخ طبع ملفوظہ از سبب تفسیر مینماید

چون مرغ شت فرید از منقل مغموظ	برای سال تاریخش کمر بست
-------------------------------	-------------------------

سروش آواز درگوشش شنید

التمام از جانب مطبعه

نفسا ته التي تتركه اعدى من ان يتركه

خلع الاحسان و تاج التواضع و گنج امان و خزانة

برخی از زمین صاحب‌العقله دارالعقله بری پرتیله زوئی شمع لوانج باره

وستیاب گردیده پس محو خود و الشہ بکمال جد و جهد بنده بمقتدا حقیر حمی و ریر

مالک مہتمم مطبع گلزار شادی معاطبع کننا میدان آغاز کرد پس امید از امامان

و تا جبران کتب این وارد که بلا اجابت جناب چودھری صاحب مملوح قصد طبع شد

فقط بر رسولان بلیغ باشد و بس *

کتابخانه عمومی مدرسه وازرا



شجر مبارک حضرت خاندان اچشتیه بزرگوار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور فؤاد العارفين بأوار الذاب والبقى وجود العاشقين بأوار الصفاء
 وأعلى على جفون المتقين أنوار العجليات وأظم في بطون المحققين أنوار الخفيات
 زين في وجه المحبين المجرمين بضياء الجمال ولين قلب المشتاقين بضياء الوصال والصلوات
 والسلام على منبسط ليل سرار هادي الأمة ولا يزال برار رحمة وآله وأصحابه الأخيار أما بعد
 صلى الله تعالى على خاتم خلقه محمد وآله وأصحابه أجمعين إلهي
 بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ حضرت شاه النفاق أحمد سلمه الله تعالى بأوداد إلهي
 بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ حضرت شاه زوليش أحمد قدس سره بأوداد إلهي
 بحر ممتد زوارك زيارته حضرت شاه علي أحمد قدس سره بأوداد إلهي بحر ممتد زوارك زيارته حضرت
 شاه فقير أحمد قدس سره بأوداد إلهي بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ محمد بن قتيبة
 صاحب الحرمين سيد بنى ومولاي حضرت ميرزا محمد بن أحمد مان قدس سره بأوداد إلهي
 بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ محمد بن قتيبة مكي حضرت ميرزا يسار قدس سره بأوداد
 إلهي بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ حضرت ميرزا محمد بن علي قدس سره بأوداد إلهي
 بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ حضرت ميرزا محمد بن علي قدس سره بأوداد إلهي بحر ممتد زوارك زيارته
 شجر المشايخ حضرت ميرزا محمد بن علي قدس سره بأوداد إلهي بحر ممتد زوارك زيارته شجر المشايخ

حضرت شیخ حمید قطب الدین قدس سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز
 نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ حاجی قطب الدین قدس سره بائوداشت
الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ پیر اورلیا قدس سره بائوداشت
الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ صدیقی ولبا قدس سره بائوداشت
الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد بن عارف احمد قدس
 سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ غفار احمد
 بن حضرت شیخ احمد عبدالحی قدس سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ شیخ العالم دشتلیہ بکستان حضرت شیخ احمد عبدالحی قدس سره
 سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ جلال الحق
 والدین پانی پنی قدس سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ
 حضرت خواجہ شمس الدین راجہ ولایت پانی پنی قدس سره بائوداشت **الهی**
 بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد سید الدین علی احمد صاحب قدس سره بائوداشت **الهی**
 بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ الدین کریم قدس سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ حضرت خواجہ قطب الدین بکبار علی اوی قدس سره بائوداشت **الهی** بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ حضرت خواجہ معین الحق والدین حسن سحر بی قدس سره بائوداشت

شیخ زوداد
 صاحب دہان

إلهي بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت محمد بن هادي قدس سره الله بآوردن اهل
 بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت خواجه ميرزا محمد باقر قدس سره الله بآوردن اهل
 شيخ المشايخ حضرت آية الله العظمى ابن هادي قدس سره الله بآوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ
 حضرت خواجه ناصر الدين بن ابي يوسف حشمتي قدس سره
 سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت شيخ محمد
 ابو محمد حشمتي قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ
 حضرت خواجه احمد حشمتي قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز
 شيخ المشايخ حضرت خواجه ابي اسحاق حشمتي قدس سره با آوردن اهل
 بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت خواجه مهاد عودين قدس سره
 با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت خواجه ميرزا محمد
 قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت
 حاديه الماعشي قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت
 ابراهيم ابن ادهم کنجي قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت
 خواجه فضل بن عياض قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت
 خواجه عبد الوهي بن زين قدس سره با آوردن اهل بحرمته راز نياز بکشمه المشايخ حضرت

خواجه عیسیٰ قدس سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه شجره الشایخ ساه
 مردان غیر یزدان اسد الله العالی القصور و المظنوب کل طالب علم لک
 علی ابن ابی طالب که ملائکه وجه بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه
 سئل المرسلین خاتم النبیین شفیع الذین سید الکونین جبرائیل و میکائیل
 خواجه عالم آمدن بختی که مضطرب علیه و علی ابی طالب علیه السلام شت
 هر کرجا بود یا حینت الدوامی زمان بصدق شجره حیرین

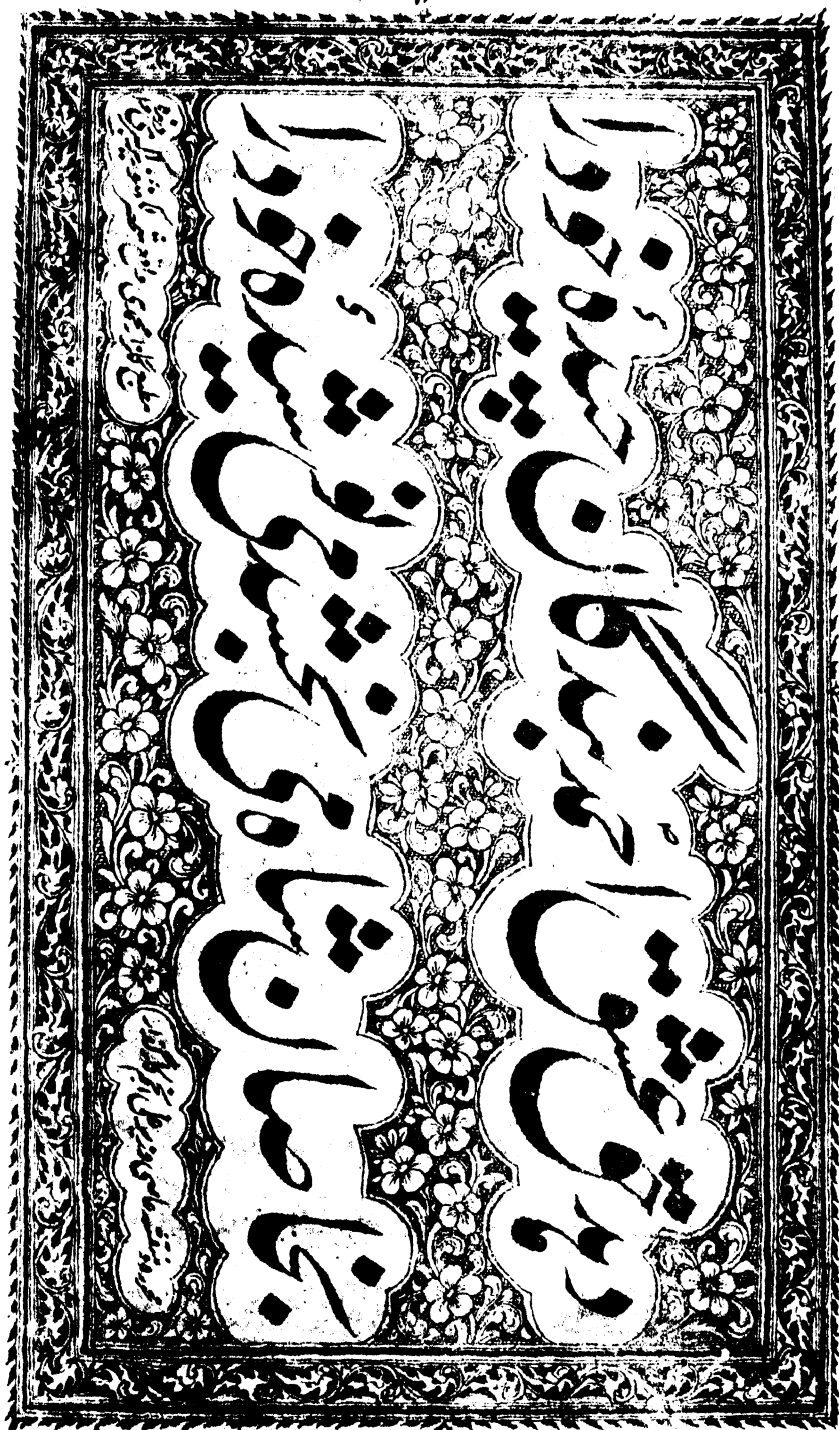
شجره مبرکه حضرت خاندان قادریه
 قدس الله اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بحر مستراز نیازیکه شجره الشایخ حضرت شاه فیضیه احمد قدس
 سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه شجره الشایخ حضرت
 شاه محمد زمان قدس سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه شجره الشایخ
 حضرت میرزا حسن قدس سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه شجره الشایخ حضرت
 قاضی الحسین قدس سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه حضرت
 محمد رفیع ناری قدس سره بائوداشت الهی بحر مستراز نیازیکه حضرت

رَاوِ نِسَارِيكَ حَضْرَتِ شَيْخِ اِيْمَانِيْمِ رَاوِ پُورِي قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا
 اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ اَبُو سَعِيْدِ اِيْحَسِي قَدَسِ سِرُّهٗ
 بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ نِظَامِ الدِّيْنِ كَلْبِي
 قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ جَلَالِ الدِّيْنِ
 قَامَشِيْرِ قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ قُطْبِ اِلْمُلْكِ
 حَضْرَتِ شَيْخِ عَبْدِ الْقُدُّوْسِ لَنَكُوْهِي قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي
 بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ دُرَيْشِ قَاسِمِ اَوْدِهِي قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا
 اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ بُدْهَنْ قَرَاهِي قَدَسِ سِرُّهٗ
 بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ سَيِّدِ اِيْمَانِ قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا
 اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ سَيِّدِ جَلَالِ الدِّيْنِ مُجَارِي قَدَسِ سِرُّهٗ
 بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ مُحَمَّدِ عَبْدِ الْغَيْثِ قَدَسِ
 سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ شَمْسِ الدِّيْنِ عُبَيْدِ
 قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ شَيْخِ اَبُو الْكَاَرِمِ
 قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ قُطْبِ الدِّيْنِ اَبُو
 الْغَيْثِ بَنِي جَبَلِ قَدَسِ سِرُّهٗ بَاوُدَا اِلٰهِي بِحُرْمَتِ رَاوِ نِيَا زِيْلَهٗ حَضْرَتِ

قَدَسَ الْحَمْدُ عَلَى ابْنِ الْفَتْحِ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ
 سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 حَمْدًا لِقَدَسِ سِرِّهِ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 الْقُدْسُ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 عِنْدَ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ
 حَمْدًا لِقَدَسِ سِرِّهِ بَاوُدَا شَتِ الْهِي بِجُزْمَةِ رَاوَنِيَا زِيْلَكِهِ حَضَرَتْ سِتْرُهُ عَلَى الْحَمْدِ



من من من

بسم الله الرحمن الرحيم

مردان خداوندان باشند

لیکن زبانتان باشند

تجربه دیگر در این چشت هل بشت ضوان الله علیهم

هنگام که جادو باید چشت الما و بشت هر زمان با صدق خواند شعری است

الحی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه دانا احمد صراط الله الی بحرمته راز نیازت که

حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر

الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد

شاه دانا احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که

اولیا قدس الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد

بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر

بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر

حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که

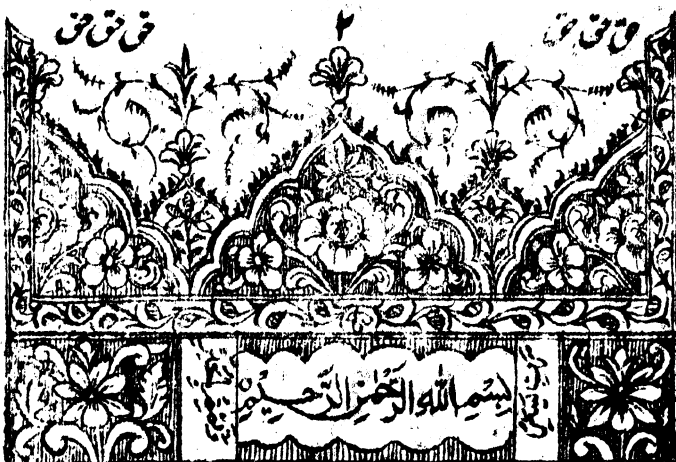
شاه جید علی بن علی بن ابی طالب بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

بن علی بن ابی طالب بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب بن محمد بن اسماعیل

قدس الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر الی بحرمته راز نیازت که حضرت شاه غوث احمد بن ابی بکر

راویان و کاتبان حضرت محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله





حربی نہایت و ثنائی ہیغایت مراد کہ راکہ ملک وجود از کم فقود و صحرای
ایجاد از عالم امر کہ عبارت از کن فیکون است از جواسہ ارواح و اجسام ناممصور و
نامتناہی بوجود آورد و ہر یک موجودی را بر امور مصالح او حکم فرستد و انما
خَلَقْنَاکُمْ عِبَادًا وَنَسَاجِی کہ خداواراوست و آورد و ہر یک گروہی را مقصود
اور راہ او بحال حال و نجات کہ کل حزب بِمَا لَکُمْ یَوْفَی حُجَّتُکُمْ چنانچہ حضرت
قطب الاقطاب والا شیخ الشیخ حضرت شیخ نظام الدین قدس اللہ و ہ از
زبان در بار گوشتناز خودی فرمود مصرع ہر قوم است راہی و دینی تو با کج
خسرو زمان کہ برگزیدہ آن قطب سبحان بود و صرغہ دوم را در ملک نظم منظم
گردانید و باتمام رسانید مصرع من قبلہ دست کردم بہست کج کلامی
و ملزومی را کہ وجود انسان را بر حکم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ
بر تحت خلافت توقیع الی جلال فی الادیان حلیفہ رسانید و طوائفی اہل

بطاوع آفتاب غنایت و بطور الوارادت آفتاب شکر الله صندره الی الله
فهو على نور من نور ان ظلمات نفس اماره ان النفس اماره بالشوء یعنی اماره
منور و معور گردانید و منعمی را که طوبی روح بندگان را از تر اجسام و بجزایم نام گزید
میدهد و شناسا و آشنای خود میگردد و مراد شاهسی را که قلب بقرآن حضرت عز
خویش اجلت گرداید و عمت الله بجاوب لا الله تصفیة داد و نفعی غیر این کرد
و در ممالک توحید لا الله از تغلب لشکر نفس باغی و تسلط جن و شیطان طلافی
در حصول امن و امان برآید و مشهور است مؤمن لا الله است بنشاند و منزل
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تمکن او اما ایشان از نرم و می که آن
عالم خیر و شر و نور و ظلمت ایمان کفر است همین گشتند آنچه عده به قیود بود و نقد وقت
ایشان شد **سبیت** دیگران را وعده گرفت و البود به لیک ما انعم بکما بود
و در و بسیار آفرین بشمار مهر و به که قافیه اشارت و اقل نبیاست و شرعی
را که زیور شعر بیت او هر همه جن انس بسیار است و رساکی را که منج سلوک و ما
سراخ البصر و ما طغی است و موصوفی را که مقام اوقاب قوسین آوازه
ست چنانچه از زبان دربار گویند بنشان خود رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که
اذا من ذوبه تحت الوی القیامة لا یخیر فی آدم و آدمیان و عالم و عالمیان و

چتر نیم اویند و نهند بلکه از واند و بد و اند و مشربنی را که حضرت جل جلاله و عم نوالیه

لا اله الا الله را بر خجال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم زیب جمال و زینت

کمال بنجا و در جهان پناهی را که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خطاب و ست و انا

نَبِیُّ السَّيْفِ طلوع آفتاب دولت اوست و از مشرق تا به مغرب ملک است اوست

قال علیه السلام من دبت لی لاریض فلو دبت مساریقها و مغاریها کاسیلع ملک

امتیق آن حدیث ماذوی فی منها و مرآل او را که بر حکم لامتنه اله المظهر من

تکلیف فی تصفیه قلب نگار ایشا است ان الله یحب التوابین و یحب المطهرین که گاه ایشان است الذین ی

حسن الحسنة و زیاده طهر احاطه ایشانست علماء امتی که بنید بنی اسرائیل و ده ایشانست صریحا و اگر نه فیک

خلاف و نجوم بروج پرست بوده اند و گمشدگان تبه مبتلا را راه هدایت می نموده اند که اخلاص

کا النجوم بالهمز اقدن یتما هتد یتما لولی ایشا است یرضون الله تعالی علیهم

بجین و بعد میگوید فقیر حقیر خادم فقراست و منقر احبباء الله عبد الله

بن سبیل بن صفی الحنفی الغزنوی خا کرب خانقاه قطب الاقطاب ج الاولیا

بادی الاصفیا سلطان العافین برهان الصلین حضرت شیخ العالم شیخ احمد

عبد الحق دولوی بجا نشسته اند سره الغزیز که چون مدتی خود را و خانقاه تبرک

در عوضه طهر آنحضرت که روضه من باطن الجنة و حاله من جنت الیقین ذات لهجه بوده است

بجهاد شديده و رياضات ميده بگذراستم و از روز ساختن و بگرسنگي و تشنگي و خشم
 و در ساختن خپا نچه دراج معيت و در مقام محبت بر آمد و بلبل جان از بوستان خنیا
 با خود بخود و در نرم آمد و با دوست همراز و همساز بر جای و گفت تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا يَا نَزَّكَ
أَوَّلَ لَهَا سِرِّ رِزْوَانِ اسْتَمَّ بِالْبَعْضِ اِرْتِقَالِ وَ دَقَائِقِ عَارِفَانِ اِیْنِ رَاهِ وَ مَقَامَاتِ وَ حَالَاتِ
 وَ اَصْلَالِ اِیْنِ دَرْگَاهِ بَرِ بَانِ حَالِ وَ مَحْفَظَةِ مَقَالِ بِبِیَانِ سِیَامِ وَ دَرْسَلِکِ سَالِ
 مَسْلُکِ گِرْدَانِ اِنْگَاهِ جَاوِزِ بَاقِ وَ قُوتِ دَلِ رَا مَتَّوْجِهِ بَدَانِ کَرْدِه کِه مَسْنَابِی حَضَرْتِ
 شَيْخِ الْعَالَمِ رَتَبِکِ وَ اَثْمِیْنِ تَقْدِیْمِ سَاخْتَمِ وَ بَرِ اِیْمِی قَبُولِیْتِ وَ اَفَاوَاتِ اِیْنِ سَالِ
 بَدَانِ وَ سِلَّتِ اَرَمِ حَسْبُنَا اللهُ وَ نَعِمَ الْوَكِيلُ وَ نَعِمَ الْمَوْلَى وَ اَعِیْمَ النَّصِيرُ بِکِ
 چُونِ حَضَرْتِ شَيْخِ الْعَالَمِ قَدِ دَلِ شَدِ سَرِهِ بِرِکَمِ فَرَا نِ یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ
الْکُفَّارِیَّ وَ الْمُنَافِقِیْنِ وَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ اَلَمَدِ جَعْنَا
مِنْ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى جِهَادِ الْاَکْبَرِ وَ مَتَابَعَتِ وَ مَوَافَقَتِ رَسُولِ
 حَضَرْتِ صَدِیْقِ بَرِیغِ خُونِخَوَارِ اَبْدَارِ اَعْدَاءِ قُلُوبِ طَالِبَانِ اَحَدِیْتِ وَ سَالِکَانِ
 صَدِیْقِ رَاوِشْتِ خُونِ نَشَاذِی وَ دَرْسَلِکِ یَا اَیُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعِی اِلَى
 رَبِّکِ رَاضِیَةً قَوْضِیَّةً وَ اَرُودِی وَ دَمَارِ زِ دِیَارِ اَغْیَارِ بَرِ اَرُودِی وَ جِهَانِ
 وَ جِهَانِیَانِ رَا بَطْعَرِ اَزِ اَمْرِ مَلِکِ اَلْمُلُوکِ قُلْ هَذِهِ سَبِيلُی اَدْعُو اِلَى اللهِ بِبَصِيرَةٍ اَنَا

وَمِنْ أَشْجَعِ بَيْنَا وَاحِدِيَّةً وَأَشْأَدَّ صِدْقِيَّةً بِطَرَفَةِ الْعَيْنِ مِثْلَ دَانِيَّةٍ وَعَجْوَازِهَا
 سِوَايَ الْحَقِّ بِطَرَفِ وَاحِدٍ زَهْمَتِ بَاطِنِ كَرِهَمَتِ أَوَّازِ مُلْكِ فَلَكِ بَرَكْدِ شَبَةِ تَوَسُّطِ
 وَمَعْرُوهِ دِلَّازِ رَاجِحِيَّاتِ الْقَلْبِ كَالْشَيْخِ يَحْيَى وَنُصْرَتِ وَرِزْمَانِ وَاحِدِ بِسَانِدِي
 وَعَاصِيَانِ قِتِّ رَاسِ بِلْكَ مَتَاعَتِ وَطَرِيقِ نَفَاذِ مُسْلِكِ مِثْلِ كِرْدِي وَجُودِ
 سَهْوِيَّةِ صِدْقِ دِلَالِ رَاغِضَتِ لَازِ وَالِ شَارِبِ لَازِلِ بُوْدِي وَارِغِ غِيَا
 بَغِيْرَتِ جَبَارِ بِرِيَارِ بُوْدِي وَدُمِ هَلِّ مِثْلِ مَزِيْدِ هَرَمِ زُوْدِي وَازِ غَايَةِ شَوْقِ شَنْغِي
 ذَوْقِ بَزْبَانِ سِهَاكِ اَوْ بِشَابَدِ شَمُودِ بَاطِلِ اِيْنِ مِثْنَوِيَّاتِ اَكْثَرِ اَوْقَاتِ مِيرِغَةِ
 تَشْنُوِي بِرَانِ كُوْنَاغِلِ اَزُوِي يَكِيْمَانِ سِتِ ۛ وَآزَمِ كَافِرِ سِتِ اَمَانِحَانِ

مبادا غاصب کی پیوسته باشد	در اسلام برو سبسته باشد
حضورم بخشش ای پروردگارم	که من غائب شدن طاقت ندارم

خَواستَمِ كَرَمَازِ بَعْضِ مَنَاقِبِ حَضْرَتِ پِیْرِ شَکِیرِ شَیْخِ دِلْمِیْرِ دَوَالِمِیْ دَاوِ
 عَسِیْرِ كِرَاحِضَتِ عَظِیْمِ خُطَابِ كَرِیْمِ عِبْدِ الْحَقِّ یَافَتِهٖ دُرِّ مَتَابَعَتِ سِیدِ الدِّیْنِ
 وَالاٰخِرِیْنَ بِكَمَالِ شَتَاغَتِهٖ لَاجِرِ مَهِرِ عِبْدَةِ وَرِوَاغَتِهٖ اَنْدَازِیْنِ رَاغِبِ الْحَقِّ رُحْمِی
 كَمَالِ كِرَاحِضَتِهٖ بِرِشَالِ یَافَتِهٖ وَهَسْبِ هِمَتِ وَرِیْدَانِ جَمَالِ وَتَاخِصَةِ كَمَالِ
 وَتَوَفِّیْ مِثْلِ مَقَامِیْ بِدِیْنِ تَمِیْ اَوْرِدِ دَوَاوِمِ كِهٖ مَقْصِدِ حَقِیْقِی رُفْتِهٖ وَانَبِیْ كَامِ دِلْمِیْرِ

پیر خود حضرت سید الاولین والآخرین بحال رسیده و تحصیل مقامات کرده از و حدیث

که سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عائشة رضي الله عنها حين جاء

في حال الاستغراف من أنت ونقل أن رسول الله صلى الله عليه وسلم سألها من أنت فقالت

ولم يقدر بالفرق بين التذكير والتأنيث بغلبة المحال لبقاء عائشة

رضي الله عنها أنا عائشة فقال رسول الله من عائشة فقالت أنا بنت أبي بكر

فقال رسول الله من أبو بكر فقالت أبو بكر بن قحافة فقال رسول الله

من قحافة فهربت عائشة رضي الله عنها من بين يدي رسول الله صلى الله

عليه وسلم وقالت عائشة رضي الله عنها لولم هربت من بين يديه

لا هرت فاذا خرجت من حجرتي ففعدت في يابها وتنهي خواص اصحاب

الرسول صلى الله عليه وسلم من الدخول ببيتها وقالت لهن من محمد

قد عشق ربه فاذا خرج رسول الله من حجرتي وافاق من حالتي قال

عائشة رضي الله عنها من الرسول اعم فقال الرسول صلى الله عليه وسلم

لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مفرق ولا نبي مرس وذاك

فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ثم انجزه بعض كلاما

وحالات مقالات وكرامات واراوات حضرت شيخ العالم رحم استماع دارم

در سبک نثر این مختصر منتشر گردا نمنا مگر قاریان و سامعان اهل عصیانرا
 انتباهی و توبه پدید آید و در زمره تائبان که التائب من الذنب کمن الاذنب
 له دارند و حضرت تواب توبه ایشان قبول فرماید که انه هو التواب العظیم
 و مذنبان وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سره جا
 مغفرت بود که انه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوتی و یمنی
 و طلب حق میفزاید و سالکان ابن راه را شوقی و وجدی در نرزاید آید
 و کسالت و فشر دگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بمصقله طریقت بزداید
 تا اگر نامرد بومرد آید و اگر مرد بود در مردی مرد بر آید ان شاء الله تعالی تا آنچه
 ابیات شور انگیز این فیض نریبان شوق آو نیز میگوید و چون ماهی بی آب
 در بن راه بمرور ایام و گذر اعوام طپان و پریشان باشد ابیات نهیت

ابیات	نقش تو تا در دل جانم گرفت	نقش گردوی پنهانم گرفت
جز توبه رخ حور نشاید مرا	شوق خست چون کجایم گرفت	شکل تو شبست چه چنانم گرفت
در همه فاق جهانم گرفت	جز تو نیاد ز نظم هیچ گرفت	بحر وجود تو جهانم گرفت
روشنی و زهر از قهر گرفت	مردم نور روانم گرفت	ظلمت شب که بگسرت گرفت
زان سوز زلف است جانم گرفت	عشق تو تا در سرن گرفت	زلزل در جلد جهانم گرفت

جان دو دم هر وقت آتش	حسن نعت چون که بیام گرفت	روی تو چو رخ غدت بشد
سر زنی عقل جانم گرفت	خون جگر زینت جیوشه	چون خم ابروت کمانم گرفت
احمد یار دور و درون بفزود	ولولع عشق جو جانم گرفت	و تا مرا این مخدر را غیبی

انوار العیون **اسرار المکنون** بهفت فنون بنیادم زن ابل و در دنیا
حضرت پیر دستگیر شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق نقل است که حضرت شیخ العالم
 قدس الله روحه اندر آنچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ
 احمد عبدالحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تجدیدی ماستندی شیخ العالم
 قدس الله روحه بیانی که مادر را خبر نمود میخواستند و بزادیه خانه با دای خان
 تهی مشغول میشدند چون مادر مسلمان بعد از الفراغ و زخواب گاهی با
 لقص میکردند و دنیا و بیاز و پای خانه می یافتند و می گفتند ای احمد جد و پدر تو
 هم شیخ بودند لیکن بنحیثی که نوبی بر صغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست بر او
 نقل جدیدین جد و جدی گنی الغرض مادر شفق حضرت شیخ العالم را از سخن
 آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ العالم را جوش محبت حق غالب
 فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن است که کار خود می کند و مرا از کار
 حق باز میدارد و سرور عالم کشیدند و از خود بیخود پای در راه حق بسفر فرمودند

نقل است حضرت شیخ العالم را بر ادوی بوده شیخ تقی الدین نام در شهر دلی
 سکونت داشتند و دانشمند بودند و حضرت شیخ العالم بنجد ایشان قصد تعلیم
 علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم نظر حضرت شیخ العالم اعلیٰ فرمودند
 نمی خواندند و میفرمودند که ما را علم معرفت خدا تعالی بیاموزانید چون
 شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم بایشان میسر نشد و روز جمعه دست گرفته
 پیش استادان دلی بروند و التماس کردند که این بچه مرا می رنجانید
 و میگوید که ما را علم بیاموزانید چون با چیزی می آموزانم نمی خواند شما
 هم این بچه را فرمایند بیاموزانند تا نگردد شما یان در گوش کنده استادان
 دلی کتاب نیز از پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون
 بصرف ضرب ضرب بارسیدند و معنیش او کردند که ضرب الف و حضرت شیخ العالم
 فرمودند در راه خدا زون و زده شدن این راه اکرام خاص و عاکست
 به موجب انتقام حضور العالم باز فرمودند که مرا به خواندن این علم کرامت
 مرا علمی بیاموزانید که معرفت خدا تعالی حاصل کنم و جزا و رادوست ندانم
 استادان بزبان لطیف فرمودند با باقی الدین در خیال این بچه بختی
 این بچه خوانده حضرت است حضرت شیخ العالم قدس باشد و در باب تمام

پیش اوستادان دلی استاده شدند فرمودند که ای استادان که مرا بر شما
عرضیست اگر اشارت بفرمایند عرض دارم اوستادان دلی بلطف تمام
و شفقت عظیم پسان کلام فرمودند که ای بچه بگو چه میگوید شیخ شیخ العالم
قدس الله روحه بشوق کمال و وجد لایزال بزبان مقال از سر حال بن

بیت شور انگیز فرمودند بیت	محمد و ما عمر بخواندن نیران بگفت
صرف مگر روز قیامت خواهی کرد	اوستادان دلی و آنانکه در مجمع

ایشان بودند هر همه از خود بخود شدند و از از بارگرفتند و حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه را بعد از خواهی پیش آمدند و بائی حضرت شیخ العالم بگفتند
و فرمودند که السعد لمن سعد فی بطن امه حضرت شیخ العالم من الله
روحه از اینجا برون آند و بحال بجا خود باز گشتند نقل است که حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه برای بیت برادر خود شیخ تقی الدین
کوشش می نمودند و کلام برادر خود می کردند که برادر مرا تعلیم نمی کنی
و زن شیخ تقی الدین گفتند که شما میان احمد را چه تعلیم نمی کنید که او هم
کمتر شماست اگر شما تعلیم نکنید بر که رو شیخ تقی الدین فرمودند که لا کلام
تعلیم نکنم که او در طلب مولی خود از خود بخود دست و خبر ندارد اکنون

ماتر از حال او بجز دو هم شیخ تقی الدین شیخ العالم قدس الله روحه را پیش
 خود طلبیدند و از کسی که خود یک مهر سیم کشیدند و بجز شیخ العالم دادند و فرمودند
 که ای احمد این مهر خود را بر حضرت شیخ العالم آن مهر را در محلی از صحن خانه دفن کردند
 بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس الله روحه آن مهر را طلب نمودند
 حضرت شیخ العالم فرمودند بهما همی به بین که برادر مرا چنین می بخاند من کی
 داده است که می طلبید شیخ تقی الدین فرمودند که من ترا داده ام و تو در
 صحن خانه دفن کرده حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند که مرا خبر نیست
 اگر دفن کرده ام بر وید بستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند
 ویدی حال این که هم در ساعت فراموش کرد این علم از ما چگونه بخواند این
 و علمی مستغرق است که از ما و از علم بزرگان را و نقل است که حضرت شیخ تقی الدین
 از جهت کافیه حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در محلی پیغام میکردند و فرمود
 که خواستگاری کنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بشنیدند که خواستگاری برین اور
 مینخواستند که بکنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بر در آنکس آن گفتند
 که شما را در خردنید که من مروغنی ام نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله
 روحه در شبه دلی باشا هزاره محبت داشتندی در در خلا و طاهر کس عشق حق

می باختندی روزی از روزهای در سجدی شیخ تقی الدین غلطیده بودند و حضرت
 شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته مشیت میزدند در آن اثن
 آن شاهزاده رسید پدیده که حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای برادر خود
 شیخ تقی الدین داشت میزدند شاهزاده در غضب گفت که ای شیخ
 تقی الدین احمد پای تو بکوبدمی باید که شاهان بارگاه اولیای حضرت اله
 پای احمد گیرند و در سلک عبودیت او در آیند نقل است که حضرت شیخ
 قدس الله سره اندر آن بحر حرارت و عطش باطن در طلب پیرفت که کبریت حم
 است و سینۀ او بحر خضر است چنانچه گفت بیت پیر و کبریت احمد آمده
 سینۀ او بحر اخضر آمده است از شوق کمال و وجد ذوق لایزال
 و بگرد عالم میگردد و ندونش بر آشیانه خویش نمی یافتند ناگاه در
 مقام بانی بیت پای لبوس حضرت شیخ المشائخ قطب الاولیاء حضرت جلال
 والدین قدس الله روحه حاصل شد شیخ المشائخ قطب الاولیاء شیخ
 جلال الحق والدین قدس الله وجه حضرت شیخ العالم را باذن حضرت صمد
 و باجارت حضرت احدیت قبول فرمودند و طایفه از سر خود کشید
 بر سر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بگویم فرمان است و خیر آن

کرم کردند که در تخریر نگذرد در کفر نه آید و حضرت شیخ العالم قدس سره بعضی بزرگان
 شیخ المشایخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره مهمانی گرفتند و شیخ کباب
 آوردند و از بعضی مخطوطات را بهم آوردند حضرت شیخ العالم را چون آنظر بر مخطوطات
 افتاد و در حال تبری نمودند و فرمودند این چه شخص است و بعد از آن وقت
 بر شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طایفه باز گردانیدند
 و روان شدند بیرون شهر افتاد و سیر رفتند حضرت شیخ جلال الحق والدین ^{قدس سره}
 نیز و عقب ایشان برون آمدند و استاد و نظر ایشان بودند ناگاه در
 بادیه افتادند که هیچ راه در آن بادیه نمی یافتند بر درختی نظر افتاد
 و بر آن درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه بیند که دو کس
 از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و
 جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم
 می آمدند تا آنکه یکدیگر رسیدند حضرت شیخ العالم قدس الله سره آن دو کس رسیدند
 که راه کدام طرف است ایشان جواب دادند که راه بر در شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین
 گم کردی حضرت شیخ العالم پرسیدند که چنین است آن دو کس آن گفتند چنان است باز
 حضرت شیخ العالم پرسیدند چنان است ایشان گفتند چنان است و آن گریه میان مرد و ایشان

و حضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال جواب رفته و غایت نزد حضرت
 شیخ العالم قدس الله سره یقین کنند که ایشان رسولان خداست و این اند
 که فرستاده حق برین فقیه آمده اند و برخود فرمودند که ای احمد مقصود و مقصود تو
 جز برود شیخ المشایخ شیخ جلال الحق و الدین نیست از آنچه اعراض نمود و بود
 توبه کردند و بدریای انابت غسل کردند و باز کشند و سوی شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحق و الدین اشتافتند و شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله
 سره البتاه آبرستانه خود منتظر قدم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند
 مادام که حضرت شیخ العالم برسیدند در زیر پای پیرو خود افتادند و شیخ المشایخ
 جلال الحق و الدین قدس الله سره تعظیم تمام و شفقت عظام بدست
 کریم شیخ العالم را کناره گرفتند و بلطف ظاهر و نظر باطن بزبان
 مبارک فرمودند که ای عابد الحق امروز تو همان پیرانی هستی که شیخ العالم
 قدس سره سربزین بردند و باعتراف عبودیت پیوستند و شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحق و الدین خادم خویش افرمودند که امروز هر جنس طعام
 که ممکن باشد و از هر جنس مخطورات که مستعمل باشند موجود کن بعد چون
 طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق و الدین حضرت شیخ العالم را طلبیدند

و پیش خود نشانند و بعضی بایران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند
 و فدا و مخوش اشارت فرمودند که آنچه موجود کرده ببار الغرض
 بعد از دست بستن کند و ری فرا کردند و طعام از چوبیس که موجود بود
 یگان یگان آوردند و بعضی منظورات هم آوردند و پیش نهادن شد
 شیخ جلال الحق و الدین از مطلع مقصود و شهود و مشهور و مشیر الی الله
 و متبشر الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبدالحق هرگز نترس
 که حضرت احدیت او جدا دانی و بعد پنداری بران آورد دست من
 و از وی اعراض کن شیخ العالم را بجزو این اشارت نظر بحال و حد
 حق افتاد و در پای آن فی ظلی السموات و الارض و انوار اللیل و النهار
 عبرت و خوف در داد و خواج تمجی الله کلام السموات و الارض و دل شیخ
 قدس سره را تا خست و فرمود حضرت شیخ العالم از نو و بنحو و شد و در عالم صیرت
 افتادند و از راز میگریستند و شپهای خون چون چشمه جویون از دوشم
 باران فریاد عالم روان شدند مدتی در زاد پناهگاه جمال کمال
 پیوسته گریه و ناله شبانه روز میگریستند میگریستند و از اطلاع
 ماسوی السبیر را بودند بعد از شیخ المشایخ شیخ برال الحسین الدیر یا عظیم

و شفقت عظیم کرم فرمودند و بر وقت حق شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش آلی حضرت شیخ العالم از کمال درددان شدن
که ناراض است از دل دشمنی شد و هیچ چیز اختیاری افتاد و می نمودند
غایت نایب است که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون چه خورم و کجا
رو آورم و از کجا عرض کنم و فارق پاک ناپاک چون شوم چون شایسته
شیخ جلال الحق والدین کرات و مراتب میفرمودند و گوشش بلیغ میبود
شیخ العالم در حضرت پیوستگی خود عرض کردند اگر قدیمیان شایخ خود
باشند این بنده بخور و شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین و رجال و نوان
برون شهر فرستادند و شایخ آرا بیدار المقصودانهای سپید و پاکیزه
از بهر پنج شایخ مذکور راست گناییده پیش حضرت شیخ العالم آوردند
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان پنج شایخ است و نان شایخ
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق والدین شیخ العالم را نان جمعی اند
و فرمودند ای عبدالحق خدای پاک است و پاک را پاک رساند و از ناپاک
پاک را همیشه پاک آورد و مستو به حضرت پاک پاک باش و خود را در
حال کار خود را از ناپاک پاک و از ناخبر پاک هیچ ننماید و آگاه بدانی و بینی

کہ در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم
 تسکین قلب اطمینان باطن پیش آمد و الحمد لله علی ذلک نقل است
 شیخ العالم قدس سره اندرانچه در تمام بودند عورتی بیوه نام او
 بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب سفیدبافی میکردند
 و آن عورت مشغول بجن می بودی و ولایت از او لیا می حق بود حضرت شیخ
 العالم قدس سره را دوست میداشت و بفرزند میخواست حضرت
 شیخ العالم را آن بی بی فاطمه محبت افتاده بود در خانه بی بی فاطمه
 میماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ فتنی
 در قیام شب بوقت نیافتی و هر وقت که این فقیر میخواستی که بی بی
 مرا هست نبود این فقیر بی بی را نشسته مشغول بجن میمانی بی بی
 این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان بهندی بیٹا احمد آب گرم موجود
 نباید که از آب سرد وضو کنی زهی عورت پارسا که دهنی پر سر مرغان
 انداختی نقل است که در تمام دیوانه بود حضرت شیخ العالم را آن
 دیوانه محبتی بود و او حالی و کمالی داشت در مسجد می بودی و افتخار
 میماندی خلق اورا طعام می آوردی و او آن طعام از جهت مشغول

شیخ العالم میدانستی حضرت شیخ العالم چون فی آمدی دیوانه میگفتی که ای
احمد نعمت خداست بخورد و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خورد
و او را خوراندی روزی از روزهای دیوانه خراسانی دراز قد سپید پست پیدا
باین دیوانه بغضب میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما
ولایت تو خراب میکنم بعد از آن ناگه شبی از شبهای بی فرمودند که بیضا
احمد شب این ضعیفه خواب دیده است که در حوضی ماهیان میزنند حضرت
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم شب خواب دیده است
که در حوض بزرگ که چون در ریاست و ماهیان بزرگ میزنند چند آنکه
در عدد و هصر نباید بعد از آن حضرت شیخ العالم تعبیر خواب فرمودند که خواب
شما آنست که سیاه خراب شود و خواب من آنست که شهر دلی خراب شود
چند روز نگذشت بود که شورا افتاد که مغلان رسیدند بی بی و یک طعام
کوچری پزیده هم بردگدان گذاشته در بازار جهت خریدن رسیان
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی
سوی بازار رفتند چه بینید که زلزله روز قیامت افتاد و است بآبی بی
ملاقات نشد بعد در آن همه رفتند چه بینید که آن دیوانه است مساخته

باو شستند و پوانه گفت ای احمد قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ عالم
 فرمودند که حال شما چیست دیوانه گفت ما بنی آیم بعد از حضرت شیخ عالم
 باز در خانه بی بی آمدند چه بینید که در خانه بی بی کسی نیست و دیگر کجری
 همچنان بالای و یکدان است حضرت شیخ عالم یک لقمه از میان
 دیگر برگرفتند و بکیه گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند
 لَمِنْ الْمَلِكِ أَيُّهُمْ لِلَّهِ الْوَاحِدِ لَقَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَنْ يَنْقَلِبَ
 حضرت شیخ عالم قدس الله سره از ستام دریانی پست آمدند بهر خود
 شیخ المشایخ شیخ جلال الحقی قدس الله سره چه بینید که در بتگران شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحقی والدین سر هفت می بنزد و مسند میشوند و میخواهند که سوی کوی
 روان شوند یک طبق برنج آوردند و شیخ المشایخ حضرت شیخ عالم را دادند
 و فرمودند که ای عبدالحق برو که قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ عالم
 از آنجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در دلی
 رفتند حضرت شیخ عالم فرمودند که قهر خدا برای دلی است اما در دلی
 سریم حضرت شیخ عالم در بدایون آمدند نقل است که شیخ عالم در ایام
 مسافرت شبی از شهدا در سجای فرود آمدند و آن شب جموع بود مسلمانان

آمدند هفت بانگ نمازی گفتند حضرت شیخ العالم را بم گفتند که ای مسافر
تو هم بانگ نماز بگویی امشب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمود شما را دو گفتن
بانگ نماز و شب جمعه چه نیت است که تا ما بدانیم ایشان گفتند که از بزرگ
تا از بزرگ هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگیرند الله تعالی بلام
تمامی هفت از آن مقام دازان بندگان که در آن مقام اند و در کند
و در امن و امان خویش نگاهدارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مراد من
نیت دست نمیدهد که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیت دست
نمی دهی حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از جهت نیکی پسند
و از بلا و دوری جوید آن بنده بنده نیکی باشد و بنده خدا و بنده خدا مخلص
بودنه منافق و اخلاص آنست که مطلوب مقصود او جز ذات حضرت
صمدیت نباشد وَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ایشان حیران ماندند
که درویش چه میگویی نقل است که حضرت شیخ العالم در پنجاه رفته
وخواستند که اکابران شهر املات فرمایند پرسیدند از کسی که درین
شهر نشند از همه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان دانشمند
از همه فاضلتر و بزرگتر است حضرت شیخ العالم بران دانشمند رفتند

و ملاقات کردند و انشمنه مشغول بسبق بود طالب علمان میخواندند
 او مشغول بسبق قدری بایستاد و باحضرت شیخ العالم بکایت مشغول شد حضرت
 شیخ العالم از علم معرفت ذات صمدیت حق تعالی طلب کردند فرمودند
 که شما دانشمند بزرگ آید و نام بانگ شما بسبب است از عطش این
 طالب بر شما آمده ام از علم ندکه رخصت کنید و انشمنه از سخن شیخ انگیزه حضرت شیخ العالم
 از خود بخود شد و بیاب گشت بعد ویری بهوش باز آمد دستار دگلو
 کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت والله که جنابین عمر
 علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی بسبق گفتم اما ازین علم
 هیچ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن دانشمند شفقت
 فرمودند و باز گشتند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در
 پنجاه و در خانه کوه قوال می ماندند و مادر کو قوال خدمت حضرت
 شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد محبت تمام میداشت
 و با شیخ العالم قدس الله روحه یکدیگر را برابر بودی الغرض شبی
 سلطان سکه نربیان پوشیده طریق شکستگان برون آمدند و حاکم
 قلندر آن فرود آمده بود و آنجا رفت و در گوشه نشست قلندر آن طبع

بزدند وقت خوردن سلطان را گفتند که ای فقیر در شود و طعام
 مانظر میکنی سلطان طریق شکستگان و غریبان شکستگی و غریبی مینمود
 و میگفت که من غریبم از ان شما چه میکنم شما بخورید ایشان باز نمادند
 مادام که سلطان راد و زنگزدند سلطان از انجا روان شد جای
 رفت که جوگیان فرود آمده بودند ایشان طعام آوردند و میان
 خود با قسمت برابر نهادند و یک بخش از ان سلطان هم کردند
 و سلطان دادند سلطان گفت که ما از شما بیگانه هم را یک بخش
 برابر چگونه باشد جوگیان گفتند که ای بابو مرا رسم است اگر سگ
 باشد سگ اہم سمت برابر دهم خاص که تو آدمی هستی ترا چرا ندهم
 سلطان چون باز آمد و روز شد فرمان شد که قلندران درویشان
 و غریبان باشند و قلندران را می آوردند بر کشتی سوار کرده از ان
 لب آب کردند و در شهر افتاد که سلطان قلندران درویشان از شهر و مسکن
 حضرت شیخ العالم فرمود ای یوانه بیاتابرد سلطان ویم ویم که سلطان چون قلندر
 و درویشان از شهر و مسکن مادر کو نوال کو نوال منع کرد که لای مخدوم و دیگر
 درویشان که یک نفس نیند آید از شهر و یم میکنند حضرت شیخ العالم گفت ایشان گوش

آنگ یوانه را بر خود بر دستان بر دند و نشستند و خاک بر سر انداختند
 مدتی درین حال منتظر احوال بودند چون یکپس شیخ العالم قدس الله سره
 رانه پرسید که این کیست و چه میکند حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند
 ای دیوانه سلطان نوندان ملی خبران را از شهر دور می کنند و در پیش
 را این سخن گفتند و بقرارگاه خود باز آمدند نقل است که حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره و حردوزی در کناره لب آب در شهر نند و استاد بودند
 خواستند که ملاقات شیخ المشائخ شیخ نورالحق والدین قدس الله سره
 بکنند در خاطر آوردند که بملاقات درویش خالی نروند گیاهی میخواست
 سبزه تر و دراز بر کرانه آب دیدند با خود گفتند که همین گیاه در بریم
 و ملاقات کنیم و از مطلوب مقصود بجویم آن گیاه را بر گرفتند
 و بر شیخ نورالحق والدین بردند شیخ برآید و فایده خود را بهمی
 یار آن نشسته بودند حضرت شیخ العالم آن گیاه را بر زانو حضرت
 شیخ نورالحق نهاده فرمودند که بابا صفاست شیخ نورالحق والدین فرمودند
 بابا عزت است هر دو اولیا با یکدیگر ساعتی مشایده کردند و هیچ کلمه نگویند

حضرت شیخ العالم قدس به بلخ ساعتی باز نشستند و از کمال عطش باطن اگر چه بنوش
و حدت از دولت پیر دستگیر خویش شیخ الشایخ شیخ جمال الحق الیه
نوش میکردند فاما سیراب نمی شدند و هر دم و م حلی من مزین می آوردند
هر چند که عروج بقامات کبری می کردند و عبور از همه می یافتند اما برابیده
و فائده خود که طلب آن میکردند و قوف نمی یافتند و مشورت می کردند
بر می آوردند و میگفتند ای احمد پنجاه سال شد که در گرد عالم میگرددی
و طلب است حقیقی میکنی بمقصد ولی نرسیدی و در عالم کسی انیافتی
که جز بمقصود کند ای احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی نه مقصود یافتی
و نه پرورش خود دشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام و تبعم و لذت
و نیاوی بیارام این بیت از سر حال نموند بیت از نکتة مقصود نشد
فهم جدی لا دین و لا دنیا میکار باندیم فی الغرض از شهر پڑوا
بازگشتند سوی وطن خود می آمدند و در شهر بهار رسیدند و در آنجا
دو دیوانگان بودند یکی را سلطان علاء الدین می گفتند او برهنه می کند
و دوم را نیم لنگونی میگفتند او لنگو شه پیش دشتی و پس نمی افراشته
تاگاه سلطان علاء الدین دیوانه چوبی در دست گرفته بیداشت

اورا حضرت شیخ العالم بوقت کشح العالم را در کنار خود کشید و فرمود
 بابا احمد و آنی یک بیرون وقت خود را در چو گزشتند سه کرات این لفظ
 بزرگان خود را ندو برت بعد از نیم لنگو می هم پید شد و همچنین را گفت
 شیخ العالم را در کنار خود کشید و فرمود بابا احمد مردان و یک نیز وقت
 خود را در چو گزشتند این سه کرات نیز همچنین فرمود و رفت حضرت شیخ العالم
 با خود گفته ای احمد و لیوا انکان حضرت صمدیت خبر میگنید و گواهی
 میدهند مگر که بقصد و مقصود خود برسی و بر مایه و فائده خود و وقت
 یابی از فسردگی حال بگری حال افتادند و در طلب بفرمود و از آنجا
 در شهر آرد و رسیدند در خاطر گفتند که ای احمد از زندگان چه مقصود
 نمی یابی مگر که از مردگان هم بهایی اکنون از مردگان بطلب حضرت
 شیخ العالم چند سال در مقابر اکابران در گورستان غنیمان و در
 شهر و در میانان نشسته و پرورد و بفرمود و ائم الحال و زبانشب
 میگشتند و میگفتند یا یادی یا یادی چون تمیزید بزرگوار حضرت شیخ العالم را
 سهو با خود گفتند که ای احمد اکنون بهر وجه مردگان هم بزندگی در قبر درگاه
 و رفت بعد حضرت شیخ العالم برست خود قبری کا دیدند و در آن قبر بزرگوار

مروگان و فن بکنانیدند و از دنیا و اهل دنیا جدا شدند مشغول بچگشتن و قیادت
شش ماه حضرت شیخ العالم در آن قبر بودند هر عالمی که از عالم باطن میگرفتنی اتفاقاً
نمیگردید و هر مازاد از البصرا و ماکطف و چشم و شستند و میفرمودند ای احمد این
عالم لائق پرستیدن نباشد مهوش دار و ازین عالم بگذر و بگذارت با باقا
و در یابی رسیدند که از کیفیت و کمیت پاک بود و از فاعلم انکه لا اله الا
انابلی حرت بی ست از بی کام و از بی زبان شنیدند و خاضع شدند
که اذ اعظمی الله شیخی نفع که از خود بخود و از آن قبر بیرون آمدند و در شکر
محبوبت و سرور و مقنیت افتادند و در معارج و وصول بحال رسیدند
و با خلق بدعت و شیخ مشغول شدند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه در شهر اوده ماهیگ سپرده بودند بعد آن ماده
سگ بچه آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام منیز بانی ملاقات
آن ماده سگ کرد و همه که ابران شهر را طلب فرمودند و فیروز خان
مقطع شهر بود و او را نیز طلب فرمودند اکثر نبرگان و عامه خاق حاضر
شدند طعام خرج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری را با
حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفتند

اگر آئینه چهری نمی آوردی میگذاشتند و گرنی آورد میگذاشتند و این شیخ پیر از حضرت شیخ العالم
 را میگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زنده خود فرو آوردند و جانی
 نیک و سفید پوشید و طبعی را از سنگ و کاو و پیر کرد و دستا
 همه بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز برو رفتند
 پیرده و از نزد حضرت شیخ العالم رانی الحال میگذشت حضرت شیخ العالم با شیخ
 زین الدین ملاقات کرد و با یکدیگر بیکایت مشغول شدند بعد
 چون شیخ زین الدین طبع و او کرده سنگ و کاو دیدند گفتند مخدوم
 این چیست شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر هر کس این باشد او
 پیر نو باز پدید آید و همه که این نباشند او باز نیاید بعد حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه دو هزار تنگه زر را به شیخ زین الدین ملایم
 فرمودند و گفتند که قرض حسنه میطلبیم اگر بدی از آن شما خواهد داد
 والا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که ما در ویشانیم بر مال کجا
 شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدینند والا نخواهند
 گرفت شیخ زین الدین مال ندادند و شیخ زین الدین مال کاملاً
 جمع شده بود و خود حضور بودند و برادرزادگان طریق شان را و گان

میمانند چند روز از این گذشته بود که شیخ زین الدین مرغین آمدند
 و بر حلت و حجت حق پیوسته آمدند و نقل شیخ زین الدین قاضی
 رضی مطلق اوده برادرزادگان شیخ زین الدین را گرفت و گفت
 از آنها گرفت و مفاس گذاشت نقل شیخ العالم هم
 روح اندر آنچه سلطان ابراهیم در قصه ایسوی فرود آمد و بود
 ملاقات کردند و فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امر و بادشا
 هست خلق عالم در اسلام در آیند و عشق او دم زنند که آنست
 علی دین مملوک هم چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنید که
 حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد و برابر خود برد و وقت شب
 بود هم در شب پیش سلطان رفت و گفت ای خداوند عالم در ویشی
 رسیده است که امر از قطب وقت است و اولیاء وقت همه در سلک
 عبودیت او منسلک اند سلطان را بر ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات
 کنم قاضی گفت خداوند عالم شایان ملاقات نیست که بعد ملاقات
 او انتظام باد شاهی ماند یا نماند که در ویشی است که نخست استقبال
 کند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوی

واستقامتی برای خراج خاتقاه او بکنید اگر قبول بکنند پس شایان ملاقات
 ست والا نه پیش ایشان فتن خوب نیست سلطان گفت نیک
 باشد فی الحال نویسندگان را طلبیدند و فرمانها و حجتها چهار دویه
 و هزار بیگانه زمین در سواد قصبه دوی برای زراعت و ران ساعت
 مرتب گردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعام
 از خانه سلطان ابراهیم بر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی ضی
 آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروزی سلطان ابراهیم در حق شما
 چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند
 ای قاضی رضی امروزی سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت
 حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دویه و هزار بیگانه زمین و سواد
 قصبه دوی داده است و فرمان حجت از بغل کشیده و آنچه نقد بود
 پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله
 محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند
 و گفت ای مخدوم از ما چه کلمه کفر واقع شده حضرت شیخ العالم فرمودند این کلمه
 کفر نیست که تو دایر ابراهیم خدایان و یار پیدا شده اند که دعوی زنا می کنند

خدا نیکه ابراهیم را و چشم ابراهیم را و اسبان ابراهیم را و قیلان ابراهیم را
 رزق میدهد و اسبان ترا و چشم ترا رزق میدهد و منکه یک فقیر درگاه اویم
 فرزندان مرا رزق نخواهد داد که تو و ابراهیم در میان آیند قاضی گفت
 این بجا نیست. راستانند و عرض التماس این بنده قبول فرمایند هر چند که
 قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم تبر فرمودند و اختیار نکردند و فرمودند
 که اولاد قدر فقیر نخواهند دانست که اَلْفَقْرُ كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ اللَّهِ تَعَالَى
 اختیار مرید بود که ذاتش همچو اشک شود و آخرت را حضرت شیخ العالم زبان
 هندی فرمودند و بهره کنوا هوی تو یا پادشاه منند که پادشاه جای
 باراهوی تو بر چون جیل که بر چرخ جایی در حالت شدند و اختیار
 را کنار گرفتند همان ساعت روان شدند کسی را از خیال اطلاع
 نشد و بر باندۀ قائده مسلک مالوف خود باز آمدند و فصل است که شیخ عالم
 باری دیگر هم بدین قصد در شهر جوین پور بر سلطان ابراهیم شرقی رفتند
 آنجا با صدر العلماء بدرالفضلا استاد الشرق والغرب عالم بابی نعمان
 ثانی مخدوم قاضی شهاب الدین که یاور اسد مرقده ملاقات شد
 یکدیگر بجا بیت مشغول شدند حضرت شیخ العالم قدس اسد روحا عالم محبت

بخیری میفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین که بایع عرض کردند که ای شیخ عالم
 قاضی اندوه ما را بطلبی همسر از علم شما که علم است قاضی حضرت شیخ عالم
 فرمودند آری تو بپدره لاریا باشی ترا ازین سال ازین متاخر تا آخر عمر
 مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق افتاد
 که حضرت شیخ عالم با سلطان ابراهیم ملاقات و ملائمت و ایضا کایت بر میرصد
 جهان گفتند میرصد جهان چنین فرمود که ای مخدوم قاضی شهاب الدین
 چون سلطان را با حضرت شیخ عالم ملاقات شود دشما این طبع از دل و
 دارید که باز سلطان ما دشما و این انتظام بادشاهی بدین طریق درین
 یزدین بایت حاشا و کلا حضرت شیخ عالم قدس السد روحه در وین است
 صاحب حال از اهل کمال که نظر او اکثر مطلق است که حال نحاسی را
 بحال فیهی در حال بدل گرداند و از تیر جهان بیاید و مخدوم قاضی
 شهاب الدین فرمودند که راست است و روزی حضرت شیخ عالم قدس
 روحه در شهر جوینور در میدان دروازه گشتندی بعضی عرض کردند
 که این خانه مختص خان است او متقد حضرت شیخ عالم قدس السد روحه بود و
 خبر کردند که شیخ عالم قدس السد روحه رسیدند و او سوار بر اسب سلیمان

ساعتی درنگ نشد رسیدن نتوانست شیخ العالم روان شدند چنانچه
 که ملک خالص با کبک و ویدیه بجانب حضرت سلطان سوار شده بود و آب
 در چو لان انداخته و عنان را بر دست آورده و رفت بعضی کسان عرض
 کردند ملک خالص میروند نظر حضرت شیخ العالم از او و رفتاد حضرت شیخ العالم فرمودند
 حال مختص آن حال خالص این تا حال او دیگران چه خواهد بود
 باز فرمودند یحیی یاران درستی شراب نیا چنان مد هوش اند که از خود بخود
 اندواز و دیگران خبر ندارند بعد فرمودند ای احمد ملک خدای است کل
 مَبِیْرٍ لِّمَا خَلَقَ لَهُ وَتَقْدِیْرًا یَبْدُلُ فَا دَیْرًا کَرَامًا وَخَوَانًا کَرَامًا
 راند او را ندانستند بیل لِسْنَةِ اللَّهِ تَبْدِیْلًا باز گردد برآمده و فائده خود
 بیاد بر مسکن بالوف خود قرار نما حضرت شیخ العالم پس اسد و وحشی میوه
 برستور بار کرده بودند و جامه لایق صحبت بادشاه پاشیده رفته بودند
 فی الحال میوه را بفقران دادند و جامه فرو دادند و زنده خود را در بر کردند
 و اوایان سواهی برای میان خضر معروف بخدا کو تو ال شهر قنوج آوردند
 دادند او در آن وقت فقیر بود و پیاده بعد از آن که برآمد تعالی در عمر خود گاه
 پیاده نشد و فراغت و عیشی چون ملوک آن دشت الغرض تکبیر فرمودند

و برآمده فامده خود باز آمدند نقل است که روزی محمد خان مقطع مقام خود
 برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس الله وجهه در گوشه
 شیخ برهان که مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند که بر حضرت غم و بگویند
 که محمد خان آمده است مراجعری زمین بزند که تا زراعت کرده بخورم شیخ
 بران حضرت شیخ العالم آمد ساکنک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند که ای
 محمد خان این مردک شارت بر ما دارد بود یا این مردک اشارت بشیخ بر ما
 میکند که بر غم و بگویند که محمد خان آمده است مرا زمین بدید تا زراعت
 کرده بخورم الغرض چون محمد خان باز گشت و اما حضرت شیخ العالم گفتم
 میان جهان نشه بود برابر خود برد و عمده داران خود را طلبیده بخت
 بیکه زمین در موضع کلمه خود پروانه نویسانیده و نشان کرده داد و تسلیم
 عمده داران کرد که شما امروز بروید پیچوده و محدود کرده و فرعه بسته
 و آباد آن کرده بدینند اما حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمد و
 این حکایت عرض کرد و گفت امروز محمد خان بر ما بسیار رحمت کرده
 حضرت شیخ العالم فرمود چیزی نوشته هم دادیانه ایشان گفتند آری نوشته ام
 حضرت شیخ العالم نقل شده را طلبیدند و از ایشان گرفتند مریدی بود بران

پیش استاد و در فرمود ای بهرام برو خواجه شیخ ابیار داد در آن وقت
مقام بود بهرام چون بر خواجه شیخ رفت چه بیند که خواجه شیخ برابر زن در
هند و له سوار است و هر دو بهم شراب میخورند خواجه شیخ گفت ای بهرام
حضرت شیخ العالم قدس که کذب نخواهد شد برو چنانچه می بینی همچنان ضر
کن بهرام آمد کیفیت خواجه شیخ اتمام عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند برو
و او را بگو آن شراب که می نوشی بسیار تابی بینیم که کدام شراب است که
مینوشی بهرام باز رفت خواجه شیخ همچنان سبوح آن شراب برو دست بهرام
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و نشست حضرت شیخ فرمودند
ازین شراب قحج پر کن بهرام قحج پر کرد خواجه شیخ عرض کرد این شراب
غایت تیز است هر که اینقدر یکبار بنوشد در حال بیهوشی شیخ العالم فرمودند
ای بهرام این سبوح شراب بر جای که هشت راه بروی آمده باشد بشکن بهرام سبوح
شراب مذکور بر جای که هشت راه بروی آمده بود شکست بعد حضرت شیخ العالم
بر دست خواجه شیخ پاره انداخت و دادند و فرمودند بهرین که درین پروانه چنانچه
خواه شیخ پروانه دید گفت حضرت مخدوم محمد خان بسیار محبت کرده است
هنرمند بیکه زمین در موضع گلاب برای خرج خانقاه حضرت بندگی مخدوم داده است

حضرت شیخ عالم بسیار خوشبخت آمدند و فرمودند این مرد کسکو بدید محمد خان بیلیر
 حرمت کرده است و پروانه از دست او ستندند و در حال پاره پاره کردند و
 ای بهرام این کاغذ را بروی انداز نباید که پاره ازین کاغذ در خانقاه
 افتد منقول است که بعد چند گلی خانه او منهدم گشت و عاقبت او و اولاد او
 بنیاد نماند بعد یکدیری را از بهرام مذکور سیوه از بازار آرا نیدند و بدست
 بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه مانیگویم چنان
 او را بگو ای محمد خان شما از کجا ایند و شما از کجا زمین یافتند که درویشان را
 می رنجانند و بازی با ما می کنند بهرام برو بر محمد خان رفت و از دایه گفته
 فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم استاد است محمد خان از دایه پرسید
 که آن خادم چون کسی است و ایه عرض کرد بچه است و او در آنوقت بچه
 حائل و هموش بیل بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که شیر آب
 را شده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الغرض محمد خان
 بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند وزیر پلنگ
 از لای فرار داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده بر زمین نشست
 و سیوه مذکور آن دایه را بدید و پیش محمد خان نهاد بهرام سلام داد و عا

حضرت شیخ العالم رسانید پنجمین شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان
 بلرزیدی و بهرام را نزدیک طلبید پیش خود نشاند بهر دو دست خود هر دو پا
 بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین با حضرت شیخ العالم از جنت من گیری
 و بگوی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هر چه فرمان شیخ العالم
 بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش شیخ العالم ایستاد و دست
 بر پاشی شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم
 برگرفتند برخواستند و فرمودند که غائبانه با پسران بی زبان سیر کنی نقل است
 که در یاد حضرت شیخ العالم هر که دنیا را و این دنیا را ذکر کردی انجان
 بلرزیدی و زهره نبودی کسی که ذکر آن کند ای یومنا هذا که از نقل
 حضرت شیخ العالم پنجاه سال گذشته است و سویم کمری است استقامتی چنان
 نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و معنی حاصل آید و ایضا الی
 یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم و قاتلانشان
 دنیا را قوم نشده است و پیشتر معلوم نیست کشته و یا شود نقل است حضرت شیخ العالم
 میفرمودند قصه دولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای
 درگاه حوض کند و که دست این درویش چون در مقام آمد اگر چه وطن قدیم

و مولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در روز شنبه شیخ صلاح
 رفتم فاخته خواندم و در روز بر حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم فرستادم آنجا
 نشستم و طلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوحه باشد اینجا سکونت گیرم
 از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در عرض کمند کرد ای
 مصلی و سبوحه بگیر و شیخ العالم با اجازت شیخ صلاح در عرض مذکور درآمد
 دست انداختند اول دست بر سبوحه افتاد و برگرفتند بعد
 دوم بار دست انداختند یک جلنگه چارپای کمنه یافتند و فرمودند که
 مصلی همین باشد و هر دو برگرفتند و در خانه پدر خود آمدند و آنجا در آنوقت
 جنگل کمولی بسیار بود آبادانی قصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت
 شیخ العالم ناقص بود ولی شده است نقل است که حضرت شیخ العالم روزی
 در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبه دلی
 چه آبادان است تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبه دلی از
 قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی
 تبدیل چ آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعد قصبه دلی شهر عالم
 از قریب سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

وروایح نظام هم در آن طرف است حضرت شیخ العالم فرموده بودند نقل است
 که دو صد حیات حضرت شیخ العالم دو بیجا گبر موضع ناله بر قصبه ردولی سوار
 شده آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم
 بردست کرده بیرون شهر شدند و طرف شمال قصبه باغ قاضی سلیمان
 باغی بزرگ بود در آن باغ رفتند و عصا بر تنه دختی از دخترهای باغ
 مذکور زدند و فرمودند که سر دو بیجا بریدم بفرمان باری تعالی و دو بیجا
 از قصبه مقهور شد و طرف کرسیه رفت و بارای کرسیه چنگ کرد و بهریت
 خود رای کرسیه سرود بیجا کافر را در هتقم و زبرد و در قصبه ردولی فرستاد
 و تن آن گیر و در شهر او ده فرستاد بعده شنیده شد که بعد از چند گاه آن باغ
 نیز بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده است نقل است که چارپا
 حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گذاشته بود که آمده بود کشایند برودند
 میران سید قطب دیوانه در قصبه ردولی از اولیای حق بود و ائمه شرا
 میخورد میان حضر که معروف است کتوال قسوج شده بود و از وقت
 میان حضر آغاز جوان بود میران سید قطب و اطلبیدند و گفتند ای
 این قلع انچه و ببر دایم شیخ احمد بگو که بهیم میان خدا بر خود لرزید و گفت

که کار بیان غیر این افتاده است بآرامش این شیر است بیرون آیم قبح مذکور از دست
 سید گرفت و روان شده بر خانقاه حضرت شیخ العالم آمد و با ایستاد و ملائمت
 که پیش حضرت شیخ العالم قدس سره باین طریق رود و حضرت شیخ العالم آنوقت بنا بر خانقاه
 خود نشسته بودند فرمودند که خلاست میان جوان اولی که شیخ العالم فرمودند چنانچه
 چهار پنج ایام آن قبح پزیز شراب پیش شیخ العالم برده عرض کرد که یراسد بطلب این قبح شراب
 و آهاند و فرمودند که بر بختی خودم بگو که بر ختم حضرت شیخ العالم قبح از دست او
 بستیدند و نوشیدند و فرمودند بر و بگو که حاجت نیست یکده ساعت بگذشت
 که گماشته مذکور مرد و جثه او بیرون آمد نقل است که حضرت شیخ العالم
 خانقاه بر مانده و فائده خود نشسته بودند و خواجۀ ایلدیر قاضی رضی خیر الله
 اوده آمد و اراقدی و لوله بود و مستی شراب نیارم داشت آغاز کرد که
 حضرت شیخ العالم می شنوم که شما میگویند که خدائرا به بندگان خدای نام حضرت
 شیخ العالم فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید اما هر چه میگفت
 بگستاخی میگفت حضرت شیخ العالم فرمودند به بین او نظر کرد چه بیند که
 در خانقاه حضرت شیخ العالم ستور ایستاده است تاب آفتاب میکرد و خود
 پاره گفت ای شیخ العالم ستور را خدای میگوئی و حال تفاد و کلاه از ختم می پاره

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان انقدر حق می گفتند و میرفتند انقدر
 حضرت شیخ العالم را نگذاشتند شیخ العالم در حال نان کفارت او پوزانیدند
 بروست شیخ برهان مرید خود را دادند و فرمودند این نان پیش قاضی
 رضی پدر قاضی بده شیخ برهان نان مذکور پیش قاضی رضی نهاد
 قاضی رضی را اگر سنگی بسیار بود در حال نان بگرفت و خواست که
 بخورد و مریدان سید قطب حاضر بودند دست قاضی گرفتند و فرمودند
 قاضی مخور که حضرت شیخ احمد رضی الدین پسر ترا فرموده و نان کفارت
 فرستاده قاضی چون کل کیفیت معلوم کردند و تعجب نداشتند ساعتی
 نگذشت که خواجه بده مذکور برهان الدین تعالی وفات یافت قاضی پیش
 شیخ العالم آمده گریه و زاری کرد که یک چشم دارم غم فرمایند و فرمودند که
 چه کنم تیر بردف رسید قاضی عاجز شده باز گشت لعل است ملک کو
 شیخ فرید را که داماد حضرت شیخ العالم بود بسی گریانید تقدیمی حضرت شیخ العالم
 خبر کردند که میان شیخ فرید کسان ملک کو گرفته اند حضرت شیخ العالم با مریدان
 پیش ملک کو رفتند او فرموده شیخ العالم شنیدند بلکه شیخ فرید را تعرض از
 سابق زیاده نمود و ظلم میکرد و بعد ملک کو سوار شده در میان آن خندق

بود و سپاه ابران خندق را اندوخت زده روان شد ملک کو
 ازین جنبه بعد حضرت شیخ العالم امین مصره بزبان هندی فرمود
 و دهره مصره جبل لیه پت جبل لیه پر کے ہوئے آئے و از بخا
 باز گشتند و در ناغاه خود آمدند بر بام بالا خانہ بود شب آنجا شوی
 خندند الغرض چون روز شد طبق حجره و اندک روز چون مریدان
 و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امر و زطبق حجره چرا و ازین شیخ شیخ العالم
 فرمود نام روز تمام است الغرض دو پاس نگذشته که طبق حجره از
 شد شیخ بر بام را فرمودند ای بر بام بزوبه بین که جنازه حرام
 آمد شیخ بر بام رفت چه بیند که جنازه ملک کومی آید شورا فتاوی
 ملک زگو امر و زوضع در و شمسید شد شیخ بر بام آمد و حضرت
 شیخ العالم عرض کرد که جنازه ملک کو آمد حضرت شیخ العالم حجره بین
 آمدند و رفتند نماز جنازه ملک کو بگذارند نقل است که حضرت شیخ العالم
 و شیخ زکریا ابن شیخ سلیمان در مسجد جامع کجا نشسته بودند حضرت
 شیخ العالم و امم و مراقبه می بودند و از ماسوی العیتره سیف فرمود
 و بشا ہدہ جمال حق تعالی می بینند آنجا ہمہ و خیال خود نشسته بود

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکرد و حضرت شیخ العالم فرمودند
 آهسته باید خواند و باز در خیال خود تلاوت قرآن شیخ زکریا را استند که حضرت شیخ العالم
 را خواب آمده است فرمودند برادر من شیخ احمد خواب میکنند یک و کمر
 همچنین فرمودند و دست خود را از حضرت شیخ العالم نهادند و بوشیا را کردند
 حضرت شیخ العالم فرمودند گویان پیش من خواهند خفتید الغرض چون از
 نماز فارغ شدند باز گشتند بپای شیخ زکریا بر زمین است نمی افتاد
 دست بر کتف مروان انداخته می رفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم
 با مریدان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم
 می بود چون برای عیادت مریض می رفتند اگر چیزی او را می نمودند
 امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون پیش زکریا رفتند پرسیدند
 و میجو استند که چیزی تناول بکنانند بلیب و عورتان همه مانع شدند بجهت
 حضرت شیخ العالم فرمودند قدس آب بهم دهند ایشان آب هم ندادند
 فرمودند ملت تمام شد بفرمان الله تعالی جمعه دوم نگذارند و دنیا
 به آخرت نشناختند و رحلت فرمودند نقل است که حضرت شیخ العالم با ابیام
 و در حجره خود است بودند مریدی بقال بود شراب خورده در خانه افتاد و حجره

این عالم آمده مستی شراب میگفت حق پیرن پاک ق پیرن پاک
 بهر خنیاوار منع میگرداند و از ان خیال نمی گذشت چون بسیار شده
 شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو
 بنده است و بنده تمام بید است پاک چون شد پاکی مرحق تعالی
 راست بجز او را پاکی راست نیاید الغرض او از ان گفتن باز نمی آمد
 چنانچه میگفت همچنان میگفت حضرت شیخ العالم عصابر زمین و دوزخ
 بشکست مستی شراب و فرود آمد مستی مرگ در گرفت از خود بخود شد
 شیخ برهان گا و از خانه او در غلقه حضرت شیخ العالم آورد عرض کرد که ای
 پیر دستگیر فرمان شود که تا گا و از دوزخ کشند چرخ فرمانده حضرت شیخ العالم
 نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بنهایت رسید بر شیخ بختیار که یار
 بزرگ حضرت شیخ العالم بود بر همه مراجع شدند که شماعرض کند شاید قبول افتد
 شیخ بختیار آمد سر بر زمین نهاد و تعظیم تمام پیش حضرت پیر دستگیر
 استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گا و از دوزخ کشند و تا بختیار
 شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحان است الغرض

حضرت لا اله الا الله من گشته شده بود هم حالا تیر بدت رسید کار با خواجه
ای بختیار بگذر و بگذار الغرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت
و از ستی بهوشیاری شتافت ثقل است که حضرت شیخ العالم قدس اسد روح
روزی با الهیت خود گفتند این فقیر در حضرت معبود خود بسیار گستاخی
کرد ای مادر گموری بهوشیار شود و استعداد کار خیر گموری که گشتش کن
که رسولان حضرت رب العزت چند بار برین فقیر بطلب آمدند که ای احمد
بیائی و ازین جهان فانی بمان باقی رحلت فرمائی و این فقیر هر بار عرض
نمود و میگفت یک پسر دارم ما و ام که اعراض دنیاوی به بیم هرگز نیامد و بالکن
بسیار شد باید که ازین غافل نشوی و پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
شیخ عارف احمد امار اسد برمانه نام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت
گموری میگفتند بعد ازین وزی از روزهای شیخ نورالدین بدای خلیف
میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و باطل
می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین دختر خود پسر این فقیر گموری
خواهی اد شیخ نورالدین اجمال اعراض نمادنی الحال قبول کرد و در حضرت شیخ
جامی مریدان و شیخ نورالدین در حال برخواستند در وانش مذکور و عقد

حاضران گردانم حضرت شیخ العالم بر دوشیخ نورالدین گفتند بامریان نشستند
 شیخ نورالدین رون گفتند کل خلیان را طلبیدند و کیفیت تمام مشیخ بیان
 کردند هر یکی ساکت شدند و اما قاضی ثمن خضر شیخ نورالدین که مردی صاحب تنگ
 بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را بادرویشان چه قرابتی و
 چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب حال که کس احوال من نیست
 که یکسکه آتش دارد و یک کوزه آب الغرض نه آمدند و نه قبول کردند قاضی ثمن
 شیخ نورالدین حضرت شیخ العالم بصیر باطنی را یافتند مکه سیاطین و وحش
 داشتند الغرض شیخ نورالدین با خلیان مشاورت کردند که این دختر
 به حضرت شیخ العالم را دادیم یا نه بلکه حضرت شیخ العالم چند روز مملکت بست
 که استعدا کرده آید با اتفاق خلیان که چند دختر آراسته کرده پیش حضرت شیخ العالم
 آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین این جمیعت شیخ نورالدین
 عرض کردند ایشان چیزی فرصت نخواستند تا عیش و معیش کرده آید
 حضرت شیخ العالم شفقت در کار شد فرمودند شیخ نورالدین پیشش ماهی و گوشت
 برود و بر استعدا او شود الغرض حضرت شیخ العالم از این بازگشتند و خانقا
 خود آید و آنچه که بالایی با هم بود و فتنه در آن شغل شدند و استغنی نگذاشتند

که قاضی ثمن اخون وان شد بحدیکه کار بجان رسید قاضی ثمن را
 در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی ثمن عرض کردند
 حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید
 شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی ثمن! چند روز
 مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احمد با تمام پدر حضرت شیخ العالم کن
 بختیار اختیار فرمودند که او مقبول آنحضرت بود و از بام فرود آمدند
 و در دازده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی ثمن داشتند و فرمودند
 برو تا کار خیر گوری تمام فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون در حال
 با ستاد قاضی ثمن راضی کلی شد و روانه رفت چون کار خیر حضرت
 شیخ عارف احمد انصرام شد و مقصود با تمام رسید باز خون بجهان میجا
 قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند
 که تیر بدف رسید و کار آخرا بخامسید محل گفتن نجات من نیست چند روز
 نگذشته که قاضی ثمن مذکور وفات یافت نقل است که غلظه حضرت شیخ العالم
 فرزند ی تو لد شد نام فرزند شیخ عبدالغفر بنام عبدالغفران الله تعالی
 بجز آمدن این جانب که لفظ حق بر زبان راند و همه خلق گشودن ظالم شنیدند

شیخ عبدالعزیز روز بروز بزرگ میشد و خوارقهای عادت از ایشان
 ملاهر میشدند و ده ماهه شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله
 حکایت میکرد و میدوید و ران میدشتند و بچگان را بجنبش و شغول
 میگشت و شریح العالم فرمودند که چه شورت در حضرت ماشور میشاید
 از هستی بفنا تبدیل می باید بعد از رفتن بیرون تصب طرف شرق
 و لکی بر سر باندی که میان وضه و منبر و چوکی نه و میان روضه سید
 محمد و میدان بالای حوض است فرمودند این مقام این کجای اینجاست
 الغرض چون در خانه آمدند همیشه شیخ العالم میزدند که چارفته بودند فرمودند مقام
 دیدن فته بود و همیشه شیخ العالم میزدند که گفتند که این خانه و جمله خیل خانه چیست
 عزیزان صحبت سلامتند مقام قبر برای حاجت حضرت شیخ العالم فرمودند شاید که برای
 حاجت بود شیخ عبدالعزیز از قدر جمی است وجودی حادث شد بعد از سه روز
 بغمان الله تعالی وفات یافت و شیخ العالم بجنود خود غسل و بانیبند
 و تمیز و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام
 و شیرینی روان کردند بعد از آن فرزند مذکور طعام و شیرینی و برگ
 و شربت و باخج فرمودند و باز گشتند نقل است که همیشه شیخ العالم

برای این فرزند و فرزندان دیگر که سبزه بن طریق متولد می شدند و لفظ
 بر زبان میرانند بفرمان الله تعالی نمی زیستند و احم احوال گیرند
 و شیخ العالم میگفتند که شایات پسران ما را و انبیا دارند و این
 ضعیفه را خراب میکنند حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق کن یک فرزند
 هست انشاء الله تعالی پرورده تو خواهیم داد اما هنوز نخته و پرورده
 نشده است در سفر و بیم او را نخته و پرورده کرده به یاریم تو تسلیم
 نمایم بشرط آنکه تو او را هیچ نگویی و در رضای او باشی هر چه او بگوید
 همان بشنوی و همان بکنی البته حضرت مخدوم معترف گشتند و همه سر
 قبول کردند الغرض بعد چندگی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند
 شد شیخ عارف نام نهادند عارف بابی محقق سجانی کامل و اکمل قوت
 چنانچه باید و شاید ولی من اولیاء الله تعالی شدند و در مقام حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه همین ایشان بودند و موازنه عمر پیش از
 یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتند که چنانچه شیخ
 عارف احمد با ما محبت و الفت و شفقت میراثت یادگیری نیست این فقیر
 تمامت عمر خود را کسی نشنیده که ما را با حضرت شیخ عارف محبت بود یا برترین شستن

بلکه همچنان می گفت که چنانچه شیخ عارف را با محبت و دوستی
 باو گیری نیست و این عنایت از کمال ولایت ایشان بود در هر
 وزی و صف لامثال حضرت شیخ عارف احمد را میسر آمده بودیم بدین
 افتاد نقل است که حضرت شیخ العالم گاه بیگاه میفرمودند که مالک جان بشوم
 مالک الموت نتواند که بی رخصت جان ما را قبض کند بیت
 در کوی تو عاشقان چنان جان بدیند که بجا مالک الموت بنگهد هرگز
 موت من با اختیار من است اگر نخواهم میروم و اگر نخواهم ابدالا باهم
 بدین طریق و بدین انتظام بمانم مگر آنکه با اختیار خود
 برویم که او را جبر نباشد یا ما در مراقبه باشیم کسی سزا تن
 جد اگر دانند و این اشارت بر آن است که موت حضرت شیخ العالم
 موت ظاهری بثبوت یافته بود و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
 مَوْتُوْا قَبْلَ اَنْ يَّمُوتُوْا نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره با جمیع
 مریدان مسافر شده بودند در جنگلی رسیدند در آن جنگل درختی
 پیکر یا با حسن وزیر بود وزیر آن درخت صحنه غایت
 صفا و مقام وفاداشت حضرت شیخ العالم قدس سره آنجا نزول فرمودند

و در کار و بار خود مشغول شدند ساعتی گذشته که مرغ
 جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک به پرید
 و بمقصود حقیقی رسید مریدان در گریه و زاری شدند
 گفتند استوار نخواهد داشت که حضرت شیخ العالم از دار فنا
 بدار البقا رحلت فرمودند بلکه گمان خواهند کرد که قتل
 بزرگ رسیده باشد ایشان حضرت شیخ العالم را گشتند
 حضرت شیخ العالم همان زمان زنده شدند و فرمودند که این مقام
 خوب بار و لح فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمده بود اما
 چون نمایان بچنان میگویند بیاید و برخیزید و روان شوید
 بعه از آن مقام روان شدند بمسافرت درآمدند
 نقل است که حضرت شیخ العالم از خطبه بهار چون در شهر
 اوده رسیدند در شیخ پوره مسجد در کنار لب آب سرد
 بود آنجا فرود آمدند هوای سرما سخت گرفت مابقیه سیزدهم ششگان
 مردگان کافران که آنجا افتاده بود حضرت شیخ العالم آن سیزدهم آوردند
 می سوختند و دفع سرمای ساختند سیدی بود از جهت تازه لاله و چمنید

کلام در روشنی بنیم ناپاک در مسجد آورده است سید مانکار تمام گشت
 ای در روشنی این بنیم ناپاک چرا در مسجد آورده می حضرت شیخ العالم فرمودند
 من موقوفم جامه ندارم مرا این بنیم پاک ست الفرض سید مذکور
 بعد از فراغ نماز در خانه رفت شب او را حاجتی غسل از او علی الصبح
 در لب آب غسل کرد چون در مسجد درآمد چنان سر گرفت که در عرض
 بالاک شدند و یک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای سید چرا نزد
 این آتش می آئی شب میگفتی که این بنیم ناپاک ست سید آغاز کرد
 در روشنی این آتش ملازمی وقت پاک و غزیر تر از جان ست ^{۱۲۵} فصل ست
 که حضرت شیخ العالم را آمد در روشنی جمال گوهری روزی صحابی را آمد و بوند
 آن بنیم نقص میکرد جای نیافتند در محلی مقدار انگشت افتاده و نصفی از آن
 شیخ العالم بردستار خود گرفتند و نصفی از آن شیخ جمال گوهری بردستار خود گرفتند
 آمدند دو گانه شکر خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحانہ تعالی
 بکم خود این بنیم را غزیر گردانید و از ناپاکی بی پاکی آورد و کفر و زیان
 غزیر شده ست که جائی نمی بایم و قصد چنانچه در آن ایام آن
 بنیم را کس قبول نمیکرد و جمله خلق با انکار اقرار میکردند

نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در حجره خود نشسته
 بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمود ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار
 عرض کرد ناری پیر و سنگیری نیم فرمودند چیزی بینی التماس کردند که تمام حجره بزرگ
 از روزی نیم فرمودند چیزی را آید شیخ بختیار بختیار مختار آغاز کرد ملکای پیر و بزرگان
 اختیار مختار و بختیار را بختیار مختار الا که حضرت شیخ العالم فرمودند باز بین
 چه بنید که حج و پاک همه از خاک است نقل است که شیخ العالم قدس
 الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مردی عبید سوداگر
 چو اهری بود مولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را
 بختیار شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شد و کمر خدمت بسته
 چنانچه مدام علی الصبح و الشام آمدی دستاهمی ماندی سلام
 کرده می رفتی و باز در خدمت مولای خود می پیوستی
 هم برین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله
 روحه هیچ التفات نمی کردند و نمی گفتند که تو کیستی
 و از کجائی و بجه کار می آئی و بدیده ظاهر
 به ظاهر او نمی نگریستند بعد از مدت شش ماه

روزی در خاطر شیخ بختیار گذشت که در دیشبه لغایت کامل وصل حق
 اما از سبب نیازی حاجت کسی کم برآید مهران ساعت حضرت شیخ العالم
 بنظر باطن بدیده ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و فرمودند که تو بیتی
 بجز و نظر کردن شیخ بختیار و در یابی بی کناره افتاد و از خود بخود
 شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و در پیش و بهوش میرفت
 ناگاه خود را در میان خجل موضع بهار یافت و قدری بهوشیاری
 شنافت و از آنجا چوبی بردست گرفت بر حضرت شیخ العالم پیداشد و از شسته
 شراب و وحدت بگستاخی که آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی دار
 بندگان خدا را بر محرم میگذازی حضرت شیخ عالم هر چند که میفرمودند ای بختیار
 بهوش را و از آنجا سستی آن عالم گرفت که بهوشیاری نمی پذیرفت
 و از آن گستاخی نمیکزشت حضرت شیخ العالم که آب نوشانیدند از دست
 بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار برو بر لبوی خود درضاد او
 طلب و در کار ما باش شیخ بختیار در زمین نهاد و ماتم و حالش
 افتاد و روان شد در شهر معظم شهر جوپور سکونت او بود پیش مولانا
 خود رفت مولی و جمال نده چنین دید به بندگی آن بنده

و زید و گفت اسے بختیار مرامی باید کہ خدمت تو کنم و در بندگی
 تو شوم ترا در راه ملومی خود آژاد کر دیم بر دہر جا کہ خواہی بباش
 شیخ بختیار در خانہ خود آمد و سوز آتش باطن انسانی ناگاہ از ہر
 چہا رطوف آتش برمیخاستی و در نظر خود تمام عالم را سوختہ میدید
 چون کار بجہی رسید کہ تنش میسوختی و جانش میفرختی نام پرستگیت
 شیخ العالم میگفتی فریادرسی خواستی در حال آتش فرو میشدی نجات
 یافتی عجز کلون کہ در میان زنگ آب بیندازند و در حال زنگ آب
 جدا شود و آب صاف پدید آید باز بچیان چنانچہ بود بتر گرد و ہر بن
 طریق باز آن آتش در گردنش می آمدی و میگرفتی و فریاد از سیر و تکیہ
 خود میکردی و نجات یافتی ہر بن جملہ لیل و نهار ادا ایم الاحوال میکند
 و قرار آرام از بختیار با اختیار و غیر اختیار از دست برفت کا چون ناد
 حافیۃ قائمہ بود کہ تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاہ آن سست حضرت آنہ زما
 از ماسوی اسد حضرت شیخ الشلح تاج الاولیاء قد وہ الاصفیاء
 سلطان الواصلین بر بیان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین
 بانی پتی قدس اندوہ و ہر حضرت شیخ العالم بفریادرسی بختیار بختیار

در عالم اسرار پدیدند و در مقام مشاهده انوار بحال بیکدگر مشرف
 شدند و فرمودند ای احمد عبد الحق قدس الله روحه ترا در جهان
 کسی نمی شناسد و نمیداند که در حضرت مولی و چه جمال با کمال دار
 مگر بچار و بختیار اندک ترین شناسائی و آشنای حضرت تو گشت برهم
 چندین نباید کردی باید که بحاب حضرت خویش الهامانی تا باران
 رحمت در زمین او ببارد حضرت شیخ العالم نظر شفقت بهمت باطن
 بر شیخ بختیار با اختیار مختار گماشتند حضرت شیخ العالم در قصبه رودلی
 بودند و او در شهر جوپور و حال همان زمان آتش سوزان از دمی
 شد نجات تمام یافت و مرض بجهت مبدل گشت و بیقراری بقراری
 پیوست و از کربت بفرحت درآمد شیخ بختیار با اختیار مختار که
 او را بود بدانست که این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم را قبول
 فرمودند و بنظر رحمت نگرستند و در حال برخاست همه خان و مان
 بر انداخت جانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و آستانه یگانه
 خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بنده و اربابستاد حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه نظر رحمت فرمود و مشفق باطن بنظر ظهور

و فرمودند که ای بختیار چه اختیار مختار داری اگر نخواهی که بخورد
در سلک مریدان این فقیر در آری زن را خواهی گذاشت بختیار حال
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت و فی الفور
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت او بچنان
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که او نیمه گذاشت و
تقویش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخت و
در میدان ارادت مستحکم برخاست و آینه دلش صفا کمال یافت تا از
عطش طلب باحقاق تمام در صحرای تجلی جمال کمال پیر دستگیر
شناخت و در حال بی حلاول حضرت شیخ العالم گویان میدان جان او
نزول فرمود و از اوتق آسمان ل او تجلی بدو شد و تشریف بشارت
باشارت مشاهده بدو فرمود و اے بختیار اینک خدا بر ایافتی
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شبنافتی که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
يُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
و بلندتر آمدی ملک کل شدی که مَنْ لَهُ الْمُلْكُ فَلَهُ الْكُلُّ زهی پیر دستگیر
باکمال که در ساعت احد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید باجمال

که در زمان واحد بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل و اهل مگشت
 چنانچه واصل گردد کار شیخ فرید عطار مینویسد بیت ای ز دولت
 عارف بطلب شد مری عارفی رفته و تاملت حق شد مری نقل است حضرت
 فرمودند ای بختیار در صحن خانقاه من چاهی در میقامی باید شنج
 در حال کندن آورده بکا و دیدن چاه مشغول شدند چون حمام کا وید و
 آب بروی آمد حضرت شیخ العالم بران آب تکبیر فرمودند و قسمت کرد
 باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امر دواز خاک بیرونی بناید
 و از خاک این چاه چوبتره می باید ساخت شیخ بختیار سببی
 بر سر کردند و بنیاشتن چاه مشغول شدند آنکه چاه تمام به دران روز
 از خاک بیرونی انباشته و پر کرده و از خاک چاه چوبتره بست و به
 نرسید که این چاه را از برای چه کا دیدند و از برای چه انباشتند
 و این چوبتره بچه عرض بستند لاچار چون در ارادت پیر خاکن حکم
 بود او خود فانی بذات پیر باقی بود اگر چه در کتب نزد معلم گاهی فتنه
 گاهی حرف تمجی هم از او ستاد در محنت ظاهر خوانده بود و اما از
 دولت پر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس سره میزد و عیال گشت

که دشمنان وقت حل مشکلات و مفصلات از وی میگردند و او هر چه میگفتی
 از کتاب خدا تعالی و از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم پیرون میگفتی
 و علماء همه اعتراف مینمودند و در حال و کمال شیخ بختیار همه علماء
 حیران بودند این حالات ظاهرش بود و حالات باطنش چه بود به
 نقل است که حضرت شیخ العالم روزی نشسته بودند شیخ بختیار آمد پیش
 استاد و عرض کرد که ای پیر دستگیر اگر فرمان شود این بنده در سوگاری
 رود و سابقا چیزی سودا هم کرده بود و هر چه از سودا پیدا میکردی
 پیش پیرگیری آوردی و هر چه پیر دستگیر قیمت دادی بمان پسری
 و قوت خودیست حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما بان
 و بیا که ناریای شود ولایت این فقیرست شیخ بختیار برای سوگاری
 باذن پیران شد و هر جا که میرفتی بغیر از آن پیر دستگیر نمی رفتی
 و هر قدم که در راه میزدی بغیر از آن پیر دستگیر نمی زدی و هر کجا
 بغیر از پیر نمی برآوردی و احوال چشم بسته میانندی الغرض چون
 از سوداگری بازگشت قطاع الطریق اطلاع یافتند که برین مرد کمال
 نفیست و او مرد جواهری بود سودای مردارید و جواهر میگردانید

برابر می آمدند هر که او شیخ بختیار فرود آمدی ایشان نیز فرود آمدندی
 شیخ بختیار هم مدعی و عاقل و سخته بود و دریافت که ایشان قطعاً
 اند در خیال مرشد و اند در مقامی بدکان نان نیز فرود آمدند ایشان هم
 اینجا فرود آمدند شیخ بختیار دیگر کپچری پزانیده و روغن داده گاو خسته
 و قیج بالای آن دیگ داشت و گفت قدری مستراح کرده بیایم
 باین بهانه روان شد و آن یک کپچری و روغن همچنان گذاشته ایشان
 ساعتی نشسته منتظرش بودند چون نیاید گفتند از ما فراموشتاب
 روان شدند ناگاه شیخ بختیار پیوستند و یکدیگر مصاحب شدند
 بعد شیخ بختیار در مقامی آمدند کنیسه کی خریدند و خانه کرده بهماجا
 بماندند ایشان نیز در آن مقام ماندند و در آن مقام ماندند و روز
 بحالیکه شستن جلعه بیرون آمدند و خاکتیرک همچنان گذاشته روان شدند
 موازنه سخی چل کرده و روز شب آمد چون صبح شد زیر درختی نشست
 و با خود گفت که من چندین کرده آمدم ایشان کجا بمانند ناگاه
 بی آگاه ایشان رسیدند و گرفتند و در زمین غلغلانیدند و میخواستند
 که حلقش بزنند و از سرش بکنند شیخ بختیار پیر و سنگین خود را یاد کرد

حضرت شیخ العالم عصا برست کرده فی الحال میسند و فرمودند که ای بختیار
 بزین بزین ایشان سبب شد و در گذارنده از وی جدا شده بایستاد
 حضرت شیخ العالم از پیش نظر غایب شدند بعد ایشان پرسیدند این مرد
 که بود و از آن تو که باشد شیخ بختیار گفت که این مرد پیر و تنگترست
 بر ابرسن باشد و من بقوت این مرد در هر دو جهان خوف ندارم و از
 هیچکس باک نمی آرم ایشان حیران ماندند و گفتند آری تو هم بدین خو
 تنه میگردی و سودای کالای نفیس میکنی که پیر تو چنین غالبست
 بعد ایشان پنج تنگه از خود کشیدند و شیخ بختیار را داوید و گفتند که
 این فتوح از جهت ما پیر خود را به بر خیزدست ما برسانی و عذر ما بخواب
 شیخ بختیار آن پنج تنگه گرفت روان شد چون پیش حضرت شیخ العالم
 پنج تنگه اول پیش نهاد و کیفیت تمام ماجرا شرح کرده حضرت شیخ العالم فرمود
 آری همچنین بود چنانچه میگوئی نقل است که حضرت شیخ العالم لا باهم و حججه مشتمل
 بودند فرزند خود حضرت شیخ عارف احمد را طلبیدند و فرمودند پیر و بختیار طلبیده
 بیا حضرت شیخ المشایخ شیخ عارف احمد بر دوش شیخ بختیار رفتند و دست و دست شیخ بختیار
 که باز من صحبت کند و ایشان را آن که دخول کند فی الحال همچنان آن ابرجاء را می گذارند

و جامه فرو گرفته و پیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد و بنده وار
 بایستاد و حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و بابت
 منقول است که شیخ بختیار شہوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت
 از خلایق شہوت معتبر ارشادی و الله اعلم مگر این طلب باز حجت امتحان
 باشد که او در آن وقت که متابعت مستحکم دارد بانی نقل است
 که روزی حضرت شیخ العالم سماع کردند بعد از فراغ سماع کثیر که خود را فرمودند
 برواز خانه چیزی بیار مطربان را چیزی بده کثیر که در خانه رفت
 اہلبیت حضرت شیخ العالم فرج گرم کردند چیزی ندادند و گفتند برو
 بگو کہ در خانه چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس سرہ با مطربان
 را فرمودند کہ همین کثیر را ببرید بعضی مریدان چند تنکہ دادہ
 کثیر کہ کور را مطربان را کنا نیدند حضرت شیخ العالم چون در خانه رفتند
 نظر بر آن کثیر کا فتاد فرمودند چون این کثیر آمد ما نخواہم ماند
 فی الحال از خانه بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار
 تکیہ بہ بندتا از اینجا بیرون آییم و سفر کنیم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر
 تکیہ بست و ہر روز گواران روان شدند و در شہر اودہ رسیدند

در محله شیخ پوره بالای لب آب قرار گرفتند بعد انصرام مدت شش ماه
 حضرت شیخ العالم را چون نظر بر لب آب افتاد فرمودند ای بختیار در قصبه
 رود ولی لب آب هم است شیخ بختیار گفت پیر دستگیر این دولی نیست
 او ده حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ما در آورده برای چه آمدیم
 شیخ بختیار کیفیت تمام عرض داشت کرد حضرت شیخ العالم از کیفیت چاره
 هیچ در خاطر نبود آورده هم منظور فرمودند ای بختیار ما مقام رود ولی نخوا
 برای چه بگذارم فی الحال برخاستند روان شدند در مقام خود آمدند
 و مشغول بحق گشتند نقل است که حاکمی در موضع آسوموی ماندی
 و مرید شیخ سمار الدین بود اما در خانقاه حضرت شیخ العالم گاه میگامی
 و میان مریدان حضرت شیخ العالم می نشستندی بودی روزی
 از روز بایش حضرت شیخ العالم آمد بایستاد عرض کرد ای مخدوم
 آنچه در خانقاه آنحضرت می بینیم در خانقاه پیر خود نمی بینیم حضرت شیخ العالم
 فرمودند ای حاکم ایشان مولانگان اند نه درویشان که درویشی
 کار دیگرست و مولایی کاری دیگر حاکم گفت ای مخدوم ما مرید
 ایشان نخواهیم شد در سلک بندگی بندگان مخدوم در خواهم آمد

درویشی
 مولانگان

شیخ العالم فرمودند بر و طاقیه ایشان باز گردان حایک بر شیخ
 سماء الدین فت طاقیه باز گردانید بعضی اهل مریدان شیخ سماء الدین
 او را شتماشت و دزد و گفتند که این مرتد شد الغرض حایک از اینجا خلافت
 حضرت شیخ العالم آمد و منسلک و مسلک بندگان حضرت شیخ العالم گشت و در جهت
 ایستاده شب روز بنده دار استانه می بود روزی از روزهای حایک
 مذکور پیش حضرت شیخ العالم قدس سر آمد عرض کرد ای پیر و سنگیر اگر فرمان شود
 این بنده جانب خانه کعبه و حضرت شیخ العالم فرمود چند روز
 قرار گیر انشاء الله تعالی ما و تو یکجا برابر خواهیم رفت حایک باز ماند
 بعده باز چند کرت حایک مذکور پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد
 شیخ العالم هر بابی چندین میفرمودند که ما و تو برابر خواهیم رفت او باز
 میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد که مسافرت بسته پیش حضرت
 شیخ العالم آمد عرض کرد ای پیر و سنگیر اگر فرمان شود تا این بنده
 جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستعد
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باز برو و انشاء الله تعالی
 علی الصبح ما با شما اینجا خواهیم آمد ما و تو روان خواهیم شد حایک با گشت

بنابر آنچه خود فرمود تا گاه حضرت شیخ العالم در نیم شب در کنار هر چه محل موضوع مذکور
 لفظ حق بهیبت زدند و بلند فرمودند حق حق حق او دانست که حضرت شیخ العالم
 آمدند و حال برخاست و دو اشک آمد بر چهره حضرت شیخ العالم روان نشد چه بیند
 که سلف دیگر پیش حضرت شیخ العالم می ریزد و ایشان حضرت شیخ العالم و بعد از آن
 حاکم همچنین می رفتند تا موضع آنچه رسیدند که صبح و میدان آغاز کرد حضرت
 شیخ العالم حاکم اگر رفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 وسلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف است تا آنجا رسیدن نمی تواند
 بعد از آن حاکم چه بیند که هیچ یکی نیست حاکم حیران شد و خانقا
 حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت
 محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیروستگیز زیارت
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل کردیم که به پا کوس
 مشرف شدیم حضرت شیخ العالم فرمودند و انستی که پس حضرت رسول
 کیان بودند حاکم گفت نمیدانم فرمودند که پس حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه وسلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاقویا هادی الاصفیاء حضرت شیخ
 فرید الحق والدین گنج شکر مسعود قدس الله سره بودند و پس ایشان

سلطان الشایخ حضرت شیخ نظام الحق والد بن قدس الله برونه الشایخ
 این فقیر بود و الله است حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته
 تا نارخان بزرگ قطع قصه رود ولی پیش حضرت شیخ العالم آمد
 و ایستاده شد حضرت شیخ العالم سر بر آوردند طرف نارخان نظر کردند
 فرمودند در جهان چنان رود که چند روزمانی تا نارخان در حال
 بر زمین افتاد و بخود گشت و بعد از زمانی او را از زمین برداشتند
 و آب بر روی زدند تا از سهوشی بهوش آمد بعد از آن چنان
 معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنهادر حضرت شیخ العالم آمد
 نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند
 محمد خان آمد عرض کرد ای محمد دم من فرو سواران سپاه آورده اند
 بنقصید بهشت صداسپ کی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم
 فرمودند برو بستان محمد خان عرض کرد که زرجاست از حضرت شیخ العالم
 فرمودند بستان از محمد خان عرض کرد که ای محمد دم زرجاست چون گشت حضرت شیخ العالم
 فرمودند اگر نیست نیست منقول است که حضرت شیخ العالم نظر به دشاهی او کرد و فرمودند
 و او شانزده ساله بود که ملو بادشاهی بود تا چون بنده از حضرت شیخ العالم عرض نمودند

که سلیمان رحمه الله و سوا اگر مید حضرت شیخ العالم بود هر یک فقیر گشتی اورا
 مال نبود بهر خبر و حضرت شیخ العالم آمدی و سر بر زمین نهاده و عرض کرد
 که کپیر و سنگیر بر من چیزی نیست سوداگر کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم
 میفرمودند بخواجه چه مقدار زر میخواهی او گفت که من هر بار از پیر و سنگیر
 تنگه منجواستم و میگفتم ای پیر و سنگیر اگر بر من صد تنگه باشد بخرایم خاطر
 و سودا کنم و قوت بسازم حضرت شیخ العالم میفرمودند برو صد تنگه
 دادیم این بنده سهرز زمین نهاد و باز گشت ناگاه صد تنگه از غیب
 می رسیدند بفرافت سوداگری میکردیم و خوش می باشیم اگر این بنده
 هزار کت قصد میکرد که سرمایه مال من صد تنگه زیاده شود هرگز نپوش
 نمیشدی و اتم همین صد تنگه بر من سرمایه می بودی نقل است
 که حضرت شیخ العالم می فرمودند چنانچه در کارزون چراغ خواهد آید
 کا و زونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت خواهد آید
 بمقتضای این بیت بر زبان خود فرمود بیت اگر گوی مرا
 باد گیر و بی چراغ مقبلان هرگز نمیرود و ما نیز دیگ از طعام نپزیم
 تا انقراض عالم خلق نخورند هیچ از ان دیگ کم نشود و درین مده

خلق هم هست بعده دیگری آوردند بر دیگران نهادند آتش کردند
 طعام در آن دیگر نختند بعده آن گیت او میان بگذر خلق داشتند
 هر خلق که می آمدند می رفتند طعام از آن دیگر میخوردند هیچ نقصان
 نمیشد تا سه روز خلق آینده در زنده طعام از آن یک با سیر
 میخوردند و دیگر همچنان پرمی ماند بعده در خاطر خود
 چنین گذرانیدند که ای احمد در عالم شور خواهد شد که از چنین شجری است
 وَلَشَهْرُ أَفْئَةٍ كُلُّ يَرَضِيهَا وَالْجَمْلَةُ دَاحَتُهُ لَا يَرْضَاهَا وَاحِدُهَا
 احمد بنده گان خدا آیند او رزاق مطلق است جل جلاله او داد و بندگان
 او دادند تو ازین میان بیرون آئی و اسب خاطر را در میدان سب
 و الفوضا امری الی الله جلاله نمائی و خود را از خود و از کار خود بیرون
 و از هستی این نام و نشان فانی شو و در هستی ذات ملک الملک لایزال
 بلکه بی نشانی روح حضرت شیخ العالم کاین خطره را در خود مقرر کردند و در
 بکبر برای مزید فقر طالبان حق او افتادند و دیگر مذکور بر زمین
 زدند تا بسکست نقل است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که از بسکه تا بنده
 رسیدم هیچ لمائی ملاقات نشد و الا که در سلوه یک بچه نیم مسلمان

و این اشارت بر شیخ جمال گوجری کردند و میفرمودند که منصرف و بچ بود
 طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردان اند که دریا را با
 بیکند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچ بود که این بیت گفت
 بیت صحبت نیکان ز جهان بگشت به خانه غسل خانه ز بنو گشت
 که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه ابو و همچنین جلال هم
 صاحبان حال او همان ذوالجلال است ذلک فضل الله یؤتیه
 مَنْ یَشاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که حضرت شیخ العالم
 مقامات پیران بزرگ را متعجب کردند و فرمودند که فلان پیش
 تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین
 منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت هیچ درویش بدین
 حاکم مرتبه و صاحب نصرت نشد است ذلک فضل الله یؤتیه مَنْ یَشاءُ
 وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که حضرت شیخ عالم دیواری بر می آوردند
 و بالا آن دیواری سوار بودند شیخ جمال گوجری را در آن کوه گزافتا و
 فرمودند که اینجا بوی ولی می آید سواد خند کسی گفت که اینجا شیخ عالم
 آمدند و در حضرت شیخ احمد صدیق بنی است شیخ جمال الدین بنی شیخ عالم

حضرت شیخ العالم بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال الدین گوهری گفتند حضرت
مخدوم این دیوار جنبید و روان مشو و حضرت شیخ العالم فرمودند
چه عجب وجه دشواری است نگاه حضرت شیخ العالم چنانچه مرکب با سه جنابان
همچنان دیوار را جنبانیدند و در حال دیوار جنبید و روان شد بعد
حضرت شیخ العالم فرمودند بابا جمال این مادیه جنبانید هر چند که شیخ
جمال مادیه را زدن پس میگشت و پیش نمیرفت و روان نمیشد
شیخ جمال را وحشت گرفت که بکدام شیر و کاه افتاد فاما بنظر باطن
حضرت شیخ العالم امان داده بودند و زنه بخیره نبوده است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس العدر و هم روزی شسته بودند بهرام
پیش استاد بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام بخواه ازین
آنچه خواهی که مراد در حضرت زو و اجمال ولایت بکمال است بهرام ندانم
میگوید که من هیچ نمیفهم و ساکتانم باز فرمایشی بهرام بخواه آنچه میخواهی ام که
کسی نیامده باز او میگوید که من همچنان کتاند باز فرمایشی که ای بهرام بخواه
میخواهی که بمن ولایت و جهان است مادام که کسی نیامده است بخواه بهرام
گفت که سرگشته و بیقرارم فرمودند عرض کردم که ای سرور و تکیه طلبگر ایام ازین

بطلب چمی طلبی بهرام میگوند که عرض کردم ای پیر دستگیر سپیدی
 وزیر پنجواهم دیدنیا مطلوب ندارم و بآخرت سرفروشی آرم مرابطان
 حقیقتی بسیار و نرم ماسوی اندر دوزخی برای برسان آنچه عده فرود
 نقد وقت بمن و آن حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام تو چیزی خواهی
 که نتوان داد که درخور هر کسی نیست و کسی نتواند داد و من اینجا میت
 از زبان بهرام مذکور شنبه ام و او را پیر شتا و ساله دیده ام و او میگفت
 و اسف میکرد و حسرت بخورد که اگر این محروم روزگار و مرد و دنا بکار
 آنوقت از پیر و ستگیر چیزی اختیار میکردی خواه از دنیا خواه از آخرت
 تا امر و زاین و زکار مضیق را بوسع میگذرانید و رجا تمام و پنا عظام بردست
 می آورد و مقصود حاصل کردی نقل است که روزی حضرت شیخ برهان پیش حضرت
 شیخ العالم استاده بود و حضرت شیخ العالم فرمودند برهان دنیا خواهی گرفت شیخ
 برهان گفت خیر دنیا بکار من نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت
 باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر پیرتیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند
 ای خواندن بی نیل کشیدن نیک استاده بخوان یا شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر علم کار
 نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خیر ای شیخ برهان گفت این هیچ کار نیاید

ما را جمال السدی باید که دلم خبر مشاهده حق نکشاید حضرت شیخ العالم کرامت
 شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است که مخلص در بدو از زبان
 فیروز شاه بود بخدمت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام
 می آورد حضرت شیخ العالم طعام او پنج میفرمود و بیج نمی پرسیدند
 که تو کیستی و از کجی و بچه کار می آئی چون مدت شش ماه برآمد مخلص در
 خاطر خود کرد ای مخلص شش ماه خدمت این فقیر کردی هیچ ترانه پرسید
 که کیستی و چه مطلوبی اری اگر چندین مدت خدمت منگی میکردی
 مقصود حاصل می آوردی و باز گشت و روزانه رفت حضرت شیخ العالم
 عقب برود و رفتند و دستکش دند کثیر کانی الحان بیرون آمد
 حضرت شیخ العالم فرمودند برو و بگو که احمد برود و دنیا و دست کینز که مخلص
 پرسید که کیست او گفت آن درویش که شمار و زبینه برو می گرفت
 مخلص بحال بدوید و پا پس کرد و حضرت شیخ العالم قدس اندر فرمودند تو را
 امر و از ما کلامه ندش و بیج نگفت و متابان حضرت شیخ العالم قدس اندر
 درون خانه خود برو و طعام پیش آور و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم در آن روز
 خانه خود آمد و مخلص هم برایش العالم آمد بیکدیگر نشستند و حضرت شیخ العالم فرمودند از تو چه می آید

عرض کرد آری یکا پس و یکا خردارم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص
 برو مادام که ایشان را کار خیر نکنی و جاگیر نگردانی بر من نیایی
 مخلص اعتراف نمود و سوز زمین آورد و باز گشت و خیال جاگیر کردن
 فرزندان شد میان چند روز هر روز را کار خیر کرده داد و بحضرت
 شیخ العالم آمد سوز زمین نمود و ایستاده عرض کرد ای پیر تنگ بر و فرزندان
 را جاگیر نمودیم و ترویج کرده دادیم حضرت شیخ العالم فرمودند نزدیکی
 اورد دیده آمدن شصت حضرت شیخ العالم میبوی خود کوکی در زمین
 کاویدند آب درو انداختند و در میان آب کوک مذکور سنگ نیر خردانند
 و فرمودند ای مخلص این سنگ نیر ازین آب بیرون آید مخلص آن سنگ
 نیر مذکور از آب کشید پیش حضرت شیخ العالم نهاد حضرت شیخ العالم قدر
 گل درو انداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه او را کشیدی این را نیز
 مخلص دست دران آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پیر تنگ
 هیچ نمی یابم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت
 معبود بطلب مطلوب در دریای مقصود برسی یا چنین شوی که نام
 نشان خود گم کنی و انبستی خود بر خیزی و پستی حق شوی و به بقا حق

باقی کردی آنکه بر بابا نور خانقاه من باش والا برو که این کار مردان است
 نه کار مخندان و للرب رجال و انقصته و السهر رجال بجال فخلص من خالص
 ازل بود و خصوصیت ابد و شست با خلاص تمام بایستاد و کمر تابعت
 مستحکم است ولی از اولیا خدا یتاگشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که فخلص
 از اولیا خدا یتاخی است نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود
 نشسته بودند و مخلص پیش استاد بود میان الاد و دیوانه در آن کوچه گذر کرد و
 زیر پوای حضرت شیخ العالم بگذشت مقدار راه رفت طرف حضرت شیخ العالم متوجه شد
 دیگر استاد بود و بعد روان شد فخلص بحضرت شیخ العالم عرض کرد ای پیر و کبیر الاد و
 دیوانه دیر پیش استاد بود و پیر و کبیر هیچ نفر نمونده که بنشینم و بهم فخلص هم در آن فرمود
 و میگوید که متعجب شدم و در خود گفتم که اینجا الاد و دیوانه کجا است بعد چون بین
 خانقاه رفتیم تحقیق شد که الاد و دیوانه درین کوچه گذر کرده بود و دیر می جای
 حضرت شیخ العالم متوجه شده در راه استاد بود نقل است که روزی
 فخلص پیش حضرت شیخ العالم آمد و عرض کرد که ای پیر اجازت من که بنده سگده اینجام
 که بامروز بیستم و ازین جهان فر گتم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز توقف کن
 ما تو یکبارگی خواهم رفت باز دهم و ز رفعت عرض کرد و با بختین جواب فرمودند باز سوم رفت

همین جواب فرمودند باز مخلص فرزند آن مخدومیت کرد و گفت که ای فرزندان
 من این وقت من آخرت منجمم که ازین جهان سفر کنم نباید که شما پیوسته
 مرا از سوت من خبر کنید باید که در حال مرا ببرند و دفن کنند که پیوستگی
 من شنجی است که کمال او را نهایت نیست و جمال او را غایت نه منجمت
 نهایت غالب و واصل است نهایت جاذب و ملکه است که در هر دو
 جهان فرمان او نافذ است کسی قدر او نمی دانند و نمیشناسند شما
 را خبر میکنم که مرا بعد از سوت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بسپارید
 که چون در حضرت پیر را خبر خواهید کرد پیوستگی من مرا رفیق نخواهم داد
 بهرام میگویی ما در خاطر کردیم که ایشان مگر دعوی خدا می میکنند به بنیم تا
 این معنی که پدرم می گوید درست است یا نه الغرض مخلص بعد از فراغ
 وصیت بر چارپای غلطید و چادر آهسته آهسته بر کشید تا خود را
 بتمام پوشید مرغ جاننش از نفس قالیقش بر سید و بعالم آخرت
 به پیوسته و از در فنا گذشت بدار بقا پیوست ما در تعجب شدیم
 و حیران ماندیم که ایشان چه مردانند و چه کار و چه بار در حضرت پروردگار
 خود دارند بهرام میگویی که حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند من

و خبر کردم که ای پیر دستگیر پدرم مخلص از جهان سفر کرده و بر حلت پیوست
 حضرت شیخ العالم بزمی هستند و کفن در پای کردند و بر مخلص آمدند
 و چادر از سر روی برداشتند و بگوش او باواز بلند فرمودند ای مخلص ای
 مخلص ای مخلص بنوعی که بعضی خلق نیز شنیدند و حاضر آمدند و معائن
 کردند و اهل بیت حضرت شیخ العالم دیده آمدند فرمودند که شما این چه میکنید
 خلق خدا خواهد گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان را زنده میکند و او
 آخر فتنه خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالم مواز و چهل و یابنجاه کرت
 باواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند و او را از ان عالم دین
 عالم آوردند تا او در حال بر خاست دوست در پا حضرت شیخ العالم
 نسا در و بر سینه خود دست نیزه و هیچ سخن نمیگفت حضرت
 شیخ العالم باز گشتند در خانقاه خود آمدند بعد مخلص آغاز کرد
 ای سر زیدان من مگر شما پیر مرا خبر کرده دید و بر وصیت من عمل ننمودند
 اکنون ای بهرام بر و بر بر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان
 شود تا ازین جهان سفر کنم و با خدایت برویم بهرام میگوید که این پیش
 پیر دستگیر رفتم چنانچه پدرم گفت بود و چنان عرض کردیم و نشان

ای بهرام برو او را بگو که چند روز قرار گیر ما تو یکجا سفر خواهیم کرد
 بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر دستگیر میفرماید
 که ای مخلص چند روز قرار گیر ما تو یکجا سفر خواهیم کرد و باز
 گفت ای بهرام باز برو و بر پیر من عرض کن که مخلص میگوید
 که ما ماندن نمی توانم و طاقت نمی آریم مدت من تمام رسید
 مرا فرمان شود که تا سفر کنم و باخت رویم بهرام باز رفت
 چنانچه پدرش گفت بود در حضرت شیخ العالم عرض
 کرد باز فرمان شد ای بهرام برو بر مخلص بگو که کجا
 خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آتجا بیایم بهرام باز مخلص
 پدر خود آمد و آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بگفت
 مخلص آغاز کرد ای بهرام باز برو در حضرت پیر دستگیر
 عرض کن که مخلص میگوید که پیر دستگیر بهتر
 میداند آمدن و رفتن را جائی نیست مگر انتقال از مقامی
 بمقامی و از عیالی به عیالی و از نمائی به نمائی و از جامه
 و از کفش به نواز نو بکهنه اکنون ما را طاقت نمانده است

مرا فرمان شود که ادا دین جهان بگذریم بدان جهان برسم
 فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چنانچه حاجت
 بهم داری تا بتو رسانم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص را
 گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر
 هر دو جهان بچسبندی حاجت نمائده است لطف پیر دستگیر
 همه مراد های مرا در بر نشانده است همین حاجت ست که
 که مرا فرمان شود تا از این عالم بدر آیم و آن جهان برسم
 باز بهرام گفته پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد و فرمان
 شد ای بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب
 تو همین است پس برو آنجا که جایی تست و بگذر بر مائده
 فائده که را است تست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم
 گفت مخلص باز همچنان بالا سه چهار پائی غلطیده و چادر بر سر
 کشیده مرغ ریح از قفس قالب خاکی به پیرید در فضای
 فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ بر سر سید و دست بدو
 آرامید و از پنجهان در گذشت و بدان جهان پیوست چنانچه گفت

بیت چه خوشتر آنکه دیدنی زاهو * دوست بر دست برسد یار بیار
 بعد از وفات مخلص پسرانش خرقه او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن
 مذکور از حضرت پیر و سنگیر خود عطا یافته بود و فرمان شد که این خرقه لایق
 اوست بر ابووفین کنید بعده بر حکم فرمان پیر و سنگیر خرقه را با او دفن
 کردند و با حرت سپردند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء واللہ
 ذوالفضل العظیم نقل است که در قنوج دیوانه بود و سخن میگفت
 حضرت شیخ العالم بر دست میان خدا کو تو ال قنوج برای آن یوم
 کتابت دادند میان خدا مذکور بحضرت شیخ العالم عرض دای مخدوم آن
 دیوانه با کسی سخن نمیکوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است
 او مردی محکم است این کتابت من بر ویر بعده میان خدا روان
 شده بخانه خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا بان نبات
 کتابت پیش آن دیوانه برد ناگاه آن کتابت فراموش شد همین نبات
 پیش آن دیوانه نهاد و دیوانه نبات بر تلب کرد و باشارت کتابت حضرت
 شیخ العالم میطلبید میان خدا را کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه و
 دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم العظیم نام گرفت و حضرت پیر و سنگیر
 پیر و سنگیر

نقل است که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ صدرالدین حکیم
 بودند با شیخ داود پدر حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داود مرید و مبارز
 از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند
 و با شیخ داود و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان لاادری مقام نبرده بود
 حالادری مقام را بری است توصل فراتی چیزی بود و محبت و مودت
 تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجایی بودند الغرض چون
 شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آن زمان شیخ
 نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را
 جامه دادند و اجازت کردند و از جنت نعمت باطنی و مقصود حقیقی
 حواله به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از مهند و شان
 خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیباند و خواهد شد
 این نصیحت کردند و خود از نیهان حلت فرمودند بعد شیخ نصیرالدین
 بر سجاده پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعد بسبب غوغای مغلان
 در راهری رفتند و در آنجا نشستند و بود و بغایت پس بزرگ عالمی پایان
 داشت شیخ نصیرالدین هم نشستند شده بود اما پیش آن نشستند حاضر شدند

و نفع میکردند الغرض وزی از روزها حضرت شیخ العالم را قصد افتاد
 تا فرمودند که ای بختیار تکیه بپند و روان شویم تا فرزند شیخ بدرالدین
 چه میکند و بچه کار مشغول است حضرت شیخ العالم روان شدند در راهی
 بر شیخ نصیرالدین رسیدند ملاقات کردند یکدیگر نشستند و باز شیخ
 نصیرالدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای نصیرالدین پدر تو مگر همین می خواندی اعم
 بدین علم مشغول بودی شیخ نصیرالدین سخن پدر خود شیخ المشایخ شیخ
 بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش
 باشد که پدرم در وقت رحلت را احوالش را کرده بود بعد شیخ نصیرالدین
 تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم بآداب تمام نشستند و لب فرو بسته
 ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آنده نشنیدند مگر پنداشت
 و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس سره
 آن دانشمند را از معرفت حق تعالی خیری پرسیدند بنظر تیرنگار نیستند
 آن دانشمند در حال نخود گشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیرالدین
 استاده شد و التماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند عده حضرت

شیخ العالم قدس السدره قدحی آب طلبیدند و نفت زدند و بر آن
 و آتشند سر شک زدند چون بهوش آمد دستار در گلو انداخته و پادشاه
 حضرت شیخ العالم قدس السدره روح افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه
 از شما را معلوم شد بگو گاهی ازین خبرند آتم و در هیچ کتابی
 این مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و در شغل سباقی صرف
 کرده‌ام فاما زده ازین مقصود حقیقی راه نیافتم که امروز از دولت شما
 مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در پای حضرت
 شیخ العالم افتاد نشو در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و اصل حق
 رسیده است بعد از شیخ العالم قدس السدره چار بای طلبیدند و در
 خانقاه شیخ نصیر الدین بغلطیدن سه شبانه روز بالای چار بای ^{بازند} غلطیدند
 و چشم از باطن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار بای حضرت شیخ العالم ^{گفت}
 سه شبانه روز نشسته بود بعد از سه روز حضرت شیخ العالم قدس السدره
 برخاستند و خلق را بیری همه توبه بجانب حضرت شیخ العالم کردند و قطب ^{بازند}
 حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا از اذن آرد به استماع خبر از اذن
 قطب خان در خانه نصیر الدین غم داند و پیش آمد شیخ بختیار

بحضرت شیخ العالم عرض کرده که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین
 ما تم می شود چرا که قطب خان میخواهد مرید پیر دستگیر شود این را تم
 در خانه شیخ نصیر الدین است که چون قطب خان مرید حضرت شیخ عالم
 خواهد شد ما را که خواهد پرسید و ماندن اینجا چگونه خواهد شد حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان مگر مرد آر ایند الغرض قطب خان
 بعد از نماز شام برای مرید شدن پیش حضرت شیخ العالم آمد یک
 اسپ فتوح آورد حضرت شیخ العالم فرمودند تو در دوستی بهمن در این وقت
 آمده قطب خان هیچ نگفت و اسپ فتوح را داشت او را فرمودند
 علی الصباح خواهی آمد بختیار را فرمودند این اسپ او را بنوقت در
 بازار بیرهرچه در بازار بیابی بفروش و عجزگان را برسان بختیار
 بر حکم فرمان بهمنان کرد و در بازار برد اتفاق یک سپاهی عاجز در
 بازار حیران خفته بود چون اسپ را بردند گفتند کسی خریدار است
 که بخریم ^{بازار} بختیاران سپاهی نور خاطر خود آورد که ما را در ویش صاحب بیت در دستار ^{باشد}
 فی الحال برخاست و بهایش رسید بختیار گفت هر چه موجود باشد
 بده بختیار تنگه موجود بودند بختیار او را و اسپ برد بختیار در شب

همان زمان به بلخ روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم
 آمد و عجزگان را داد باز همان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمدان
 اسپ که سپاهی برود و چاک کردی که بغیر اسپ تحویل شده بود و مقیم شد باز
 علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان
 آنچه می گویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هر چه فرمان شود
 حکم بر جان من است در آن وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم
 حاضر بودند و وقت نعمت دادن بهم بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای
 قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سنگدلان کرد
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان هیچ تعلق کن که کلاه شیخ
 نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین برداشته
 قطب خان را دادند و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فرمان حضرت
 شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان
 آورده بود به شیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از نعمت ظاهری
 و باطنی شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم
 اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند انگاه حضرت شیخ نصیر الدین

برآمدند فائده ولایت آمد مقصد مقصود حقیقی برسیدند و هم دنیا و هم دین را
 حاکم کردند همیشه هم یار بدست آمد هم کار فراهم شد البته که این هم شد
 و آن هم شد و الی یومنا لهذا در خانه شیخ نصیر الدین سوم کرسی رسید
 و دولت دنیاوی هم بسیارست و امیدست که تا انقضای عالم خواهد نشاء الله و
 نقلست که میان قدو برادرزاده شیخ نصیر الدین بود و در خاطر
 خود غم کرده که من مرید حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس الله
 روحه شوم و بر برادر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین میخواندی روز
 از روز با پسران مخلص سهمانی سالدین و بهرام لطیف گوالیر
 روان شدند و ایشان از مریدان حضرت شیخ العالم بودند از چاشنی
 معرفت بهره تمام داشتند در راهی بر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین
 رسیدند شیخ نصیر الدین ایشان را چند روز بطریق مهمانی داشتند
 و تعظیم و تکریم تمام کردند فرمودند شما یان اینجا بر کسی علم حقیقتست
 ظاهر نکنید که این علم اسرارست خبر برادران اظهار نشاید که در شبی از
 میان محمد و مذکور را و کوله و شوق باطن برجوشید و خود تنها
 بر ایشان آمد و تخته کنوا و زدند چون ایشان نشستند که میان قیامت

دروازه و از کردند میان قد و دستار در گلو به انداخته
 در پائے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت
 شیخ العالم قدس سره اہم چیزی خبر کنید شمس الدین برادر
 بزرگ بہرام بود گفت کہ ای بہرام کجا ما و کجا میان قد و
 اگر اسد تعالی اورا نصیبے درین راہ نہادہ است پس اورا
 از خود خواہد رسید ما نیز مشاب شویم و چیزی ازین
 راہ بیان قدن را خبر کنیم شمس الدین انچه از لطف حضرت
 شیخ العالم قدس سرہ روح چاشنی یافتہ بود شہمہ ازان
 بہر میان قدن گفت و در فرے از عالم باطن بدو خبر کرد چون
 صبح شد میان قدن بمعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین
 خود رفت و کاغذ سبق در خانہ گذاشت شیخ نصیر الدین دیر
 کہ مریدان حضرت شیخ العالم قدس سرہ این را از عالم
 باطن چیزے خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما
 را مریدان حضرت شیخ العالم قدس سرہ چیزے
 گفتند الغرض میان قد و دستار خبر بدو حضرت شیخ العالم

قدس المدرسه آمد و بخدمت پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 قبول نیفرمودند و در سلک تبعه گان خود نمی آوردند و میفرمودند که تلامذ
 حضرت مانده و بغایت لطیف و نازک مردی ملوک صفت بود و روزی
 چوبها بنزد و بیرون کردند و دستند و او سر پر آستانه حضرت شیخ عالم
 نهاده تمام شب هم بران طریق ماند و سر از آستانه بر نیارود و هرگاه که
 برف می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ عالم
 قدس الله سره در کشاوند چه بیند که او سر پر آستانه نهاده زار و زاریست
 به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار و دیگران التماس کردند
 ای پیر و سنگیر این مرد بغایت نازک است هلاک خواهد شد برین مرد
 شفقت فرمایند انگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس سره
 انداختند حضرت شیخ العالم قدس سره بر و شفقت کردند و او در
 خدمت شد اما هنوز مرید نگردیده بود و نه بده میان تقد و و ادع شد
 طرف خانه باز آمد چنانچه هرگاه که حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد
 مال و جان و تن آنچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 می بخت چون بپایان رسید و طشت از چرم سیاه و مشرب از چرم سیاه آورد

پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره داشت و بنده دار بالیستاد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره شفقت فرمودند و قبول کردند و در
 ملکندگان حضرت خویش در آوردند و مرید کردند و او در خدمت مخبر
 محمّد و ملازم می بود و بعد میان قدن را حضرت شیخ العالم قدس سره
 الغریر در زمین دب کردند و بالای زمین بویا فراز کرده خود شستند
 چون پانزده روز شدند از زیر زمین بروان آوردند و جامه خلافت
 پوشانیدند و فرمودند برو تر ابرناوه دادیم میان تقد و رفت تا هم
 را بر بی ماند در برناوه برفت آنروز برناوه خراب بود و گفت مرا
 طاقت نیست که در مقام خراب باشم پس دستگیر در باب من چیز
 که مکرده اند ما بدان شایان نه ایم که شیخی کنیم شنیده می شود که میان تقد و
 پنج یکی را مرید نکردند و میفرمودند مرا می باید که غم ایمان نخوریم مرید
 و پیری کار دیگرست کسی که بر نجات خود اعتبار نبود از چگونه مرید خود
 کند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره هر کرا قبول میکردند
 اول هفت هشت سال در آب کشی و بهیمر کشی خانقاه خود می کنانیدند
 و بعد کلاه می دادند و در سلک بندگان حضرت خویش در می آوردند

و هر که برای ارادت می آید اول او را میفرمودند که سبوی بر سر کن و آب
 از حوض سر کرده بیا چون او در حال سیر فتمه و آب از حوض بر سر کرده می آید
 قبول می فرمودند نقل است که روزی فیض غوری بایک موزه
 مغرب در حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد و طلب ارادت کرد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند گلوے تو پرست
 و سلک این فقیر تنگ چگونه در خواهد آمد و آواز التماس ارادت باز نمی شد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند این سبوی بر سر کرده ببر
 و از حوض آب بیا و سبوی را پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 برگرفت و بیرون رفت آن سبوی نفی را داد تا آن نفر از حوض آب
 آورد و بعد آن سبوی از نفر گرفته بر سر خود کرده پیش حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند اے
 فیض گلوے تو بغایت پرست و سلک من نهایت تنگ نتوانی که
 در سلک من در آیی فیض الضیاء ارادت حضرت شیخ العالم قدس
 الله سره نشد باز گشت نقل است که یک شتمو معتقد حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره العزیز شد و طلب ارادت آمد و او یک بغایت معظم بود

و خصال ز خصال و لیائی خدا تعالی و شست حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره او را قبول نمیکردند فاما حضرت شیخ العالم قدس الله
 سره او را دستار گلیم داده بودند او گفت مرا همین کافیست و دست
 عبیدانه میگرد و هر جا که او را دستوار پیش می آمد و یا برای جنگ
 سوار شدی آن گلیم دستار بر سر می بستی بکرم الله تعالی او را از کار
 و ران کار میشدی و از دشمنان ظفر یافتی نقل است که میان فرید
 مرید حضرت شیخ العالم بود سود میگردی پر کالاهای جامه برای سوار
 از خرید آورده بود بر حضرت پیر تنگیز خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت
 شیخ العالم جامهای او پیش خود طلبیدند و بخریدند و از گردید
 و یک طاقه جامه سر بند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو
 که تمام تن دیده میشود بعد یک طاقه جامه تر اندام کشیدند آن
 نیز بر تن خود نهادند فرمودند چه نیکوست که بغایت نرمست باز
 فرمودند که چرا آنکس غدا ب نه بیدند که چنین تنعم دنیاوی می کنند
 و براد نفس میروند بعد پرسیدند یگان یگان طاقه و دستگان تنگ
 می ارزو میان فرید عرض کرد ای پیر دستگیر شتگان باد یگان تنگ می ارزو

و دیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده
 میدارید او گفت آری پیر دستگیر با سبب خوف می پوشتم فرمان شد
 که شما ظاهر بپایند از خوف کاتیان پوشید ایشان هیچ نخواهند گفت
 و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج و ایشانند
 جامه مذکور را در راه ظاهری بر تن هیچ کی نه پرسید که تو کیستی و چه می بر
 تالباب گنگ گذرند و انگلی و در می در راه گذر تالباب بهمکس انداد
 و سود نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بردست بام
 برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند و او در قصبه الیسولی سپاه
 کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آنجا ستور و غنیمت
 بدست او این کتابت ندهی و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که
 سکونت ایشان در قصبه الیسولی همسایه مجلس عالی مذکور بوده و چاشنی
 عشق هم از حضرت شیخ العالم میداشت و برگزیده آنحضرت بود
 و پسر شیخ بختیار و اما داییشان بود هر که از مریدان آنحضرت و قصبه
 الیسولی میرفتی در آنجا فرودی آمدی ایشان خدمت عبیدانه میکردند
 الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم برد و بر شیخ فخر الدین مذکور رفت

شیخ فخرالدین همه کیفیت پرسیدند بهرام گفت ای شیخ فخرالدین
 حضرت پیر و سنگبر برای مجلس عالی فیروزخان کتابت فرستاده
 اند و فرموده اند که آنجا دستور روغن گریست این کتابت بردست
 او ندی شیخ فخرالدین گفتند ای بهرام چون رضا حضرت شیخ عالم
 برین ست در جامع مسجد بیاد برابر بایه نشین آنجا مجلس عالی هم
 بیاید چون از نماز فارغ شود آنگاه تو این کتابت بردست
 مابده تا بردست مجلس عالی بدی هم بهرام گفت نیکو باشد الغرض بهرام
 در مسجد جامع برابر شیخ فخرالدین رفت و نشست چون مجلس عالی
 از نماز فارغ شد بهرام کتابت حضرت شیخ عالم بردست شیخ
 فخرالدین داد ایشان مجلس عالی را دادند و در کتابت این شیخ نویتا
 مسطور بود بیات هر آنکو غافل از وی یکزمان ست به و آن هم
 کافرست اما نهان ست به مبادا غایبی پیوسته باشد به در
 اسلام بروی بسته باشد به حضورم بخش ای پیر و دو گام که
 سن غایب شدن طاقت ندارم به چون مجلس عالی کتابت
 حضرت شیخ عالم را خواند و بر سر مصرعه اول و بر سر مانده و بر سر

ثانی جان فشانده بعده گفت ای شیخ فخرالدین یحیی در پیش اینجا باش
 تو ما را خبر کردی ای شیخ فخرالدین پالکی واسپ برید و حضرت شیخ العالم
 را اینجا بیارید و عذر من عرض کنید و بگویید که فرمان سلطان برین است
 که بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبه رودی برید
 و سلطان بشنود مکه خاطر شود و بگوید که مجلس عالی میفرماند که درین
 آمدن مانع نشود و اگر نه تحت اقدام ایشان بنده دار میسرینم فخرالدین
 گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم درویشی بغایت غالب و نهایت
 جاذب است بعد از ملاقات چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ
 فخرالدین یحیی بنمایید که درویش غایت برکمال است و این گفت و
 سرفرو داد و دو ساعتی همچنان ماند بعده سر بر آورد و شیخ فخرالدین
 گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود و مجلس عالی یک
 پر کاله تراندام آورد و برای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح
 فرستاد و بهرام داده تنگه نقره داد و گفت ای بهرام برو خدمت و
 عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد و پیش حضرت
 شیخ العالم آمد و حضرت شیخ العالم بجزد نظر افتاد و بر بهرام فرمودند

که اسی بهرام کتابت و بدست ستور و غنک و ادبی و گفته‌ها نشیند بهرام
 اعتراف نمود و سر بر زمین نهاد و نقل است که در خانه قاضی خان
 حاکم قصبه رودلی پسین شد اهل بیت قاضی خان معتقد حضرت شیخ العالم
 بودند اکثر اوقات در شها بر حضرت شیخ العالم می آمدند و التماس می
 کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس الله سره در خانه قاضی خان یکجا
 رفتند و در صحن خانه ایستادند و اهل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانه شما پسر آمده است
 نیکو برخورد و خواهد شد مهران روز اهل بیت قاضی خان را
 حل ماند الغرض بعد انصرام مدت غسل پسر تولد شد قاضی
 و انیال نام نهادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکایت
 قصبه همه در حوالت ایشان گشت و ایشان هم معتقد حضرت شیخ العالم
 گشتند و چاشنی عشق هم از برکت نظر حضرت شیخ العالم انیسب ایشان
 شد تا چنان اهل ذوق و شوق شدند که اکثر احوال در خانه حال خانه خود
 را غارت کنانیدند بجان اندر می صاحب نظر که از تاثیر یک نظر شر کار
 تا بکجا رسد نقل است که میان سالار مردی معطر بود و کس تر که تر شد

می کرد و نوکر تاجران بود روزی از روزها پیش حضرت
 شیخ العالم باکیا موزه مغرق بکسوت خاص طلب رات کرد
 و در خانقاه حضرت شیخ العالم مریدان گلا می کردند حضرت شیخ العالم
 فرمودند در این گلا به در آئی در حال او چنانچه بود بکسوت و موزه
 در گلا به درآمد تمام روز در گلا به بود و گلا ی کرد حضرت شیخ العالم اورا
 قبول کردند و طاقبه ارادت بدو عطا فرمودند ^{۹۵} نقل است که در مسجد
 جامع حضرت شیخ العالم اول وقت می رفتند و جارب بدست خود
 میدادند و قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع قصه دولی ساز
 گزار دند فامانی داشتند که مسجد جامع که ام طرف است و چون حضرت
 شیخ العالم روان میشدند شیخ بختیار پیش می رفتند و لفظ حق حق
 حق بلند میگفتند تا حضرت شیخ العالم را آن آواز و در گوش می افتاد
 و بسبب آن آواز می رفتند بهی کمال ذری جمال و ذکر حال که در حضرت
 معبود خود میداشتند ^{۹۶} نقل است که بزرگوار حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
 حضرت شیخ عارف احمد انار الله برمانه و اکثر مریدان و معتقدان حضرت
 شیخ العالم با وقت موت جان برابر اسم حق رفته است و بدست چو

ره می کمال از بهی جمال که نعت با حق ذو الجلال میداشتند و برنام او جان
 میدادند نقل است که مریدان شیخ العالم قدس الله سره پیش حضرت شیخ العالم
 سریش می آوردند و بسجده پیش میزدند و می نشستند سبحان الله
 تا در آن حال چه جمال میدیدند و متفرق آن می گشتند و امر و نهی آن
 مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست که پیش قبر حضرت شیخ العالم و
 پیش صاحب سجاده آن حضرت سر بر زمین می نهند و سجده میکند اگر چه
 در ظاهر ممنوع است و اما در باطن مسموع است و جواب این بوضوح
 تمام در فن ارادت گفته شده شافی و کافی خواهد بود انشاء الله تعالی و
 و نیز باید دانست که این سلسله متلف فیه است کما قال فی اشراق
 الْمَذْهَبِ وَاحْتِلَفُوا فِي الشُّجْرِ الشُّكْرِ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ مَا لِلَّهِ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَكْرَهُ وَالْأَوْلَى أَنَّ الْقَضْرَ عَلَى الْحَمْدِ وَالشُّكْرَ بِاللِّسَانِ
 وَقَالَ الشَّافِعِيُّ وَاحْتَدَ لَا يَكْرَهُ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ فِي بَعْضِ أَحْكَامِ مَشَائِخِ دَرْ
 مذهب شافعی هم عمل دارند نقل است که حضرت شیخ العالم اکثر این
 بیت میفرمودند و برائده شوق جوش می زد و اینست ابیات
 سخنی شکسته از به عالم برای یار | آری برای یار و عالم توان شکست

احمد اتا در نمازی مال جاه و جان تن | هرگز از عشقت نباشد شمه اندوشت

نقل است که چمن مطرب بغایت خوش الحان بود بجدی که میگویند
که چراغ کشت از سر و دایمی فروختی که آنرا بهندوی و بیک می گویند
روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود کرد و حضرت
شیخ العالم از بحالت سماع و وجد و ذوق بسیار شد تا بر چمن مذکور
خوش شدند فرمودند بنجواه چه بنجواهی او خرقه حضرت شیخ العالم قدس
روحه خواست فرمان شد تحمل بنجواهی کرد چیری دیگر بنجواه او همان
بنجواست حضرت شیخ العالم قدس الدسه خرقه بدو عطا فرمودند
او خرقه مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سه روز پوشیده
بر خود داشت بعد حضرت شیخ العالم فریاد گنان آمد و عرض کرد
ای پرستگیر مرا طاقت پوشیدن خرقه پیر دستگیر نمائید
که سه روز در دریای آتش افتاده بودم و کناره نجات ندیدم
آنحضرت خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم
خرقه خود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقه فقیر
سه روز دشتی منقول است که چمن مطرب مذکور بعد از آن تن شد

اکنون نیز یکی از اولادش بهشته شده می آیند نقل است
 که حضرت شیخ العالم و شیخ بودی اودهی را جامه خلافت با اجازت
 عطا فرمودند که شیخ بودی بیرون خانقاه آمد بطریق شیخان یکی را
 مرید کرد و شرنی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره آورد حضرت شیخ العالم
 قدس سره و غنچه آب دند و در مجمع نشسته بودند فرمودند مسلمانان شما شایسته
 که خلافت از دین کشیدیم و منقولست ما دام که شیخ بودی مذکور
 نمی یست شبیه و زنا نمیزد و در آتش میسخت و نمی لید و میگفت
 آه شیخ احمد ما را یو مار یو نقل است که سید کبیر پیش حضرت
 شیخ العالم آمد بایستاد و طلب رادت کرد حضرت شیخ العالم
 چشم بسته و اعم می ماند چشم ظاهر از چشم باطن نکشوند و بنظر باطن
 بر سید کبیر نگریستند و در حال چنان مست شد که از خود بیخود شد
 باز در هوشیاری نیامد دیوان چون فیل مست می بود در وزی و خانه
 تره فروش و آمد یک سبوسبری در خانه او بود گل خورد بعده در خانه
 رو عنگر درآمد کندری بر گنجاره بود گل خورد ایشان پیش حضرت
 شیخ العالم بفریاد آمدند که امر فرسید کبیر رخاها ما در آمدند چنان

خورد و در همین اشتیاق بودند که از دار الفنا بدار البقا حلت فرمودند
 و قبر سید کبیر دیوانه در زیر درخت پکڑو در میان کوچ طرف مغرب
 نزدیک روضه حضرت شیخ العالم وقع اسفل است که شیخ کمال الدین
 مریدی حضرت شیخ العالم بود مولی سلام ذکر حق بر زبان جاری
 داشت و سکونت او در قصبه بهرلیه بود و در زین سید زین الدین ^{مقطع}
 اوده قریب بهرلیه فرود آمده بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش
 حضرت شیخ العالم آمد سر بر زمین نهاد و عبیدانه بایستاد و عرض
 کرد اگر فرمان شود این بنده با ملاقات سید زین الدین نمایه حضرت
 شیخ العالم فرمودند که براسه چه می وی میخواستی کبیر دن جاموش
 بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین
 شد جاموش ها شده بودند نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال
 شیخ کمال الدین را بالای سرفه سوار کرده او را در زمین انداخت
 شیخ کمال الدین از خم کاری رسید در چارپائی کرده پیش حضرت
 شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند مانند تلی آنکه
 نیافتی نقل است که مولانا میر احمد صنیع اوق مصحف نوشته پیش

حضرت شیخ العالم آوردند ایشان خلیفه شیخ اشرف جهانگیر بودند
 بچکان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت بنحورند حضرت شیخ العالم
 ده تنگه میدادند ایشان نگرفتند قاضی رضی از امر اکبار بود قریب
 قصبه رودلی فرود آمده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی
 هم ده تنگه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالم آمدند و گفتند
 ای مخدوم چون شهادت تنگه میدی صندوق من کردند خداوند تعالی از آن
 زیادت و نقصان نکر و حضرت شیخ العالم آن صندوق را از قاضی
 رضی طلبیده فرستاده بحیث خواندن پسر خود شیخ المشائخ شیخ عارف
 و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد هم مولانا امیر احمد مذکور بنخوانند قاضی رضی
 فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالم فرستاده ایشان
 صندوق تا امروز در خانه حضرت شیخ العالم گود در حاشیه غوغای
 دولی بغارت پیوست نقل است که پسر خواجه حسین را شیخ نام
 بود او در محلت حضرت شیخ العالم قدس الله سمیاندی آن پسر با دختری
 نزدیک و پیش رفته حضرت شیخ العالم قدس الله سره مباشرت کرد و بعد
 چند روز آن پسر محجوب شد بود و بعد چندگی برادر خور داری نیافت

نقل است که حضرت شیخ العالم بیشتر اوقات را از غلبه جوشش
 و ریای باطن بوج برابج نیزدند و زبان حال با طفت کمال
 این سخن میفرمودند مصرعه چترشاهی بر سر طفلان ماست
 و امدا علم مراد این سخن چه باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالم
 عشاق صفت سرست و صحت سپا شدند و عاشقان اهل
 و صحت شاهان هر دو جهان اند و شاید که این سخن بشارت
 عام هم باشد که هر همه مریدان ما برونند و دولت و سعادت
 اند و اهل نجات اند و ایشان نیز شایسته اند و نیر می فرمودند
 که کبوتر را ماصید نخور و و امدا علم که مراد این چه باشد که مریدان
 از پایه اعتقاد صدق تلف و بدگیری نیاورند و شاید که این هم
 مراد باشد که مریدان را در حضور و غیبت ما و در حیات و ممات
 مالکسان است تا انقضای عالم هر که از مریدان این حقیر قدم صریق
 در راه طالب حق نهد و در طلب حق در آید و ولایت با هدایت ما
 او را کافی باشد که کار نهنونی و وصول به مطلوب او هم از
 ولایت شود و چنانچه او را در راه خدا هیچ ضلالت نغیرد

پیش نیاید و شیطان و نفس از وی مقهور و مایوس آید و نیز
 سیف مومند هر که در دایره ما گذر کند آتش و وزخ بروی حرام گردد
 نقل است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که ذات پاک
 حق بی نام و نشانست اما اگر اسمی از اسماء حق آن ذات
 پاک را اطلاق کنیم بهتر و بالا تر از اسم حق نباشد که معنی اسم
 حق نیز از این کلمات کمالات و ثابت بذات است و ذات پاک
 حق موصوف بصفات همه کمالات و ثابت بذات است پس
 اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد
 تا آنکه این اسم حق بر زبان حضرت شیخ العالم گویند و بدان حضرت
 شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که
 در آن خاتمه سر بایستاد و فرو آورده است چنان جاری
 بوده است هر دم که بر می آوردند و فرو می بردند بندگان حق
 می بردند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بندگان حق می نهادند تا
 سجده یک در محل سلام علیکم و بجای الحمد لله بعد از عطسه این نام
 عادت و نحویشان گشته بود و سجده یک در آغاز و پایان

هر کاری و نیتی چنانچه بعد صلوات و تکبیر و فاتحه و مانند آن این اسم حق
 سه کثرت بلند میگفتند و در امور دنیاوی نیز از خرد پخته فروخت
 و مانند آن هر چه بودی از کار و بار و حال ایشان مستغرق
 با اسم حق و جمال حق بودی و الی یومنا این طریق و این سنت
 بر مریدان حضرت شیخ العالم جار بست و اجازت عامست این
 علامت مریدان حضرت شیخ العالم است و از نمونه ایشان را
 حق گوئی و حقانی گویند و اگر این را سنگری سنگر بود و گوید که این
 نوع بدعت است روان باشد و این از محض جهل و حماقت
 بود و یا از حسد باشد نفوذ باشد نه و این همه از جمله کمالات
 مروان و حالات جانبازان در راه حق است در اتباع
 سید المرسلین صلی الله علیه و سلم انجام در سالیکه میگویی که این
 اسم حق در اصطلاح این طائفه اسم ذات حق است جل علی تحقیقه و صفاته
 اسم حق اطلاق بر ذات کند و اسم حقیقت را در مرتبه صفات
 اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند و تجاوز کند
 از حد و نفس و هوا و او در آید در عالم صفا بگویند

این طائفه که در آید این مرید در عالم حقیقت رسید بقا تا حقائق اگر چه باشد
 این مرید هنوز در عالم صفات و اسماء هر گاه که برسد مرید
 سوئے نور ذات مے گویند این طائفه که رسید سوی
 حق جل و علا یعنی واصل حق گشت و این استعمال
 در میان این طایفه است و اندک است استعمال
 کنند این طائفه حق و حقیقت را و ذات و صفات
 غیر پس اسم حق بسیار در میان این طایفه جاری باشد
 که ایشان قومی اند که گفتن ایشان حق است و شنیدن ایشان
 حق است و دیدن ایشان حق است و مجرای افعال و اقوال
 ایشان حق بحق است دیگر آنکه اسم حق و ذکر حق حسن است
 و حسن همیشه جایز است در همه حال و در همه اوقات
 تأیید است قطب المشایخ مقصد العارفین قدوة العاشقین
 امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس سره
 فِي رِسَالَتِهِ اَلَا ذَكَارَ وَمِنْهَا ذِكْرُ الَّذِي يَقُولُ كَلِمَةَ الْحَقِّ كَمَا يَقُولُ
 اَلَا ذِكْرُهُ اَلَا ذَكَارَ كَانِي لَا كُنَّ الرَّبُّ اَلَا خَيْرٌ يَضْرِبُ عَلَى الْقَلْبِ

وَالْإِنِّاءُ يُعْرَبُ بِعَيْنٍ مَّا يُصْرَبُ مِنَ الرَّبِّ فِيهَا وَفِي مَدِّ الدِّكْرِ
يُجَبِّي الذِّكْرَ أَشْيَاءَ خَوْفَتَهُ مِنَ الْجَلَالِ فَمَنْ تَحَلَّى لِدَلِّكَ وَصَبَرَ عَلَيْهِ
صَارَ لَا يَقَالُكَ زَمَنٌ الْأُمُورَ الشَّرِيفَةَ وَالْإِنِّاءُ يُجَعَلُهُ تَلَذُّثًا أَوْ كَانِ
وَيَقُولُ فِي الصَّرْبِ خَفِيٍّ مِنْهَا ذِكْرُ خَفِيٍّ ابْتِدَاءً فِي الْجَانِبِ
الْأَيْمَنِ حَتَّى يَسْكُونِ أَلْفَافٌ تَقْرَبُضِرْبٌ ثَانِيًا عَلَى الْقَلْبِ خَفِيٍّ بِالْإِبَالِ
الْمُتَكَلِّمِ وَمِنْهَا حَقٌّ خَفِيٌّ يَبْتَدِءُ الْحَقُّ مِنَ الْبَيِّنِ تَقْرَبُضِرْبُ خَفِيٍّ
مِنَ الْبَسَارِ تَقْرَبُضِرْبُ الرَّبِّ عَلَى الْقَلْبِ يَقُولُهُ هُوَ الْوَلِيُّ إِذَا كَرَاهَ
يَسْجُ فَاذْهَبْ نَدِيدُ مَرْدُوكِ رَاكِبٍ يَلْقَيْنِ وَاجازت وشرایطی که در آن
است و نقل جمعی و استماع قطعی است که آواز اسم حق از عالم غیب
لاشک و لاریب و مریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت
شیخ العالم و از هر جا که باشد از کمال عظمت و ولایت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره هر یکی را می رسد و هر یک بتائنه
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار از کینه
سکان استانه آنحضرت علیا و قطبا و لیاست شبی در جمع
یاران در شوق عشق چون در ماندگان و بیچارگان نشسته بود

و آن هنگام ابتدا در آمدن این ضعیف ورین راه بود و القطار
 از خانمان و مادر مهربان کرده درنا پاک عشق افتاده بود تا گاه
 برادر بزرگ این ضعیف قدام لطیف بر سر این ضعیف آوردند بزرگان
 که لم نصیحت لبشفقت بسیار از زانی فرمودند و دست گرفت
 در خانه بردند آن شب از شهرهای ماه مبارک رمضان بود هنگام
 بهار از افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعت می نمود این ضعیف
 آمده بالای چهارپائی خدمت والده نشسته تا گاه آواز حق از
 عالم غیب از جانب غرب برآمد این ضعیف سرفرو و افکنده بدو
 عشق درو مند بود و سر بر آورده ساعتی گذشت باز آواز اسم حق
 از بین الشمال الغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه نشسته
 خدمت والده و آدمیان و دیگر بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز
 آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال برآمده چنانچه هر شنیدند
 چون تقصص کردیم گرد خانه کسی نبود و موازنه نیم شب از شب گذشته
 بخدمت والده عرض کردیم این ضعیف را معذور دارید کار این ضعیف
 بروست این ضعیف نیست ولایت حضرت مخدوم العالم رضی الله عنه

برین نوع این ضعیف را بخود می کشد و ارا را با کنی و ایشان را ارا را با کز و
 و نقد مخدور داشتند چون این فقیر در از بعبادت می نشست و
 بجایده و راضی می پوست بر شوی از نگها چون مقدار بود و ثلث
 شب گذشت عالم فیض برین فقیر می تافت چنان بود که
 کوهای عالم بر سر نهادند یا دوزیر دریا که قلزم بودند
 از تمام شفاعت و از کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواحق
 از غیب می آمدی و در حال نجات می یافتی و می خاتم و تجدید ادا
 میکردم و هر بار که غفلت خواب این فقیر را در آمدی و قریب
 بودی که وقت تجدید بود و در حال صحت پیر و سنگیر حضرت شیخ العالم
 در عالم واقع بهر وقت فقیر می رسیدند بطریق عتاب میفرمودند
 بر خیز وقت تجدید میرو و درین فقر در حال میخاستی و تجدید میکرد
 و همچنین بعد از آنکه تجدید غفلت خواب در آمدی و قریب بود
 که وقت نماز فجر بود و همچنین حضرت سنگیر و سنگیری میکردند و غفلت
 بهوشیاری در می آوردند و ارادت و اجازت این فقیر با حضرت
 شیخ العالم در عالم معامله اول دست گشت بعده بانیره حضرت

شیخ العالم شیخ الوقت حضرت شیخ محمد بن عبد الله طه و اعلی قدره
 بیعت کردیم و بیعت اجازت شرف گشتیم و حضرت شیخ العالم
 این فقیه را در عالم معامله چند بار لطف کردند دست گرفته زبان
 کرم فرمود که ترا بخدا رسانیدم الحمد لله علی انک و چندان معامله این
 فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در عهد و عهد نیاید تا در رفتی باشد که غفلت
 از آن رفته باشد و این معامله را در ظهور ولایت حضرت
 شیخ العالم بعد چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم هم بوده است تا
 پیش ازین چه بوده باشد اگر چه در ظاهر میگویند که اولیاء بعد وفات
 گذشتن مدت چهل سال از رتبه ولایت بر تبه نبوت میسرانند بنابراین
 از اعلی بسوی ادنی آمدن نمی تواند فاما حضرت شیخ العالم را ولایت
 بر کمال است و تا القراض عالم خواهد ماند ای برادر اگر شبهه واری
 و لشک می آری با صدق اخلاص در آئی و در باب *ليس الظهور*
 کالمعائنه نقل است که شیخ بخیر از جهت سودا میسر رفت
 و بسیار دزدان میگذشتند اهل بیت او خبر سلامتی نمی یافتند
 یک نانی بوزن یک سیر و دوا گلی بخته و دوا نگ شیر شکر و دوا نگ سیر

روغن زرد و انداخته می‌آوردند و پیش حضرت شیخ العالم می‌بردند
 و خبر شوهر خود از پیر و سنگیر می‌پرسیدی گوی یافتم بقرار و آرامگاه
 خود باز گشتی و آن نان بشیرت پیکر من خرق شده بلا و مشکل
 افتاده و بملار انجالت گشته نام آن نان حضرت شیخ العالم توشه
 فرمودند تا چند مدت بخنن میکرد و روزی برای انتخاب شیخ
 بختیار بی توشه آمد حضرت شیخ العالم فرمودند برو توشه بیا بختیار
 می‌آید تا فلان منزل رسیده است اهل بیت شیخ بختیار گفت
 که ای پیر و ندام حضرت شیخ العالم فرمودند اگر آرد نیست او هم نیست
 بقضای الهی در آن ساعت و راه رهنمان و رنوا حی سسته
 گشتند چون خلق آنجا آثار کمر آتش آشکارا دیدند قبر است
 کردند سالامتش بقوم عام و در جهان بنام غیب پیر شهرت
 یافته و عمل هر طائفه برین شتافته است هر کرا مشکلی در جهان افتد
 و کارش بجان رسد و هر حاجتی که دارد توشه حضرت شیخ العالم بدهد و حال
 بلا شک شاهد نجات یابد و کارش زود بر آید و مقصود شتابان بشا و انجا
 بشرط آنکه تا بتواند به صاحب سجاده و یا فرزند یا حضرت شیخ العالم

و اگر نتواند بر میدی از مردیان حضرت شیخ العالم را برساند و اگر این هم
 نتواند در ویشمی یا مسکینی را بدین اهل خبیث نکند تا مقصود
 مقصود گنبد و حضرت شیخ العالم فرمودند که هر کس که توشه بالغیر از خرج
 کند یا بخورد او از جان خود سیر کرده باشد حضرت العالم خبر میدان
 خالقاه قهرت نمی فرمودند فاما بعد حضرت شیخ حضرت العالم الیم حضرت
 شیخ العالم حضرت شیخ عارف انارالدیر مانده اذن عام کردند و فرمودند اگر
 اینجا آوردن نه نتواند بر میدی برساند و اگر این هم نتواند مسکینی
 و در ویشمی بدین تا مقصود او را و اگر دو حاجتش و در آید
 انشاء الله تعالی و یا یکدم مهر صاحب سجاده ان حضرت
 بیای و حاجتش و اگر دو اگر کسی ملول باشد و امید بر حیاتش منقطع
 مقدار و سع و طاقت خود یکدوشه گاو بیار و دو حضرت صاحب سجاده
 حضرت شیخ العالم برساند تا و خالقاه حضرت شیخ العالم خرج
 فرماید و بریدان معقدان و فقیهان قسمت کنند با اول الله تعالی
 زود نجات از بلا و رنج یا بد و اولی آنست که پیش از بر آمدن
 حاجت بدید اگر پیش ندید نیت بصدق دل و قرار زمان بکند

اللہ تعالیٰ بکرم خویش و فضل خود اور انجات بد و بد خویش جان
 روا کرد و اگر بعد از بر آمدن مقیم و ہم روز و روز خود و خون
 عظیم و بلا حی بیم مبتلا گردد که بجا آتش محال بود لغو و با نماند
 و آن کا و را در خانقاه حضرت شیخ العالم فرج می کنند و بر پا
 و ستمقان و فقیسردان سیر سلان و بیج نمی دارند و الله
 اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب فقط

تم

بعضی احوالات و خوارق عادات حضرت شیخ العالم
 قدس الدسره از کتب معتبره و ملفوظات و غیره
 استنباط نموده درین اوراق ملحق نموده تا از نزدیک
 بصیرت افروز کامیاب و بهره ور شوند
 ذکر آن جذبات جلال آن ربوده لغات جمال آن غوص
 بحر معانی آن بر از زینات سبحانی آن خورشید ولایت بی نقاب
 آن ماه هدایت بحجاب آن غرق و ربای شهود ذات مطلق
 قطب لاقطاب حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبدالحق صاحب

توشه قدس اندر سر حلقه در و کشان باد و توحید بود و نشانی عظیم
 و جهانی قوی و بهیمنی بلند و نفسی قاطع و دشت از قهر و لطف هر چه
 در خیالش میگذشت در کائناتی بلا توقف بطور می آمد
 و وی مرید و محبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین
 بکیر الاولیا پانی پتی قدس اندر سر و است و انقدر ریاضت
 و مجاهدات که بقدم تجرید و تقرید او کرده کمتر ازین طایفه بودند
 آمده باشد بحدیکه مدت شش ماه در قبر مانده و از جانب حق تقاضا
 مخاطب بخطاب عبدالحق گشته زندگانی ابد یافت و به هدایت
 گم گشتگان بادی ضلالت بواسطه بطریق الهام از حق مامور گشت
 بعد از آن همیشه در مشاهدۀ جمال حق مستغرق و محظوظ می بود
 و کاری چشم حق بین از مراقبه نمی کشود و الا بدو سه محل چنانچه برای
 صلوات خمس و نماز تحبذ و غیره و یا بجهت هدایت و تبرییت طالبان
 و مریدان یا بسبب دیدن مخلصان و مجبان و آشنایان بوه که
 اگر وقت نماز میرسید و یا آینده می آمد خادمان سه کرت اسم
 حق حق با و از بلند می گفتند آن زمان چشم حق بین سه کثا و

و موجب تفسار فرمودی و چنان می آرند که حق اول که می گفت
 از عالم لاهوت بعالم جبروت می آید و از حق دوم بعالم ملکوت
 نزول می فرمود و از حق سوم از ملکوت بعالم ناسوت توجیه می نمود
 و باز بعالم فنا احدیت مستغرق می شد محرابین سطور می گوید
 که سرور آمدن آنحضرت از لاهوت بنا سوت بواسطه تکرار آواز
 حق آنست که مبدای الفتح اسم اعظم حق بود ویرا تجلی ذات در صورت
 همین اسم دست داده بود بنابراین چون آواز این اسم از جبینم
 ناسوتی بگوش وی قدس سر می رسید از مشاهد تتریه مطلق بسیار
 شهودی و در تفصیل منظر مشبه درجه بدرجه ترتیب عروج
 توجیه می فرمودند و نزول می نمود تا هر دو مشاهده تشبیهی و تتریهی توحید
 بنوت بلکه عا در یک آن لذت گیر و آن مرتبه انبیاست و کمال
 او ابیاست که شل حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ازین ممر حال
 می آید انعرض آنحضرت را چندان استغراق در ذات مطلق
 رو می نموده بود که چون بجهت نماز جمعه و دیگر جا متوجه می شوند
 حق حق گویان پیش میرفت تا قدم برابر آواز حق می نهاد

و اگر احبابنا خاموش میگشت متحیر می ایستاد و از راست و چپ و پس
 پیش جز نداشت بزرگی خوش گفته بیت من هست الستم که از خود خبر
 نه بد جز کوی خرابات و اگر سوگند یس نه بد در او روشیه نقل میکند
 که اسم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق و فرزندان
 مریدان و طالبان او چنان جاری میبود و هر میکه بر می آوردند
 و فرد می بردند بزرگ حق می بردند هر قدر می که پیش بزرگین نهادند
 بزرگ حق می نهادند تا بحدی که بجای السلام علیک علیک السلام
 و بجای عطیعی ای الحمد این نام عادت و خوی ایشان شته بود و
 در آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر صلوٰه و کاتبین باب
 نماز و فاتحه و مانند آن سه بار اسم حق یا از بلند می گفتند و در امور
 دنیا نیز در خرید و فروش و مانند آن هر چه بود از کار و بار و حال
 ایشان مستغرق با اسم حق و حال حق می بودند چنانکه تا امروز
 این سنت در مریدان و طالبان آنحضرت جاریست و اجازت عام
 گشته و همین است علامت مریدان و طالبان دینی و ازین سبب
 ایشان احقانی و حق گوینچو اند و اینان قومی اند که گفتن ایشان

حق است و شنودن ایشان حق است و دیدن ایشان حق است
 و جمله احوال و افعال ایشان حق است و همدران جاذب کرمی کند
 که چون روح عارف در دریای توحید غوطه خور دانا نیت کم شود
 و تنها لفظ حق حق حق گفتن گیرد آنچه حقیقت توحید معائنه کرد و تحقیق
 اشیا بعبده هزار عالم یک وجود واجب باید از هیبت آواز حق بحقیقت
 حق برسد و هم وی سیگوید اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز
 از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس
 سره آواز حق جاریست و از دلایت خود الحال طالب صادق

را تلقین می فرمایند و میگویند که این فقیر بکمال شوق و طلب در
 قصبه روی الفت و از شرف زیارت آنحضرت شرف گشت
 و سه روز بطاعت و شغولی گذرانید سوّم روز بعد از نماز تجمّع از آن
 حق مشرف شدیم و بگوش ظاهر و باطن شنیدیم و ذوق بایافتیم که
 در تحریر نلغزد وقت صبحی صاحب سجاده آنحضرت شیخ حمید الدین جانگیر
 این فقیر بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شدید این فقیر در
 نقیب مانند نمی لایت حضرت مخدوم که در حیات و ممات فرقی نیست

بعد از آن شوق عشق بر این فقیر غلبه کرد و بی طاقت و بی قرار گشت که کمال
 و حقیقت این آواز باید شنید که از کدام مقام سر زده است چون
 بسیار شوق غالب بدناگاه آنحضرت قدس سره از مهربانی تمام
 در محال کلامه خاصه بر سر فقیر نهاده و از نکته حقیقت الحق محرم
 ساختند و هم وی میفرماید اگر کسی تصور دائره حق که شغل خاص
 آنحضرت است مداومت نماید نور دل مثل قرص ماهتاب نمایان
 شدن گیرد و بعد از آن چون زیاده بر آن مواظبت کند نور روح
 بر شکل گرده آنقلب روشن تر از وی بنمودار شود و بعد از مداومت
 بسیار آفتاب های لاشمار از منقده هر مولش در هر آنی بروی آید
 و عقل و هوش شاغل ابریا بنید و پس از مواظبت تمام نشدن وجود
 خود و تمامی موجودات دست دهد و نور الانوار که نور ذات لاکیف
 است طلوع نماید بسبب بهر بنی بدوش آید و از نسبت تشبیهی سافیه کلام
 موقت طالب بود و زمانی باید بی اختیار بر زبان حال جاء الحق
 و زهق الباطل بر خواند و باین بیت مترنم گردد و بیت وجودی
 محض مطلق را بهر جا هر زمان دیدم بهر هر وی بهر کوی

بهر منظر عیان و دیدم و در ابتدا وزرش این اثر حق دایره نور
 درون بیرون راست و چپ پس پیش و پشت و فوق و مشهور میگردد
 و دایمی همین دایره را حق می پندارد اما این دایره حق نیست بلکه
 ظهور حق است در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین اثره
 که محصل کمالات مسطور است آنست که در جا خالی که آنجا آوازی
 مسموع نشود اسم حق را بصوت مدور و بزرگتر یا نفوذ نیلگون
 مثل جامه نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید بر قصه چنان
 مداومت کند که حق ظاهر گردد و خلق مخفی و هم در عراش الاسرار
 می آرد که در سلسله پاک حضرت خاندان پشت قدس سر ازیم
 بعد از حضرت خواجه ابوالمحمد شتی و حضرت خواجه قطب الدین غنیار
 اوشی قدس اسرار باین نوع استغراق و تحیر و دام بشا بدیده دایره
 وجود مطلق و نقطه ذات حقیقه الحق که مخدوم شیخ ابوالحسن اقباس
 را دست داده بود فوق آن مرید یکی از اولیای پیوسته و
 در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس ستره نقل میکنند که جمیع انبیا
 و انصاف اولیاد در مقام تحیر بودند بآب آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

علیه و سلم این دعا ورد خود ساخته اللَّهُمَّ زِدْنِي حَقًّا پس این تبه
 ورثه خاص صاحب قاضی حسین اودانی است چنانچه فرموده
 اللَّهُ لَا فَتْرَ لَيْسَ فِيهِ مَوَاتٌ مُقَرَّبٌ وَلَا هُمِي مُرْسَلٌ
 وَبَابُ الْعُلَمَاءِ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ را همین مقام است که آنرا اکثر
 صوفیان مقام بگویند بلکه احوال که محض مواهب است نه مکار
 چرکه نزدیک صاحب کشف المحجوب دیگر صوفیان اهل فنا آنچه
 از کسب وی دید آنرا مقامات گویند و آنچه از مواهبست رو نماید
 آنرا احوالات ذاتیه پس یقین که وراثت خاتم الانبیا صلوٰه بعد
 علیه که مشهور احدیت در عالم کثرت است عین مواهب است
 به مکارب الغرض سلسله نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد
 عبدالحق قدس سره بخند واسطه بحضرت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب
 رضی الله عنه منتی شود و جد آنحضرت سیدی شیخ داود قدس سره
 که نهایت عالی وقار و با عظمت و سعید یکی از فرزندان حضرت
 عمر فاروق رضی الله عنه بامفوری چند از مردم قبیله در طوایف
 ملاکونان از ولایت بلخ برآمده بلکه هندوستان شرف حاصل

از زانی داشت و سلطان علاء الدین بلخی با دوشاه با احترام عظام
 پیش آمده وجه معیشت لائق بنام صوبه دار ملک او ده ای مصارف
 عیال مقرر نمود و حضرت بقصبه رودلی خاص قریب شهر او ده
 سکونت اختیار فرمودند و شیخ داؤد مردی عظیم القدر
 و حجب و نسب ممتاز بود و امارت بشیخ نصیر الدین چراغ
 دہلی داشت و تعلیم و تربیت از حضرت چراغ دہلی حاصل
 نمود و از واصلان حق گشت اما جمال حال خود را بکسوت
 اہل صورت پنهان می داشت مرقد متبرکہ
 او جانب قصبه رودلی بغایت غریبانه واقع است
 کہ هنوز ظاہر نگشت رحمۃ اللہ علیہ و از وی یک پسر شیخ
 عمر بن شیخ داؤد رحمۃ اللہ علیہ یادگار ماند مروی بابرکت
 مشائخ صورت بزور صلاح و زہد واقعی آراستہ و بجلوہ
 کمالات پیراستہ قبرش در قصبه مذکور متصل جد بزرگوار است
 و از وی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین
 کہ نہایت فضیلت شعار بود از قصبه رودلی برآمدہ بدہلی

متوطن گشت و پسرم قطب لایت معدن صدق و توحید محمود و شهود ذات
 حضرت ابد و اوقات موزات لی مع ابد حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس البدر
 که صیت کمالانش از شرق تا غرب با انتهای سکون باشندگان کوه
 و هامون رسید و توشه آنحضرت تیر به یف و حل مشکلات و خاصه بایق
 اکبر و اردو حتی الامکان بخصوم اراقدیس گذرانند و زنده اولاد آنحضرت سیاند
 و در صورت عدم دستیاری اولاد احفاد بکرم و شبی نده دار
 متقی و پرینزگار بخوراند مرغبه فانی ابد که بحضرت حاصل بود و دیگری
 کم می گشته بعالم حیات ششماه از خلق پنهان گردیده بقبر شریف برآید
 الهی محو مانند و نه ماه اندرون دریا که نهایت سیلان بود و عبادت حضرت
 پروردگار شغولی داشتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر سر بحر محافظ
 جان بودند بعد از قضای مدت نه ماه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمرهی حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت سنین علیه السلام تشریف
 آورده است گرفته اند و بایرون آورند و فرمودند که مقبول حق شیخ احمد
 عبادت تو بخنده و حضرت رب العزت مقبول شو و یک از
 محبوبان اگشته و بحضرت علی کرم الله وجهه ارشاد

ارشاد فرمودند کہ دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن
 و حضرت علی بجز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعای حیدری
 لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند و این دعا
 خاص در خاندان حضرت شیخ العالم باقیست ہر کہ می آمد
 از صاحب سجادہ و اولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفتہ
 و در و در خود می آورد فیض ظاہری و باطنی از ان حاصل
 می کند الحق این نوع تحیر و استغراق بمشاہدہ دائرہ وجود
 مطلق و لفظ ذات حقیقہ الحق کہ حضرت مخدوم شیخ احمد
 عبد الحق را دست داورہ بود فوق المرئ بہر سبب یکی از اولیا
 رامینگریشتہ شیخ عبد الستار سہارنپوری قدس سرہ
 بذخیرہ خود می نویسند کہ بعد رحلت حضرت صاحب شوق
 قدس سرہ ہنوت را می ما جن ساکن قصبہ ودولی
 کہ عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ خود را
 بر آستانہ فیض کا شانہ رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرد
 بخانہ خود رفت ششنگی وقت احتزار غالب آمد آب طلبید

وارثانش نه نوشتانید و گفت اگر مرا عزیز میدانید آب حوض
 درگاه شریف مرا بنوشانند و ارثان ما جن آب حوض
 بردند و او بنوشید و کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله
 بر زبان آورد و جان بجان آفرین سپرد و ارثانش بمائت
 این حالات متغیر گشتند و حسب معمول خود غش بدفن گاه فرزند
 هر چند آتش دادند حبش نشوخت بمبور شده بگور سپردند
 حضرت شیخ محب الداء که ابا دی بکتاب ذخیره مسمی به
 مؤسس العارفین می نویسد روزی حضرت شیخ العالم
 مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره بجلسه عام فرمودند
 که حق جل شانہ مرا سبلی نوشته داده است و در وی نامها
 اصحاب و مریدان من است که تا روز قیامت در سلک طریقه
 ما منسلک خواهند شد همه ایتو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود از مالک خان دست
 پر سیدم نزد تو هیچ کس از اصحاب نیست گفتانه دیگر حضرت فرمود بغزت پروردگار
 حمایت من بج برید مثل آسمان است بر زمین اگر مرید چند نیست منم و چندم بجز
 پروردگار و جمال و که از پیش و جل جلاله نزد تمام مریدان و اصحاب در مشیت نصیب

اگر مریدین در مشرق بود و من در مغرب و پیرده عقت و فترت
 بہ آئینہ پنوشم پرده اورا شعر ہر کہرا یار توئی زار نگرد و ہرگز
 چونکہ غمخواری تو خوار نگرد و ہرگز در کتاب جامع السلاسل
 مے آرد کہ حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق
 قدس سرہ کہ آنحضرت تاسنی سال سر بیالین نہ نہادہ و تمام
 عمر لباس یک خرقہ بود ہر گاہ پارہ شدے رقعہ بر رقعہ او
 و سماع را بغایت دوست داشتی گویند روزی در صحن
 سماع از حلقہ سماع غایب شد چنانچہ کس اورا نہ دید
 پس از ویرے باز در ان مجلس و مجمع حاضر شد بزرگی از
 سوال کرد یا شیخ چگونہ در مجلس از نظر غائب شدے کہارا
 تر اندیدم گفت یا مامور نگردیم نگویم روز دیگر ان بزرگ
 باز آمد شیخ گفت حق تعالی را مقامی ست کہ مسمی بہ نور اسود
 ست و بیچ سالک بدانجا نخواہد رسید مگر بسماع چون
 صاحب سمع بدان مقام برسد از نظر خلق پوشیدہ گردد
 ظاہر بنیان دانند کہ غائب شدہ است و او حاضر ست

و معشوق بخیرت محبت و پرا بخود کشیده لباس خویش
 متلبس گردانیده است و هنوز محبوب پوشیده گشته است
 همچو ستاره اندر شغاع آفتاب و اورا در آن حال خیر محبوب
 حقیقی یاد روش صاحب کمال کہ بر تہ اتم عرفان رسیده باشد
 کہے نتواند و یہ ہم در اینجا مے آرد کہ ہر گاہ آنحضرت در
 سماع بودے و وحشتم برہو داشتے گاہے گریستے و گاہے
 تبسم کردے و گونہ روے بغایت سرخ شدے وقتی
 در ویشے ازوے پرسید یا شیخ در حال سماع گاہی گریہ
 میسکنی کہ ہمہ حاضران مجلس گریہ مے افتند و گاہی تبسم
 میسکنے و رنگ تو سرخ مے شود فرمود چون اہل سماع اورا
 بصفت جمال مشاہدہ مے کند و لطف و کرم اورا بے اندازہ
 مے بیند تبسم میگردند و روے اورا چون بصفت
 جلال مے بیند در مے افتد و رنگ ایشان زرد شود
 منقول است کہ وقتی امساک باران شد باشندگان قصبہ
 رودی التجا بحضور حضرت صاحب توشہ قدس سترہ

و در نزد آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص
 که مرید خاص و مقبول آله بود طلبید و سماع درو او مخلص بود
 بعض فقراء بعرض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد
 حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نه شود پس
 باران چگونه بارو باید که شما باطمینان تمام منتظر لطف بار
 باشید بعونه و قوت باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد
 بنحانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه درآمد درین ضمن
 فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران است
 در زیرش آمد خلق را طمانیت کلی حاصل گشت در
 تحفه المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد
 عبدالحق قدس سره در زبان طفولیت بکنار وایه بود یکبار
 از کنار او پرواز آمد و بمقابل آفتاب چون پاره سیاه گشت
 و دایره ذقوع اینحال از صیرت چشم در هول و وحشت بود
 باقی جدای زار زار میگریست ناگاه بالذوات حضرت
 باری در کنار او باز رسید حضرت از و فرمودند که او فاضل

و از خوف اظهار اینحال از والدہ حضرت ننمود کہ مبادا
 از افشاء این راز چہ حال برای من پیش آید بذخیرہ تصنیف
 شیخ محب اسدالکہ ابادی قدس سرہ دیدم کہ حضرت
 مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ چند کس را
 بلفظ قم باذن اسد زندہ کردند شورا فتاد کہ احمد مردگان
 زندہ مے کنند حضرت ازان مقام رو پوشیدہ بمقام
 بیکر شریف آوردند و ازمین معنی توبہ کردند منقول است
 کہ حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سرہ
 از حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ فرمود
 کہ کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نے بنیم
 فرزندان مراد روقت اسیرے دستگیر میگردہ باش
 و در وقت نقل خود بفرزندان بہن وصیت کردہ بود کہ
 در وقت اسیرے برای دستگیری شما یان شیخ احمد
 عبدالحق صاحب توشہ رودلی بسہت و بعد از وفات
 آنحضرت باز یک مرتبہ شیخ احمد عبدالحق بہ پانی پتہ رسیدہ

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس سدره و صاحب سجاد
 و دیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم و تربیت نمود و فرمود
 حیث اگر من نمی آمدم مخدوم زادها بچپنین مانده بود
 چنانچه تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ
 جلال الحق والدین قدس سدره در سلک مریدان سلسله حضرت شیخ محمد علی رادی
 بجهت تصدیق و معنوی موافق وصیت آنحضرت بهره مند میشوند
 و آیه خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سدره بهتر
 از وجود شیخ احمد عبدالحق نیست و وقت رحلت حضرت
 شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سدره خرقه و دیگر اسباب
 متعلقه اش حواله خواجه شبلی پس خود نموده بتاکید وصیت
 فرمود که با احتیاط تمام این خرقه و ماتنق با حواله شیخ
 احمد عبدالحق باید ساخت و حضرت شیخ احمد عبدالحق
 قدس سدره بعد چند روز به پانی پته آمدند خواجه شبلی
 بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن همه حواله شیخ احمد
 عبدالحق قدس سدره نمودند حضرت انیس گرفته

بلبوس خاص خود نمودند و من بعد از طرف خود ایستاده
 بترکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تسلیم تلقین
 نموده بمرتب تکمیل رسانیده خود جانب وطن خود معاودت
 فرمودند فقط در تحفه المومنین مرقوم است که ولایت
 ولی تا چهل سال می باشد و حضرت رب العزت بخدمت
 محمد و م شیخ احمد عبد الحق کمال لطف و کرم و است
 دوام سند ام با حکام اختیار مجاری عطا فرمود که
 تا یوم النشور قائم خواهد ماند و سلسله آنحضرت یومافیه
 در ترقی خواهد بود و معالیه حضرت با احیا و اموات
 برابرست قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوئی
 حجتہ السد علیہ می فرمایند که یوم پشینه جمیع عام مزمار
 فائز الا نوار شفق شده و حضرت مجسم ظاهر شده اند
 و دست من گرفت ارشاد فرمودند که عبد القدوس
 ترا بخدمت رسانیدم برو و بکار خویش مشغول باش
 سبحان السد نهی ولایت حضرت فقط نقل است

کہ روزے حضرت شیخ العالم محکم مست و ستر بار بود
 براتے بجمع آرایش پیش آنحضرت گذشت نظر جمال
 بر برات افتاد تمام آدسیان و اسپان خاکستر شدند
 بعد چندے حضرت بہ افاق آمدند بحضرت شیخ
 اُزین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بر آن کستر
 انداخت ہمہ برخاستند و روان شدند شیخ عبدالستار
 سہارنپوری در ملفوظ خود می نویسد کہ یوم پشنبہ بود
 و مردم کثیر بر اسے زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت
 شیخ احمد عبدالحق حاضر بودند قطب عالم شیخ
 عبدالقدوس نیز پابین چو ترہ مزار اقدس نشستہ بودند
 کہ بیک ناگاہ مزار مقدس شق شدہ و حضرت مخدوم
 برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ بہین جسمہ طاہر
 از مزار شریف برون آمدہ بر چو ترہ نشستند و جانب
 قطب عالم مخاطب شدہ فرمودند بہیت مرا ندہ بینداز
 چون خویش شق من آیم بجان گر تو اسے رکن

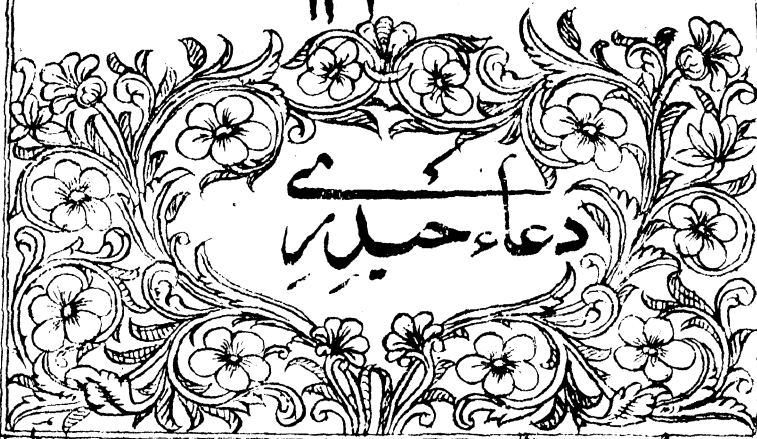
حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام
 در گرفت و بے اختیار در پائے حضرت شیخ احمد عبدالحق
 قدس سره افتادند حضرت شیخ قدس سره را
 شفقت در کار شد دست قطب عالم را گرفت
 فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال به
 مردم که حاضر بودند معائنہ کردند و نجیب بن خرق
 عادت بهر حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس سره
 از احادیث اولیاء الدین بطور نیایدہ کہ بعد انتقال
 از قبر بر آیدہ خود را در مجمع عام ظاہر کنند و دست گرفته
 مشرف بہ بیعت سازند فقط ذلک فضل اللہ یؤتہ من یشاء

قطب عالم انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره

شاہ عبدالحق مشہ کون مکان	مرشد کونین فخر النس و جان
از پی ویدار حق آن عین حق	کہ در حلت چون بہ گلزار جنان
سال تاریخ آن شرع عالم پناہ	گفت با توفیق دستگیر بکیان

عاشق الہی

ترتیب دعای حیدری اینست اول باید که روز پنجشنبه
 شروع ماه غسل کند و با کسے سخن و گیر نگوید و دو گانه
 بنام حضرت شاه مردان شیر نردان اسد الدنیا
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 ادا نماید و بعد دو گانه فاتحه بروح طیبہ حضرت دستگیر
 بکیسان شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره
 بخواند و مدد از ارواح ایشان طلب نماید و بعد از آن
 دعای حیدری بست و پنج مرتبه بخواند اول و آخر در
 یک یک بار بعد هر روز سه بار بخواند باشد تا یکسال
 مانع نکند حق حق اللہم صل علی
 سیدنا محمد و علی آل سیدنا
 محمد بعد و کل ذرة مائة
 ممت الف الف مرة قط ممت



دعاء حیدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا مُفْتِحَ الْأَبْوَابِ وَيَا مُسَدِّبَ

الْأَسْبَابِ وَيَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ

وَالْأَبْصَارِ وَيَا دَلِيلَ الْمُتَحِيرِينَ

وَيَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وَيَا

مَفْرَجَ الْبَحْرِ وَنَهْرَ آغْثِي تَوَكَّلْ

یا غیاثی یا غیاثی

عَلَيْكَ يَا رَبِّي قَضَيْتَ فَوَضَعْتَ

أَمْرِي إِلَيْكَ يَا رَزَاقُ يَا فَتَّاحُ

يَا بَاسِطُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ۝ خواه قتل

خواه فتح اول باید که ۳ بار این اسم بخواند

اللَّهُمَّ اكْشِفْ عَنِّي حَقَائِقَ

الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ أَنْتَ الْخَبِيرُ الْمُبِينُ

سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمُبِينِ حَقٌّ حَقٌّ

۹۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهمم اكشف عني
حقائقي كما هي
انت الخبير المبين

حَقَّ يَا اَللهُ الْمُحْمُودُ فِي كُلِّ فَعَالِه

يَا اَللهُ سَـ بار بخواند اَللهُمَّ صَلِّ عَلَـ

مُحَمَّدٍ بَعْدَ مَنْ صَلَّ عَلَیْهِ

وَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ بَعْدَ مَنْ لَعَنَ

تَصَلِّ عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ

كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى اَنْ تَصَلِّیْ عَلَیْهِ

وَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ كَمَا یَنْبَغِی الصَّلَاةُ

عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ كَمَا

اول آن که در کتاب
تذکره ائمه و اولاد
مجتبای علی بن ابی طالب
کند یا الله محمد و آل محمد
و بعد از او در روایت
مستخرج از کتاب
بر ارجاست علی بن
نعمان بن ابی حمزه
باب اول
در بیان فضیلت
محمد و آل محمد

أَمْرُنَا بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ كِبَار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ

الْجَلِيلِ الْجَبَّارِ الْقَاهِرِ الْقَهَّارِ أَلَلَّهُمَّ

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْقَاهِرِينَ

عَلَى أَعْدَاءِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

يَا حَيُّ يَا حَيُّ يَا حَيُّ يَا حَيُّ

يَا أَبَا نُرَابٍ يَا عَلِيَّ يَا أَسَدُ اللَّهِ

يَا وَلِيَّ اللَّهِ يَا رَجَالَ اللَّهِ يَا مَقْبُولَ اللَّهِ

این دعا را در روز جمعه بخواند
برای دفع غم و اندوه
و آفتاب چنانچه در
تقریب کند

يَا مَحْبُوبَ اللَّهِ يَا ظُهُورَ اللَّهِ يَا مَطْلَعَ

الْعَجَائِبِ بِالْقَمَرِ الْإِنِّي مَغْلُوبٌ

فَأُنْتَصِرُ يَا حَقُّ يَا حَقُّ يَا حَقُّ تَحَقَّقْتُ

سه بار تکرار کند

يَا الْحَقَّ وَالْحَقُّ فِي حَقِّ حَقِّكَ يَا حَقُّ

يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا قَادِرُ

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا اللَّهُ اللَّهُ أَكْبَرُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يَا عَظِيمُ تَعَظَّمْتَ بِالْعِظَةِ وَالْعِظَةُ

این دعا را در هر روز صد بار بخواند و در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده شود و هر روز صد بار بخواند و در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده شود

مَقُولٌ بِقَهْرِكَ يَا قَهَّارُ تَقَهَّرْتَ

بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرٍ قَهْرِكَ يَأْتِيهَا

يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهَّارُ عَدَايِي يَا جَبَّارُ

لِيَا مَدِينَةَ كُلِّ جَبَّارٍ عِنْدَ نَقِمِهِ

عَزِيزٌ سَلْطَانٌ يَامُزِيلُ يَاقِي

نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ

وَلَمْ يَخَاطِبْهُ فِعَالَهُ يَا نَبِيَّ مَتَدَّتْ

يَسْتَعِثُّ اللَّهُ لَا يُلَافِ قُرَيْشٍ إِلَّا فِهُمُ

محمدرضا خان

سنة ١٢٠٠

رَحَلْتُ الشِّتَاءَ وَالصَّيْفَ وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَفِيٌّ يَأْقُوْبِي
يَا قَاهِرُ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ أَنْتَ
الَّذِي لَا يَطَاقُ إِنْتِقَامُهُ يَا قَاهِرُ
أَقْهَرُ وَأَذْفَعُ أَعْدَائِي مِنْ قَهْرِكَ
وَأَنْتَ أَسَدُ الْقَاهِرِينَ حَقَّ حَقٌّ
يَا حَمِيدُ الْفِعَالِ ذَا الْمَنْ عَلَى جَمِيعِ
خَلْقِهِ بِكُطْفِهِ يَا حَمِيدُ يَا غِيَاثِي

وَقَدْ رَحَلْتُ الشِّتَاءَ وَالصَّيْفَ وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَفِيٌّ يَأْقُوْبِي
يَا قَاهِرُ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ أَنْتَ
الَّذِي لَا يَطَاقُ إِنْتِقَامُهُ يَا قَاهِرُ
أَقْهَرُ وَأَذْفَعُ أَعْدَائِي مِنْ قَهْرِكَ
وَأَنْتَ أَسَدُ الْقَاهِرِينَ حَقَّ حَقٌّ
يَا حَمِيدُ الْفِعَالِ ذَا الْمَنْ عَلَى جَمِيعِ
خَلْقِهِ بِكُطْفِهِ يَا حَمِيدُ يَا غِيَاثِي

عِندَ كُلِّ كُزْبَةٍ وَجِيبِي عِندَ
 كُلِّ دَعْوَةٍ وَمَعَاذِي عِندَ كُلِّ شَيْءٍ
 وَرَجَائِي حِينَ تَنْقُطُ حِيلَتِي يَا غِيَاثِي
 نَادِ عَلَيَّ مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ بِجَدِّهِ
 عَوْ نَا لَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلِّ
 هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجِلِي بِبُؤْتِكَ
 يَا مُحَمَّدُ بَوْلَايَكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيَّ

وقت آمدن
 حاجت بخوان
 بزرگوار
 حاجت بخوان
 بزرگوار

قصیده حضرت جناب مخدوم شاه احمد عبدالحق قدس سره

ای حبیب خالق کون مکان	ایر غظم سپهر غروشان
مقتدائی پیشوائی سالکان	ای ضیا بخش قلوب عارفان

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملاز انس و جان	

آستان تو ملاز جان منست	بارگاهت قبله ایمان منست
ذات پاکت رحمت نیرودان منست	هر گدائے کوی تو سلطان منست

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملاز انس و جان	

آدم پیش تو ای عالی جناب	چشم گریان سینہ بران دل کباب
خاطر من ناشاد چشم من پر آب	لطف بر عالم بغیر ما بحساب

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملاز انس و جان	

کاتبِ قدیمت یزدیشان تو	قدسیان فرما بر فرمان تو
بنده احسان النعم جان تو	از بهر آن که شوم قربان تو
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
درین بیان تو خواهی جان شود	هر گدار رتب به خاک و آب شود
گر نگاهد مهرشای سلطان شود	زده تاج سرتا بان شود
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
ای وجودت رونق اسلام گشت	ذات تو منجر لفیض عام گشت
نام تو با مصطفی هم نامه گشت	آستان کعبه فاضل عام گشت
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
قدسیان شایق طواف کوی تو	نزدت خلد برین از روی تو
جمله شاهان جهان هندوی تو	التجاء دار و غلام از روی تو
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	

	شاه عبدالحق ملاذانس جهان	
هر کسی از بارگاست شاد شد از حضوری بر همه امداد شد		در بلائی در دو غم آزاد شد خانده ویران بے آباد شد
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس جهان	
من پریشان حال در بنجور و سحر کام دل یابد ز تو هر بنی نصیب		ذات پاکت جمله دربان را طبیب لطف تو گردد بحالم عنقریب
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس جهان	
بی درت حاضر شد مباحصدمن آتش غم هست در دل شعله زن		نیست از فرط المتاب سخن چشم بکشای من شاد و زین
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس جهان	
هر که آمد بدرت شد کامیاب بسکه هستم مضطرب ایالینجذاب		مقصدش حل من بودی و شتاب رحم بر عالم بفسرما ای جناب

	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
نیست مارا جز درت جلای پناه وود آهم پرنج راساز دیاه		من کجا اکنون روم زین گاه حال خود گویم اگر باد رود آه
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
دستگیر بیکسان دستم بگیر دفع فرمائی بلاد دستم بگیر		کارم آخر میشود دستم بگیر در بلای صنعتیستم من ایبر
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
دستگیر من بفریادم برس ای سح من بفریادم برس		رحم کن بر من بفریادم برس دفع کن دردم بفریادم برس
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
حالیا شایسته رسوا شدم		در جهان از لطف تو پیدا شدم

پیش بر سر متبذل خفاشدم	بر درت اکنون حسین فرساشدم
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان
بهر ختم المرسلین سید الوراء یا شهاب بر بتول پارسا	از برای حضرت مشکل کشا بهر سبطین محمد مصطفی
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان
کافظم خسته بگر مخزون زار جان بلب وار و زخیل اضطرار	بر درت ای امیر نامدار ای ملاذد و جهان کامم برآر
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان
تمت	
قصیده مولوی غلام امام شهید در شان حضرت شیخ العالم اکره	
توئی محبوب محبوبت یا شیخ عبدالحق توئی شمع شبستان لا یا شیخ عبدالحق	توئی سلطان قلم یا شیخ عبدالحق توئی فرمان دهر و دسر یا شیخ عبدالحق

در تو قبله شاه و گدایا شیخ عبدالحق ^۱	
فلک هر دم قد ارفعشانی که تو دار ملک چشم شرف ارد در زبانی که تو دار	تعالی اسد زین حسن فراوانی که تو دار زمین بر خویش می زوزایوانی که تو دار
رو تو کعبه اهل صفایا شیخ عبدالحق ^۲	
منور همچو خورشید و خشان اغ پیشانی تومی بخشی به مورتا توان قدر سیما	ببین عرشیان از سجده که تو نورانی کنی سنگ خذف اگو هر و جان بخشانی
توسازی خاک هر اکیمیایا شیخ عبدالحق ^۳	
سجاکرمت بحر خاوت مدین ایمان بهار ادریت صبح و دشت سایه نیران	بهر معرفت کان لایت قلزم احسان نظام عدالت ابر عدالت حجت بران
عیان از روی تو نور خدایا شیخ عبدالحق ^۴	
هر گاه از هوا شوق جذب که یاد دارد بکویت ساغر در یوز که کف چون گداز دارد	فروغ عشقت در دل نهر جاد دارد فلک از بار قدرشان تو پشت و تا دارد
که سازد از دوت کسب ضیایا شیخ عبدالحق ^۵	

جمال تو نه بودی گر چراغ افروز بکیتا	خضر حیران شد در واد حیرت ز تنها
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز بیجا	چو بر گور کس گهر قمر باذن اسد فرما
زبان مرده بر خیزد صدایا شیخ عبدالحق	
چو بزارند یکدم پرده باز نهان تو	ز اوج عرش تا فرش زمین گمین و دیان تو
چمن از تو گل از تو بلبل از تو گلستان تو	زمین از تو زمان از تو مکان از تو مکان تو
خدا را دانمائی بر ملا یا شیخ عبدالحق	
ز ریش فیض تو هر قطره بحر بیکار گدود	ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گدود
ز صندت عشه در نور نگاه عشیان گدود	فلک محزون را ز ابران کعبه گرد آستان گدود
یم احسان تو آب بقایا شیخ عبدالحق	
تو فرزندان خج در رتبه مجد و علاداد	به ریک پایگاه عالی حق قدر و کلا داد
خصوصا بانشین خویش اتابج ضاداد	که او را بر بلند ریهای قصر فقر جا داد
نشانش آیه عرش ستوایا شیخ عبدالحق	
من آتش نفس از گردش گردن پیشم	غریبم غلسم بچا نامم سخت حیرانم
زور دینوئی چون بر لحظه نالانم	شهید تیغ با گشته شمشیر حیرانم
تو بخشی در در حیران را دوا یا شیخ عبدالحق	

قصیدہ فی المرح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف
 بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودہری خلیل الرحمن
 صاحب تعلقہ دار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع بارہ بنکی

حبذ اصل علی کیا آپ کا دربار	اہل حاجت کے لیے حاجت و اسرار
سب طرف سے ابرغم کی مجھ پر توجہ پاؤ	ایسی شکل میں مدد پس آپ کی درکار

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو میرا بار	
جو کہ مجھ پر پنج میں اسکو کر دینا بیان	گر بیان اسکو کر دینا تو لگو سارا جان
آپ کی درگاہ سے جاؤں بہا اب میں کنا	آپ پر روشن ہو جو کہ پہنچو مزار انجان

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو میرا بار	

چھوڑ کر آستان جاناکین ہزار وا	دریدر پئے سو انکار اب مجھ کو شہنا
جو کوئی اس پرہ آ یا مقصد اپنا پا گیا	میں نہی اب اس شہنا چوبین فرسلاہا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار	
------------------------------	--

شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
بارغصے یا شناسینہ ہوا ہو میری شوق	رات دکنی فکر سو زحکا ہو میری زندگی
دستگیر بکسیان یا شیخ العالم عبد حق	ہو یہی عزت اور صبح جو مسامیرا سبق
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
اچھا ہر سکھ کوئی شاہزادیا نہیں	سب لی انداس سرکار خیرین
اہل حاجت کے کرتی ہیں دلی پیرین	تم سا مالک چھوڑ کر ہرگز نہ جاؤ گناہ
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
تم باذن اللہ بی بی بنی تہا کما	تب کہیں مرو کیو اپنی عین نہ کیا
آپ نے تو نام لیکر مرو کیونہ کیا	میرا دل مردہ ہو زندہ کیجیے بہر خدا
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
اوشہ کون مکان ہو بندہ احمد میرا	دست بستہ دریا خضر ہون میں لب غلام
کیجیے مقبول بہر خدا میرا کلام	ہو میں حاصل سب مطالب درخویش دھام

	گرویش تقدیر سے عاصی بہت لاجار شیخ العالم آپ گرجا میں تو پیرا پڑے	
قطعة تاریخ تصنیف چودہری وقانونگو رئیس دلی میر باقر ہوں سبب سکے خلیل صفا فرق وحشت ہو گیا بالکل جدا آج یہ ملفوظ عبد الحق چہیا		منشی قدرت کی یہ تحریر تھی فکر کی باقر نے جو تاریخ کی سکے ہاتھ لگا تھا تو یہی
	۹۵ ملا اجری	
قطعة تاریخ تصنیف شیخ نانم احمد صاحب شاعر خیال و راندیش مازک خیال ساکن دلی محلہ خواجہ حال برادر عمر زاد چودہری خلیل احمد صاحب تعلقدار برئی ضلع بارہ بکنی		
رہنما دین محمد بہر ہر مسلمین ہست این ملفوظ اقسا دین بالیقین تا بر آید طبعش اینچہ محقق اندین		نعمت باغ ولایت نیر چرخ برین صد سلام و مدح بادا حضرت محمد از سر ہر مصرعہ اش ناظم بگیر کج و

	قطعه تاریخ	
تاریخ تصنیف بنده احمد برادر عمر زاوچو دهری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ رعلقہ برنی ضلع بارہ	
موجود اسکے بن خلیل نیکے ہو گئی یہ شریل مقصود طے احمد ہندی کا حق حق ذکر ہو		ہو گیا طبع مفوظ شریف بنده احمد نے کی جو فکر سال بولا ہاتھ سنکے یہ از روی جہا
قطعه تاریخ طبع اجمال احمد برادر عمر زاوچو دهری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ رعلقہ برنی ضلع بارہ	
یافتہ خلق فیض زین آیات جمع کردند مخزن حسنات بہ ازین در جهان کہ ام نکات هست بین السطور راہ تجا گفت ہاتھ خرمینہ برکات	۱۱۴۰ھ	طبع کردند چونکہ این مفوظ از علو ہمتی خویش خلیل چہ کنم وصف این کتاب نیست در سواد سطور چشمہ خضر فکر تاریخ سال کرد جمال

قطعه یارخ طبع زاد رعایت رسول ابن خادم رسول
مرحوم رئیس قصبه ردوئی متخلص بغریز

چه خوش گل کرد این گلدسته ملفوظ کنز بوش
مطرب می کند هر دم مشام جان خود رضوان
نگارین نسخه کنز نو ببار آب و رنگ او
گلستان سخن باشد همیشه تازه و خندان
سبحان العجب بنمود کار همت عالی
پئے مطبوع این ملفوظ کرده کوشش خندان
ز به اسم گرامیش خیمه نام مبارک او
که نام او به بهت نام خلیل حضرت رضوان
عنبر نیراز سنگ چون جوهر نماند گوهر طبعم
کشیده ملک من در سکن تارخش و غلطان
۹۵ ۱۱۶

قطعه یارخ طبع زاد مرزا صفر علی متخلص بطائف

ساکن شہر لکنو محلہ احاطہ نواب زرا علی خان
 وارو حال مقبضہ ردولی محرر شہر تہذیبی ردولی
 پرگنہ ردولے شاگرد شاہ مرزا صاحب مرحوم
 متخلص بہ کاشف شاگرد رشید مولوی محمد بخش شہید

خوشاہمت چودہرے باکرم
 کہ ہے نام جنکا جہان میں ظلیل
 کیا طبع جو شیخ العالم کا حال
 قیامت تک ہوگا ذکر جمیل
 عجب نسخہ پر اثر ہے چہا
 شفا پائین جس سے ہزار دن علیل
 یہ بین السطور اوسکے ہیں خوشنا
 کہ ہے موج زن چشمہ سلسیل
 نسین حاشیہ گرد ہر صفحہ کے
 ہے بام حقیقت کی گویا فصیل

لکھون سال بھری کا وہ بحر
 جسے سنگے ہوں شاد عاطف عقل
 کہ ہاتھ نے روئے ہدایت کہا
 ہوا طبع ملفوظ یہ بے حد بل
 ہر اک مصرعہ کے حرف اول سے اب
 خوش آئی سن عیسوی کی دلیل
 سن ۱۵۶۰

قطر تاریخ تصنیف میر تو نگر علی صاحب شائق ریسن دہلی

جو شہ طبع ملفوظ از فضل حق
 ز دست خلیل نکو عاقبت
 ز مشائق تاریخ سالش شنو
 کہ ہاتھ بگفت از رو معرفت
 سہریت جدا کن ز تیغ قلم
 بدست آمدہ نامہ آخرت

صحت نامه نوار العیون فی اسرار المکنون

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۲	احقاد	احقاد	۱۲	۱۲	نہ موجب	نہ موجب	۳	۲	برد	برد
۳۲	۱۱	والہ	والہ	۲	۱۵	بہانی	بہانی	۵	۵	پردہ دار	پردہ دار
۳۳	۱۳	اورسی	اورسی	۱۱	۱۱	شیخ	شیخ	۴	۴	سے خود	ای خود
۳۴	۲	زندنی	زندنی	۴	۱۱	استادہ	استادہ	۳۳	۳۳	قدو غیر	قدو غیر
۳۵	۱۳	نہال لکین	نہال لکین	۱۲	۱۲	آن	ازان	۸	۸	کتوا	کتوان
۳۶	۱۴	شریف زندنی	شریف زندنی	۱۰	۱۴	کنارہ	کنار	۹	۹	بیل	بیل
۳۷	۱۴	حضرت بصر	حضرت بصر	۲	۱۸	واتش	اتش	۳۲	۲	قاصرا	قاصرا
۳۸	۳	انجستہ	انجستہ	۶	۲	حضر	حضرت	۹	۹	درین بیت	۴
۳۹	۵	آغا	آغا	۱۰	۱۰	سیام	ستام	۵	۵	دریش	دریش
۴۰	۵	مکمل	مکمل	۱۵	۱۵	ہشت	ہشت	۳۵	۵	اودیران	دیران
۴۱	۴	قدیمکار	قدیمکار	۱۳	۲۱	اما	اما	۳۶	۵	بران	بران
۴۲	۸	الذین	الذین	۲	۲۲	بگرمید	بگرمید	۸	۸	شیخ عالم	شیخ عالم
۴۳	۹	وزیر	وزیر	۸	۸	پرستند	پرستند	۱۱	۱۱	آباد آن	آباد آن
۴۴	۵	منافقی	منافقی	۹	۹	دینہ خدا	دینہ خدا	۲۷	۸	اعراب	اعراب
۴۵	۴	ر	ر	۲	۲۳	آیہ	آیہ	۳۸	۱۳	شیخ عالم	شیخ عالم
۴۶	۱۴	نام	نام	۱۴	۲۴	میکنند	میکنند	۲۹	۱۰	مسیح	مسیح
۴۷	۹	بہن	بہن	۸	۲۶	جز	جز	۵۰	۱۱	رمت	رمت
۴۸	۵	شکل	شکل	۴	۳۷	بابا	بابا	۵۳	۱	انکار	انکار
۴۹	۱۳	نیا	نیا	۹	۹	آوردہ	آوردہ	۱۰	۱۰	انگشت	انگشت
۵۰	۲	بیا سوزید	بیا سوزید	۳۷	۲۹	حکایت	حکایت	۱۱	۱۱	گرفتند	گرفتند
۵۱	۹	می بخانید	می بخانید	۱	۲	پردہ دار	پردہ دار	۱۴	۱۴	بودا	بودا

صغری	غلط	صحیح	صغری	غلط	صحیح	صغری	غلط	صحیح
۸ ۵۳	نقل ۳	نقل ۳۵	۱۲ ۶۸	ماندیم	ماندیم	۱ ۱۰۶	در آید	در آمد
۱ ۵۵	نقل ۳۵	نقل ۳۶	۶ ۶۸	داد و خوا	آخر	۲ ۱۰۸	نمایک	نمایک
۴ ۵۶	مشتی	مشتی	۴ ۶۸	در پای	بر پای	۱۱۹	در اعیان	در اعیان
۱۳ ۶	مشتی	مشتی	۸ ۶۸	رو بسین	بر سین	۱۳ ۶۸	مشتی	مشتی
۲ ۶۸	مشتی	مشتی	۲ ۶۸	پدر	پدر	۱۴ ۶۸	مشتی	مشتی
۴ ۵۹	صفاتی	صفای	۱ ۶۹	و بیغ	+	۱۵ ۶۸	مشتی	مشتی
۱۵ ۶۰	علم	علم	۳ ۸۰	مشتی	+	۵ ۱۱۱	مشتی	مشتی
۱۵ ۶۱	مشتی	مشتی	۴ ۶۹	مشتی	مشتی	۱۳ ۶۸	مشتی	مشتی
۱۰ ۶۲	مشتی	مشتی	۶ ۹۰	مشتی	مشتی	۳ ۱۱۲	مشتی	مشتی
۵ ۶۶	مشتی	مشتی	۱۱ ۶۸	مشتی	مشتی	۴ ۶۸	مشتی	مشتی
۴ ۶۹	مشتی	مشتی	۶ ۹۰	مشتی	مشتی	۸ ۶۸	مشتی	مشتی
۱۵ ۷۰	ای الا	ای الا	۸ ۶۲	مشتی	مشتی	۱۴ ۶۸	مشتی	مشتی
۴ ۷۱	مشتی	مشتی	۱۴ ۶۸	مشتی	مشتی	۱۵ ۶۸	مشتی	مشتی
۴ ۷۲	مشتی	مشتی	۹ ۹۳	مشتی	مشتی	۶ ۱۱۳	مشتی	مشتی
۴ ۷۳	مشتی	مشتی	۱۵ ۶۴	مشتی	مشتی	۱۱ ۷۵	مشتی	مشتی
۴ ۷۴	مشتی	مشتی	۱ ۷۰	مشتی	مشتی	۱۴ ۶۸	مشتی	مشتی
۱۱ ۷۵	مشتی	مشتی	۲ ۷۰	مشتی	مشتی	۱۱۶	مشتی	مشتی
۱۲ ۷۶	مشتی	مشتی	۹ ۷۰	مشتی	مشتی	۲ ۱۱۸	مشتی	مشتی
۱۳ ۷۷	مشتی	مشتی	۱۲ ۷۰	مشتی	مشتی	۳ ۷۰	مشتی	مشتی
۹ ۷۸	مشتی	مشتی	۹ ۱۰۱	مشتی	مشتی	۸ ۱۱۹	مشتی	مشتی
۱۰ ۷۹	مشتی	مشتی	۸ ۱۰۲	مشتی	مشتی	۷ ۱۲۰	مشتی	مشتی
۹ ۸۰	مشتی	مشتی	۶ ۱۰۳	مشتی	مشتی	۴ ۷۰	مشتی	مشتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۳	استوری	معدود	۱۲۶	۱۲	میگردند	میگردو	۱۲۶	۴	یا محله	یا کلمه
۱۲۱	۱	بلخی	بلخی	۱۲۷	۲۰	آله	آله	۱۲۷	۱۱	کل	کل
۱۲۲	۹	باز قلم	باز قلم	۱۲۸	۱	ریوسیل	ریوسیل	۱۲۸	۲	فکنت	فکنت
۱۲۳	۱۲	جبر زور	جبر زور	۱۲۹	۱	صاحب	صاحب	۱۲۹	۳	شدید	شدید
۱۲۴	۹	ولا احقاد	ولا احقاد	۱۳۰	۵	ازین	ازین	۱۳۰	۴	حمید	حمید
۱۲۵	۱۲	شود	شود	۱۳۱	۱۵	شده	شده	۱۳۱	۲	وز	وز
۱۲۶	۴	می آمد	می آید	۱۳۲	۱	مجبوب	مجبوب	۱۳۲	۸	صفت	صفت
۱۲۷	۲	پوشیم	پوشیم	۱۳۳	۱	ظهور	ظهور	۱۳۳	۱۱	نفراد	نفراد
۱۲۸	۴	غفاری	غفاری	۱۳۴	۲	خفقت	خفقت	۱۳۴	۱	ممد	ممد
۱۲۹	۱۰	مار ترا	مار ترا	۱۳۵	۱	حق	حق	۱۳۵	۱		

اعلان

ناظرین کتاب رفع
غلطی بذریعہ صحت نامہ
ہذا ملاحظہ فرما کر عاصم
کو شکور کرین فقط
محمد وزیر مملکت طبع گزاری

خاتمه کتاب

الحمد للہ و مدح طبع گلزار محمد
کوشش فراوان
باہتمام محمد وزیر رونق
طبع یافت فقط اور وضع
ہر کج کتاب پر ٹیٹل و
نہایت ہی ہال مسرور

تاریخ انتقال حضرت

شیخ العالم شیخ احمد علی
رودلووی صاحب شمس
نور احمد مرتد
احمد والی مددگار جہان
قطب عالم دستگیر بیکان

فهرست کتاب نوار الیون فی اسرار المکنون

صفحه	نمبر	مضمون
۳	۱	و بیاجه بنما نیت خود هر ی لیل از حسن حسابته و از هر ی فی طریق شایع کتاب نوا
۵	۲	التماس از جانب مطبع
۶	۳	شجره چشمتیه صابریه جنابا الشفات احمد صاحب بسما و شین
۹	۴	شجره قادریه شاه فقیر محمد صاحب مرحوم سجاده نشین
۱۰	۵	شجره چشمتیه صابریه حضرت شاه طالب احمد صاحب سجاده نشین
۱۱	۶	و بیاجه نوار الیون فی اسرار المکنون بنما نیت مصنف کتاب
۱۰	نقل اول	در ذکر ادای تمجید حضرت در عرفت ساسلی
۱۱	نقل دوم	در ذکر شیخ تقی الدین برادر حضرت که در شهر بلخی بودند و کیفیت تعلیم حضرت
۱۲	نقل ۳	در ذکر مکه حضرت پیش زن شیخ تقی الدین برادر خود برای تعلیم خود و سپردن مهر و فراموش کردن حضرت
۱۳	نقل ۱۳	در ذکر بنیام شیخ تقی الدین برای کار خیر و فرمودن حضرت که من عینی ام
۱۴	نقل ۵	در ذکر محبت حضرت باشا هزاره ملی و نگاه کردن و شیخ تقی الدین را از ولایت حضرت
۱۵	نقل ۶	در ذکر تلاش پیر حضرت و حصول دولت پابوس حضرت شیخ جلال الدین بانی قیامی
۱۶	نقل ۷	در ذکر تشریف بری حضرت در مقام و قیام خانه بی بی فاطمه عورت یاد ما
۱۷	نقل ۸	در ذکر محبت حضرت بادیوانه و دستام و خواب حضرت و خوابی سناسم در غلبه بنمول
۱۸	نقل ۹	در ذکر تشریف بری حضرت در بدو آن براه پانی پت و خبر فرائد و بی از دست سخنان
۱۹	نقل ۱۰	در ذکر قیام سجد دهنش بانگ اذن مردمان در شب مجید و نعلای حضرت که عذاب و رحمت از حضرت حق باید پنداشت
۲۰	نقل ۱۱	در ذکر نیرول حضرت در بنده ملاقات با آیت الله و سواد علم و عجز و شهادت اراوت و دین
۲۱	نقل ۱۲	در بنده سلطان تاندان در ولایتان مکر شهر برداد و در قیام حضرت بد سلطان غیر نشدن کسی بعلی حضرت

در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است از اسرار و لطایف و معانی بسیار است که در این فهرست نمیتوان به همه آنها پرداخت و این فهرست را در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است میتوان یافت و این فهرست را در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است میتوان یافت

در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است از اسرار و لطایف و معانی بسیار است که در این فهرست نمیتوان به همه آنها پرداخت و این فهرست را در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است میتوان یافت و این فهرست را در هر یک از این کتابها که در این فهرست مذکور است میتوان یافت

صفحه	نمبر	مضمون
۲۵	نقل ۱۳	ملاقات با حضرت نورالحق بنده دی و والی بلخ از راه بهار و بعد تبریکات و اقامت و عقیقه
۲۸	نقل ۱۲	میزبانی بچهارمسلک بجا آورده و طلب نمودن مردمان ادب و کمال الدین کو بجزئی جواب حضرت
۲۹	نقل ۱۵	گردانیدن سایه و جبر بطریق بازی بچکان و او در پیش شیخ فتح الله بطریق اشارت تعلیم یافتن
۳۰	نقل ۱۶	رفتن حضرت بملاقات شیخ زین الدین او وی و بارند او را پرده از بوجه نبیند و باری و باز رفتن مع طبق سنگ کلون و ملاقات شدن با زین الدین و مکالمه با حضرت
۳۱	نقل ۱۷	آمدن سلطان بلخ به شرفی در قصبه سیولی و رفتن حضرت بملاقات او و چند درجه سلطان اعراض حضرت از آن
۳۳	نقل ۱۸	رفتن حضرت در شهر جوین بملاقات سلطان بلخ به شرفی و ملاقات با فانی شهاب الدین و تشریف و ملاقات سلطان
۳۴	نقل ۱۹	آمدن محمد خان مقطع دولی بملاقات حضرت و او را ختمه بیکه در وضع کلوه ابا و حضرت و اعراض حضرت از آن
۳۹	نقل ۲۰	ذکر نکردن کسی از اهل دنیا و دنیا برانده فایده حضرت و درج شدن اسم او در نزدان و در قصبه سلطان
۴۰	نقل ۲۱	تشریف آوری حضرت در رود و بعد سیاحت و اجازت از قریه شیخ صلاح صوفی و یافتن مصلی و بسجده
۴۱	نقل ۲۲	آبادی دولی بجانب مشرق از خانها حضرت که آبادان نمود و در نوع آن
۴۱	نقل ۲۳	آمدن کافرانی در قصبه مقبوضی بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۴	پروان چهار بار حضرت گماشته نمود و مردان او بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۵	رفتن خواججه بده بملاقات حضرت گستاخی کردن و مردان بدعای حضرت
۴۳	نقل ۲۶	آزار دادن ملک گوشتخ فرید و اما حضرت او را بنده سفارش حضرت قتل شدن بدعای حضرت
۴۷	نقل ۲۷	حضرت و شیخ زکریا و مسیحی جامع بودند بخیاال غریب است برای حضرت و زندان و در شیخ زکریا
۴۸	نقل ۲۸	بیمار شدن چون حضرت بیاض رفتند و خسته شدند که بغیری خوانند که از آنجا و در وقت نماز و کار تمام شدند
۴۸	نقل ۲۹	گستاخی مرید بقال که بر من حق پاک است و ماقت حضرت بخیاال که دلی و در من او بدعای حضرت
۴۹	نقل ۳۰	در ذکر کار خیر حضرت عارف محمد فرزند خود را که راه کردن قاضی شریف آن و بیمار شدن قاضی و مملکت او را تا کافر عارف محمد و مردان بعد از آن
۴۹	نقل ۳۱	تولد فرزند عبد العزیز بن محمد و حضرت دلی مادر را و پسند زادن حضرت را حال آنکه فرزند و مرغان

صفحه	سطر	مضمون
۵۱	نقل ۳۱	کلامی از حضرت برای فرزندان و عده تولد حضرت عارفه و احمد و خوارق حضرت عارفی احمد
۵۲	نقل ۳۲	فرمودند حضرت که موت من مرا اختیار است
۵۳	نقل ۳۳	دار شدن حضرت و کجای نبردخت پا کو جان دین سبب قمران قلم باز زنده شدن طالع و زاری مردمان
۵۴	نقل ۳۴	درود حضرت در آورده از بهار و آوردن شیرم شود و گمان بر آن طایفه از سید و کتب و غیره
۵۵	نقل ۳۵	صفت دهم خود را آورده بسبب کم بایی
۵۶	نقل ۳۶	دیدن شیخ بختیار حمزه حضرت را از زرو باز رخاک
۵۷	نقل ۳۷	حال ارادت و مرید شدن شیخ بختیار حمزه خاص حضرت
۵۸	نقل ۳۸	کنده پناه شیخ بختیار و خانقاه حضرت و باز آید نشستن آن از خاک بیرونی
۵۹	نقل ۳۹	رفتن شیخ بختیار به بودا گری و رفتن شیخ الطریقان و احوال و استی و حضرت در آن وقت
۶۰	نقل ۴۰	طلب بودن حضرت شیخ بختیار و آن وقت که از آن خود مختار است میخواست
۶۱	نقل ۴۱	رویکردن معاصرین بقیه الان و نامند باقی از شیخ عدا و نکیر که و بود بقا الان و اند مردمان چند بگید داده
۶۲	نقل ۴۲	نیز که آوردند چون حضرت نکیر که دیدند با داده تشریف بردند و او پس بوش شاه
۶۳	نقل ۴۳	التماس کردید جای که بر رفتن زیارت مریدانی بگزارست رسول صلی الله علیه و سلم و شنیدن نظم بجا آورد
۶۴	نقل ۴۴	آمدن آثار خان مقطع رود و بی کلامیت و نصیحت فرمودن حضرت او را
۶۵	نقل ۴۵	عرض کردن محمود خان بفرست ایام فرمودن حضرت که سیران مقدس و هست نبودن رزدا گراه
۶۶	نقل ۴۶	حضرت آورد که خیال سلطنت برای شیخ خان کرده بودند و بنیوان و تقدیر او
۶۷	نقل ۴۷	سلمان شمس سودا اگر مریدان حضرت صد تن که دوستی گوشتی که اگر صد تن که بود بفرست گذارند نه بد عاصی حضرت همان شد
۶۸	نقل ۴۸	حضرت بشنیدن چراغ خود اجماعی کار رود و یکی بزنگان طلق از آن طعام بخورد کم می خورد و کشتن سبب
۶۹	نقل ۴۹	ارشاد حضرت بکفایت جمال گوهری او و سیم

مضمون

صفحہ	سطر	مضمون
۷۱	نقل ۴۸	عین قوموں آنحضرت مقامات اولیاء را اندر
"	نقل ۴۹	آنحضرت بر دیوار نشست بودند و کمال گوجری رسیدندان دیوار بگفتند خضر بنیدیدید روان شد و باو دید کمال گوجری بنیدید تا که حضرت ارشاد و نکردند
۷۲	نقل ۵۰	ارشاد کردن حضرت پیرام که بخواب بخوابی و ملک کن و حق تعالی در قوموں حضرت که در حدیث
۷۳	نقل ۵۱	عطا نمودن بنیادین علم شیخ بران قبول کردن او طلب نمودن یافتن بسبب که غلامی او
۷۴	نقل ۵۲	ولایت عطا کردن به مخلص پیرام بعد فراغ از کارها دیا
۷۵	نقل ۵۳	آمدن الاده در دیوانه در کوچه حضرت مصلح کردن پیرام بخدمت در عاقله از ولایت
۷۶	نقل ۵۴	مردن مخلص بعد وصیت عدم اطلاع با حضرت شجر کردن فرزندان و بخدمت او زنده کردن او را و باز مردن با بابت حضرت
۷۷	نقل ۵۵	فرستادن کتابت بدیوانه قنوجی که با کسی سخن نمی گفت بدست میان و فرمودی گردیدن آن کتابت میان خدا و طلبیدن دیوانه کتابت را
۷۸	نقل ۵۶	وصیت شیخ بدین پیرام و شیخ نصیر الدین که ترا نعمت از حضرت احمد عبدالحق خود پدید
۷۹	نقل ۵۷	عطا می نمود دینی و دینیو بالیشان
۸۰	نقل ۵۸	احوال را در میان قد و برادر زاده شیخ نصیر الدین عطا می نمود و بابت بناده بعد خلافت و خرقه
۸۱	نقل ۵۹	در ذکر آنکه چون کسی باراد می آید اول خدمت کشی و بهر کم کشی عطا می شد
۸۲	نقل ۶۰	و فیصل غوری بر آرا داشت حاضر شد و خدمت آگاشی بجا آورد و محروم شد
"	نقل ۶۱	در ذکر ارادت ملک شاه ملک فطرم و عطا کلیم و کوستانار و وصول امان ملک فاکیر
۸۳	نقل ۶۲	میان خبر پیر حضرت بود اگر چه عجب حکم حضرت ملا حق بناده برده و هر چه عرض نمیشد
۸۴	نقل ۶۳	فرستادن کتابت بدست پیرام بر آفرین خان مجلس عالی بقصر السلطی
۸۵	نقل ۶۴	ترکه فرزند خاندان قاضی خان که قصد دولی بدعا آنحضرت
"	نقل ۶۵	آمدن این لایطالک دست استخوان منور منقرق که کسی این منوره بکام خود عطا نکردند

مضمون

صفحہ	نمبر	مضمون
۹۷	۶۵	درد و گریہ آنحضرت کچھ دینچہ سال در طبع مسجد نماز ادا کردند و میباشند که کدام طرف است
۷	۶۶	فرزند آن مردمان حضرت برآم حق جان او ماند بیکت آنحضرت
۹۸	۶۷	در بیان مجدد شکر که مردمان پیش بران سری نمند
۷۷	۶۸	آنحضرت شنوی و شعرے فرمودند
۹۹	۶۹	حق خرقه مجین بر طرب در حالت درج حسب التماس فی جماعات بزرگان او
۱۰۰	۷۰	عظا خلافت و اجازت شیخ بودی و گستاخی و واستر و اخلافت از ان
۷۷	۷۱	استغراق و خود رفتگی سید کبریا کی نظر باطن حضرت
۱۰۱	۷۲	اجازت شیخ کمال الدین بر ملاقات شیخ زین الدین مقلع او و زخم شلخ جابرس خوردن حسب مودت حضرت
۷۷	۷۳	مولانا امیر احمد مندوق مصحف نمند حضرت آورند و حضرت هدیه آن ده تنگه دادند و بردند همان ده تنگه هدیه از تاضی می یافتند و تاضی می براری خواندن با جزاره فرستادند
۱۰۲	۷۴	باشفت نمودن پیش و نه بسیر خواہ بیدین و دیوانگی و مردان او
۱۰۳	۷۵	در بعض بشارت و کلام آنحضرت
۱۰۴	۷۶	در ذکر لفظ حق و بیان معنی آن که آنحضرت فرموده بودند
۱۰۵	۷۷	بکفیت توفیق شریف و حال شیخ مجتبار
۱۰۶	۷۸	حالات و خوارق حضرت در ملفوظات و کتب دیگر
۱۰۷	۷۹	خاص مروجہ خاندان حضرت
۱۰۸	۸۰	در شان حضرت
۱۰۹	۸۱	ایضا
۱۱۰	۸۲	ایضا
۱۱۱	۸۳	قطعات تواریخ طبع کتاب

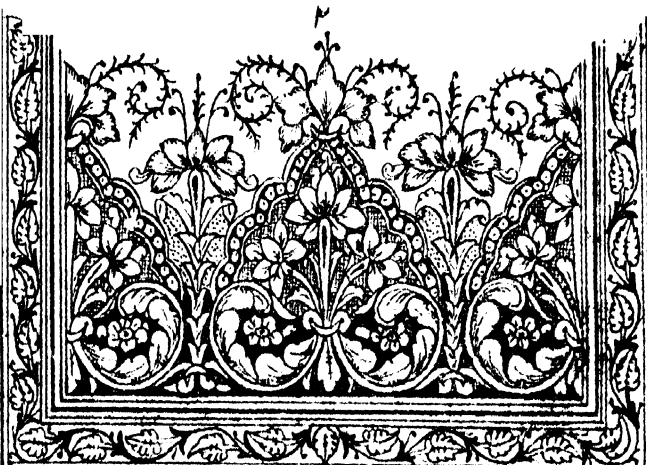
الْبَيْضُ عَالِي الطَّيْبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ

از دیوان کتاترانی پیش دریا پیش حضرت که بخیبیدین گفتار مردان خدا بل
میدان سر بر کنیده کان لبر یاد از شواکر میوه رفت از غنای بنده به حقیقت موسوم به



ساخته حضرت شاه جهانگزار قلندر علوی بر در اختر جناب و در باب علی اکبر دوی قدر شما
بشارت منشی محمد علی کاشی عریضی

مَطْبَعُ عَجَلُو وَافِعُ لَكِنْ شَدِيدُ
دَلِيلُ وَطَدُ حَسْبُ لَكِنْ طَبْعُ



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را استاج ایشان گردانید پس از آنکه
رسولی که بحال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی و معنوی
و شفیع عاصیان گردید و میگوید فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و از حضرت
قدوة المعارفین و اکامیلین نبوده و محققین و موقدین کاشف الاکبر لقب الغیب
بصاحب السر شاه محمد کافلندیم العلوی قدس سره العالی که این مختصر است
مستملک اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از آن در ابتدا رساله حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تماشایمانست و از قول ابو الحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکهای درویشی است که بعد از فایده حضرت و از
مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده و یارندگان

اول جناب حضرت صاحب راقدس ستره بغا ستمه یا آورند بعد که بنام فقیه دست و عابر او اند

تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

ابو حسن قنی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک دینار رحمه الله علیه
محمد واسع رحمه الله علیه جعیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه
عقبة بن الغلام رحمه الله علیه رابع بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
ابراہیم اہم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون مصری رحمه الله علیه
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
احمد حنبل رحمه الله علیه داؤد طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه
ابولیمان دارانی رحمه الله علیه حاتم صرم رحمه الله علیه عبد الله تفسری رحمه الله علیه
سعد بن کرخی رحمه الله علیه سری سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضر دیر رحمه الله علیه ابوتراب غنشی رحمه الله علیه
یحییٰ معاذ رازی رحمه الله علیه شاہ شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه
ابو حصین ادرجی رحمه الله علیه حمد بن قسار الجندی منصور رحمه الله علیه احمد عامر انطاکی رحمه الله علیه
عبد الرحمن حسین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر ابن عثمان بنی رحمه الله علیه
ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نوری رحمه الله علیه ابو عثمان نیری رحمه الله علیه
ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابیجار رحمه الله علیه
ابراہیم بن اودوری رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب جویری رحمه الله علیه
شمعون محب رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

ابوالمحسن بن یحییٰ حرمه علیہ السلام محمد بن علی حکیم ترمذی حرمه اللہ خواجہ ابوبکر تراق حرمه اللہ علیہ
 عبداللہ منازل حرمه اللہ علیہ ابوعلی سهل اصفهانی حرمه اللہ ابو الخیر شراج حرمه اللہ علیہ
 ابو الخیر قطع حرمه اللہ علیہ ابو حمزه خراسانی حرمه اللہ علیہ احمد بن مسروق حرمه اللہ علیہ
 عبداللہ بردعی حرمه اللہ علیہ عبداللہ مغربی حرمه اللہ علیہ ابوعلی جرجانی حرمه اللہ علیہ
 ابوبکر کلبانی حرمه اللہ علیہ عبداللہ خفیف حرمه اللہ علیہ خواجہ ابو محمد حریری حرمه اللہ علیہ منصور علاء اللہ
 خواجہ عبداللہ مبارک حرمه اللہ علیہ امام شافعی حرمه اللہ علیہ محمد ساک حرمه اللہ علیہ
 ابوالمحسن خرقانی حرمه اللہ علیہ ابوسعید ابو الخیر حرمه اللہ علیہ ابراهیم خواص حرمه اللہ علیہ
 ابراهیم شیبانی حرمه اللہ علیہ ابوبکر طستانی حرمه اللہ علیہ ابو حمزه بغدادی حرمه اللہ علیہ
 ابو عمر نجیب حرمه اللہ علیہ خواجہ منشاودینوری حرمه اللہ علیہ ابوالمحسن الصباغ حرمه اللہ علیہ
 ابوبکر واسطی حرمه اللہ علیہ ابوبکر شبلی حرمه اللہ علیہ ابوعلی سقفی حرمه اللہ علیہ
 ابو جعفر خالدی حرمه اللہ علیہ ابوعلی سودباری حرمه اللہ علیہ ابوالمحسن حصیری حرمه اللہ علیہ
 خواجہ اسحق کارونی حرمه اللہ علیہ خواجہ ابوعثمان سیاری حرمه اللہ علیہ ابوعثمان مغربی حرمه اللہ علیہ
 ابوالقاسم نصیر کوی حرمه اللہ علیہ ابوالحسن بن اوندی حرمه اللہ علیہ ابونصر سراج حرمه اللہ علیہ
 ابوالقاسم قصار حرمه اللہ علیہ ابوالمفضل حسن حرمه اللہ علیہ ابوعلی قاق حرمه اللہ علیہ
 ابو عبد اللہ المصری حرمه اللہ علیہ ابو محمد الراسی حرمه اللہ علیہ ابوالقاسم مصری حرمه اللہ علیہ
 ابوالمحسن شروانی حرمه اللہ علیہ ابو عبد اللہ مختار بهرزی حرمه اللہ علیہ ابوبکر بن عبد اللہ الطوسی شراج ح
 حرمه الاسلام محمد غزالی حرمه اللہ علیہ شیخ احمد غزالی راجحه الاسلام خواجہ عبدالحی لون غزالی حرمه
 خواجہ علی مستینی قدس اللہ سرہ خواجہ بھاوالدین بنیدقین حرمه اللہ علیہ خواجہ محمد پارسا قدس اللہ سرہ
 مولانا عارف یوگری حرمه اللہ علیہ خواجہ علاء الدین عطار حرمه اللہ علیہ خواجہ حسن عطار حرمه اللہ علیہ

١٣١ خواجه عبد الله مامي حليمة مولانا سعد الدين كاشغري ١٣٢ مولوي عبد الرحمن جامي قدس سره
 ١٣٤ مولانا عبد الغفور قدس سره مولانا علاء الدين آبري قدس سره مولانا شمس الدين محمد رومي
 شيخ عمر غشتاني قدس سره شيخ خاوند بطور قدس سره خواجه ابراهيم شاشي حليمة
 حضرت شيخ عبد الله دراز حليمة مولانا عبد الله بلخيايي مولانا عبد الله زندي كنز الدين علاء الدين
 مولانا صالح الدين رومي مولانا مسير قزويني مولانا سلطان الدين خواجه شمس الدين محمد كوسوي





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم المصلوٰه على رسولهم محمد وآله وصحبه اجمعين كلما عشت
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موافق بود
 بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت اما هم بعضی صادق ضعیف است
 فرمود که هر که گوید خدا بی‌غالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کارگر در گنجینه است
 که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر هر طاعتی که اول آن است
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا بی‌غالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب غاصبی بود
 و عصبی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تو گنا کار گفت در ویش صابر که تو گنا را
 دل بکینه بود در ویش را با خدا و در معنی آیه *يُخَفِّضُ مَنْ يَشَاءُ فَرَوْهُ* خاصه گرداند
 بر حمت خود هر که را خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و فرو
 سون آنست که ایستاده است بنفس خویش و عارف آنست که ایستاده است با خداوند خویش
 و اکرام انا و صاف مقبول آنست که با استدلال شناختن کنی الهام بود و علامت ماندگانست

و گفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات الهی نیست نه مذموم است نه محمود و ستر معاصی ما را انگاه مسلم بعشق شد
که رقم دوازدهگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدرا کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم صمق که آنوقت که سو و تو خواهر زیان تو بود و نداند
سوم غیل که بهترین وقت از تو بیرون چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گردانید پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند که از لقمه حبسیت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود را باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود که یک بقیه یک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سکه پیوست
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از دوزخی طعام خوش خوردن دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگردان شستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیر بار در پهلوی بنزد او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و ارچون
بخشی و پیش چشم و ارچون بر خیزی و در غرور می گنا و نگذرگی او نگردد که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا بدهی و صحبت از خلق
باز گیر و فارون از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا را دیگر از شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن البصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که شما
چسیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در کواثرات بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت درع گفتند

آنکه در عراجه کند حصیت گفت طمع گفتند کسی نیگوید که خلق را دعوت کنند
تا خود را اول پاک نکنند گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کلمه دل کند
تا در امر معروف و نهی منکر سبته آید وقتی ابوسعید خدری نصیحت کرد که سه کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن مخلوط
نمیشد اگر هم اربعه عدد دیده باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
عاریت ده مرا میرزا اگر چه درجه مردان مردواری مالک دنیا گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت خنثی
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسکری گفت بفرم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عسکری ز صبر من جمله جزع است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشغول گردی فرمود صبر بر بلا یا در عادت
ناطق است بر ترس من از آتش و زح این عین جزع بود و زهد من در دنیا نیست
بآخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکه قویست که نصیب خود را زیان بر دارد
تا صبرش همه حق را بگونه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه برای بهشت و این علایق
اخلاص بود و گفت مرور علی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از آن پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
آرد می آید اگر درست که بانگش بیان او را از چسب کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مرور خوردن باز ندارد و گفت منتهی باین مرد را بدگمان کند
بنیکان گفت اگر کسی را نغم خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

سوفت آنست که یک ذره حسودت درو فیما بلی گفت فکرت ایضا نیست که حسادت و سیئات تو بگو
 نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکرت است نه غیبت است و
 و هر نظر که نه از عین است همه هوس و لذت است گفت در تو نیست که نه فساد است که نه بی بافتند چون عین گفت
 اهل خلق سستایان و چون شهوت را زیر پای آورد آرازد و چون اخص دست بداشت سود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خوراری جاوید یافته شد و گفته میسر شد
 اهل دل خاموشی معاودت که تداوم ایستادن و نطق آید بعد از زبان سرایت
 و گفت درع راسته مقام شش کی آنکه بنده سخن نگوید مگر سخن خواه و دشمن باشد خواه و دشمن
 و درم آنکه اعضا می خویش نگاه دارد و نه هر چه شوم بود و در آن که شوم نمک تصد او و در پیوسته
 باشد که خدا استعالی بدان رهش بود و گفت ذره از ورع به از هر ارغما و در زده و نهی است
 جمال فکرت است و ورع و گفت اگر بدست می که در من اتفاقی نیست خود را دوست تر
 سید شتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن هر دو را در
 از اتفاق است و هیچ مومن نبود و از گشتگان رنجوا بود و از آنکه گان آلا بر خود
 می لرزد و که نباید که منافق شوم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب دلیل نبود که هر چه
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و بلکه کس را نصیبت نبود و صاحب هوار و می سخن بطلان
 و قیام او و کفایت نصیبت نیست بود این استغفار است تغیر الله الذی لا اله الا هو اعفو
 اعفو را اگر چه بجلی نخواهد و گفت مسکین آدمی را نمی هست این برای که حلال از حساب بود
 و حرام آنرا عذاب زیر ک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان حکمر
 و حق تعالی پیام زد و قومی را که دنیا را از ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از او بودند

قمران نامه حق سید استند لشب تامل میکردند و پرونده بدان کار میکردند و شمس
 درس میکنند و عسرب و حروف را درست میکنند و گفت بخدا هر که زرد و نیار را غریز
 خوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
 ما برادران عزیز تر از اند از فرزندان که برادران یار و دین اند و فرزندان خصم دین هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر از حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهند و گفت
 هر نمازیکه دل در آن حاضر بود و بمقتوبت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و شش گسته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه نمیتند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوئی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و نیار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناسم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانده الا
 مسرط و نکو سپنده الا مسرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قلم رنگ
 نیکو و طعم نافع است گفت بر پیران دین سجاد یعنی دنیا که دلهای علمای متحیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترافانده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست نزدار و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که خلاوت ذکر خویش از دل و لب م و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید دیوان طلب او فارغ بود یکی وصیت خواست گفت نهی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا آدمی سازد تا برهی گفت اگر من آدمی کنم که بدترین شما کیست
 پنجاس گوید من روزه زنی گفت ای مرانی جواب داد که بستی سال هست که
 پنجاس مرانم خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی در روزه بدان افطار کردمی وقتی آرزوی گوشت آمد
 بخیرید و کناره شد و سه بار بونید و آزار بد و نشان داد و گفت ای نفس من این
 بتو رسد گفت ندانم که چینی هست گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بستی سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمة الله علیه
 گفت خنک کیسکه با ما اگر ستمه خیز و و شب گرسنه خسبد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک وینار را گفت نگارداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگارداشتن
 دهنم و دینار یکروز جامه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از بد بخود شنا گفته شوم و اگر گویم
 از بد دینی از خدا بیگانه خواهم گفتم که ده شام یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد کیسکه
 عمرش میبکاهد و گناهش میافزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما را نبش
 الا آیت الله رفیع گفتند از ارمی شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت
 هر که او را شناخت ستمش اندک شد و تحیرش دایم گفت صادق نبود هرگز کیسکه
 اسید و باجم وی برابر نبود یعنی خود را بجایش برابر بود و خاموش حقیقی بود و حبیب عجیب
 رحمة الله علیه گفت آئی هر که با تو روشن نیست هرگز سر خوش مباد و هر که چشم تو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو نش نیست با هیچکس انس مباد
 پرسیدند که رضا و صبیبت گفت در دلی که دروغبار نفاق نبود ابو حازم مکتی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیا فریده است و آنکه دنیا را
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتن یکی مر است و دوم دیگر است
آنکه مر است اگر بگزیم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجز من بمن نزدیکی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول انفل
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه بن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار غوری گفتی از کرا تا کاتبین شرم میدارم که در هفته زیاده
از یکبار بتوضا باید شد گفت و ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دست بدان نشویند هر وقت که اینجا
برسم از نداشت چندین غم و قیچکد که بیک پیراهن در هواست سرد استاده ام
اگر چه چند بار محل خواهم را بعبه نصیری رحمة الله علیه ها رسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای راهبر دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرد گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در نظم نمانده گفتند بنده کی رضی شود گفت ایگاه که از محبت شاگرد
بود و پناهیم از نعمت گفت اشغفار بزبان کارده و غر زمان است اگر ما تو به کنیم تو دیگر
محتاج به هم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو انید جای ساکن شوی
که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام نمکند و چون
بیار شوم بیاد من نیاید و گفت هر که از تنهایی محبت بود و خصلت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و گرانچه اورا
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بر وی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و هطویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی تبرسد و هر که ترسد
 از همه چیز ترسد و خوف بقدر حکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و حسیابان
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تواضع نصیبی نیست هر
 بار در خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کور
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت در گنج
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدا را در هر چه کند تکیه ندارد و شکایت نکند و گفت هر که به شوری لعنت کند تنور گوید
 آیین از من و تو هر که در خدای عسر و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت ارباب که بیزیر فتم
 و در سکه روز یکبار بیش از فتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حسبت خواری حسبت و شرف خانی پرسید که بدست
 یازنا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت رو و فرزند را و کناره فتم گفت
 ای پدر مر و دوست دارم گفتم خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دوستی در یکدل دوستی که سخن از کجاست

بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد دنیا بر وی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و هطویل است و هر که ترسد از همه چیز ترسد و خوف بقدر حکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و حسیابان دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تواضع نصیبی نیست هر بار در خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کور گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت در گنج است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که خدا را در هر چه کند تکیه ندارد و شکایت نکند و گفت هر که به شوری لعنت کند تنور گوید آیین از من و تو هر که در خدای عسر و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت ارباب که بیزیر فتم و در سکه روز یکبار بیش از فتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حسبت خواری حسبت و شرف خانی پرسید که بدست یازنا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت رو و فرزند را و کناره فتم گفت ای پدر مر و دوست دارم گفتم خدا را دوست داری گفتم دارم گفت چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دوستی در یکدل دوستی که سخن از کجاست

ما

که در را بنید ختم و بحق مشغول شد م تا درون رشید از وی وصیت خواست گفت
 پیر از بجای پدر خود و جو آن را بجای برادران و کوه و کاز را بجای فرزندان و زنا و
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب را بهوشیار بش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بهوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نماید نشان دهد که در نعمت
 بروی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن و دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در نظیر حق هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کان گفت هر که بنواخت خلق
 فرقیته شد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار با سه است
 بوقت تنگی سخاوت و در رع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تبرسی و گفت
 سلام ببناء و دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشیند دراز میگردم و گشت
 من ایستاده و میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را به خدا کند او را
 وحشتی پیش آید از خلق و فوالنون مصری رحمه الله علیه فرمود و نکست و بعد که
 پیر از طعام است فراموش کرد و گفت دوستی کن با کسی که تغییر تو تغییر نگیرد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز به او انقت و با خلق جز به مباحبت و با نفس
 جز به نجافت و گفت تمعنا لا غریز مکنید به را بغری غریز ترا از انکاری نمای خوار نفس
 و کوبه کن کند و مل تر از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق و از انکاری
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بعزمت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنیده بود بی علم و بی یقین و تجسم
 و بی مشاهده و بشکفت و بیجاب ایشان ایشان نباشند و در ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را
 و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت عبادت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نباشد و سوم آنکه در چیزها بعبرت تنگ و چهارم آنکه حسنه کند از علم آنچه نشنود
 و گفت توبه عوام آنکه او گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه انابت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عفوئی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شمول حرام و توبه چشم
 از محارم چشم برهنه نمودن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بپناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم همیت بود در دل و شست آنچه بر تورفت
 از ناکردن و نهاده و دوستی دشمن آورد و شرم و خاموشی و گفت توکل ترک بدست بود
 و بیرون آمدن از حلیت و قوه خود و منتحل عبادت فکر بود و رضاشاد بود و
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه مرغ دوم
 پیش و یکسان بود و در دیت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت و
 یقین دعوت کند کجوتاهی مل و کوتاهی مل دعوت کند بزه و زهد حکمت و حکمت
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از حق حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتمل نیست که دعوی نشان محبوب است
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این حدیث

در این حدیث

تفسیر این حدیث

بندہ مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش قہندہ خدا بود و در
احوال گفتند از مردمان کہ باصابت تر گفت آنکہ زبان خود را نگاہدار و پرسیدند
علامت خون حسیت گفت آنکہ امین گرداند و از ہمہ خوفها گفتند غفلت گیر دست آید
گفت و قتیکہ از نفس و غفلت گیر و گفتند دنیا حسیت گفت آنچه از حق بازدار و گفتند بقلہ
کسیت گفت آنکہ بخدا را ندانگی و حسیت خوہست گفت یکس را حقیر مدار اگر چہ کار باشد
و گیری و حسیت خوہست گفت بہت خود پیش و پس نفوس یعنی انگشتہ دہانندہ یاد ممکن و
نقد وقت را بس بچگی گفت دلالت کن مرا بحسب گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آیس یا آقا
طلب کن کہ اورا می شناسد و گفت اول درجہ عارف تیسرتا بعدہ فقار بعدہ اہلصال بعدہ
پرسیدہ از عمل عارف گفت آنکہ ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کہ حسیت گفت مر و سیت کہ
خدا را برہم چیزیند و گفت کمال معرفت گمان بدیدن بہت نفس و گفت در از خدا کسی است کہ
ظاہر اشارت او بخدا پیش بود و گفتند بلند و کہ را پیش تر گفت بجز ترین در بابا زید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ
از کچر سید نہادہ و او درین راہ بہت تر گفت ولت دار و گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر
نبود و گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود و گفت گوش و شنوا گفتند اگر نبود و گفت دلی توانا گفتند اگر نبود
گفت مرگ مفاجات و فرمود کہ نہایت جملہ رونندگان کہ بتوجید روند بایست میسدان
بایزید بہت روزی در راہ کلمہ سہ یافت بردنی شبہ ششم کلمہ غمی فہم لا یعقلون بلغہ بز و بوسہ داد
و گفت بسر صوفی چنانکہ در حق محو شدہ بگوید و در و کہ ظاہر بزل شد و دوشہ ہم دار و کہ
جمال لایزال بند و حقہ بان دار و کہ کلمہ از معرفت او بگوید و نہ عقل و دانش دار و کہ
زودہ از معرفت او بداند این آیتہ در شان اوست و گفت دوازہ سال آہگہ نفس خود
بودم و او را در کورہ ریاضت می نہاد و من با تسبیح عبادہ یتما فہم بر سرانان مذمت

می نهادم و به چپک لباس میزدیم تا از خود آئینه ساقم و پنج سال میبند خودم با طواعیات و عبادات آن آئینه را میزد و دوم پس کمال نظر اعتبار کردم و میان خود از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم و چپک دیگر زهد کردم تا آن زنار بریده شد و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرد و ستیم دیدم چهار کعبه و کار ایشان کردم و از بخاره همه بازگشتم و نیز محنت خلق بهر حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم زنار مشرک بر میان خود دیدم و شکر حق آن بود و بخرج انقضاء کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من مظلوم و مدافع نفس را بدرگاه میبردیم و میگیرستیم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخندید و میگوید که روزی با ما دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و حال و عجب داشتیم گوش کردم شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد زخمی شام کردم و از فتنه شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من غصه میکردند گفتیم از این همه هیچ نخواستیم که همه حجاب است گفتیم جز معرفت نخواستی نفره بزد و گفت خاموشی می بخشی مرا بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او ندانند گفتیم غیرت الله از خود حکمه ترا دوست بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس جبرئیل و خلعت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بودی و به دنبال راضی بنامی و درای آن طایبی که درای آن کار راست صاحب بیت باش و هیچ سفر و میار که بهر پیغمبر و دانی بدان محبوب نشوی گفت همه قدما باره او فرمود تا بقدم دل بر او نرفتم راه ندادند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن چنان خواهد چون بهر رفت رسیدم گفتم آتی تو مرا با من و هر چه خواهی آن کن و گفت تلی سال با تو

او میگردد چون خاموش نشدم نگرستم حجاب سن بهمین ذکر بود و گفتم بدرگاه عز
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بر سر
 و آبر باب طریقت بتصوف قومی باکل شرب و کربیه و قومی به بلع و قفس آنها که
 متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دیای عجز غرق و گفتم میباید
 حلاوت طاعت دهند چون بدان غورم گرد و شناوی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفتم تو به از مصیبت
 یکی هست و از طاعت نه از بعضی عجب در طاعت بدتر از گناه هست و کمال درجه عارف
 سومین او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی بزرگوار تصور فرمود پس اعلا
 و گفتم یگانگی او بسیار مردان مرور را عاجز کند و بسے عاجزان را بر روی رساند
 اگر تو انید بر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و ذکر
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که حیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم
 عبادت اهل معرفت پاس انفاس است و علامت شناختن حق گر خنجرین از قطع است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشبهت بربارت روند چون باز گردند صورتها
 بر ایشان عکس کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه نهند و گفتم
 بنده را هیچ به ازین نباشد که پنج باشد نه زهر دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 با بهیبه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 تنگبید که بعارت نماید و گفتم و نیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری بنیاد و محاسن
 که کسی اورا شناسد و دوست ندارد و معرفت بحیثیت قدر ندارد و کمترین چیزیکه در حجاب
 واجب است آنست که از مال ملک تبرا کند یعنی آنست که اگر بهر وجهان از دوستی او ترک کند

پیشقدمان متقدمان

شورش

ن

ن

نمید

عبادت
انسان را

پنج باشد و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه ذیل عارف نهاد و در جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود
 نمیدارد و خبر ندارد و الا داعی بونده عارف میگفت عارف معترف نمید و علم با علم نشیند علم
 گوید من بکنیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بدول و لیامی خویشین مطلع است بعضی
 که با معرفت متواضع نشدند بعبادت مشغول گرد و گفت کاشکی غفلت بشتافت خود را
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بدست آری که آنم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدانم همه عمر توستی و گفت هر کرا حق دوست دارد
 سه نصیحت دهد سخاوت چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و دیگر که اگر برگزیند فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو
 مشغله با بگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام بخوشی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد تا کما فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص میدان
 گفت اگر همه بید و لایق مادر راه تان افتد نمید شنوید و اگر همه دولت باحواله شناخت
 در حواله میشود که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود فرو نکرد و عبادت خویش خالص نمید
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خبث نفس بنده او را هیچ
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفسد افتد خود امر و زعیادت نموده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و حلال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 مشاهده حجاب پس کوفه ای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداشتی و بار خدایان را شکر می‌کردی و از آنکه حق بسیار داری
و پاک خرد و در دین پیروز بودی خلق را رحمت نداشتی و در حق راست نداشتی
گفتند فریضه دست چسبیت گفت فریضه محبت موسی دست نزن دنیا و گفت نه باز
قیمتی نیست من سکه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
غیر خداست و گفت کمال رضای من از و ناله نیست که اگر بنده را با او بدین ببرد
و مرا با نخل اسافلین من را بنی تر شام ازان گفت مردکی کمال میرسد گفت چون
عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه
بگذر که حق رسیدی گفتند بجه توان رسید سخن گفت بگویی و کنی و گویی گفتند این
طالبان از سیاحت نمی‌آیند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دو کون
بیکردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و در بیداری معرفت معنیست
و قتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق در باقی بود و بر ساطع حق بی نفس پس
ازنده است مرد و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
گفت سهل بر کنار کوه در بارفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبت حق نشود
حال او چون بود گفت من خوف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را می‌سازد گفت آ
مسکین هرگز رسد و گفت هر که تکبر بود معرفت نیابد و نشان ناهمک بر آنست که در هر چه
بهر عالم نفس نه بیند غیبت تر از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
غنایت حق و گفت پنج چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
دوست تر از ازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در موی و نشتر است و فکر بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفتم در خواب دیدم که زیادت
 سیخو شتم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه بخوابی گفتی آن بخوابم که تو
 میخواستی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرئی بیدار شدم گفتم باری زیادت نمی خواهم
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از عمق پد نیست و نه اول و آخر سن پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم منم گفتم کرسی و لوح قلام گفتم منم گفتند خداست را
 بنده گانند ابراهیم و موسی - و قیس صلوة الله علیه گفتم انبیه منم گفتند خدا را بنده گانند
 جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفتم همه منم گفت خلق و نند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید همه هلاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضا
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت و انهم از کافرست و آل جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آئین بودن از وعید حق
 و پیدا نشستن بوجه حق از کافرست و گفت که به ده جز نیست نه از ان ریاست و یکی
 از بهر خداست و آئین یکج و اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گرد تو انگران گردد بدانکه مرئی هست گفت زهد نه پلاس و پوشیدن زنان و جوان
 غرور نیست بلکه دل در دنیا ناستن و دل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مرتدی پدیدند از یقین گفتند
 آنست که هر چه بتو رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز توانش نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار سبت که خاموشی بهتر و غلظت یکی گفت غلظت هم در کسب چوکی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کارساند یدم که بسبب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا و چهار چیز است یکته آهن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چهارم سباحتن باو گ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته باشد انگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز نر سبتن از خلق و یکله غاموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که نه سبک خیز است نه در عام و آن ترک حرام است و
نه خاص و آن ترک افزونی از حلال نه عارفان آن ترک ناموسی الله است و او
طانی رحمه الله علیه یکته پس او بود و در و می گرسبت گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
اگر است بسیار نگر سبتن نیست مکر و است فریدی را گفت اگر سلامت خواهی سبک بر دنیا
بکن بود و اگر آرامت خواهی یکته سبک یا خرت گوی تهر کنی از هر دو بگذر تهر کنی
یکبار نفیل پس او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
او و خواهد افتاد و گفت ناسن درین صفت نامیده ام کانوا کثیرین فتنول
انظر کما یکرهون فتنول الکلام حارث مجاسبی رحمه الله علیه گفت فکر سبب را
تا تم محقق دیدنت درضا آرام گرفتن است درخت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی که خدا
بدان ناز می است و مراقبه علم و است در قس عتقالی و حق است که یکتر
معنی که بگمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صا و حق است که او را پاک نبود
اگر سبک نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کار ما از سستی غم بهیچیز که دشمن غم را به
و هرگاه که فتنه عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و در پیشی را
گفت کن لله و لا اله الا کن یعنی خدا را باش الا خود سباسبی ابو سلمان الرانی

رحمۃ اللہ علیہ می گفت که شبی در خلوت در نماز راسته عظیم یافتم گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلوت دیگر گونه و در ملا دیگر گونه و در جهان
ایچ بنیر نیست که چند در از خدا بازوار و گفت صعل همه خوف است از خدا و هر کس که از
خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر غور داشت گفت اگر سنگی نزد تو
خزان است نه بد کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو با و بر جوع که جوع نفس را
و لیل کند و دل را ترقین و سلم سادی بر تو نیرد و گفت خنک آنگه در همه عمر و لیل
خطر به با خالص است و او و گفت رانی بودن آنست که از خدمت غواهی و از
دور خ پناه قطبی و تو وضع آنست که در عمل نیست هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تو وضع نمکنند و ما وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز نه بخت تا شناسد که دنیا
ایچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
انگاه داشت زبان است و فقر عبادت گرسنگی است و سر نه خطا نادستی و دنیا است و
گفت فکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فکر حکمت و گفت عبادت کنی شرم را
بگیر و دل را بفر و گفت اگر سبب دهنده غواهی و اختلاف روز و شب مگر و گفت
هر که نکاح و سفر و حدیث و شوق مشغول است او روی بدین آورد و گفت قطعاً
عارف را که بر سینه نرفته باشد سیری کنی باید که گفتاید سبب تا در او نماز و گفت نزد تو
چیزی که بدان لب جویند که آنست که بدانی که خدا بر دل تو مشغول است که از دنیا
و آخرت چپندی نمیخواهی الا او را گفت معرفت بخا مشغولی نزد یکا تر است که سخن
گفتن و چیزیکه در و مشرب و شکر است و نیست و صبر است در بلا حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ
فرمود هر که درین راه آید او را نکه مرگ یا پیشید موت الایض و آن گرسنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن موقع دہشتن است و گفت ہر کہ
مقدار یک سہ از قرآن حکایت پارسایان در شب باز در بخود عرض کنند دین خود بسط
نگاہ تواند داشت و گفت در سکہ وقت تعدد نفس کنی چون غسل کنی یا دوا کر کہ
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یا دوا کر کہ خدا می شنود و چون خاموش شوی
یا دوا کر کہ خدا میداند کہ چگونه خاموشی و شہوت سکہ قسم است در خوردن و در گفتن
و در بکر بستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاہدار و در گفتن راستی و در بکر بستن
عبادت و گفت و چہا موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بے ریا و در گرفتن بطیع
و در دادن بنیت و در نگاہ داشتن بی غفل و گفت از ہر کس احتمال باید کرد کہ نفس
عبداللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ افرض است بہر نفس خواہ
خواہ عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود کہ روزی
در بستر بخوابد و بود و پشت بدیوار نہاد و گفت سلوئی عجمائے ثم و پیش ازین
انہما نکرده گفت تا استناد زندہ بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد وفات کردہ بود و استادش فرود آمدن مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بز تو چہ سخت تر گفت اشارت دہامی بندگان بخداوند جہان و نیز روزی
ابلیس گفت در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید کہ حارثان وقت گشت بدین
گرفت و گفت اگر شکم پر خمر شود بکہ از طعام حلال گفتند چہ گفت چون پر خمر شود عقل
بیارند و آتش شہوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کن و شہوت قوی گردد و
گفت در شبانہ روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن ہونان
و سکہ خوردن سہولان و سہولان سہولان و سہولان سہولان و سہولان سہولان

گردا و نکرد و فرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی الهی گفت
 غیر منخاص افق ریانشو و گفت هر که خدای را بهرستد با اختیار خلقش را باید سپردن
 باشد طرار گفت حرام است بزرگی که در پی می بود که خدا بدان رضی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چل و در عبادت کند با خلاص نهاده گردد و او را راست پدید آید و اگر گزشت
 بهر نیاید نعل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است مسک
 کتاب و سنت و غور در آن و باز در شستن دست از بخاریدن خلق اگر چه
 بهر نیاید و در بودن از سماهی تعجیل بگذارد و غفور و گفت اول این کار
 نور است و آن نماز است و از شهادت دل بگردان و از دایم بجا نفل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلبه بر از دعوی و هیچ را نیست بجه از یک تر از قفا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر شستن از اختیار است و بزار
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را و و نیز ملاک کند طلب غر و غور در شوی گفت
 صا و نسبت هر که مایه است کند با غیر خود و با خود و مایه است با خود و یا بود و گفت خدا بجا
 خلق را بیا فرید و گفت که ما بمن را بگویند اگر بگویند بمن مگر دید اگر انیم کنیم حاجت خود سپید
 و گفت دل هرگز نرزد نشود و نفس نمیرد و اول خیانت صادقان ساختن ایشان بود و باز
 و در پنج عبادت فاعله از مخالفت هوا نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت نیست
 است و اول مقام است که بنده را نفس نیست و نفسی و جمیع جراح وی و بدان تعیین آید
 گیرد و اول معرفت اصحاب عرفانند همه را به نشان او بشناسد و صادق است

که خدا بروی فرشته بر گمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر فرشته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلق را اعتماد بر آن بدل
 و اعتماد بر زبان و وفاق فعل حق تعالی آنست که صفاتی بود از که زو پرتو و از نفس
 و در قرب خدا منتقطع شود و از بشیر و یکسان شود و در شرم او خاک دزد و مقصود اندک
 نور و درین است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول تمام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان نبشی که مرده پیش غشال و نشان توکل آنست که سوال نکنی
 و چون فتوح پیدا آمد پذیر و چون پذیرفت نگذار و و نیز توکل آنست که خدا را
 مستعملی ای و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را بروی و قضا است
 توکل همه و منی است بی قضا چه زبرد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهد در دنیا
 است و هوای و عسل و معرفت در وید و دانش شیا بود و خوف و رجا از لطف
 که با او و تقوی و تسلیم و در پنج و عبادت و در رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر و رجا بود
 توکل بر خدا بود و لا جرم بروی بی قضا بود و گفتند حیا باند ترست از خوف که حیا
 بی حیا بود و خوف علماء را گفت عبادیت رضا و اذن است بفعل خدا و در وی که
 کبر بود و خوف و رجا قرار گیرد و خوف و رجا بود و از مناهج و رجا نشستن با دایه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرس که تا در عباد خدا تقدیر او چه
 رفته و نبهر انتظار فرج است از خدا تعالی و کما شفا آنست که تو گنگان لغت از
 نماز و شایسته و قوت متابعت منت است و گفت زهد و چهار خیر است یکی در
 مبسوس که آخر آن بلاست دوم در طعم که آخر آن مزه است سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در و نی که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کامرست یا منافق و یا مراخی و نفس اسراست یکے اذان بر من
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم بنده و بند بنده او گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را آید
 ولی ناقص عقل در یافته باشد پس سیدنا از ابتدا و انتها گفت درع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول تواعت است و گفت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را و اخلاص هیچ نیکویی نیست گفت
 عاصبا از هیچ انس نبود نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان تو را بد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر کنند گفتند مردمی میگویند که من در یام
 حرکت کنم تا وقتی که حرکت باز نگذاشت مگر دوشن یا صدیقی یا زنی می پرسند
 از خودی نیگو گفت کسین حال او بار کشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشیدن گفتند تو چه چیز است گفت آنکه گناه فراموش کنی مردمی گفت
 تو به آنست که گناه را یاد و آری فرمودند که ذکر جفا و ایام و فاجفا بود و گفتند و شستی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان غورانی و حجابی و کفایتی و نجاشی
 یکی گفت خود هم که با تو باشم گفت چون از مایک نباشد بلکه انشی که بدن را و
 باس گفتند زبیرات نوشی می آید گفت سکی بر سکی می آید گفت از زلفان باک
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار شمرند و بهر
 رد و آزار و ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند و معروف و سرخی
 رخصت الله تعالی علیه گفت علامت جو اندوی سکه خیر است یکی و فاجفا است

دویم ستایش بن خویض سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در جوت بند
 آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه عادت دے در آن بود و نگاهدارد از غفلت
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیای سبب خیر است اندر نیت ایشان از خدا بود
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
 نخواهد در عمل کشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در غسل و به بند و در غسل و گفت
 حقیقت و فایده شش آمدن مهر است از خواب غفلت و فارغ شدن اندر نیت از
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بگناه است
 سنت نوعی است از غم و در امید داشتن رحمت در فرمانبرداری جمل است
 و حمایت گفتند تصون بهیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده
 از آنچه هست و دست خالق و گفت هر که عاشق یاست بهرگز فلاح نیابد گفت
 من این بیدارم بخدا آنکه از کسی چه بخواهی بهیست نبود که کسی از تو خواهد گفت
 چشمه و در دنیا بیدارم و در دین با خدا باشد گفت زبان از مدح بگناه هر دید چنانکه
 از تو گفتند و چه چیز است با هم بطاعت گفت بدان که دنیا از دل میرون کنی
 اگر از آنکس نیارد دل شما باشد هر سجد که کنید آن چیز را باشد و گفت عادت را
 اگر هیچ نعمتی نبود و نمود و چه نعمت بود و خواهی بی سقوی آنچه گفتی
 نقلی سال است که استغفار میکنم از این گفتمند چگونه گفت بازار بغداد
 بسوخت اما دوکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للہ از من آنکه خود را
 به از بار و مسلمان خواهم و دنیا را احمد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت دورشاید
 از همسایگان تو نگردد و قریبان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد نوشت

ماند دین او در راحت رسد دل و دوش او داندک شود و غم و گم از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است گویہنج چیز نانی کہ سد رستن باشد و آبی کہ تشنگی
بر برد و بایہ کہ عورت بپوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار گنی گفت
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کبر بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ابیس از کبر بود و زالت آدم
از شہوت و گفت اگر دوستانی کہ در حقان بسیار باشند و ہر ہر دخت مرغی نشسته
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و بخشن ترسد کہ آن کمرست و ستر راج
بروی بیاید ترسید و علامت ستر راج کو لیسیت از عیوب نفس و مکر قولی است
بے عمل و گفت ادب تر جان دل است و گفت قومی ترین قوت آنست کہ نفس
خو و غائب آئی و ہر کہ عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیبی عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بد دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ باز گردند و گفت
در دلی کہ چیزی دیگر بود پیہنج چیز قرار نگیرد و خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مرد و نهم غولشتین مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت نهم کنند ترین علایق آن بود کہ نهم کند اسرار و قافق قرآن و میز
کند دران و صاب قرآن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شہوت ترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن جایان است و
تفہن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شدگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گشتگی برود و راضی بود
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسلق

از دل و گفت همیشه را بدو بخش نمود که بخود مشغول بود و عیش عارف و غش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد و پیمه بدوست گرفتیم هر چه در دستم از دنیا فتم
 و گفت هر که بیا را بدو چشم خلق آنچه در دهنش بود و میفتاد از ذکر است و بسیار از سخن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق است که خلق را از غیابی در هیچ آنها کجاشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده شور گمان و شک و دوست
 از صحبت او باز ندارد و گفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف و فرح و یکی از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنین فرمود که وقت مرگ وصیت فرماستم
 گفت مشغول شود بسبب صحبت من از حق گرفتیم اگر از پسین می گفتی با تو صحبت می کردم
 فتح مصلی رحمة الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتم
 همه گفتند پرسید از صحبت خلق و هم بگویم خورون فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن بهشتی با نگیری بپیر و گفت از راهی پرسیدم که از دنیا
 چگونه است گفت هر جا که آوری خدا آبخاست و گفت این نیست آن قوم اند
 که چون سخن گویند از دنیا گویند و چون عمل کنند باری خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کردم و دست و کمر را آهنگ کرده و آهنگ یافته بپیران آوردم
 و بر بست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که با او است که بداند دل
 ام بخاشای پدید آید اما خود را از رزمی رحمة الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تا نب بود و پاشیمان نشود بدل و آهنگار گشت زبان و از عهده که منظم بیرون
 نیاید تا جمد کند و عبادت چون چنین بود که گفت از تو به و احبها و صدق و زهد
 جیسند و از صدق تو کل پر خشیه و از تو شفاست به رحمت و خیر و بعد از است

انفس بود و بعد از حیا بعد از حیاء بود و از مکر و استدراج و در حمله این احوال
 باید که از دل مفارقت کند از غفوت آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 لغای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف
 تر بود نزد و بهتر است و گفت رجا قوت خالفان است و فاضل تر گریستن بر غفوت است
 که نه در سودا غفوت بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر اداست و دوستی حق
 نور فقر و زهد از دل او میرود و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غرور
 بود و مبتلا نگردد حق تعالی پنج بنده را بخیر می سخت تر از غفلت و سخت دلی گفت
 پیام مرگ را اگر هست داشته اند که از ذکر حق باز می ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 رعایت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن فی اخیر خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیری بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر علیه
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت در ایشان کند بسلامت می رسد و توفیق
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که خیر اوست و نزد و بخیرین
 کسی بخدا آنست که خلق او بدین سیرت گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلیظ نمود
 پنج خیر از دو کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با پنجه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جویم است هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هر گاه که
 از باطل پرشد پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن آدمی است و تحقیق بندگی آزادی

تأم است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بغير الله ابو تراب نخشبی رحمۃ اللہ علیہ گفت چنانچه
مريد را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس و پنج فساد باره نيافت الا از سفر ناپسند
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشيد از کبير و کبير نيست الا ميان
نبي بى حقيقت و دعوى فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبادت و الفا
ثم قال الله تعالى ان الشياطين ليذوون الی اولیاءهم ثم یأمرهم ان یؤمروا
هم ان یؤمروا کما یؤمر الله ان یؤمر الله ان یؤمر الله ان یؤمر الله ان یؤمر الله
و چون بنده خداوند بود و در عمل حلاوت یا به پیش از آنکه عمل کند و اگر خلاص
بجا آرد آن حلاوت یا بعد از آن وقت که عمل کند و گفت شما که چیز را درست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیایسیدین و بهشت است و گفت تو کمال نیست که خود را در دنیا بجا بوی
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنش کنی و اگر ناکند و سبب و گفت خدا
پنج تیر فکند و به تیر گه یاد و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بد و از اقبال
و احوال درست بود و بحسب معاف از می رحمۃ اللہ علیہ فرمود و در پش
از صحبت سکه قوم یکے علماء غافل و دوم قرا و دهن سوم تصوف جاهل و گفت
سه خلعت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
پیر و رجوع کردن به و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبانیه مستغنی نگردد از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون باعمال ناسه

مراقبت بود و چون بعباسی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و میبوسد
 آن محسوس است که عمل گذارد و زگار خویش بطلالت و حیای بنده ندیدم است و حیای خدا
 که ماست و تارک گناه برای شرم خدا که خدای میباید که کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت مر و حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یک آنکه در تو نگردان نکرد
 بچشم نصیحت بچشم حسد و در زمان بچشم شفقت بچشم شهوت و در و ایشان بچشم
 تواضع بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و دهر از نفس خویش خدا استیفا
 او را بیامزد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز هزار دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا خرم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز نبوش نباید مگر در دنیا است و زمامت و دست و گفت
 دینار و دم کردم است دست بران مکن تا فوسوش نیا موزی و اگر نه هلاک شوی
 و فوسوش آنکه فعل او از حلال بود و خسران او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شتر همه
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنچنان خشک شود و بهشت
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سبزی نارد و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند را
 ببرد و چیزی که بعد از این نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خدا است و گفتند بر میاید چه
 سخت تر گفت بختی با من و گفت بنگر کن خویش بجاوت اگر افسس تو بکلیس بود
 چون برون آئی برو و اگر بخدا بود چه جات را برابر بود و دست و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا خائف صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق و حقا
 بنماید و گفت باخومی نیکو معیشت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هشتاد

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی امل است و بلندترین پرهیزکاری توابع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله نیات و حد بسوزاند و نار شرک
جمله جنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه نجسند مگر نجس
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از بهر سخاوت خیر و بکمال مال و دار
حب سخاوت خیر و نفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان
نشود و گفت آنچه شناسم که خدا را عارضی است گفت اگر توحی باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه است نیست بود و در سخن
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
بیهیوایی زیادت نشود و بجفا نقصان پذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود و علامت صدق آنکه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه بسم و
خاک برابر شود و دوم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیرت شوی ازان پس ازان ملازمت
میرد ان کن و اگر نه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا دارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بر آفتاب دیدیم و ظاهر بتابعیت سنت و عادت کند بکمال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهی بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی علیهم

گفت آفت نوافیان و صحبت کودکان و در معاشرت انداد و فتور رفیقان
 است و گفت تو یکمیدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از عبادت نظر بخیری کنند چرا که وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز دنیا اخلاص است هر چند چنانکه می تار یا از دل خود و کسب
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را بیم با جمله معاصی به که با ذره تصنع و زاهدانکه
 طلب تصوم و نهند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگر دارند و غایت عبودیت است
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو جعفر خدا و رحمة الله علیه گفت هر که اقبال افعال خود را بر وقت
 نشد بپیش از کتاب دست و خاطر خود را مستمندان و او را از جمله مردان نشمرند
 پسیند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بمهر نوح باشد و خاموشی از راحت خاموشی بداند از خدا و خوا
 تا و چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست گوی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند در روشی بحضرت غدا شکستگی عرضه کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بسیرند و دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خیر و دلی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود این را ترک کند
و این را آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و رومی آوردن بخارا و بیک
وسیله بنده را بخدا و اوم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال آن هر که بعضی
در خود نگهاریست هلاک شد و غوغا چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
بتوان دید و فقر درست نیاید تا او دنیا و دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا ببیند بر خوشیست باید دارم که از مالکان نباشد و قاضی است بین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود نشاء بود و مغرور است و هر که
داند که در او خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
او از شر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
ستواضع شود و گوید صحبت صالحان با من و خدمت ایشان را ملازم است که گفت
روشنی من بخیر است و روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
محض است و پس از تصوف همه دوست و گفت عمل که شناسیده بود و از بر تو فراموش
گفته و گفت با من است که خدای را نشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و دنیا آنست که
از خدای بود نظر او بکلمات یکی از او وصیت خواست گفت یا خیر لازم یک در با
تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید با من تا همه سادات ترا گردان دهند و در
در بعد از رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنید فرمود فتوت
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف با طلبیدن

جفید گفت و عمل آید ای اهل بیت این سخن را مستناید بگوئید
 چون این را شنیدند گفت بر خیزید ای اهل بیت که زیادت آرد ابو جعفر آدم و هیم
 او در جوانی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال
 خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زیادت را از دیدگاه
 ایشان عذر ناپو و نیکی را پس خطی نبود تا تریدان بزرگ دارند تا تو بدین
 در غلط نیستی و هر که در سیرت نامی سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر سازد باسانی بی پنج
 اما پنج در طلب زیاده است و گفت هر که ندارد که نفس او بهتر است از نفس خود
 او کبری اشتهار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگرستی را
 می بینی که می خسید و ملاست نمی نباید که همان بلا بتلا گردی پرسیدند ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیریم بجای مهربان و خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مهربان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در خجیل و هر که
 خود را ملکی و در خجیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج بینی نه در جهان
 و در آن جهان و هر گاه که تقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل
 همه در و ما بسیار خوردن است و آنست دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود را بگذار و بهتری از آنکه بحلیه و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غنا و نصیب
 مگر کسی که خدا را مستم داشت بود منصور عمار رحمة الله علیه را درون رسید

پرسیده که عالم ترین خلق کیست و جاهلترین که بود گفت عالمترین خلق مطیع تر است
 بود و جاهلترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا ب
 آنکه بخود عارف بود و غفلت مجاهده در ریاضت بود و آنکه بجن عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بکامدار تا از عذر خواستن برهی احمد صم الاطالی رحمه الله تعالی
 عمنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در دگر ندانند بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد ندانند و
 نمکند و چون صوابی رسد نشاند و نگوید و از کسی ترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی جفا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یاری او
 بر روی بنگاهد نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از مصلحت
 و زمین دریا و گفت طاعت جبریل زیاده تر است از معصیت جبریل و قیصر
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بداند یا نکنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خیر
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان بخیر او و دومی دل پنج است هفتین اهل صلاح و
 خواندن قرآن دومی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صاحب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پاره می کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ آوردند
پاره های برجای بود که کسی نخورده بقصد ایشان مریدان را چنین تربیت کرده
عبدالرحمن حسین رحمه الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائی منکر که نشاید و زبان چنان
ملوک که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاهد از خیانت و کبر تر سلمان و هوا
نگاهد از سر و پاچ ملوک و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
یا بید کرد گفت و لها موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل ببردان نبرد و مگر از حسرت ببقرا کنند و یا شوی
بی آرام دهند گفت اندوه ملکی بچیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد مبار
الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوت آن بود که از معصیت
باز دارد و اندوه دائم کن و فکرت را لازم تو گرداند و رقیبه عمر با جنبید
بعد اوی رحمه الله علیه فرمود که اگر مرضی یک سخن بگفتی اصحاب
چه کردند و آن سخن آنست که از مرضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدایا
شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبهه او
نمواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالای همه چیز است و نتوان گفت که تحت او پذیر است و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در هیچ و نیست بجز سبحان الله آن

غیبت

خدا نیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجله نماید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بنیم از اعمال یکده که کم کنم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
گرستند باز چنان شدم که من غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نگاهداشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکرده است و
و دارم تهر دارم لطف و آزار انانیت نیست مرد باید که فسق کند میان هر سه
و اما گفت چون قدرت معانیه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون
عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معانیه شود از انجا کسی که
نفس زندگانه گردد و گفت نفس که فتنه از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یکساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما بلندترین آن اینست که با فکرت بود
و میدان تو حید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بحر نرسد یکساعت
و کشتی او زده است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکساعت بلبیس کشتی او
بغض و یکساعت هوا کشتی او فحالت و گفت در میان هوا و جن نفسانی و دوسوا
شیطانی فرق آنست که نفس بحسب الحاح کند و تو منع کنی و او معاو و میکند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بر او خورسد اما شیطان چون دعوی کند بخلافت
اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهد و نیافت و طاعت

و آدم مشاهده که نکرد و زلالت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آگاه که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نیست
که بر او نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکند و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
آسان شود و هر که گوید الله همیشه بوده و روح زشت و هر که بشناخت خدا را هرگز
نشاند شود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او سوده و دل او بغافیت
گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمندانست که تمامی
اختیار کنند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل می آید
و روح با خلاص و اخلاص مشاهده او از با کائنات و اگر جماله دنیا یک کس را بود
زیان نبود و اگر سریش یک دانه خرمالو در میان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی ببرد می نیکی خواهد و او پیش صوفیان افکند
و از قزاقان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند و آنچه در نماز بکار آید
و فاسخ و قفس هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسد از هیچ نیاید و بهتر
بیان خود و خدا تعالی تو بر هر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید
و خواص چهارست یکی طریقت از حق که بنده را دعوت کند به حق و طریقت از نفس که دعوت کند
بآتش نفس و تنعم بدنی و طریقت از شیطان که دعوت کند به عبودیت و طریقت از
از ملک که دعوت و قوت بخشد طریقت عبادت حق گفت بلا چراغ عاز فاست و بیدار کننده دیدن

بنیاد

و هلاک کننده غافلان و گفت همه اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شہوت اشارت
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب است را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و بگوید و گفت هر که را همه است او بنیاست و هر که ارادت است ما بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار میر طریقت است که نهایت ریاضت این است هر گاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسید باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بچیزی دیگر دستقامات بشود اهر است
هر که را مشاهده احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده غفالت است او سیر است
که هیچ بخارسد که خودی بر جا بود در شبانه روزی هزار بار بیدار شود چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدایان اشارت است بمشاهده و اول چیست که ظاهر نشود
از احوال اهل احوال انصاف شدن افعال ایشان بود و هر که استغفار حاصل بود و هیچ فعل او
صافی نبود و معنوی چون زمین باشد که به پلیدی بر او افتد و همه شکلی از وی بین
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی معنوی است و معنوی نیست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی انبیا و سجا آلوده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل آلوده او چون آلوده داود و وفقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیہ السلام و گفت تصوف نیست
که ترا خداوند بخود بمیراند و بخود زند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشد

و چنانکه هیچ چیز را در احاطه نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است
نجدای تعالی و معرفت نکردند است لای هر که پندارد که عارف است بگویند
و معرفت و جویدل است و وقت حصول علم تو گفتند زیاده است کن گفت عارف
و معرفت او است و گفت عالم است که قدر خویش را بداند و گفت نباتات مکتر است
و علم نباتات ندر است و آنچه بود است و فعل نکرد و ندر است و گفت توحید خدا
است و او شستن قدم او بود و از حدش بیرون رفتی که اگر چه سحیل در دریا باشد اما نه دریا
باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیزد و محبت درست نشود مگر در میان
دو تن یا چنان و دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست نشود
مشرط ادب نیست حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
محبت افراط و سبیل است بمثل و گفت محبت خدا بر همه استخوانی رسید تا جان در او
و سخاوت کنی و انس یافتن با خدا و اعتماد کردن بر آن فعل است در سخاوت و
اهل انس و خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک نام نفرماید و ایشان در احوال
خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
است و وجد هلاک و وجد زنده کنند و همه است و مشاهده میرانده همه مشاهده
اقبالت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق حبسیت میان مراقبه و مراقبه نیست
مراقبه انتظار غائب است و میان محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
چون فوت شود دیگر نتوان یافت و هیچ غرض تر از تو نیست و هیچ چیز را ولیا

سخت تر از نگاهداشت انفاس نیست در اوقات گفت و گو و صحبت
 صدق و تقوا بخدای در زمان و شکر را و نمایی اقتدر بر رسول خدا تعالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و عینا و کردن بر حرمت چون این
 هر دو از تو گویم شد عزت عبودیت گذارد آمد و شکر آنست که نفس خود را از این لغت
 شمر و گفت شکر عاتقی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و باند ایستاد و باشد حفظ نفس و کبریا دست بودن است و خالی از شغله آن
 و حقیقت مسروق آنست که است گوی در بهتر کاریکه از نجات نیابی مگر بد فرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی یابد و صادق روزگار
 چهل بار از خالی بجای گیرد و در ای چهل روز بر یک حال بماند علامت همداد
 آنست که حال نکند و معارف نه کنی و اگر کسی با ایشان معارف نه کند خاموش بماند
 و صبر باز و شستن نفس را باند احسن فر و خوردن تنگی ما و روی نمانش کردن
 و توکل خوردن بی غلام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین تو را نیست بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که هر چه رزق کنی و اندوده رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که عملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او زین تو بگویم ساند و تقوت آنست که با در و ایشان تقوا نکنی و با تو نگران
 معارف نه کنی و جو انحراف آید با خود بر سلق نهی و آنچه داری بذل کنی و تو
 آنکه کبر کنی بر اهل هر دو سراسر مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

و در هر دو سراسر

و گفت - و نعمت و شفقت و محبت باستان نیکوتر است به از آنکه باقی است
 به فانی و دنیا دیدن آلاء است و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 نرید که از دنیا گویند و گفت غنایت پسین از آب و گل بوده است و حال حبسیت
 که بدل فربه و آید اما دایم نبود و رضا و نفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت
 شمری و گفت فقر در پاسبی است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 قوت آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی نسی می بنشیند و گفت صوم فی
 از طریق است و توبه راسته منی است اول ندامت و دوم غم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی
 است در ذکر و ذکر و مشاهد که مذکور و امین بودن مرید از کم کاری بود و وصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فراموشیدن شریعت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن به علوم حقیقی و بکار و شستن آنچه در لایه انداخته و حقیقت
 جماله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر و شریعت و صفویان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پر سیدند از نهشتی ها
 صوفی را به نهشت تر گفت مجمل و سوال کردند از توحید گفت آنکه چیز نگوید
 در رسوم و ناپیداشد و رسوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد لغت او
 نقص کرد و او را نه باید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف است و شکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم ندارد است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکہ بیشناسی کہ حرکات و سکنات خلق فعل خداست کہے را با او شکر گشت
 بیست و چون این بجا آوردی شرط تو یہ بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
 بقا حق است و فنا با و ن اورا گفتند تجربید صیبت گفت آنکہ ہر او مجرب بود
 از اعراض و باطن و از غم این سوال کردند از محبت گفت آنکہ صفات محبوب
 ہر صفات محبت بیشند سوال کردند از انس گفت انس آن بود کہ شصت ہر خیز
 سوال کردند از فکر گفت درین چند درجہ بہت تفکر سیت در آیات خدا و از و
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و نعمان و محبت زاید و تفکر سیت در وعدہ خدا
 و عذاب و از وہ بہت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا با نفس
 از وی زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بندہ در عبودیت گفت چون
 بندہ جملہ شیوار ملکات خدا بندہ و پیدا آمدن جسمہ از خدا بندہ و قیام جملہ بندہ بندہ
 و مرتج جملہ خدا بندہ چون انیمہ اور تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیدہ باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبہ گفت حال بہت کہ مراقب انتظار سیکند
 آنچه از نوع او تر سند لاجرم حالتی بود چنانکہ از شیخون کہے تر سد و نخمید
 سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 بہت و صادق آنکہ اورا چنان بینی کہ شنیدہ باشی و ہمہ عمرش ایمان یابی
 کہ یکبار خبر او متور سیدہ باشد و صدیق آنکہ پیوستہ بود صدق او در افعال و
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا بہت از فعل خویش و
 اخلاص آنست کہ بیرون آری سلق را از معاملہ نفس یعنی نفس عوی بہ بیت
 سیکند پسیدہ از خوف گفت چشمہ دانشتن عقوبت بہت در نفس و شفتنت

بر خلق آنست کہ بطوع و رغبت بایشان وہی آنچہ طلب کنند و بآنان بریشان
 نمنی کہ طاقت نہ دارند و سخن نگوئی کہ نہ اندین و غلبت آنست کہ از نفس عزالت
 گیر ی و غمخیز ترین خلق کیست گفت درویشی است رضی و صحبت با کسے
 دارید کہ نہ سبکی کہ با تو کردہ بود فراموش بود گفتن بیج فاضلتر از گرسیتن است
 گفت گرسیتن بر گرسیتن گفتن مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتند راہ نجد را چگونہ بود گفت دنیا را ترک گشتی راہ
 یافتی و خلافت ہوا کردی بخت پیوستی و گفتند میگوئی کہ حجاب سہ است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سہ عام است و خاص نیز سہ است دید طاقت و دید توانا سہ و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال حب لم ذلت زانہ میل از بقا بقا
 و زلت عارف میل است از کریم کبرامت گفتند فراق چیست میان دل
 موس و منافق گفت دل موس در ساعت ہفتا و بار بگرد و دل منافق ہفتاد سال
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان کی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باو کہ چہ پیوستہ
 از تفکر کردن در چہ چیز از عظمت خدا تیغالی و در چہ چیز از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و قصوت آنست کہ بندہ در ہر ذمتی مشغول بچہر ذمتی
 کہ در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود با حق تعالی اگر فتنہ بد با تو
 آوسانی ابو سعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخارج جمع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چہ خواہی اورا غمبت را زان نبود کہ گوید اللہ را این
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت اِنَّ عَبْدًا رَجَعَ اِلَى اللّٰهِ وَتَعَلَّقَ بِاَسَدٍ وَكَفَنَ

فی قُرب اللہ و کُن فی نفسی کُفً مَسْکُومِی اللہ فان قلت کہ سُبُّنِ اَیْنِ اَنْتَ اُمِّی حَسْبُیْ
 لَمْ یُکُنْ لَہُ جَوَابٌ غَیْرُ اللہ و گفت سالما با صوفیان بودم ہرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا کہ ہم با ایشان بودم و ہم با خود و گفت مرا مخیر کردندی میان قُرب
 و بُعد من بعد را اختیار کردم کہ طاقت قُرب نہ شدم چون لقمان علیہ السلام را مخیر کردند
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را بخواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ اَلْوَفَاُ بِالْعَمَلِ و گفتند صدق است و شبی
 رَسُوْلُ اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم را دیدم فرمود کہ مرادوست داری گفتم مغذ و زود
 کہ دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
 دارد و مرادوست داشته بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصاب گرفتہ تا او را بزخم تافنی
 آواز داد کہ از عصا ترسد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم بیای گفت
 شمارا چہ کنم شما بینداختہ اید آنچه من مردمان را بدان می فرسایم گفتم آن چیست
 گفت دنیا باز گفتم مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان شستن روزی پسیم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفت ای پدربہ بدولی با خدای معاملہ کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرد
 نفس گفتم از غذا طعام خواہ گفتم کار متوکلان نیست گفتم صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم غنیمت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کسے میگوید این دوست ما
 میگوید کہ من بدو نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ما قوت و صبر بخواہد و عجز و پیش نمی آرد و پندارد کہ نہ او ما را دیدہ و نہ ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابستی آنها محبوب شد و روزی در کنارہ دریای جوانی دیدم

انما

مرقع پوشیده و مخیره آویخته گفتم سیامی او عیانست و معاملات او خپناست که در و
نگرم گفتم از رسیدن گمانست چون در محبوی نگرم گفتم از مطالب علماست بیا تا برم
از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو است راه نوح و راه عوام از
راه نوح چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را عاقلانه وصول بحق می نهی مخیره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای رحمن بر اند پگونه دل بد و نهار و که دما محول اند بردوستی
محسن و گفت شهنی فقر بعضی را بعضی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگیرند
و رواندار و که ایشان را از چپ کار راجعی بود و آلا بد و گفت هر که او دوست دارد
در فکر بر می کشاده اند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر دے
کشاده کند پس در سارے خردانیت فرو آورده و جلال و عظمت مکشوف
گردانده تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تمیز است بافتقار پس سرور است با اتصال پس فناست بابت
پس بقا است با انتظار تا رسید بهیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
از رسید گویم رسیده اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجهت بوسل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسل رسد او
خود را در تمنای بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی و فنا مثلانشی شدن است بحق و بقا
حضور است باحق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا و تنهایی و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز دل مرد را و خدای باز نشستن

بجمله گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال حقیقه گریه
 زایل گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ هست نبوده جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل بخوان مضطر
 شود و زانیافت که سکونش نبود یا سکونش بود و قرب یافت که هرگز نش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصفا می عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی پسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیرسد گفت از برای سکه چیز کی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلار اختیار کرده اند و
 گفت عالم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی بتعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و بخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست دهد نه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب است نفس است برای نصیب
 و تصوف آزادی است و جو اندر می و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمة الله علیه فرمود مروت تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و تشنگ و عطش و ذوق و عیش و گفت و گفت عزیزترین تنه پذیر
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است و فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عمل است
در جواز فضل او و خوف ترا بنده رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم کرده بود
به کار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از عطا
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بنده و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که در مشقت و غفلت بنشیند بود و حلاوتش
نیاید و تفویض آن بود که علم کند انی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضا
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و من ترسی دنیا بد
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت سه است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشند و اخلاص

خواص بر ایشان رو دند بایشان بود و ایشان طاعت را بچیزی نمی شمردند
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدو اعم نظر
با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سه وجه بود حاضریت
شاهد و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضریت شاهد و عید دایم در محبت بود
و حاضریت شاهد حق لاجرم دایم در طبر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتوب باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
مصبیبتی بود و چون هر دو باز گیر دافتی بود و گفت تصوف بنی است بر سه
خصامت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببدل و انبار و ترک کردن
اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او از هوا به خود دور
جفا به او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
تجربید آئیت و قرب زایل شدن متعرضات است و این آئین دشت و دشت و تو
پدید آید از ماسومی الله و انفس تو نیست و انس هر و دل است بجلا و تخطا
و انس تلاوت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با
وصال و عدم است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
نگاه دارد بر خود را و گوشت در و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر بر
مشکات است و مشک آنکه آنچه توانائی بود در آن بجای و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تو اضع ذیلی قلوب است در خیل علام الغیوب و نفس زدن در
اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات ملال و در حقیقت
دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالف آنست که از غیب خدا ترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو سبک بعضی چشم نداشتند و ابو عبد اللہ حنفی از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این خواهی کرد و بتربیات
صوفیان مشغول شو خواهی این عطار رحمة اللہ علیہ بود و بهترین
عمل آنست که گروه اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند گوی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و رسیدن علم جویند یا رسیدن حکمت یا
و رسیدن توحید اگر درین سه میدان بود طمع از وی نداشت و گفت دعوی کردن
و خدا و شریعت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات و روح زنان است و
گفت شمس ما خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوزخ اوقات را گفت اگر کسی بهشت سال قدم
در نفاق زند و درین مدت یک نفع برادری یک قدم بردارد و فاضله از آنکه
شخصت سالی عبادت با اخلاص کند و ندان بجات نفس خود طلبد و بهر که خود را
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
شیخ مقانی نیست بر تراز موافقت فرمانها و اخلاق و گفت شیخ ترین مجلس
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عیب خیزند و
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود به نیارسد و هر چه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی
را دنیا سکا بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزی و غلبه و بعضی را علم و
مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوانی و گفت ارواح
شعوت قرب بود و دلهار اشعوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن بر
و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده مأمور ببلایست ادب است هر که عنان
او کشاده کند و رسا و با او شریک بود پرسیدند برخدای چه دشمن تر گفت
رویت نفس و حالهای او و عوض صبتن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خورن
و آتساییدن بود و قوه مومن ذکر و همد مومن و گفت در میان بنده و خدا
انصاف در سه منزل است استعانت و همد و ادب استعانت از بنده و قوه
و ادن از خدا و همد از بنده و توفیق و ادن از خدا و ادب از بنده که راست
از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
و گفت هلاکت اولیا بمحطات قلوب است و هلاکت عارفان بمحطات اشارت
و هلاکت موحدان بامشارات حقیقت و گفت چون کشف گردد رُبوبیت در سر
و صاحب آن نفس ندان بود و رام گردد و در دهر گزازیاید و گفت همت این بود که در دنیا بنویز
همت آنست که هیچ از عوارض آن را باطل ننماید و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی مشتاق
بشکر و زندگی عارف بکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم نفس و زندگی صاحب همت
بافطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود و اگر کسی گوید زندگی موحدان
بزبان چگونه بود گویم بطنش همه توحید گرفته یکدگره از باطنش خبر نبرد جز آنکه زبان
می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که مابا یزید را می خواهم و منتهی یابم

و زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که با نشی از کار شمه بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس نه باک
 شود چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و بعد لقطاع اوصاف است نشان
 ارادت مانند همانند بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل الت عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتخار بدو و توکل آنست که تاشد
 فاقه در تو پدید آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیدار نیایی و معرفت
 سکر رکن بود چنانچه و بهیت و آسن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت پر سید اندامی اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدائش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزش دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش و با اصحاب خود و گفت که درجه مرید چه بلند تر کرد و بعضی گفتند
 بخت بر سوم و بعضی گفتند بدو است صلوة و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و موازنه بدل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بنحوی خوشن یکبار پایی

در آن روز که گفت ترک ادب میان اهل ادب است یکی گفت غلتی خواهم گرفت
 گفت به که خواهی پیوست چون از غلت می بری گفت چه کنم گفت بظاهر خلعت
 و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجار رحمه الله علیه سال زدند از حق
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار و امانت می داشتم
 شتر نم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردی استحقاقش
 کرد و گفت انگاه که از و بیج باقی نماند گفتند چگونه تائب گرد و گفت انگاه که
 فرشته دست چپ بر او بست روز بیج ننویسد و گفت هر که ادرج و دم کبکان بود
 ناپدید است و هر که بر فراض قیام نماید با قول وقت او عاید بود و هر که فعال همه
 از خدا بیند موعود بود و گفت همت غارت حق باشد و از حق بهیچ چیز
 باز نگردد و از یاد آنکه بدینیا بخشید و الی بود و تا در چشم او خفیه نشود و تا دل نود و تاس
 از او بر تواند داشت و هر که شوقی باومی نصبت نکند در درویشی حسرت محض
 نور و دود و فی تغییر است مجر از اسباب و ثابت آنکه از نعمت این بود و هر که
 بنفس خویش بر تبه رسد زود بختند و آنرا که برسانند بر تبه آن مقام است
 تواند شد و قصد کردن نوبزین تر از این در گنج و حمت و جصلت گزینند
 ابراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت انبات حق است بیرون
 و هم بدورسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت سول و پیروی
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر قیمت او بود و اگر بدینا بود و بیج قیمت ندارد و اگر برضای
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او در آشی آنکه سوال نکنند

و متابعت کردن در دعا از مشروط رضانیت و توکل آرام گرفتن بود بر اینچ
 خدا تعالی ضمان کرده است و اینچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیه و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفیع
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در رتبت و از زلیل بینی احوال
 کنی و خشم فرو خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو مکران کسب کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محمود کند شہوات را از دل مگر غفیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکے پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع گردد اندین
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقمه حرام هیچ طاعت نوزند
 ابو یعقوب نهر جری رحمه الله علیه گفت هر کرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگرد مال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد خجل کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کار مایاری از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گردد اند از سته چپه علم و عمل و خفاوت
 یعنی درین هر سته ازین هر سته بریده شود یکے پرسید که عارف تا سفت خورد
 بجیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تا سفت رود و گفتند بکدام چشم
 نگرد گفت چشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم اذ آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

دوست

نزد

نزد

تعلیم داد و مرا از اسما و تفرقه آنکه از آن دل پراکنده شد گفتند پس بریت
 بخدای چو نیست گفت و در بودن از بهال صحبت و شمتن با علما و دانشمندان بود
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در اوقات
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مسخرت نرساند و از تبرکات تبارک ایشان را
 مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر نشه بگز و تبرسند و باندک حرکت از جابرند
 سمنون محب رحمه الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که بفقیر
 آتش گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از نقد و تقصیر
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و دقیق تر از محبت نیست و از او
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلامقدون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم فریت المحبته مع المحبته کی لا یفرقها کل سلفه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سلفه و دوست قدمی و عوی محبت نکند چون بلامید بهر پیست شود
 ابو محمد مرعش رحمه الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطره انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و اگر ارام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شمنی
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معالفا
 بد و چیز است قسیر و اخلاص مبر روی و اخلاص در وی و خلص چون دل بحق دهد
 سکوت باشد و چون خصلت دهد فکر باشد و تقوی من خلص است و تقوی
 حائیه که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو می برو تا بخدای و از آنجا

در بیان
 خوبی و بدی

کردن

بیرون گرداند تا خدا به ما ندا و نصیحت شود و گفت این ندایی است که جدا
 بایرل آسمیخته بگردانید و گفت حسن زیرین نسبتی فقر آ آن بود که با فقر آشنید
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از غلت غالی میست
 از وی وضعیت نمی است گفت پیشانی روی که از من بهتر باشد و ما کسی گذریم
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جعفر
 نامه نوشت که علامت شقاوت عین گفت سه چیز است یکی آنکه بی تقاضای علم و هر
 و از عمل محروم کند دوم عمل وید و از اخلاص محروم کند سوم محبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت محبت دارم از آنکه بپوش
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم به سو خود نهند تا بدورسد و گفت به حجت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبتان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم بهیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در نیا
 مگرد و نوی منکر که او مرتد طریقت نشود و گفت صوفی آنست که صافی شود و از بدن
 و غائب شود از جمله عطاها و گفت ایشان را همدان بوقت بی نیازی بود و ایشان را همدان
 بوقت حاجت و در بدو دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی یا اگر نتوانی غوار داری
 ابو الحسن بوشنگی رحمه الله علیه سیدند که مروت چیست گفت نسبت داشتن
 از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین بر رسیدند از تصوف گفت کوتاهی ال
 و مداومت بر عمل از مروت بر رسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر مروت ایم بود
 و از نفس غم و بظاهری ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آنکه بدانی که مانند

بیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاظمین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پیش خود غوری و لقمه خور و بجای آزار دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا بعتلے او را رفیع القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کجی و عافوست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ چندان ادب داشت کہ پیش
 عیال خود ہم بینی پاک میکرد و فرمود کہ چون مردی بر پانصد کشید و آداب ظاهر
 سجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و اتوار طاعت مادر دل باریا بد و سینہ نشتر ح کرد و
 و نفس او بقتل کویید آید و بدان شود و لا جرم ترک غلٹی گیرد و دخن آید و شکوے
 کہ او را دین راہ روی نموده بود بشرح دہتا اورا بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجا فریفته شود و هیچ شیرازی از درون او بکشد و برگردن او نشیند
 نفس کہ بطن مای تو حید رسید نہرا با فضیلت تر و سکار تر شد از آنکہ اول بود و
 هرگز در قیام نیاید از آنکہ در اول بسته بود و اینجا کشاده و بنیسط و اول آن
 از شینق بہریت آلت خود را ختم بود اینجا از وسعت تو حید آلت خود را
 پس از نفس امین سباشش گوشت دار تا بر نفس ظفہ بلانی و ازین آفت کہ گفتیم
 خدائی کہ شیطان در درون بسته است و گفت ہر کہ ایک صفت نفسانی مانده است
 چون مکاتبی بود کہ یکدام اگر بر کوفتی بود او آواز نمود و آواز کہ آواز کردہ باشند
 و بروی بیچ مانده باشد این کس مجذوب بود کہ حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کردہ بود پس آواز حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بطنی را ملت

نبوت دهند و بعضی را تصفی و بعضی را زیادت از نصبت تا بجای رسد که در مجتبی
 افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجتبیان بود و آخر الامر الانبیاء بود و چنانچه محمد
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجتوب تواند که مهدی بود علیه السلام
 و درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم متیاق و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کرد که بلبیس را از ولایت او خطه نبود گفتند اولیا از سوسه
 خاست ترسند گفت بله و لیکن آن خوف فطرات بود و در نبوت که حقیقتا
 دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان نگیرد و گرداند و مشغول بذر خیال
 بود که از سوال نتوان کرد این مقام بزرگ تر از آن است برسدند از تقوی
 و جو اندازی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندازی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ارباب اهل محصیت مایه
 انکار نماند هر که از چیزی بهتر شد از وی بگیرد و هر که از خدای ترسد در وس
 بگیرد و اهل سلمانی و دخیلیست یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
 بر هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر گم است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی بیکت وی آسان شود و اگر محبت دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 وی دشواری آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زندگانه افتد
 و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت میخواهی که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
 در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات ادبی عیب بود و اختیار کبری که علم او بی جمل
 بود و بسنده است مرد را این عیب که نشا و میکند را و را آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نخواهد کرد
 و جوایز و میمنت که را بگذری و شکی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دادم
 این است بذر او ابوبکر و تراق ترندی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و مشرد و جهان در بسیاری مال تو میخست با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب همین با خلق و سلامت
 نیافت مگر آنکه از اختلاف کرده کردی و بعیت خود است گفت شکی بر گیر و دو پا خود
 بشکن و کاری بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 سر او در نطق آرد و گوسن همت او از خدای شت خود باید که زبان ظاهر او ننگ بود
 و گوش صورت و گوسن زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دهن اول نشان حکمت
 بی خوشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و نه ورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و دوشیز تغلیف فرمان
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دوشیز اقرار کردن توحید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام و دوشیز طاعت و شستن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
 و دوشیز صبر کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

تفسیر السوء

که بر حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چهیت
گوید و رفق و ریشک آوردن و اگر گویند خایت تو چهیت گوید حرمان تو
گفت که شیطان میگوید که من ابدی هستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشتم
اول شهوت حلال حریص می کشم چون بدان حریص شد به ابروی حیره گردود
تو که گیر و انگاه به عاصی و سوسه کشتم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کشتم
و گفت و خج چیز همیشه ما تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس نجافقت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجذر و با خلق نشیفت اگر این کنی رستی و الا هلاک نشی گفت
تا از مخلوق نبوی و از ایشان نگریزی انس حق طمع مدار و تا اول درشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و متمر می پاک
گفتی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقل با قیما کردن و باز با حسن خلق
و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لعنت فرمائی متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را باید با بلکد باید گفت و بختی
باید بوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با ما او خیزد زبان را به او نصیبت و نمیشن
مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذکر تهلیل و تنفیر زبان مشغول
گردد بدانم که حلال خورده است و گفت صدق میگوید در آنچه میان تو و وحدت
و صیغه گاه و در آنچه میان تو و نفس است و گفت نه بلکه حرف است ز او تا و آل
ناترک زینت است و اگر ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین است که هست یقین خسرو

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر که راست شد معرفت خدا می همیت و شست
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کارها
 از جهت آسمان بینی صبر کند و هر که از زمین بینی تخیر گردد و احترام کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عبد الله بن نازل رحمه الله علیه گفت هر چه گویی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گویی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فرضه ضایع
 کند مبتلا گردد و ضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چند آنکه
 از آن گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با او ب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که ز دعوی و شایم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود و هر که غیب خود و نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و دستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت مضطر است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت نجشید او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا بحسن انظار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسبت از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و وضعیعت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و وضعیعت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری را بوی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر جانده و عارف است
 که از هیچ چیز من عجب نیاید ابو علی سبیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسید که

دریافت سخن گوی گفت هر که نپدارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
 و گفت حرام است کسی را که او را بخنداند و میداند بخیر گوید اگر نگردد و گفت شتافتن
 بحیست و طاعت او علامت توفیق بود و باز دشتن از مخالفت نفس از علامت
 ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
 رعنائی انبهریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
 من کسی بخوابم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه هست و منی یا تم برسدند
 از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما درست در مخالف و گفت
 نشامی نپدارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعید
 آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کند روزی میرفت و گفت لبیک و سر نهاده
 شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت مسبی کرد و مرگ گفت با من
 میگوئی که کلمه بگو آخرت من که میان من و او عجبانی نیست اما عزت و جان بداد
 ابو الحسن محاسن بود و گرفت و گفت چون من خجالم از ایمانی خدا را شهادت تلقین
 کند و انجا تنه و گیرستی ابو الخیر نساج رحمه الله تعالی علیه گفت
 خوف نازیانة خداوند است تا بندگان را که در باب ادبی عو کرده باشند بدان
 راست کند و گفت نشان عمل انجایت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
 عجز نودنه بیند ابو الخیر قطع رحمه الله علیه است بود دل صافی نتوان کرد و الا
 تبصیح نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد و الا بخیر است اولیا و گفت دل را
 جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر مجسده
 مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و ماری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن قصد فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوفتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و در فیض مایه پاشی و نشستن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انزل است که در تشنگی بدید آرد از زسیت با خلق و غیبت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که را حشمت بود از نفس خود انزل گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش همچنان و تعالی و هر که را دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که باید او بر خیزد از شب یادش
 نیاید و چون شب در آید بباد او نشاید باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشتی چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که را سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نگرد و باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله برومی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سر و طلب است نه عنایت و تقب پشیدند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بوزاها بنفس و گفت پنج آنست در اجتماع برادران سب
 و حشمت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال غمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نپسوده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل بران همت
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبه ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
 و اعتماد ایشان بر ظن و همت و بنزدیک ایشان چنان است که گردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکا شفت و گفت سکه چیزی از عقد توحید است
 خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هر دو راجبی نیاساید
 از طلب و محبت هیچ نیاساید از طلب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 در جانی منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال محبت اهل صلاح
 و بار بردارن نیکو خوی و در راه خلق چپ بزدل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و در حق تعالی
 مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر اراده و گمان نیکو نبود
 غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد بخت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت با شمس
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر بخش چه بود جز وصول بحق گفت
رضا منزه است عبودیت است و صبر در دو تفویض خانه و مرگ بر در است و نعمت
در مرگ است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس بخدایت
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
اینار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوّه است و مشاهد ذرا اهان است
که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا ببرد و توبه اسمی است جامع
شن خیر اول نشیانی بر آنچه گذشت ته دوم غم نرم بر آنکه پیش گناه نکند سیوم
بگذاردن هر فریفته که میان او و خداست باشد چهارم او اسے نظام خلق پنجسم
گذرانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنانیدن
چنانچه عبادت معصیت چنانیده بود و گفت اول و بعد طاعت است و میان
مرگ و آخرت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیات از خدا و تعالی و خدا تعالی
هرگز نبندگان را زبان بد عا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
کشاده نگرداند چون افتقار بخش را درست شود و غنایت درست شود و گفت
اد حکم علم بدید تله خیر است یکے خوایش در وقت غلبه و غورش در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت محبت

طاعت نزدیک است
بجای

۹

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا بیاورد و هدیه بیت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل بندد و هدیه بزبان گفتار و پندار و گفتار لغت لغت صبر است در سخت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بر فدا و رضای بد و بدبیر
بود و رضا از در آنچه قضا کند و آراوت بخ و دایم است و ترک است و قبول
آنست که محبوب اتصال پیدا یابد از جمله پسندنا و نصیبت افتد از جمیع پسندنا
جز خدا و تعالی و انبساط بر دشمنان دشمن است و در وقت سوال و ریاضت گشتن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس از اقرب و خدمت و قناعت طلب نکردن
آنکه در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از نعمات و تمیوزیت و قبی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بالا ماصبر کند و گفت در دیشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
کوسن بخدمت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا و تعالی همه فایده بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل صحبت گفت
معائن شدن اضطرار و تمییز آنست که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با آن نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص نموده یقین است و ریاضت و شکر
و کمال شکر در مشاهد عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن است از میان رحمت
و سرگناه دشمن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه میان با خطرات است و
محاربه ابدال با فکر و محاربه زنا و باشهوات و محاربه تا بان با زلات و محاربه
مردان بالذات و هر که با خدا بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع حارفات

بخدا می در بدایت بود و در معام بعد از نومیدی حسین منصور علوی رحمه الله علیه فرمود پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را وید در بادیه گفت در چه کار است گفت در مقام توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید فانی خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتن طریقت بخدا چگونه بود گفت دو قدم است یکی قدم از دنیا برگزید و دیگر از عقبه انبیا رسیدی بولی و گفت فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بروحی در ستودار و گنک کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاخی خلق بر تو از ننگند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمن کسی را و اندا ولی تر از خود بخورد و غم و غم و خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و در بان گویا هلاک کن خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک ذیل و حق ازین جمله مستغنی و مایه من الشکر لله الا و هم شکر کون گفت بصایر بینندگان و من معارفان و نور علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث است اما این همه و اند ازین کان که تقلب و اقلی الشیخ و هم شکرید و گفت در عالم ضیاء از دماغی است که او را یقین خوانند هیزده نهار عالم در صلح او چون دتره است در میان و گفت همه سالها و طلب بلای او باشم چون سلطانیکه دایم طالب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در میان نیست

که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز به نفس است و آخرت بگذشتن ز به دل و کمال
 خود گفتن ز به جان چرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا او نبزد و از دار آفرین
 و عجب آنکه این همه با او بود گفتند اینک گوی انا لجمی بگو هو اجمی گفت بل همه
 و شما میگویند اگر کم شده است باک حسین منمور کم شده است بزم محیط کم گفتند
 کم نگردد و وقتی که بردار کردند شبلی مقابل ایستاده گفت ما انقصو و یا علما ج
 گفت کمترین نیست که می بینید گفتند باین ترکه نام است گفت شما ایدان را نویست
 تا اینجای حضرت والد سے از کتاب تذکره الاولیاء منتخب فرموده بودند
 اکنون باقی مانده ازان که این فقیه منتخب کرده است می نویسد
 خواجه عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او که حاصل
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر بنویس گفت حسن ادب گفتند اگر بنویس
 گفت برادری متفق که با او مشورتی کند گفتند اگر بنویس گفت خاموشی و کم گفتند اگر بنویس
 گفت مگر در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و فلاح مستان آسان گیر و هر که خصل درست
 آسان گیر و اورا از فرائض محرم و مکند و هر که فرائض آسان گیر و اورا از محرم
 محرم و مکند و هر که از معرفت محرم و مکند و هر که چو بد گفتند چو بد و ایشان دنیا
 و دین باشند در ایشان حق بگونه باشند گفتند دل در ایشان حق بگونه
 ساکن نباشد یعنی و بجم طالب باشند که هر که با استاد مقام خود پدیدار گفتند
 باندک ادب محتاج جم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب گفتند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناسان نفس است

بنویس

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقوی نفس و تکمل و گفت زهد الهی نبود و از دنیا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نبزر و یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود خفیه تر بیند گفتند و اروی دل حسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن بکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تو ختم
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تو خضع کنی و گفت ربا صلی هست که از خوف پدید آید و خوف صلی هست
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقام آن
 خوف بود امین گردد و ساکن شود و گفت آن ربا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و او را مراقبه بود و در پنهان و آشکار شخصه از وصیت خواست گفت
 خدایا نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدایای منی روزی پیش او
 در غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پرور و ما و کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناه است
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا و گفت ترسیده بودم که من غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالت مینی که خجسته و تاویل
 مشغول گردد و بدانکه از هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموز و حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان من فروشنده خورم گفت هر که راست است آن بود که
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکی چند خواست گفت
 چنان فربه بر زندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز گمور دنیا که من چندان

چندی

جمع نکردم که او کرد و گذاشت بحسبت بکلی غلبه بر آن کن که چندان طاقت او
 کرد و بای من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرد حسد نبرد باید که بزنند و هم کنند
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواجه محمد سماک رحمه الله تعالی علیه گفت شرفیترین
 تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفتم پیش ازین مردمان دو
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوا می
 پس طریق آنست که خدا را مولش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
 طمع بندی است بر کردن و سنی است در پای بنید از تاجری ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که نیاز بر وقت نخواهد و تلاوت قرآن نکند و علم ننهد
 و سخاوت نکند مردکان از او بهر حال هتراند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یاغوف آنست که همه کار خالص او مسیت شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تقصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و بهرشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در دوزخ بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و سهت گذشته دوم حجب
 ایستادن امر و زیاده ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالامی عرش معنی بود
 یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوگیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صومی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش را تباه کند و گفت هر که اهل نماز نشود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شریعت نگفتم و یک نفس بود افت نفس نزد من و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرس همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بر دلمند آمد که اگر باند و پی من آتی شادت کنم و اگر بانیان آتی تو گمشت کنم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها تا نبیناند که خدا هرگز راه نخواهند یافت
 جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که نصیب دیگر را میدیدم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص بدید آمد و گفت من عرش است و پای من
 تحت انزلی و دو سه پای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق این
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا راز
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و میدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت و لیکن در
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عسلم و زهد و گفت ملائکه سکه جازا و لیا و انداختند و دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی است
دست از کار باز نداشتیم و تا عجب خلق ندیدیم نشیت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد و اگر گریه و هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
و با مخلوق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیگوید که
نه بزندگانی خویش از او بفرمده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابستی
و نیایر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر و سلطان باشی و گفت
در و نشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند و نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحین راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نماند و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
آن محسوس محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که بجز از خدای عز و جل چیزی نیگوید
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرده که دلت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدائی افکنده اند و گفت سکه چهره را بگذاشتن
و شوار است یکی سر با حق قلعه دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حرص بود و زاهدی که از عسلم بر بنه بود
و صوفی که بجهل بود و گفت اگر بزبان را با زانی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار با مرا می و مسجد کنی سلامت نماند گفت جمد کنید تا ازا بلبیس امین باشید
 که وی درخشش صد درجه سخن گوید و گفت از کار نامه بزرگترین ذکر خدا تعالی است
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت تعبیه
 جو انمروان خدا تعالی است که اینها تو کو افتیم و خدایش پرسیدند از وی که خدا را را
 بجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و باطل
 گذرد و او را از رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی میخ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا می بخیزد
 کنی معنی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با افتابین حاجت نیست و شبی است که
 با ماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را نشنید پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو انمروان و صوفی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید و گفتارش
 نبود می بیند و دیدارش نبود و شنوای نبود و بخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شاولیش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوئی سخن جز خدا و مهر که بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و مهر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوزنی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که به بنشت بر دوز و یک است اما از هیکه بخدا می برود و راست و گفت میباید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده نشوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با دوی اوستی خویش تو دهد و گفت هر که تنها نشیند
با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد
و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر نامیرود چون
در سفر آشنائی یابد قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل بحسب نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتعالی مرند خود را بعد ایمان که است کنند
بیچ چیز بهتر از دل رکن نهان راست نیست و گفت هر که در بنجهان از خدا و رسول
او و پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پی نشان
و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و محبت
کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو بزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
نمکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر سر خود
نهر بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوارند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و نخبند و گفت در بنجهان میا تا سه حال بر خویشیتن نه بینی اول آنکه در محبت
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشترن را چنان و اند که خدا عزوجل
اورا میداند و این جهان کس را خود نمی بیند دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن مگوید تا شنوده آن خدا را بینید
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جو انمردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را یاد کند و بسراپه او یاد کردن
نخواهند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
ویرن و قابود و خدا را با خود ویرن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که را اینجا با خلقت کو دک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با
خلق مرده بینی او نزدیک خدا کو دک است و گفت غریب آنست که در هیئت آسمان
وزمین بیکسری و بیکیتمای موسی موافق نبود و من نگویم که غریبم که من قائم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که برود
بایستد و گوید الله دوم آنست که بنحیثین گوید که الله سوم آنست که از هم گوید
الله و گفت مردان سکه لروده اند یکس آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند دوم
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیاز دارند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت و حق خلن رحمت است و اگر زده آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی که می آید

و

و

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوزن و گشت اگر چه بیل علیه السلام از آسمان بگش
کنند که می فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا این مشهور است نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
او ایامی خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید بتر آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر کینه انکار
این طائفه در دل بود و گفت هزار مرد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت خلوت بخشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشاهد دون مرگ و فنا و بقا دون مرگ است
و پاکی دون مرگ است چون حق پدید آید جز من هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که خدایا رب لیل باید شناخت غلط است که خدایا را سجده باید دانست و
بخلافت اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیار می تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوهر دان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخوشیت عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنی بنماید و اگر بقر در یا با شراب در
خلق او نیزند هنوز نشنه لب باشد و زوی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انردی چیست گفت اگر حق تعالی نهد اگر راست بابرادر او کند و یک
 کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خو
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 رد و وزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و رزمی از صاحب خود
 گفت اگر رسیامنت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی و ده که بر بند و پرسیدند
 که و عوّه بد تر است یا گناه گفت و عوّه خود گناه است پرسیدند که بندگان چیست
 گفت عمر دنیا کامی که دشمن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت نمیک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و برب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و آتش و دریا و بالشت
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکے اند و گفت سالهاست تا نفس من دمی
 آب سرد و دوغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ماترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و نارد و ز می مادرش
 آمده قسم داد که سبب شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خورد و همان شب
 او با حق خرقانی سرسپرش را بریدند و بر ستایش نهاد و شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا کرم چنین می باشد
 بار ما بشما گفتیم که ما با و کار آسان نیست شما سگوبید بخور و گفت هفتاد سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر صفا آورفته ام و گفت

از دعوی

از باز بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجهان بروم تا چهارصد بروم و ارم که در قیامت خصمان بمن آید
 باشند دوست تر و ارم از آنکه در دنیا زنده باشم. کسی از من چیزی سوال کند و
 من حاجت ایدار و انکس و گفت گاه گاه از بیاری جهد و اندوه و غم که از قسمه
 ز قوم غور و غم میرسد از خدا بگویم که آئی من از آن تو این قسم ز قوم بخورم
 اگر تو نخواهی غور و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
 آئی سگی با من داده بودی در دنیا من با وفاء مانده بودم تا در دامن
 بند گانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
 من ترا بشم گفت و گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم دین آرزو دارند
 که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
 نمیکنی هر چه نخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافند بی و با خلقت من و دمی تا خلاصت دانستی که با خدا سر و چل
 بت پرستی رهست زیرا بد و غم و غمی از او بند خواست گفت چهار چیز نگا دار
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز را نگا دارید که نماز چه آن گشتی بود و دیگر عبادت چون بارگشتی اگر
 گشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را سکه حصه کنید
 زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بیاورید و زمانی ذکر او کنید و
 بز فیه علیک سلام در و دستید و گفت هر که سر و گرد و ازان خدا بخواست را
 خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراهِ خواند و ازان خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آن کشمه اول
از توفوت شود بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شویدی گویند استغفر الله تا
اندیشته که در دل گذشته باشد برخیز و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت نشستن
سلام گذارد میان ظهر وعصر دو رکعت معامله ای حاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم مالک الملوک تاب غیر حساب و انا انزلناه
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سرازه
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تاب غیر حساب کیبار و ثواب آن خصمان بخشند در قیامه خصمان از وی راضی
شوند و اگر به بیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْفْرَ وَفُلْيَا وَاخْلَاص و مَوْضِعِین یک بار
چنان خواب هست که گویا تو بیت و نجیل در بور و فرقان خوانده باشد و گفت چو
در نماز شوی سرتراختن باید داشت تا از عمده این بیرون آئی و گفت در مسکن
و نایب فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بمشد از بزرگی محبت خود که با خدا دارم باز نگردم و گفت شهر که
و آید آرام نمیکنم تا در نماز شام حاضر آن کسوز که با خداست نمیکنم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
 همه چیز را غایت و انتمم آلتیست چیز اول نفس را دوم درجات پنجم را سوم معرفت
 و گفت خدا می عت و جل از خلق نشان بندگی خود است و ازین نشان ندانید
 گویند بخت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصی در
 خانقاهاست آمد با جنس طعم که نیاز مونیان آورده ام شیخ روی به اصحاب
 کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیر و من زهر دارم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم و کشیدند تا محسوس پس برو گفت زینهار خود
 دعوه نکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
 خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه گفت ما و ابتداء هیزد چیز را
 بر خود لازم کردیم و هیزده هزار عالم را بدان از خود و و سیکردیم اول روزه بر دوم
 و دوم بر هیزد سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس
 بر زمین ننهادم و تخیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
 بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستم هشتم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه
 نکردیم نهم که ای نکردیم تا چه از حلال با میر سید و هم خود را با و تسلیم کرده بودیم
 یا از هم پیوسته در مسجدی نشستم و از دهم هرگز بهیضه و رتی بیازار گذر نکردیم
 سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بنیای کور و در
 شنوائی کرد و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را میشنیدند

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم به ما رسید بر آن عمل میکردیم اگر گناهانی
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر ادا می بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پا
نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار عدد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه مگوشا رفته عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگوشا شنیدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زایه درویشی سیاه خمر خوارکی داشته باشد
از انفعیحت کنیز برفق و درشتی بکنید و اگر درمی از سیم یا زر باومی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا نفعیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه بر شوم است و صحبت او ندموم و گفت هر که بلند
که بجهد یابند خطا است و اگر بجهد و اندیش خطا هست و گفت درین راه نمانست
یابید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در رفق و دوست و بهشت نباشد خوش
و پیوند قوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز انوی دیگری نباشد و درویشی
پسیرم شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستاد گفت جهان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد او اشته باشد هرگز برادر
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و اذن خلق گرفته است و گفت هر کسی را بستی است بایست
تا آنست که مار آید بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلائق را آسان است که کار با حیم در ضمن افتاده است

نوع

مازمن شکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می ستیم
 گاهی می یافتیم و گاهی نمی یافتیم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خود مبر و ن آورده و گفت
 اگر نسبت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد و مونا پذیر گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتیم که حق بگو گفت بخدا حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نسبت جز خفا موشی و گفت هر چه
 یافتیم به بیداری شب و پاکی سینه و نفسی مال یافتیم و گفت هر چه گفته ام کرده ام گفت
 وقت نزدیک من شد است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات که پذیر باشند
 و برین که پذیر نباشند بی اصل باشند چه فانی گشته فانی گردانیده بود
 کسی معنی پیغمبر و پیغمبر میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست و دزدی قصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 و دزدی کسی با وی گفت که فلان کس بر دزدان می کند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکرت نماز و زاز دزدی شب باز آید و وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر بخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق نشمارد و در شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارد و در روز
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده بین چشم زد و در پسید که معنی جوهر است

چسبیت گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو میانند چایماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و دشمنان بنده شنید تا بنده شود و گفت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند نیست
 نیست و وزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بند
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آزا
 از میان برگشته تا بخدا برسی و گفت و مشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و ابوالبراهیم خواص را حلقه
 علیه گفت مرا از خدا تعالی نعمی باید در دنیا تا همه خلق و نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت بستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را شناسد بوقت عید لازم بود که آرام گیرد با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و اقتدار نیست تا نماید
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشیاء را بکشد بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بر وی سازند
 تا بجدی که حیات و موت نباشد و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
 چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شستن کند

و آزا در دل خود عوفی نیابد و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند توکل بصیبت گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوار است و اقرار جمہ صفت و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم ہی منبتن آو قیام شب با نضرع
 کردن تا وقت صبح و بایکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبد اللہ مغربی کردم درین عمر صد زما کولات خلق
 چیزی نخوردم و درین چہل سال مویم بنالید و ناختم دراز نشد و جابہ شو نگین نشد
 و درین عمر زیر ہیچ سقف نغتم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد و سال است
 کہ بنبوت بخویش ہیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجو است و من نمیدارم بشیر و زضعفی غالب شد و کار و ہاستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سرد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخوادہ بر خاتم و بر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتی پلاستان و بخور نفس
 تبرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنا و گرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پیشخوان و اقران
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذبہ او

فقیہیت کرد و بدان دعو یہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گرد و و باطل شود
گو دست در رخصت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گرد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
بر عطاسانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در رفقا
و گفت چون خوف در دل را گیر و موضع شہوت بسوز و در غبت دنیا از تو
کم نشود و گفت تو کل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
مطلع نشود بر سر و گفتند عا پرانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
مرگ را فراموش مکن خواجہ ابوبکر طمسائی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای غنی و جل از تو انید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار انہد ارساند و اندر دو جہان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبست کند
با غم چارہ نبود و او را در مشاہدہ امرونی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از سبیل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وسیل بی فصل است
چون فصل بیاید وسیل نہاند و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخیر سے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ خدای بعد از انفس خلالت بہت پس گفت راہ خداست
و بران را ہی نیست و گفت محالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد و چنان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدای را بود تا بطریق بود کہ در آن
مضطرب باشد و جز این ہیج حرکت و سکون مستحب نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر که را خاموشی وطن نیست و فضول است
 اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مرد آمنت که او را از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ مینی حیات
 در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بند و بخدا نتواند
 رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه و شود و گفت من چه کنم که جمله کون و دشن
 من است و گفت بر تو باو که مغرور نشوی بلکه کسی گفت مرا نصیحتی کن گفت
 هست که هست مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا با اوست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا را آشکارا دیدم فرمود متابعت و سوس کن و ملک
 خلق بکن و گفت و دستی نقش است تر هست کسی صبر نتواند بر دوستی فقر اگر
 آنکه نه بدیشی بود و گفت هر که اسب خیر بود از همه آفتابری است بگمی تنی دل قانع
 و درویشی و بیک باز پندی حاضر و صبری تمام باو کردی و ہم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هر گاه بین فاقه رسیدی با خود گفتی که این
 فاقه بتواز که رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
 آنست که بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود
 خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم یکس در عبودیت
 تا آنکه به کارهای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجه علم باشد اگر چه عظیم و ظہیر
 باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
 نفس اوست و گفت هر که دیدار او ترا مذنب نکرد اندیقین بدان که او مذنب
 نیست و گفت منبت دعوہ تا که تولد کند از فساد ابتدا بود و چه هر که را ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتہایم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که هست
 ایستاد با او چپکس کز نگردد و هر که کوز شد چپکس باور است نشود و گفت هر که
 فکری صمیم بود و منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او و نزدیک حق گوینگر که چند است قدرت
 او و تعالی نزدیک او و در وقت خدمت و گفت این گرفتن با غیر الله و محبت بود
 و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نبی رضای حق تعالی خوابه مشاوری
 و یقینوری رحمة الله علیه گویند یکی از دو عای خواست گفت بر و گوی خدا شو تا با
 منادات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت اینجا که تو نباشی مرد
 بر رفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را ببت اوفنس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوٰۃ و حال آمد و همه
 کس بسته تی اند از بتان و بنیاری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند نفس
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و منکر شود بیک چنان باشد که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش را منی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب میرد و بجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگاہ داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب
 شریع بر خویش نگاہ داشتن و گفت هرگز نزد کسی ننشدم الا از حال خود خالی شده
 و منتظر بکات او میبودم از کلام او و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری نشود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت و صحبت
 اہل اصلاح و صلاح وی پیدا آید و صحبت اہل فساد و فساد وی ظاہر گردد و او
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خیر خلق و
 اعتماد و کرده بود و حبلہ کار با حق خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از بچہ اہل دنیا و دوست زود انداز قبول دنیا گفت ہرگز بہ رجبہ عارفان
 از شدت اسر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا نماید بہ بچہ عارفان کردہ است
 ترا و گفت معرفت چیست صدق اقتدار بخدا و گفت جمیع آنست کہ خشن را جمیع
 کنید و تو مید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت عین
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمتہ یافتہ اند سخنی و قفسگر
 و گفت تصوف صفای اسم است و عمل کردن بر رشتہا ببار و صحبت و دشمن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و محول نمودن کہ خلق
 ندانند سخن و دست و دشمن از پیزی کہ کار سخن نیاید و گفت تو کل مواج کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندازوی کہ در پس
 وقت گزینی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوہ ندارد و گفت شب بیدار گفتند اگر بخوابد
 خدا و ریش از ستم چیز خالی ندارد یا قوہ یا غذا یا اہل پرسید ندازوی وقت کرد
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تاول خویش را می جویم بنی یاجم در نیت
 کہ جملہ صدیقان دل کم کنند چون باز یاجم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندازوی از او سئل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصفت
 کسی کہ از او سئل نبود در آنکہ او را مثل باشد پرسید نداز صفت مرید گفت از صفات

عَلَیْهِمُ الْأَرْشُ بَارِجَتْ وَصَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْقَسَمُ زَمِینَ بِالْبَسْطِ وَفَسْرَخِیْ خُودِ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنگ می کنند
 بیشتر و خوشتر از تنگ اهل شست و گفت دوست داشتن و نوشتن را هلاک کردن
 است و فریشتن را و گفت احوال چون بروی و چون بالیست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنی اهل نسا و طبیعت است فواجیه ابوبکر دینوری سلمی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر بالغ شد و زبر روی گواهی ندهد بخوردن و شرب خفتن چنانکه از حرکت در آید
 که بسبب آفتاب در روزخانه پیدایش شود و دل شوشن نمی شود و همچنین اگر
 کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در دهن مرد موی تفرقه نیاید و زبر وجود
 که نیست گفت آنچه مغذ و زانرا این سخن بقاضی رسید بانگ برزد که این چه گفتی
 گفت آنجا که قضای هست مغذ و زمیستند جای که قضای اوست مغذ و زانرا
 و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که تویی هست خطیست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی هست بجان
 دین آنجا هست و هر که بخورد زنده است مرده است و هر که بخن زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرّم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکپس نیست زیرا
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصبحی رسد وجود چند چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فمادنی التوحید و نیز وی گفت اکثر قریب غیر نیتی آیاه هر که با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطیب وجود خود
خواند بر کفر خود مجمل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کافر است و هر که با
هستی او هستی خود طلبد ناسانسته است هر که خود را دید او را ندید و هر که او را دید
خود را ندید و از خود و خویش با دنیا دید محسوسانه عبارت بود از اشارت نه زبان نه چشم
نه حرف نه صوت نه نعم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید و استم جمل بود و اگر گوید اشتنا ختم خود دل مطهر بود و حدیث
بود در وجود وجودی بود و عرف مردم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
بوجهی معدوم بود و بر وجهی موجود عبارت محسوس راه توحید است و دانست محرم راه
توحید نه خیال توهم و ظن همه گرد و حروث دارد و توحید در عالم قس خویش پاک است
و گشت و آستانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل میسرت
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تممت
دریاست و اختیار بر تو بندد و راه بر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویش
و غوث کند نه زبان قول مر باید که گنگ گویا بودند گویای گنگ مرد آن است که
معمودیکه در پیراهن اوست آن را مهر کند و جلد و مهر کردن خویش کند نه در
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دینی
درین راه شرک است تاز زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان
چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت و نرسد در واد و سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا منخواهم که بخواند نقاسل

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد سال است تا در بندت
 که یک نفس خدای را بدیدم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکی مغان بابو می که
 مرا نشناختند می گفتی خوشی تن را می بینم و چنان میدادم که بود آن و گفت بچهار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فایده نباشد
 گویند روزی در مناجات میگفت آهی دنیا و آخرت را در کار کهن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی خورم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی خورم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر آفت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودم خدمت مشایخ نداشتیم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودم خدمت خدایتعالی را نداشتیم کرد و گفت مفلس آنست که بفایده
 و با ایشان سخن گوید و آن میرسد کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده میبخشد از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عز و جل
 ترا در مذلت افلاک در ماندگی و تنگسگی بنید بهتر است از آنکه در پنداری و پنداشت
 علم و بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقوال راست
 گفتند عارفان و حقیقت حق در روغ گفتند و گفت زشت ترین باطن

آنست که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر سرار خفوت و رجا نکل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرر اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش منفرد شوی گفت
 شریفترین نسبتها آنست که نسبت جوی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او مزد و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آست او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از غلظت فرمان خاوند
 بود که باز نگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا است
 که بطاعت از من خوش نود شود و بعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چکنم بلکه دوستان در ازل و ستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که نوشتن را از آن خدای بیند و جمله شیای را بخوابید بی نیاز نشود
 از جمله شیای بخدای گفت حیات دلباخته است بلکه بقای دلباخته است بلکه
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غلبه ضل و دل او
 اثری بود و شواهد در خط و کلام صحت محبت لسان جمله شیای است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 اصفهات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیر و از حرکت و سکون غافل و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پیش از گناه و گفت توبه لغوی
آن بود که بر صاحب وی اثر نصیحت نماید چنان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کبر نکنند بر انسانی دنیا ایشان از توبه عیانند اگر دنیا را در دل ایشان رستنی
نبو وی از غلبه ایشان گردانش بر دیگری بجز نگروی و گفت لغوی آنست که
سخن از اعتدال بگوید و گفت هر که خدا را بدانشناخت گنگ گشت و گفت لغوی
چشم دشمن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو نسیه
رضای کار را فرمایید چنان نباشی که نشا شمار اکافر باید که محجوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضلالت یافت از شهو و حن باز ماند و گفت لذت عبادت
و جدوت او غر و نشومی که ز بهر قائل است و گشت نشاد بودن بکرامات
از غر و ذلیل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد از ان قوم
که انعام را و مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کائنات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غایب شد و هر که غرق شد
در حبش و او بگذشت و گفت حقیقه خوف و قوت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صادق آن بود که بظاهر با برادران پیوسته بود و بطن تنها بود و باطن
و گفت خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکنند و کس بر خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصمت که نکوی ما بدان تمام بود و بی آن همه نکوی ما
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پرسیدند

کہ امہ طعام شمتی تر گفت ائمہ کہ درو کرند ای غو جل بدست یقین برگیر
 از ماندہ معرفت و درحالتی کہ نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسے
 وصیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی در حق خویش نگاہد اید و دیگری
 وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواجہ ابوبکر شبلی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عمر سیت تا بنخواہم کہ بگویم حبیبی اللہ چون میدانم کہ این
 از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کا دیندارم کہ طرب محبت
 در حق میکنم و انس باشاہدہ وی بیگیرم اکنون دانستم کہ انس خیر با جنس نباشد
 گفتند مرید کی تمام شود گفت انکاہ کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب
 یک رنگ بود ابو العباس دماغی را وصیت کرد کہ لازم تنہائی باشی و نماز خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن و رو در دیوار کن تا میری گفتند از توحید بگو
 گفت ہر کہ از توحید جواب دید بعبارت ہدی گرد و ہر کہ اشارت کند ثنویہ بود
 و ہر کہ بدو ایمان کند ثبت پرست بود و ہر کہ در سخن کند غافل شود و ہر کہ
 از خاموش بود جاہل بود و ہر کہ پندارد کہ بدور سد بی عمل بود و ہر کہ این
 اشارت کند کہ از نزدیک است و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
 کہ نبودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف صیانت دل است
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنا می ناسوتی است و ظہور لاہوتی گفت
 تصوف ضبط عواس است و مراعات انفاس گفت تصوف صوفی نبود تا و شکوہ
 جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہم کشد و گفت صوفی آنست کہ منقطع
 بود بدوسرہ با خدا می بخیزد ای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت مومنان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است در حضرت الشیخ و گفت حب وحشی است در لذتی
وحیرتی و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو اورا دوست
داری و گفت محبت ایشا کردن پذیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
اورا دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیر می مشغول
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او ستم را میکند بخدا و گفت بیبیت گذارنده و آهسته
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را غراب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژه بردارد
آفتاب را شیش سابق جهان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و عجب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا تر اندر نیست پرسیدند از معرفت گفت آشنی
خدای و آخر سخن را نهایت نبود و گفت چاکس خدا را شناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف است
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را در آئی پس از هر دو مجرود گردد و بحق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا مینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطعی نمید

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رعد می خیزد
و ابر می بارد و برق میسوزد و شگوفہ می شکوفد و مرغان با نغمہ میگویند و چشبین
نحال عارف است کہ چشم میگردید و لب میخندد و بدل میوزد و سبزه بار و زبان نامزد
میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
و گفت علم الیقین آنست کہ ہمارسیدہ بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
خدا بتعالی ہمارسانید از نور ہدایت با سراسر قلوب بوسطہ و حق الیقین آنست
کہ بدان راز نیست و گفت ہمت خدا یراست و آنچه دوان آنست ہمت نیست
و گفت صاحب ہمت پیچ منقول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ ہرچ مستغنی
نشود و بخیر خدای رسید نہ از صفت فقیر گفت درویشان را چہ اصد در جہت کمترین آنست
کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر در ویش یک کہ بخشی قوت یکا وزہ با او آید
آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را
طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین و کمرنسیان تو کس است
و ز شاہدہ مذکور و گفت نفسستن با خدا بتعالی بوسطہ سخت است و گفت صابر
از اہل درگاہ است و راضی از اہل منہیکگاہ و منقوض از اہل البیت است و گفت
زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود و باز سوال
کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا وری
و گیری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن
میگریزی و ہرچہ ترا نخواہد بود بتو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
زہد تو در چہ خواہد بود و دیگری از ان سوال کرد و گفت دل بگیرد و اندین بخانہ

از انشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صدا و حق چیست
 گفت بیرون انگندن از گوشه ذہن جہرام گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از نولشتین وحشت بود گفتند انس بذکر کی بود گفت چون انس بذر که زود
 گفت ہر اشارت کہ خلق میکنند بخت ہمہ برایشان رود کرده است تا آنکہ کہ اشارت
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت راہ نیست گفت عبودیت بر بنیاد حق
 ارادت تست در ارادت او در رفع اختیار تست و ر اختیار روی و ترک آرزو
 جاہ تست و در فضا می آید و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمر دم از افلاس است حرکت زبان بندہ بی ذکر خدا و سوسنا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از ہمہ چیز بجز حق گفت جوامر و ہی است
 کہ خلق خدا را از خود بہتر نخواہی گفت حریت تحریت دل است و بس گفت بندہ ترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت انخاص رست و غیرت اکتبست
 بروقت است کہ ضائع گردانند در ماسوی اللہ گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود کہ نعمت را نہ بینی و منعم را بینی و گفت نفسی کہ بموا
 سولی بر آورد بہتر از عبادت جملہ روزگار آدم تا قیامت و گفت ہر یکماست
 کہ نجسید و در شب بظلمت ہزار سالہ راہ از آخرت باز پس افتد و گفت یک طاعت
 سہوا زہدای اہل معرفت را شرک بود و گفت آنکہ محبوب شود بخلق از حق نبود
 چنانکہ محبوب شود بجن از خلق و گفت ہر کرا بجن تلف بود حق او را خلف بود
 و گفت ہر کہ فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی شود از ربوبیت

تا بعد ویت چہ رسد از حسن دہ غانی گفت ای اسپر بر تو یاد یا کند و دامن باشد
 میباش و دست بدار از ما سوی اللہ گفتند سودہ ترکی باشی گفت آگاہ کہ اول
 پنج ذکر نیز بنیم و گفت اگر بدست می قدر خدا هیچ نہ سیدی از غیب رسد و گفت
 عمر نسبت تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آورم کہ پیمان بود از دل و دلم ندانمیت انہم گفت
 اگر بہ دنیا لغتہ کرد و در دہن شیر غوارہ نمند ما بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 مانده است و الیہ پندنیام را باشد بچو وی دہم و منی بزرگ دامنہ او را بر خوشتر
 کہ از سن ہنرید و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد کہ او کون را داند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا الہ الا اللہ
 گفت چون غیر نیست نفی بہ نہم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیرم خواجہ ابو علی سقنی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کس جلد
 علوم جمع کند و باجماع طائفہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافتہ
 نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا سواد بی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ
 راستن نگردانیدہ اند و امید مدار ادب از کسی کہ ادبش ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا ناہی زمانی فرا نگرفتہ باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد و محرم ماند از فوائد ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و
 صحیح بود و بر جادہ سنت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال ظاہر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نہ کنید برائے خداے مگر نیک

مردار بود و هیچ مصواب را بجایبارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننهاد مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که این چهار خصصات
 خالص نماید یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جمل و نور چشم است از خلعت گفت آف
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آف از حسرت های دنیا چون رو
 کسی بگرداند و خالق است که هرگز فرو نیاید بر چسب که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که لغز و خسته باشد همه
 چیزها هیچ چیز خریدار باشد همه چیزها هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را اگر آنکه خوشیستن را بر نیت رک مناسقی بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالدهی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع بر آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نفوت حقیر داشتن
 نفس است و بزرگ داشتن مریت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدایا تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 اجراء برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تمیث
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاها و گفت بنده لذت معاملات نیابد تا لذت
 نفس مییابد آنکه اهل تقاضا قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیر از آنکہ علانی راہ بر ایشان بریدہ گدواند و گفت ہر کہ جب بکنت
و معرفت قبول نمکند خست او و گفت روح صلاح بہر کہ رسد لازم گیب و
اوسطا بہت نفس البعد و جمہلہ کار وہ کہ روح مفستہ بد و رسد ایشان
موا و صلاح کار تا وہ کہ روح مشاہدہ بد و رسد مکر مکر و دہ علم لہ تی خواجہ
ابو علی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ ماوی باشد برین
و بچنانہ نفس را طعم چقا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر سر بیت مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگری بنالہ و اگر بنالہ
او را باز فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قربت بعد از کورت
بعد و گفت تصوف متکلف بودن بہت برد و دست و آستانہ بالین کردن
اگر چہ می رانند و گفت تصوف عسایہ احرار است و گفت خوف ورجا و با
مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید دیگری ناقص
شود و چون ہر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
کہ خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود کہ حبلہ خود را محبوب بخش
ترا پیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو غیب کرد و اند
ما دون اورا خورد و خوف ورجا در دل تو ثابت کند بر رسیدن از توحید
گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونہ آشیاید و حاضر آئید کہ جمہلہ
بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونہ آشت یا از غائب شوند کہ جمہلہ
از و صفات او ظہور یگیرند بجان آنکہ نہ اورا چہ سیر حاضر تواند آمد و نہ از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل محبت
دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از ماز ازل شود اسم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظہار معجزات
و بر اہلین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا نہ بیند و نداند و گفت ہر کرا در راہ توحید نظر افتد با نہا و خود را
توحید اورا از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی کرد و از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مہکات
و بعد از این سہ چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالعہ سرائر و معاملہ حقائق او
گفتند علامت آن چہ بود و گفت آنکہ باز نگری از حجب و راست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام نموده ام جواب نتوانم داد لکن انما حیۃ جبارۃ لا
یرضی بقضائہ الواحید و گفت آفت از سہ بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام مگر کسبت
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت ہر چہ در نفس سراویدہ آید
متابعت دی کردن و گفت بندہ خالی نبود از چہا نفس یا نعمتی کہ موجب شکر
بود یا نعمتی کہ موجب فکر بود یا محنتی کہ موجب عبرت بود یا زلتی کہ موجب استغفار بود
و گفت ہر چیزی را و غلطی است کہ در غلط دل حیاست فاضلترین کنج مومن
حیاست از جن پرسیدند از وجد و سماع گفت مکان شفا امر است پیشا ہد
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است ہر کہ نظر کند بموصوف

ظہیر یاد گفت قبض اول سباب است فنار و بسط اول سباب است بقار و گفت
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواہد است و مرد آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانما ہفتینینا اہلان است
 خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ یکی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شام انکا ہ مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم کہ انچہ
 منہاجم یادونی آید گفتند آن حصیت گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جہان بدون او با هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی ہستی از من کہ من رضیم از تو نہ آدمای گذرا
 اگر تو از ما رہنی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در دل ہر صفا
 و لئی دل من بزل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عطر ہر صاحب غری غرض من
 بر غسٹہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یزید القترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آمونحتی و پنچہ نیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و ساست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگارانی نیانچ
 حکمت از قعر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت شستن باند نشیہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یک ساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت شستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع تشنگی داریم باید و سوزی و شوقی داریم باید کہ ہر چند بیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منتقطع

و سماع باید کہ سماع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ کر دو و گفت صوفی آنست کہ
کہ او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و بعد از ہم نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
صوفی آنست کہ جدا وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسہ علقہ عرف ربہ و گفت تصوف صفای دل است از کہ و رات مخالفات و
گفت مادام کہ کون موجود و بود تفرقہ موجود و بود و چون کون غائب شد من ظاهر
و این حقیقت جمع بود کہ خبر من نہ بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوسعید
گازی زونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشتم خدا برای پوشتم و گفت کسی بہت
کہ چاہ سال سو اک میکند و او را در آن توانی نیست کہ نیت او پاک و ندان بہت
نہ اشتغال سنت زد و گفت سکہ کردہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
برادر افرامیس گیر تا خدا ترا فرامیس دارد و گفت ہیچ گناہ عظیم تر از آن نیست
کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت بہت گدائی باید کرد
و گر سنگی باید کشید و بجای بنہی و خواری باید کشید اگر مسلمانہ داری بطریقت
در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باش و گفت ہی ضعیف تبرس از قوی و گفت
پہنہ پیدا نہ کہ فرنیہ شوی بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و ست شمارا بوسہ
دہند کہ شما نہانید کہ در آن چہ آفت بہت خواجہ ابوعثمان سیاری رحمۃ اللہ
علیہ گفت چگونه راہ تواند بود بہر گناہ کہ آن در لوح مخفوظ بر تو نوشتہ بہت
و چگونه خاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشتہ بود و گفت تار یکی طمع مانع نورشاہد
بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را بہت نایستد تا صبر کند و ذل تا شکند و عسر
و گفت ہر کہ نگاہ در دل خویش را با خدا بصدرق خد حکمت بر زبان آورد و ان

و گفت

و گفت

و گفت فطره انبیا را است و دوسوسه اولیا را و فکر عوام را و غم فتنه را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی به بنده کند و حال او از مکر و هیکه هست غائب کند
 و چون نظر بختم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی
 نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی بر سپید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید را نسبت که بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و برنگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتداست همه از توحید بر خاست و برنگ عدد و شمعین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و که گفت کشت که بستر او شمع است
 هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فنا است که اندر وی
 لذت نیست پرسیدند مرید چه ریاضت کند گفت انبیا کردند با امرای شریع و
 از مناهای بازار استخوان و صحبت با صالحان کردند و گفت عطا و گونه باشند که است
 و استدر راج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود استدر راج بود
 ابوعثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خرن و در آواز و آواز باد او را سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باغالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ادا و تهاغالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و بحکله اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا هلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیا و دعوی خوش
 گرفتار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگردان

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم
تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی را که
مضطرب باشد و گفت هر که باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پسیدند
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که سرخ داری بر برادر مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
تو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو با و رسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قیامت
و گواهی داشت کار با علم و گفت احکام حفظ جوامع است در محبت او امر و گفت
عبودیت اتباع امر است بر مشایخه او و گفت شکر شناسن عجب خود است
از کمال شکر نیست و گفت تصوف قطع حلائق است و فرض خلاصه و اتصال
بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
گفت غیرت صفات مردمان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مردمانی طعام بچل روز
خورد و مردمانی بهشتا در روز و گفت هرگز ایمان بود با ولیا و از اولیات
و گفت شهور و مفتون مهاسن خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
عالیه گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
به که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از نمکند در و منازعت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد و ابتداء کہ فساد ابتداء باشد
 کہ باہتمام سریت کند و گفت ہر کہ در عطار انجب بود و اورا مقداری نبود و آنکہ در
 در معطلی را انجب بود و عزیز تر است و گفت مرا فقت از نیکو است و موافقت نیکوتر
 است و ہر کراہہ انقت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست و ہر پنج حال بعد از ان
 مخالفت بر وزو و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و را نہ نیست
 مگر بد و گفت آنہا کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و دلیل نیست جز او و گفت
 بتابعیت شست معرفت توان یافت و با و است قرالض قرب توان یافت و
 بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کراہہ ادب نفس نبو و با و بل
 تواند رسید و ہر کراہہ ادب روح نبو و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کراہہ ادب دل
 نبو و چگونه با و ستر تواند رسید پس چہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او را دوست کردن و رخصت نامہستن و تاویل
 نکردن گفتہ کرامات تو چہیت گفت آنکہ مرا از فیض آباد و منشا پور شوریدہ آؤرند
 و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سکہ ہزار آؤمی بسبب من و من در میان نہ بخدا
 میرسد گفتند عومت چہیت گفت آنکہ من ازین نہر فرو و آؤیم و این سخن گویم کہ
 خود را منرا می آن نمی یابم گفتند تقوی چہیت گفت بہر ہیزیدن از اسامی است
 گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدر میکہ اگر گامی پیش نند جملہ غرق شوند و اگر
 قدمی پس نند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتیں زیادت کند
 و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گرداند و گفت راحت ظرفی است

هزار عقاب و گفت هر چیز را قوتی است توت روح سماست و گفت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و دل و گفت دنیا نماند است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و از آن ملازمت کند و گفت
 مروت شاخی از نفوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نورسیت از حق که ولالت کند بر حق فاطر سبب از او که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقت
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس تمنا و ندی حتمه اند علییه گفت در ابتدا امر دارد
 این حدیث در گرفت و از ده سال علی الدوام سرگرم بیان فسر و بر و دم و دم
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که محبت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکجا عت مرا با من دهند و مرا بس گذارند
 تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اقل صوفی است و گفت تصوف نهان است
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالنضر ~~س~~ اج
 قدس ~~س~~ ده گفت عشق آتش است و دینه دزدان عاشقان چون
 مشتعل گرد و هر چه مادیون الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یکی اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہ داشتن و کمتر گزشتن نجس طہارت
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و قرب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفتہ اشارت و عبارت از موصوف
نفسی است و از یکی گفت کہ اگر کسی تراہمہ سہ کہ غذا یا لباسی نگوید کہ من
کہ آن شرک بہت و گوئی کہ بشناسم آن کفر بہت و لیکن بگویی کہ خداوند
شناسای خود کند مرا و گفت خواہی خواہی با خداوند خود خوشی باید کرد و اگر
در رنج باشید و اگر با تو خوشی خواہند کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با تو پیش گیر و نیستی تو بتوانایت ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در حق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی آزادی طلبد و من آزادی بندگی خواہم کہ بندہ او در بندہ است
ماند و آزاد و مہر و ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را
مامی گویند و ما را اویگویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما را بپندید و ما
او را بہنیم و آلا مانیز چون شما رویم و گفت پیران آئینہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
می بینی و آنچه در آئینہ خاطر شما بدہ کنی همان بینی ہست کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز و نفل
کہ در آن قیام کند و رعن وحی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کہ تر نور و از آن بہتر کہ شہید
نماز کند و گفت ہر کسی رنجبری باستی ہست مرآن باستی ہست کہ من بنامش
و گفت طاعت و معاصی و دخیب است کہ چون خود با ششم یا بہمہ معاصی دخیب

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بندگانش که دنیا و دینیت دنیا بخلی را ناکرده اند و برای آخرت بهرشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنیاد
 پس است که رقم عبودیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و بیکدیگر میگویم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق باخدا صحبت بود و از خدا بخل مکنند و
 گفتم صحبت نیکان و لبقه با کسی که ارمی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن داریده که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از حد هزار فرسزد آدم کمی را بر دارد و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از دوا نیست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن ناخوش
 و منع کردن ناخوش است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوی که صد و بیست هزار پیغمبران علیم عالم به حق است
 و لیکن معصیت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره
 نباشد نزد یک بودی که بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت
 و رسول صلی الله علیه و سلم صحبت دارم و اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جدا نمردی نبود گفت خداوند خویش را بپایان گفتن

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند به بیند کہ چه کنم بہمہ را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابیند از من بھفت غوسین بیند وگفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گر اے تراست بر من از ہر چہ آفریدہ آفریند وگفت من
 من نخر آدم و قرۃ العین معطفہ پیغمبر اہل اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این بانہست من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از وریست من بہست
 وگفت آنجا کہ خدای بود و روح بود و پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فرود آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گشتند جو فردان کجا باشند گشت جو انردان باشند کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را بایشید وگفت
 حقیقت عبودیت و پذیراست حسن افتخار بخدای دین از اصول عبودیت
 و حسن ائمہ اگر دن برسول علیہ السلام دین آنست کہ نفس اور و بیچ نصیب دست
 نیست خواجہ ابوعلی دقایق قدس سترہ گفت چنان باش کہ مرده سہ روزہ
 گفت ہر کہ جان خود را جادوب در خانہ مشفق نتواند کرد او ای شق نیست وگفت
 ہر کرا انس با دوزخ باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہیری بکند و نگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 شکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق و ستادی را تو بہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بختن سپارد وگفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فردا نیز آنکه اهل دوزخ را فردا توبه است
 خواهد شد و ما را امروز نقد و وقت مشابهه و خدمت حق فوت میشود و پس توفیق کن
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شبهات کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتیا کند بخدا رسد و گفت هر نفس
 که از سر خویش اختیار کند بدانشین طالبه کند و اگر غائب است و از شب بگردید
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامزد و اظهار رحمت بود و زیاده
 کرد میان اظهار رحمت پس بود از اظهار قدرت باضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزد یک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزد یک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و همت گران بار مشابهه و در شب
 توان کشید و همت بنده را چون کیمیا است طالب مال را همت بقیامی و بی آخر
 است که هرگز ساکن نشود و نه در دنیا نه در آخرت و گفت ابتداء بود و لغت است
 یکی ابتدای ظهور است و آن عابدان راست و ابتدای سلسله ایشان را قاضی
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از اخلاص ابتداء بود و اگر بعد از مشابهه
 جمالی ظاهر شود از ربی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشند و آن بی ادبی
 یا از مشابهه بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که وارد
 خورد و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از او بسیار شمر که از غفلت
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش سلیر و طریق خدا

و

بروی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد درویشان بجان گفت صحبت
 کردن با اژدہا آسان تر از صحبت کردن با درویش گفت بزرگترین چیز ہفت سبت
 بر بساط فقر ترک علاقہات بکل چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و پیچیدہ
 بجای پرسید کہ ہر کہہ باین صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون و پر پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامت خدائی
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامت خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
 ما دام کہ در راہ فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
 بلای اکبر فقر و دل بہت و نعمت اکبر جمعیت بہت و گفت عزیزترین چیز ہفت ما
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصی ثنائک علیک و گفت منبتہ خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی بہت کہ ہرگز در عتہ نخواہد بود و شقاوتی بہت کہ ہرگز
 در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ را قوتی معلوم بود ہرگز رفیق نمکند میان
 انہم و دوسواس و گفت جامعیت را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند
 اگر خواہند کہ ہر یک پتہ در جو دارند نتوانند کہ او در ہر پتہ ہزار عرض و کرسی
 بدید آرد پس پسین از یکی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در جو دآید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہد و بر و بگو
 کہ آنچه او خواہد او گویند کسی نتواند کہ و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورند می خورند لیکن ایشان میدامی با سن و گفت وقت آنست کہ

دو

ج

دو

ج

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
زمان مصر جهان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیا نقتند و گفت نفوت حبسیت گفت حرکت کردن برای دیگرے چنانکه پیغمبر را
باشد که انتی آمتی گوید و گفت شفیع البسه نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که بکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسا می خویش را
و گفت اندوگنی بپای راه خدا را چندان جبر و کله بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشینند و شتیاق نشنید و گفت خدای میگوید که بنده سن ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو بر او دوست داری گفت هر که سوال کند از
محبت دور افتاده است و گفت تو به میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن بواب عام است و بعد از ناص غایبان فردا لذت یابند ثواب
و محبان امروز لذات یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیاء تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض توکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و
بسنده کند و صاحب تفویض بعلم و رضای او و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

با وسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن است از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و متوکل آنست کہ کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند نہ بیند و بر حکم قضا عمت لایمن نکند و گفت از امارت معرفت
 ہیبت داشتن است از خدا ہر گرام معرفت بش بود ہیبت بسین بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب اوبی روز بود و دریامی اوبی کنتار و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را را دانہ بود فتوی دادن بر خیریکہ
 نداند و عارف را را دانہ خبر دادن بخیریکہ کہ خبر ازان ندارد و گفت ہیبت
 البیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جہد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگو کند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد جملہ کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بُعد است از غیر حق و انس بد و وحشت است از غیر او و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق نازل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ نازل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایتین معرفت است بخدا و فائدہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و وعید و انواع عقاب
 و آذ او آنست کہ او را از کریم چہیزی کشف کنند تا بسندہ شود او را الزام و نہی
 و گفت بصفای عبادت توان رسید الا بصفای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت مابعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص بصفای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شخصیت و حقیقت بشناخت و روی بنجا گفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء مانند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین هدیه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با تمامه نه با مجامع
و وقت نهل مباد که همه جدا نهل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخساره
مر ارحمت بمقدار و گفت از آب و گل چه آید جنب خطا و از خرد و اندنا لم چه آید
جز عطا گفت مرا و از امانتی که بر آسمان و زمین عس و ض کرده چه بود و الحق
فی الله یعنی در راه حق اند و بگوین بودند و غم نایافت حق خورون و گفت
عارف با سن تا تحمل بلا باشی و عارف با سن تا طالب بلا باشی و گفت
قبض اوایل فنا است و بسط اوایل بقا است و هر که در قبض انداخت
فانی گردانید و هر که در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیه قبض
مناعت مکن با تو نگردان و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقتسبه نه متوکل و مقتسبه
و غنا بهر متوکل در باطن این تمامه همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا سبب کنی بلکه بر فضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سر شریف پند و ہمہ کسں از و بر سر بند و او بر پشت شیراز کہ کسں بشیر بر سر
و گفت غریب نہ آنست کہ کسی نہ دار و کہ برادران یوسف را بدر می چند بفرود
غریب آن بود کہ مدبری دنیا با خیرت بفرود شد و گفت سہ مرتبہ است سوال
و دعا و نما سوال آنرا کہ دنیا خواہد و دعا آنرا کہ غنایی خواہد تا آنرا کہ مولی خواہد
و گفت مراتب سخاوت بر سہ قسم است سخا و جود و ایثار ہر کہ بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و ہر کہ حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و ہر کہ حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت ہر کہ از حق خاموش گردد و دیو بد و گنگ و گفت بر شما باد کہ حذر کنید
از صحبت سلاطین کہ ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صلت شیران گشت تواضع نو نگران در دیشان را زیان نیست و تواضع
در دیشان با نو نگران جنایت و گفت مرید آنست کہ در عمر خویش نخسپد با
ابو عبد اللہ القوری رحمۃ اللہ علیہ گفت فقیر صادق در فقر آنست کہ در
مالک ہمہ چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی نصرت غالب باشد بر جمیع
و هیچ چیز وی را مغلوب و متقا و دشمن سازد و گفت ہر کہ از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و اراقتی دہند کہ ہرگز ازان نرہد و گفت نہ قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکہ دیدم منت وی بر خود متی عظیم کہ او است
شکر آن از من نا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی کہ ویرا دشمن
داری و سخاوت بدل مال برای کسی کہ دل توازوی کراہت دارد و صحبت
و معاشرت با کسی کہ ترا از وی نفرت بود و گفت عبد اللہ خراز مرا سہ چیز

تفصیحت کرد یکی حرص بر ادای فیض تبار مجرب و طاقت دوم حرمت
 و نشستن جماعت سنانان را سیوم ستم و نشستن خاطر ماست خود را اگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب بیان تو و حق
 مشغولی شست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بنده دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت اندوه نامی که اسبابش محمول باشد عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی بنود تا بجهت برسد که بر ندارد ویران زمین و سایه نهد ویران آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویران از خلق و با انهمیه
 بازگشت وی بجن باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد محب هلاک شود از رنج ابو القاسم مقری
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد و معروف وی او را از دیدن
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست که است کو اذن
 صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابو الحسین سر والی الفقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسرد و افراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن جهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کس مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و روایت میباشند نه با و را و گفت صوفی
 از مقامات و احوال و گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حُب ریاست است گفت
 هر که طالب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و
 گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زنده گانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ناست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 باومی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 بهر معلوم اینها گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند بر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض با جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست ناست گمانکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گردادی در هوا صافی از زمین خیزد و در صورت سار مستطیل
 بر خوشین می پیچد هر که در نگردد و پندارد که خاک خود را می چپاند و می جنباند
 و نه خیانت که با هر ذره از آن هواست که محسوس است لیکن هوا را نتوان
 و خاک توان دید پس خاک در محسوس نیست ناست و هواست نیست
 سست و پاک را در حرکت خبر محسوس و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت بهم
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شد محمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس گفت
 معشوق اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار معشوق اوست
 عاشق بهیمنه معشوق باید پس افتقار بهیمنه معشوق اوست و معشوق را هیچ خبر
 نباید که خود را لاجرم اشتنا معشوق اوست فخر احمد عبد الخالق محمد وانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا معشوق گرداند میان بهیمنه
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم و حالیکه بهیمنه را و نفس من است و دوزخ

مرا و حق کہ ہمہ عمر بر ما و نفس خود ز فتنہ افروخته بود و کہ این سخن بجا است
 بندہ را با اختیار چه کار ہر گجا گوید بر و برویم و ہر کجا گوید با شن بشیم بندگی نیست
 نہ آنکہ تو سیکوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر و زندگان ہر چ دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روزندہ کہ بسر نہ فنا فی نفس سیدہ باشد چون دشمن شود شیطان
 بروی دست یا ہدای آن روزندہ کہ لغتای نفس سیدہ باشد ویرا خشم بود و غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجین صفت آنکس مستلم است کہ روی برا حق
 دارد و کتاب خدا ایتعالی در دست است گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی را ہر ساوک کند و خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ وہ چیز برون کن از درین سینہ نہ حرص و امل و غضب
 دروغ و غیبت نہ بغل و حسد و کبر و ریاء و کینہ نہ وصایای آنحضرت کہ بسر خویش را
 کردہ بودند و صحبت سیکند نہ ای پسر من بعلوم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد کہ تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرنہری ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ امام و موزن
 نہاشی و ہرگز طلب شہرت مکن کہ شہرت آفت است و منصبی مقید میشود ایم
 گنہم باش و در قبائلہ نام خود منسوب و کجا کہ قضا حافہ میشود ضمان کسی باش
 و بوصایای مردم و سیاد با ملوک و ابنای ملک بخت مکن و خافہ مکن و خافہ نشین
 و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم غور و کم غیب
 و از خلق بگریز همچنانکہ از شہر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار طلال خور و از شب بھر بر نیز تا توانی
 زن مخواه که طالب لب و دنیا نشوی و در طلب دنیا دین بیا و دی بسیار مخند و از
 خند و تفرقه اجتناب کن که خند بسیار دل را بمیراند و باید که در ہر کس نخست شفقت
 نگری و سپس مردی را حقیر نشمری ظاہر خود را مبارک کہ آراستہ ظاہر
 از خرابی باطن است و با خلق مجاہدہ کن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت
 سرفرامت و متاع را بہ مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 مکن کہ منکر ایشان رشکاری نیابد و بدنیا دہل دنیا فرو شود باید کہ دل اندوہ بین
 باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
 جامہ کہنہ و رفیق تو درویش و مایہ توفیق و خانہ توسیع و مونس تو عن سبحانہ
 خواجہ علی را یستی قدس اللہ سرہ پرسیدند ازو کہ ایمان چیست فرمود
 کندن و پیوستن و ازوی پرسیدند کہ سبق بقضای مسوقانہ کی برخیزد و
 فرمود پیش از صبح و منیرہ بود کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
 باید کشید تا بہ مرتبہ و مقامی رسند آراہی ازین نزدیک تر است کہ زود مقصود
 توان رسید و آن آنست کہ روندہ در آن کوشد کہ خود را بواسطہ خلقتی و قدستہ
 در دل صاحبی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق است اورا نیز
 ازان نظر نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
 پرسیدند کہ بنای طریقہ شمار چیست فرمود خلوت در انجمن نظاہر باطن و یگانہ
 با حق تعالی است از درون شوق تا از بسرون بیگانہ دشن نہ انجمن
 زیبار و سن کمے بود اندر جہان چنانکہ حق تعالی امیف باید بر جان تو ہم تبار

و لا یخ عن ذکر اللہ اشعار این مقام است و تفسیر موند نفسهای خود را تمام نیست
 که هر که بقباب حق تعالی نفس خود را بندهی ساختن باشد و مکر و کید او را دانسته نرود و او
 این عمل حل است که از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نموده
 و میفمود و معنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا باللہ اشعار با آنست که
 در هر طرفه العینی نفی وجود طبیعی می باید کرد و اثبات وجود حقیقی می باید کرد و غیره
 نفی وجود دوزما اقرب الی حق است لکن جزئی که اختیار و دید تصور اعمال حاصل
 نمیشود و میفمود و فلقن با سوارونده این راه را جانی است بزرگ بیست
 فلقن حجاب است و بی حاصلی که چونند با گنجی واصلی و تفسیر موند طریق با صحبت
 و در خلوت شهرت است و در شهره آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 است طائی بودن در یکدیگر و میفمود که هر که خود را بکلیت بحق سبحانه تفویض
 کند التجا نمودن وی بغیر شرکت و این شرک از اهل عموم معفو است و از اهل خصوص
 معفویت و میفمودند که طریقه ماعز و نفی است معنی چنگ و زایل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و افتد با آنجا که کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین گردن میفمودند
 که طالب باید که در مایه کلامی اندوستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوت یا بدیکلمه انصبت فالتزم صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و میفمود لا اله الا فی الله طبیعت است لا اله الا اثبات
 میبود و چون جل جلاله محمد رسول اللہ خود را در مقام قائم بقوتی در آوردن است
 پس نفی و از ذکر آنست که حقیقت کلام توحید بر سر حقیقت کلام آنست که گفتن
 کلمه نفی ماسوا کافی نبود و بسیار گفتن ضرر داشت و میفمود که بسم توحید می توان

اما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواجہ محمد یار ساقدس اللہ سرہ بیکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خالص این فقیہ دانا گران احوال ظاہری و باطنی شما
 میباشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی غلت آئی میجو دستہ الطائفہ
 جنید قدس سرہ فرمودہ است شمعہ ان برت عین من الکرم بہ لعمرت اللہ حقین
 بالسا بقین و باینہمہ اصل معتبر بہ نزد بلری دین ہمکہ کوشن را گذار تجسس را
 چشم میبار و حضرت خواجہ ما اقدس سرہ سوال کردند کہ طریقت ہمہ تو ان یافت
 فرمودند بتشریح و دیگر بقدر الحافظی علی الامر لا وسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
 انجوع المفرط لتقلیل بنام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص سحاک
 بین العشائین و قبل از صبح بحیث لا یطیع علیہ مذہبہ و خود یافتن و نفی خواہر
 علی ان خصوص خاطر تنہی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر بہ نسبت فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر اذ انکنت اللسان عن فضول الکلام لطم القلب
 مع اللہ سبحانہ و اذ اطمع اللسان حکمت القلب و اضممت علی قلمین ضمت باللسان
 و ضمت بالقلب عن خواہر الا کو ان فمن ضمت لسانہ ولم یضم قلبہ ضمت و فرہ
 و من ضمت لسانہ و قلبہ لم یضمر سرہ و علی لہ ربه عز و جل و من لم یضم لسانہ و لا قلبہ
 کان مملکۃ الشیطان و نحو قولہ اعاذنا اللہ سبحانہ من ذلک و من ضمت قلبہ و لم
 یضم لسانہ فمونا طم لسان الکلمۃ ساکت عن فضول الکلام زفنا اللہ تعالی
 ذلک بفضلہ و کریمہ است و ہم فرمودہ اند کہ حجاب میان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صورت گونیہ است و در دل و این انفس بسبب محبتہای پراگندہ و سیر
 و بدین الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل خانہ یکند محبت و شقت

الشیخ

تمام نفی بایک کر دو دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 ششبی آن نفوس و حرکت و متوج می آید و بحکمہ وجبات بعد غفلت از حق است
 و طالب انفی کردن واجبست پس باید کہ از ہر چہ خیال انی نفس را بدو اجبی
 از جناب نماید تا دل صفات توہم بہ جناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نمیدہد حتی کہ
 میجویند و آخرت است و در سکہ روزی درین سہ راست فانی گنج کشیدی و دیگر ابدال و
 آسودی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نمایہ و
 دانه افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده کہ سیکہ خواهد بارگاہ بزرگ رسید
 بدو چیز موزنیت نماید چشم فرو خوردن و آداب گاہ نشستن و نیز در سالہ خوبانہ
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات راہی است بحق سبحانہ تعالی اما ہر راہ نزدیک تر و ہنر از آن نیست
 کہ راضی بدل مسلمانان رسانی و گفت حقیقت تو حید است کہ بندہ چون سبکی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی غالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براسے کار بستن از توحید منافع شیعہ
 و از انجیل من انعمت لکم و از زبور من نعمت سبحا و از قرآن من یتوکل علی اللہ
 کہ در سببہ و گفت اہم آداب دل را از حظ و اغیار نگاہداشتن است چہ از چہ وجہ از
 شہر ہر دو برابر است و حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بندہ تدبیر خود است و در رخ نقد است و کہ
 در مطالعہ تقدیر است سبحانہ در بہشت نقد است و کہ در وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است دل پہ مشغول است اصحاب گفتند بذر حق گفت درین وقت
 ذکر اللہ اللہ ولا آلہ نیست ملک درین محل از سبب بستی رفتن است و لغت
 را از نعم دیدن است فرمود اگر یاری میجو اہد کہ بارشاکت این بغایت دشوار
 است اگر یاری میجو اہد کہ شمس بار او کشید ہمہ جان یار شناسست خوب
 علاؤ الدین عطاری رحمۃ اللہ علیہ فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجہ کلی بعباد روح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک الی اللہ
 کہ بندہ با اختیار و کسب خود ازین تعلقات کہ مانع راہ اند بگذرد و از ہر چہ مانع
 را دایم قطع کند و فرمود تعلق بمرشد اگرچہ بحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی اورا نفی کردن از لوازم است
 ہمگی وجود و رضای او بایہ طلبیدن بود و مدد و حمایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود کہ گاہ باشد کہ در شناسی سعی و توجہ عالی طلوع کند و طالب
 اورا بیند و نداند کہ چہ می بیند چون در خود نظر کند خود را ہم کم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن مال روی با حجاب آرد و طلوع ما بہ حدیث النفس گردد و پس باید
 کہ در آن حال صورت خود را مطالعہ کند و بان حجاب رہی شود کہ مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنکہ گاہ کہ باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیر نمودند کہ مقصود از زیارت اکابر دین رضی اللہ عنہم است کہ توجہ
 بجن سبحانہ تعالی باشد و روح آن برگزیدہ حق را وسیلہ کمال توجہ گرداند چنانچہ
 در تواضع با خلق باید کہ ہر چند تواضع ظاہر با خلق بود و بحقیقت با حق باشد
 زیرا کہ تواضع با خلق انکار ہست و ہر چند کہ فاضل مرضی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بنده و آراضت بودند و تراضی و تسبیح بود و چون
ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او
برای پرستیده و فراموشی انداخته و فراموشی بر او که چون طالب با مرشد و استاد
خود و اخالی که انداز هرمانی که محبت بر مشایخ و اولیای فاضل آتی گردانند و بخت
قصور و رفیق آتی نیست و تصور از دست طالب است و فراموشی و طالب باید
همیشه پسین مرشد خود و عجب خود را مطالعه کند و تحقیق دانند که حصول چه بود
حقیقی میسر نمیشود و آرا از دست مرشد و استاد حصول و بختی او باید که ظاهر و باطن
خود را اهل فدا و می گردانند و مرشد و استاد باید بجز آن نیست که علی الله و هم تصور
احوال خود را بنده و در بار تصور و آید و از گشتن اهل خود و مانگی ملاحظه کردم
و الطاف حق کند و بعضی لطیف و عنایت حق پناه و بختی بر و فرمود که طالب
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و مقصود و محبت سعی نماید و بعضی عجب
آتی محل نظر است را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد و بنده امر و عینی و درونی و بیگانه و بیگانه و غیره و نیز در مانگی
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت در زمان او را بهر کاری فرماید و در
او را به و تعیین کند تا به اختیار مرشد و راجع مشهور و ع کند و فرمود و رعایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده و باید داشت و با هر یک از اهل علم است
به نسبت حال او سخن باید گفت و در رعایت ظاهر و باطن اهل قلوب میباید کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد و فرمود که فضل
و اکمل احوال کوشیدن و رفیق است هر نوع اختیار که از خود سبب تکسب تفضیل

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار و
 برای خود و تنیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از امید واری بآن عنایت بی غمازه و طلب آن غافل نباید بود و از دست قضا
 خود را نگاهداید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از دست قضا حقیقی او و فرمود که ولایت جایی ثابت شود که او را با نگذاشت
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگذاشت خطرات یا ساطعانه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهد احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و بیماری
 فیض پیدا نماید فرمود که از مکاسب و جود مکاسب و هفتانی و باغبانی اقرب است
 بحلیت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
 از یاد و غفل معاوست و فرمود که صحبت سفت موه است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمہ اللہ
 علیہ فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود پیدا شود پس ملازم آن بخود می
 بوده با آن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن
 بخود می در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور ازین عالم بگذرد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود نسبت بر تیره رسد که اصلا وجود غیر شعور

نامند آفرینا گویند پس اگر خواسته نشود پیش و نه با حتما زخیال حضرت مرشد است
 که منفرد گردد و اگر نه بلکه نسبت نفس بالقوت بر کشیده چنانکه از دماغ چیزی میریزند
 بعد از بطریق مشغول شود و اگر با چنان خواسته را نداند و گفته باید که بعد از تقاضای بطریقت
 مذکور بلکه باید استغفار است من جمیع ماکره الله قولاً و فعلاً و کاتبه او را نظر است
 و تسامعاً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان و افعال و در نزدیکی افعال
 بدل مشغول باشند که در دفع و ساوس اصلی کلی دارد پس در مرق این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و دائماً حاضر بوده گوشت چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که همیشه
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن و جنبی فی کل جنبه و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
 حال خواجه عبد الله امامی رحمه الله علیه
 فرمود طریق توجه طائف ثلاثیه و پرورشی نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 که این نسبت از وی یافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت
 و کیفیت معوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی کنند بیکه
 آرزو نگاه دارند چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه قلبت شوند که عبارتست
 از حقیقت جامع انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از طول و اجسام منزّه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

قوی را بر آن باید گماشت و حافظ آن بودن و در اول نشستن و مانند شک منداکیم
 که در خیالات کفایت و بخود می نرسد نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر قدر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بجای در گرفتارین تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البقی بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه گاه باید دانستن
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر خفا باشد بان صورت و سواس نفی نمی شود و چند وقت
 با هم با فاعال عجب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نرسد دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقی که لا تؤخرو
 الا الله تصور کند و آن دسواس که مشغول او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید
 از موجودات دینی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بنید بلکه عین حق دانند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظواهرات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود می توجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا نگوید لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بهر چند نوبت بگوید و الله را مدبد بد و بدل نسو و برود آن مقام را مشغول شود
 که بسیار طول نشود و چون بیند که طول خواهد شد ترک کند و بداند که ما دام غیبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انبیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است و مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در سما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن و درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی مینہان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر کس حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اہل کفر و دنیہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بیستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودیہ مانند فک در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود آید
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را
 نشود بملک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آزار ہمہ مستحبات و مستقبات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جهان با کمال
 خود داند بملک ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر جز در ویش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نینہ باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچہرہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانہ و شش نہ نهمین زبیر روشن
 کم سے ہو اند جهان نہ پر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بمرتبہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلقت اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و آن زمان تواند کہ بصفت جد بہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارفانہ را

از نور معنی تنی و خالی می سازد و اگر غلبه واقع شود یا قصد و دست بردارند که در تنی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبه بر کرد اگر قوت مزاج و ذکاوت به آب سر و که بسیار صفا میدهد و لایه آب گرم و جامه پاک پوشند و در جاسه خالی و در رکعت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس برگزینند و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر بین حضرت بهمانه خود نشانه کند و بکلی با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه حق بهمانه در وی حلول کرده بلکه به منزله صورت در آینه پس این فقره حقیقت نزد حق بهمانه باشد مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که مصاحب اکنون نیز با و مصاحب باشید و از هر چه بر سر گوشه باز خواهد ماند دل منقطع کنید و بیگفتند آنکه بهر هر گفتم است قدس سره در ویشی خاکیست نجیته و آبی بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در و سه و نه پشت پارا گردی حقیقت در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است روزی بر در سراسر او جمعی از اصحاب نشسته بودند و تن از ایشان مباحثه نمودند یکی گفت اگر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض کردند بود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روز

از اگر این چنان زمان زمان و مجلس حضرت مادر آمد عصا کے بدست و در ای برکت
 انگنہ و شامہ دان و مسواکی و تسبیحی اذان و آواز خجسته مرا از دیدن آن شخص
 آما بسیار هم خند خود را ملاست کردم بودند نشست چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکه اهل خسته متغیر اند از اهل دنیا اهل التذویر متغیر اند از اهل آخسته
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می ماسکوتا بسیار کردند بعد از آن سر را آوردند
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار حسین حسین است بیگانه نند که هم آنحضرت فرمودند
 که والله دوست و دوست شما گرفته و طالب خود را میگردانند پس این دوست را اند
 بیت آنکه فی نام بدست است در آن روز نشان دوست گرفته مرا از تسبیح و تسبیح
 ایشان مذ اوست دست من و پانز بهر جا که رود و با کسی که یاران برین اشل میروم
 دوست نشان داف بودند هر کاری را که عرض کند فخل بحق سبحانه اذان
 احسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن می یابند و
 حق را سبحانه اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نمانی کی میسل کردی
 تا تو نه بینی جمال شمع گیسو و کمال و فرمود کسی که یک روز دوست میار منجی
 که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت متعقبنی آن نسبت که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که دیر اسکر می نماند نداند که چه
 حیلہ اندیشد و چه تدبیر کن که همه معقد و طالب او شوند بهر چه می کند هست و
 بهر و فیکه منیر تر شود و صفت آن مجرب میگردد تا باشد که طالب شوند فرود که گاه
 سوی برتن تو بواسطه عالی تنفیر و متاثر شود از این آن سوی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکم از اصحاب ایشان سلاهای می نوشته میخواست که چون تمام

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیار بگذاز شدم را گزری به بر گل نطفه فگندم از بخیری نه دل را الطیفه گفت شمع
 رخسار من اینجا و تو در گل گزری به پس فرمود اگر بخت بر وی و اگر خست غمی واری
 از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله بامین نویسی پس فرمود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت افتخار
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث النفس بگاہ باید داشت زیرا که ایشان را گوشتی است که آن حدیث النفس
 را با آن گوشت میشوند و مشوش و متشتت میشوند کسی که بمطالعہ کتب باطنی
 مشغول است اگر چه از خارج سخن بگوید مشوش و متشتت او میشود و بلک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند نشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توبه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیدانند
 که مشغولی کند کسیکه ظلمی گریبان دارد و گریه او مشوش و متشتت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنه
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و بعضی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمودای پاران داند که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید کہ با ادب باشید و خللا و ملا چون در خاتہ نہا باشید
پامی و از کمندیہ و در خلایط شرمندہ و سرافکندہ و چشم پوشیدہ نشینید و رستہ
و علامیہ و ظاہر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام نہائید
انہی معنی شمار بت رتج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ و اید آداب ظاہری آنست کہ با و امر و نواہی شرع ایستادگی نہائید
و بروضوی دائم دست غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طہارت
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آہم ادب دل را از غفلت و اخیار
ہنگام ہشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است و حجاب بودن از حق سبحانہ تعالی
و فرمود کہ حق سبحانہ ہمیشہ خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است بخاک فرمودہ
ما کمون فی شان و ما تملو منہ من قرآن ولا تملون من عمل الا لکننا علیکم کم
نہو و اذقیضون فیہ اصل مسئلہ این است کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت
رسالت انعمیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ پسینہ نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن چہ نزدیکتر است
چرا کہ و حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکہ قرب را عبارت در آورند بعد میشود
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از عباد حق توان کہ در قرب آنست
کہ تو دور و کم شوی خود را و غیسہ خود را کم کنی و بیچ نہائی کہ بجا بودی و اگر بجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد چہ پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ و برالفت کہ چون بان شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم ہم
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و نزدیک

در هر نفسی گنجی میگذرد و اوقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشییع و سرزینش کرده است
که **يَا جَعَلَ اللَّهُ رَبَّكُمُ الْمَلِكُ** یعنی جوهر در درون یک آدمی و دول نیست
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه حق سبحانه تعالی
کرد و از دل او روزه بسوی حق کشاده گردد و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیسو و آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میباید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزه نبود از آن نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمثابة آن روزن است از آن رگزار نور فیض
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بهیچ دست بهر لحظه در تو نظری نکند چه چو نتواند غافل از تو گذر میکند
فرمود که طاعت موجب وصول محبت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان منشأ قدس ستر هم بآنند که در استدایباید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه و پاکیزه مشغول گردانند و مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجای آید و ادب در چنانچه زیاده میکنند هر چه گیسو و علقی عقلت شود
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تا نشسته چویند کردن بیاموزد
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خویش استاد شود و دانند که چگونه نفی میباید کرد و در استدایباید که بهنج خیر
مشغول نشود و مگر بنفی خویش آنکه که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از اشیا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها ہمہ بیکاریہاست راہ
 حق سبحانہ و کار اور فتنی و کردنی بہت نہ گفتنی و شنیدنی اگر کسی پسین بادشا
 در بغداد نشستہ باشد و در حضور بادشاہ دائم تواند بود و بادشاہ مکتوبے بشام
 فرستادہ باشد ازان مکتوب غائبان خطے میگردد بغایت کسی جاہل بی عقل
 غافل باید کہ از حضور بادشاہ با اختیار خود دور نشود و از براس خواندن آن مکتوب
 از بغداد روی بہ پشت ام نہد و فرمود ہر کہ یکجا ہمہ جا و ہر کہ ہمہ جا ہیج جا و فرمود
 کہ بر ہیزہ بازدار و ہر کہ پُر خود انواع بیماری نادر و سپید آید برای دفع بیماری
 دار و خوردن صحت یابد چون صحت یافت باز پُر خوردن گرفت باز دار و خمی خورد
 صحت یافت همچنین چند کردہ اعادہ کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر نگئی رساند
 همچنین کسی کہ گناہ کرد و انابت نمود باز گناہ کرد و انابت نمود این انابت
 کہ دیر اہتمامی از گناہ باز نیامد و روی از عظیم بخت مثل گناہ و بگرفت
 از بخت بہت کہ اہل اللہ پُر ہیزہ کلی پُر خود کردہ اند و ترک ہمہ کردہ و بگویند
 مشغول گشتہ نامانگاہ بمرض غفلت نیند فرمود کہ جنبہ گفت کہ اسناد من در
 مراقبہ گریہ بودہ است وقتی کہ گریہ دیدم بہر سوراخ موشی ہنستہ و چنان
 بروی متوجہ گشتہ کہ موی بر اعضا می حرکت نمیکرد و تعجب در آنجا کہ ہستم
 نامانگاہ بہر من نہا کردند کہ ای دون ہمت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
 تو در طلب من کمتر از گریہ مباحث از آن روز باز در مراقبہ افتادم بہیت
 دانی کہ مرا بار چہ گفت بہت امروزہ خبر ما بکسی در شکر دیدہ بدوزخ نہ فرستد کہ
 واجب یاد حق سبحانہ باشید تا غایتی کہ از خود غائب شوید حق سبحانہ از ہمہ

لطیف ترست هرگز الطافتم تر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلاله هم و موزه دوز
 از آن کس که خص خام بکشت لطیف تراند از ایشان خص کشتی نمی آید یا بزرتر
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن آرد که جولاگی و موزه و دوزی کند نمایان
 از بزرگان لطیف تراند بزرای نمیتواند که و باز جماعتی که جناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع و دوز خوش نمی آید که از آن باز آید و اگر بسجود و دوز خوش نمی آید
 که سر بسجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که در بات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر بیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و بادشاه جمیع امور ممالک را یکبار از مقربان خود و تفضل
 بنماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکنند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه ترنیبی کند و داریم همین بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و بهر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این ستر
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در نشان

دارد فرمود و در معنی این بیت که مولوی رودی فرموده اند بهیت
ای دیده عجبالب بگذر این عجیب است این نه مشغول بر عاشق بی وی نه و باو بی
که اگر کسی سنی سال بردار کند معنی بی وی نه و باو بی نه را در دنیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانه را ادراک تواند کرد لیکن چون سکنتی و سجد مشغول شود حق سبحانه
او را چندان ادراک و یقین که است فرماید که بمعنی دریا ندیده حق سبحانه بی دست
نموده است و او غفلت نموده اهل الشرافتینی حاصل مینماید که هیچ نوع
گمان ندارد و مینماید در وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در وجود خود غفلتی
نیست هر چند جامه با در بر دارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش
نمیکند و در تنگنای افند و فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حسه و صوت
عربی و فارسی شود مجسمه از جهات آن زبان به مقام شجریه رسد و طالب همه وقت
رسد که از وی بر تواند خورد و قله توفی اکمل گل چنین ذکر چون جبهه است که شجره
معرفت از وی میسر دید که اقال سیمانه مثل کلمه ظلیه شجره و ظلیه شجره همچنانکه شجره
از جبهه سر میزند و جبهه صرف که مجر و از لباس حسه و صوت عربی و فارسی و
تشکل و لون و کیفیت و کم و مجسمه و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
و فرمودی که در ذکر دل را کشته شده بکات مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر بی تاثیر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
خود نوشته اند که ذکر از قالب گفته شده از معده بعینه میباید که از حرارت ذکر
بدل شده پس از وصول بدل در مجاری سده و غیب کرن منتقطع نشود و و توف
قلب آنگاه که هر بار که لا اله الا الله میگردد دل خود را بخدا حاضر میدار و همچنین طاق

طمان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سست و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت از این نتیجه اینجا نماند و بود
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بجز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس ذکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجای عمل او یعنی
نقصانی و عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سرگیری و دیگر آنکه از دل گوید
و از معد و نگوید که نتیجه نگیرد به افضل اعمال بخالفنت هوای نفس است و رضای
بیمانی مقدر در مسئله است برای نیل در جایت میفرستد مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی تبتیه فرمود و امثال نزد اهل تحقیق نه آنست
که آبادند او کسی از جنس امراد و زرا بوده باشد یا در سناک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند پاک امثال عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون غلبه است بر وسوسه پاک و آنچه مردم در فساد و انسانی آنرا اصل می نامند
عین براسمی است و فرمود که مردم به نفس چون خوابند که عیب کسی بر شمارند اول
بیهوشی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و چه آن
به فهم انسان نزدیک است و فرمود و بهنگه آبان و سائلان شفقت و رحمت می بینند
و البته از نیک و بد در تن نیابند آنست نظیر در آن بیاید که در موجد ایشان
کیست جنبه ای و شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند پنج عالی حجت و بر نیز نگارند
آدمای بار خدایه آنکس نخواهد آمد آنکجا است که در آن نرند و با حسن قبول صاحب دل
نیست و آنرا چنین واقع است که اولیای حق سبحانه و تعالی خود بصورت بر سر و پیکان
میکنند در روز از کسی بر سیدند که در چه کاری گفت حضور می دارم و پای در روز

عافیت چمیدہ ام و در کجی لغز انت لث ستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ انت
 کہ پامی و در کمر پاسی پچی و در گوشتہ نشینی عافیت انت کہ از خود باز ستہ باشی
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و نہ بود کہ علامت
 جو انروی انت کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و در کارخانہ اتی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرفی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ حزنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خوابگان ما قدس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و نہ بودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکہ دیر اجتناب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود و آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بین
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غننی بند بے میل شدہ و شخصے پسین ایشان گفت کہ
 فلان در ویش نہ کہ ہر بسیار سبکوید خالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی او را کفایت است از ہمان ذکر ریایے او نور سے پیدا شود کہ تہ
 صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را فاضلی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتقل مفهوم ذکر متحقق گشت اورا تمجیدہ تجلیل
 لفظ آن متاثر میشود تا نیشا قوت ناطقہ تکلم و ثالثا قوت سامعہ لہلہ را بہ
 قوت تخذیہ بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت در پیر و فتن حرکت
 و در پیر وجودیہ و در طلب تحقیق ہاں حرکت معنوی نسبت باہن حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در دوزی شخصی و مجلس

نشانیت نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آما
 جلیس من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود چنینکه
 چند کار ناشایان است و فعلهای نافوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه تعالی بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله مقبول از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تخیل هم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا سخن اینان
 باب و حرمت زندگانی باید گردانست از خود بر خور داری یا بد و در زرع
 فرمود که امر و مزاج ظاهر سیر و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آینه نه بین آینه زیرا که منظر آنست که حکایت کنند و بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام و می در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آینه را این
 حالت نیست غرض از این سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قیام که جانب راست چپ و چپ راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آند نفسی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قیام میگویند و بزرخ عباد
 است از تبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی بجسمانی آند آنست که روح به تصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند و را از جسم بیجا آن بدن کامل در حیطه قیاسیت چه روح محسوس و
 اورا تمام فرو گذارفته است بلکه در او نیست ظاهر روح را که اول محقق باین جسم
 کشیت داشته است و از این حیثیت اورا بجا از جسمانی نمی گفت اند بعد از
 مفارقت از این جسم کشیت در بهی اسی الفطاح اورا متعلق دیگر پیدا شود و بنایت
 لطیف که نسبت به آن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نی عالم صفات روحانی محقق و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس هر شخصی از افراد انسان که در نی عالم کون و فساد و صفات
 انسانی آن از ظاهر است و صفات سعی و شهود در و محقق چون گفته اند که جمیع معانی
 در عالم تصور خواهد شد بر وجهیکه در و محقق از صفات سعی مبتدل بوده باشد هر که
 آن محسوس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس این روحانی که آن صفات سنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی محقق و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوسف بر این آیه درم فی لکذبت کما آتاکتک و صفحاتی الما
 و الطین بر سید که ازین حدیث ظاهر شود که بقای غیر از ساجد و معابد در کائنات
 و غیره در آخرت بر پنج اجزای خواهد بود و فسر مود که مراد دیگر معنی آن بخاطریه ساجد
 مراد باب و کل عالم اجسام و یعنی آدمی هر نفقه کند و میباید مگر آن نفقه که محسوس
 و نیست وی در آن دنیا و از عالم اجسام نبود و خاص از بهر بنواند و مخلوق اجسام
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس اخیر پنج عمل ویرا بگیرد نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرک محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر و تنگنای سبکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و به گنجی
 میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و یکم خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دومی و سومی گفته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
 گاه وی شده که غیر شربت دادن و چیز دیگر خوردن هیچ نمیداند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بپایند آن کیفیت هم در خور سرور است و نیست
 و هدرین عالم اثر آن از سرور است و بی ظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آنست جوانی است بهر وجه که در جوانی میگردد در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود فضل که دم در زهد و تنگ
 میزد و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیار و دید تا ابتدا بر نمک کینم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند و برین اثنا کسی را دید که نان
 بیکدست شکست تا بخش نهد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگرستین ازان مکروه
 نیست وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پراگفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العبدان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب
 صنوبری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشی کہ کار ہمین بہت یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن لہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یہ خواہی
 بینی جمال معشوق ازل لہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن لہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العسکر روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابوالحسن اہلبیس بہت باغیر او تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان است و ابوالحسن غنی بودہ است دہر دوران خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو در کن
 خفیف است لاجرم در ایشان سخا فتنی بہت و فتنی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ بانت بس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کنیز الحکہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گرانی و باری کہ از نبی
 آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حبت عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت مُثل زرد و بگریزند و از
 نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق ہمیں ایشان
 برد و ہمیکہ از نظر نہ تواند گرخت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و بہیچ طریقی

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند و مثل تجویسی بر جای خود بماند و این کار با حرکت ما
کنند از تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناخودآگاه توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان بتواند که رغبت و لذت شمع قدس سره فرموده اند
که تعلیم حسن ایشان برین وجه شریف اند که آن مرا ملوک گردانیده و فرموده
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصه بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان باید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواست و در جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناز است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در میان آنها گردادی که میباشد بعضی از مضارب و بعضی
ایشان است در میان گردباد ایشانند که بایکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خست
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز
دومی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام وی برزخ بود تا او تکلیف
حشره ابد الابد قائم شود و همچنین از ایشان دوزخی هستند مرسحق تغذیه
و جنم ایشان را نه هر عقیده است کنند چون از آتش چندان منازع میشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میباشد که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بمراتب آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند کہ شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
شیطان صوری ہمیشہ است و بی گناهی او حقانی الفاکر در دریا طریقتی انگشت
تا شیطان معنوی کہ نفس است در آن تصرف کند و آن را از اسیر ہستہ گرداند
و گاہ گاہ شیطان معنوی کار نکند کہ شیطان صوری خود را گردانند و شیطان
صوری الفاکر ہستہ کند و در دل کہشت آفاق موقوفہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
واقع ہست کہ ہر کہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
نواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در آن نفی تصرف کرد و در برابر آن
کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد و آنرا ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویران آن جہت بود و از آن حدیث غافل ماند کہ ہر کہ
در و رخ پرغیر ہستہ اللہ علیہ وسلم وضع کرد و جہای او آتش ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
قدس سترہ فرمودہ کہ شیطان صوری شمل تلاوت قرآن را پا و از بندہ دردی
الفاکر و این امر حقانی ہست پس شیطان معنوی استماع خبر آباء بن ختم ہست
تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گردانید شمل این امور بسیار ہست حساب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت مضطراری و اختیاری فرمودہ کہ آنچنانکہ
نفس اوراک گرفتہ ہو جب عبادت مضطراری و رحمت علم است اوراک اوراک
علم ہست سترہ عبادت اختیاری و سیر ہستہ و دی و رحمت خاص ہست در شرح
انبعثی فرمودہ اند کہ اوراک را موقوفت گفتہ بنا بر اصطلاحی و مراد ازین اوراک
بسیط ہست چہ حق سبحانہ تعالیٰ مدد کہ را بر وجہی فرسیدہ کہ بحسب فطرۃ واجبہ
حق تعالیٰ ہست بی مشورت بان و این وجدان بحسب فطرۃ اوراک اصل ہست زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا در یابد اول وجود را دریافتہ است
 بعد از آن آئینہ را پس وجود بمثابہ نور است کہ اول وی مدرک شود یا دراک
 بصر الکاہ اشیا و محسوسہ چون مدرکہ بحسب نظریہ واجد وجود حق سبحانہ است
 پس متنازع است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تنازع قیاس و
 تدلیلی است کہ دیرانست بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متنازع
 شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است کہ بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عالم است کہ عبارت از
 فیض وجود است کہ شمس است بر مدرکہ و سایر موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را غلم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد ایمنی
 را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانہ تعالیٰ و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کرد و تا ظاہر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مدرک است کہ موجب
 عروج بر مراتب عالیہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است
 قوله تعالیٰ مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْبُدَنِي ۚ إِنَّكَ تَعْبُدَ دِي دَرَسْتُ
 امی اندر چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند کہ ستر عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود با آن عبادت
 اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

سبحان واقع و در تعذیب جاودانی و کفار و اختلاف اکابر و ان سفیہ مودند کہ
 بعضی سوال کرده اند کہ مقتضای عدل حکمت آنست کہ گناہ منای را عذاب
 منای باشد پس چیست کہ کفر منای را عذاب نماند منای است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال کہ قدر جزای اعمال حق سبحانہ تعالی میداند و ادراک
 انیمنی فوق دریافت ناقصہ است بس جزائیکہ مماثل کفہ شد و نشاء جاودانی
 خواهد بود و حقیقت و ستر جزای اعمال جز حق سبحانہ را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند کہ چون قصد و نیت کفار آنست کہ ہمیشہ بر کفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان ہمیشہ باشد اما آنہا کہ بعد از جاودانی تاویل نیستند میگویند کہ
 کفر جہل است عارضی و چسبان و ملائم مزاج روح نیست بلکہ مناسب مزاج روح
 و ادراک دی امور حقیقہ است و صفت جہل آخر تفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسیہ ایشان کہ بعضی مخدوم جمع کرده اند و غنہ می بود و بخیرست مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست کہ در ضمن شرح
 رشمہ ایراد یباید رشمہ حضرت ایشان فرمودہ اند آنچه از مردم واقع میشود و اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا کہ آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانہ موجود شدہ است و معنی این سخن فرمودہ اند کہ اگر چه
 ہر فعلی خواہ حد شرعی متوجہ شود و خواہ نشود ازین قبیل است کہ با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانہ موجود شدہ است لیکن مراد آنست کہ درین قسم مذکور شدہ
 بر حقیقت قضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباشد کہ و تا سلسلہ امور این عالم بر انتظام خود بماند انانستی

بشرع شریف را نه نیابد و را انصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول وی هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و مغنا مندرج است و اهمال و اهمال در آن
 جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشیحه و در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بیدیه فضا و قدر نظریه باید کرد و همه کس را تهنیل امر کوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با امر کوینی حاصل شده باشد و این اشتباه
 است باوقایع مابسته و امر کوینی امر بپواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسائل بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه و در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و جوبانی مستمر است یعنی اراده و قصد و جوبانی که
 موجود در اصل است و آئینه وجود مطلق اوست سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که سنی و گاهی هم بنظری آید که از اراده و جوبانی توجه بر وجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه افشای غیر است و انبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستقر باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت سخن
 اشیا بود رشیحه و در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بصحبا لهم میفرمودند که او یصحبهم لهم مراد آنست که مری قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگذرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و مجرب و

این بهمت بی اتحاد و مجاهده و زیانست یا مجود مجاهده و ریاضت بی تحصیل این بهمت
 پنج فائده و نتیجه بد رستمه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آهن واده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجه سی
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در ایقان
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بیان
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و نیز باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رستمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عمی قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از بهمت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و
 مکاشفات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور
 برایشان منعکس میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مخطط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند انتی کلامه پوشیده ماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 زنی علی صورۃ انفس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مصلحتات خود نوشتہ و در شرح این سخن فرمودہ اند کہ سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن با نام نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری کہ
 با نام نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بندہ تجلی میکند از مفردات غنصیات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از مولید تائید تجلی کند و فتنیکہ
 تجلی ازان مرتبه دیگر کہ فوق اوست خواهد پیوست در فوق آن مولود تجلی کند و بعد
 ازان بدگر مولود تجلی کند بعد ازان بدگر مولود کہ فوق اوست خواهد کچن تکلم
 سختی کند از معاون و فتنیکہ بہ نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان کہ افق
 معاون است تجلی کند چہ وی اقرب معاون است بہ مرتبه نباتات کہ درون نشاء از منوا
 و ہر گاہ کہ از نباتات بمعاون خواهد پیوست در صورت تجلی تجلی کند کہ فوق نباتات
 و اقرب نباتات است بہ مرتبه حیوان کہ بعضی از خواص حیوانات در بود کہ اگر ستر
 از تنہ بر دارند مشک شود و بتلقیح غیر مخصوص دست کہ تا ناشی از دخت زبردست
 مادہ تر نند بار گیرد و این نسبت از خواص حیوانات است تا ز مبادہ نہ پیوند مادہ
 باز گیرد و ہر گاہ کہ از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند کہ
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از جہت شعور و زیرکی و صورت
 و گیر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکہ نہایت ہر تجلی صوری
 در مرتبہ انسان آن بود کہ حق بجانب تعالی بصورت صاحب تجلی بر و متجلی شود و سا
 را مزلہ القدم صعب تر ازین نبود کہ حق تعالی بر و تجلی کند ہم بصورت او چنانکہ سا
 در آن تجلی غیب خود کسی نگیرد بیند ہر چند نظر کند ہمہ خود را بیند و کل موجودات را

کشتن مولود سالہ ۱۳۱۲
 ۱۳۱۲

محاط نو و یا بدوئی سبحانی یا اعظم شانی و انا الحق و لیس فی صفتی رسولی الیه کل
فی الدارین غیر منی و امثال آنمه ازین تجلی رونماید و مبتدیه اهل کشف را که قدم
تغزیه درین تجلی صوری بود و تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم
در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیہ السلام گردانیده اند و بعد از
معنوی خود مغرور گشته و جادیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیای حق متابعت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محفوظ اند اگر در غیبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده و حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
صوری و نورانی و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقدم
رسانیده و تملک ایشانرا نعمت مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و ذلک
تفضل الله یزید من یشاء و الله ذو الفضل العظیم هم و میفرمودند و ربیان وجود
بار تعالی و نسبت معیت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
حقیقت او مثلا زید تصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
حقیقت شده و مضمر بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود و ضمیر بچیز میگذرد که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی الیه و اختلاف است حکما و صوفیه را
که آن وجود و یکم مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفاتی است از صفات حق سبحانی
که فاضله وجود کرده بر موجودات و سستی است نفیض وجودی و وجود هم نفس الحزن

وغیر اُن وحضرت شیخ محی الدین عربی و تبارع ایشان و اکثر صوفیہ محققین
 از متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکماء و متکلمین برآنند کہ آن وجودی کہ
 سبب و آثار شدہ ہم وجود حق است بچنانہ کہ عین حقیقت وجود است لا غیر پس ہم
 ممکنات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیاء علاقہ معینی واقع است
 کہ آن نیست مجہول الکیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیاء
 حکمای بسران معیت و حقیقت وی نبرده غایتش آنکہ جمعی از افراد ایشان
 مطلع شدہ اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و نمیکایہ مشابہ این علاقہ است
 کہ بقدر مناسبی دارد نہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
 فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را خواب دیدہ پرسید کہ مخدوم
 چون بد آراختہ نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت دی باشیا کہ حضرت
 شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چہ معلوم شدہ
 فرمودند کہ چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
 ستر این مسئلہ پرسیدم فرمودند کہ سخن ہمانست کہ نوشتہ ایم با تان فقیر پرسید کہ آیا
 در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاہر جمیلہ میباشد فرمودند کہ چہ یگونی
 کہ مذاق عاشقی آنست کہ اینجا هست زیر اکہ حسن عالم اجسام کہ از ترکیب اجزاء
 مختلفہ حاصل میشود و در تغیر و تبدل میگردد و بواسطہ ضدیتہ آن اجزاء با یکدیگر
 و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمی ماند احسن ماسے این عالم
 کہ از جمیع بسایط حاصل شدہ قابل فنا و زوال نیست و ہرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
 چہ میان اجزاء آن ضدیتہ و مخالفتہ نیست لاجرم اینجا ہمہ عشق و عاشقی بر سر است

غما تیسرا آنگہ در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ و انس کہ روح را
 بہ بدن میبندد و دستہ روزی تشویشی بچوہر روح راہ مییابد اما چون صفات پاک
 میشود و باز چہ چنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایمان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آنچه شفاف فرمودہ اید از جملہ اسرار آخرت است و میگویند کہ اموات
 مافزون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است ہی
 کہ عوام گویند و اصل ندارد کہ مردم در واقعات بسیار تنمیر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل است را دیدہ اند و از اینان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ اند
 و اگر انشای اسرار آخرت جائز نبودی قسطن و حدیث بان ناطق نبود و بار دیگر
 در ہمان ایام آن فقیر خواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ سرش آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 دماغ است و چون دماغ تنقیہ میباید ہر آنیہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ کمونات و ظہور انیمنی مخصوص نیست
 بعضیہ دون بعضیہ بلکہ من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند مولانا
 علاؤ الدین برہی قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ حیر لازم است
 کہ ازان گزیر نیست اول دوہم وضو و دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در قلم و
 میفرمودند کہ اکابر دینی لا آلہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در حلقہ سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا موجود الا اللہ پیش از شروع در سیر لا اللہ

نہ ہندی

۱۵۷

چون لا الہ الا اللہ گوید باید کہ لامعبود الا اللہ اندیشد و از سیر لا الہ الا اللہ
چون الا اللہ گوید باید کہ لامقصود الا اللہ اندیشد و تا سیر الی اللہ منتہی نشود
و قدم دسیر فی اللہ نہند لامعبود الا اللہ اندیشیدن کفرست و میفرمودند کہ ہر طالبی کہ
سنت را بر خود فرض نکر داند از نقصان دین او دست بعضی منتہا بر حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فرض بود و نتیجہ نیز نافلہ کک اشعارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما یغنی ناگزیرست و ہمہ سعادتہا می ظاہری
و باطنی بر آن موقوفست و میفرمودند کہ این فہم یعنی حصول نسبت نہ بکار میشود
نہ بیکار بکار نہ شود اگر ناقابل است و بیکار نہ شود اگر قابل است و میفرمودند
کہ ہر طالبی بہت ہی کہ کارے نہیکو کند و کسی اور امتحان نماید
و آن امتحان نفس اور اخوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
کم از آن نیست کہ با ذی رحم محرم نہا کند و میفرمودند کہ این کار کہ آدمی را
انتقادہ است بیج موجدی را نیتقادہ است از طاعات رسمی و عبادات عادستہ
ماہی کما زکمتاید میان را در بندگی چست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند کہ درین طہرین باید کہ بیج چسبہ
محو طالب نبود نہ دنیا نہ آخرت نہ نفس خود پس اگر چہ بین باشد علامت نہست
کہ اورا بر اشناخت خود آفریدہ اند و اگر نہ بر اشناخت آفریدہ اند یا بر اسے
دورخ میفرمودند ہر کہ درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک فہرچاندر عہد خاک غیرت پای در گل ماند ماندہ و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفتہ اند ہر کہ در تحت فلک فہرچاندر ماند ماندن این سخن را

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظہار ملال کروم کہ این قصہ پسین من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال نمک اکثر مومنان از خود خلاص نماندہ می
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بعد ایمان آوردہ اور ختمہ و رفلک اندختہ
 کہ عاقبت ازان رخنہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در شہ و بیرون
 است اگر صاحب تسلیم مثل ملبیس طوق لعنت و گردن افگند باید کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود بندہ صادق از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود و میفرمودند چون مکروہی بگردسد اگر بندہ خود است او را نقاش
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکنند بیت اگر از در دشوئی گشتہ مبرنام و دوا
 لاف وحدت زدہ سرکش از ازارش نہ نفع و ضرر گرفتفاوت می کند نہ بگری
 باشی کہ او بت میکند نہ میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کہ را عشق شود انقباض
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طلب خواجگان قدس سہم ہوش در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد و آنگاہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی گفتہ اند
 شیخ عطار تائید این قول میکند آنگاہ کہ میفرماید سہران کو غافل از حق بگزبان است
 دران دم کافر است امانہا و سہ است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ و میفرمودند کہ همچنان کہ عوام را از معصیت اجتناب دہند
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابو نیر نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 همچنانکہ عوام معصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
 با پیدایان و دوسمی نہ یا نہا مکن غائتہ در غر و پیل نہ کم نشین با یا راز و برق پیر نہ
 یا بکن بر خانمان انکسیت نیل نہ و میفرمودند جمعیکہ ہم می نشیند ہر کہ رام کہ طور

خود را سخ تراند و گیران را بخود میکشند چه حکم غالب راست همچو پله تراند و که
 هر که ام گران ترست و دیگر را از جا بر میکند و بخود میکشد پس مهت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد کند همه را بطور خود کشند و رنگ خود و دهانتی کلامه را نم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موبد این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصره خود تمام را عایاد خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر انچه
 در ایشان از بادشاه است نه بیند و ندانند که از نا دیدن و نادانستن نیز تهی شوند
 اَدْنٰمْ فَرَقْنٰمْ فَلَا نَمُ الْاَنَا وَ سِفَرٌ مَّوَدَّنَدَ کَفَرٌ زَرُونِ عَلَامَتِ غَفَلَتِ سَهت
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غره نرزد بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غره زدن نباید باشد کسی که
 غره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکند
 و در دیر آرزو کف مکن و بسر مرو سر مکشای دیگر را نیک بخوش و سر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بولد و ده همسایه بشب
 ز ناله من نغز و ده گم گشت مرا ناله جو عشقم بفسر و ده چون همیشه همه بسوخت
 کم گردد و ده سیر مودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکتاب صَبِيبُ الشَّيْءِ
 گفته مرا و کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند نعمتی را
 که ارزی باشد بهر چه عیسمانه کند و حصول ان معنی بحقیقت وقتی مبسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیر مودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص

بند

بضای

چند

خلق، ابجد چون انسان طرف درمی بروی غرض کشاوه شد و ایشان را چہیت
 معلوم گردود کہ دانند و بینند کہ ہمہ خلق رودر آن در آور وند و روزی این حدیث خواندند
 کہ افضل انبیان المرءان شیخ لم ان الله معہ حیث کان گفتند بہرین تقسیم کا فیست
 اگر کسی ادراک دارد و بعیت یار باست ہر کجا ہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے
 او باش نہ بانو در زیر یک کلیم ہست او نہ پس بروای حرلیت و خود را باش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شمولی آیا از احوال ظاہر ہست
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن ہست و
 نسبت بحق از موزظاہر زیرا کہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصفات آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی ہست رباعی چون بعض ظہورات حق آمد باطل نہ پس منکر باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجو کہ حسن حق بنید نہ باشد حقیقت الحق باطل نہ
 و فرمودند کہ پہل سال ہست کہ مضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آردان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانہ بیرون آمدم و در وہ عہسی بود بغایت شریر
 و بانفس کہ بشمارت نفس او کسے نیند انستم و ہمہ اہل دیہ از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم کہ چائی و کمین ایستادہ ہست چون اورا دیدم از وزر رسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک درکار
 بودہ ات و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است لا تنکر انک باطل فی طورہ
 فانہ من بعض ظہورات انہی کلامہ دین شریع ابو دین مغربی ہست و بعض
 ایات دیگر سن نیست بعیت او غلطہ نیک بقدرہ نہ حق بونی حق انبارت

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویش را بسیر کوی
آن نگار کشتی و لفظ کشتی را باین بار بضم کاف خواندند و بنویسند که روزی غایب
شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیاباید بود که یک بار
کرد اگر صیدتی بچنگ کشافت و خوشی و آلاش را گرفت و ما میگویم بلکه همان صفت
بیاباید بود که آن یک بار و از آن هم بکنند و به فرسوده آتخانی قناعت کنند و بنویسند
که مردم از غایت کسالت میگویند که فساد کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
دیر فرست دین روزگار چه بیسانند که فساد خواهند ساخت مضمون این سخن
که فساد موده دین قطعه نظم کرده است قطعه مکن در کار مانا خیر بسیار
که در ناخیز فتناست جاسوز طایفه و انگنی امروز کارت نه زد کند بای طبل
حیله آموز طایفه قیاس امروز گیسو از حال فساد نه که هست امروز تو فردای میروزی
و میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند لم بگرفت بچار فتم اینجا
اینرا ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود و باز دنیا فتم روزی در راهی میفرستم
ششصد را پیش آمد و این بیت بر سن خواندند بیت با عاشقان نشین و همه
عاشقی گزین طایفه با هر که نیست عاشق هرگز مشورتین طایفه پس آن شخص گفت ای جوان
بیت از سن یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیو ده نباشد گفت سلام محمد بیت
که درین سفر غنیمتی کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و بیستم و بیستم مودند هر که باین
بیت عامل شود بساودی رسد که هرگز دیر اشتیاق در نیاید و میفرمودند که روزی
مولانا محبتی با عظم درس نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
بسیار سیگفت تهنیتی دارید که حق تعالی مرا توهی راست بجانب خود کرامت فرمود

در آن مجلس با بیاطن بر دعوت لاض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزراری
 و نیاز توبه پر است می طلبد اکنون که پیشینده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
 پیر فقیر بوده است زیرا که توبه پر است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
 از توبه با سمار و صفات خلاص باشد و این بغایت معصوب و دشوار است و در آخر
 میفرموده که سی سال باشد که قدره بر غفلت نموده است اگر خواهم که زمانی خود را غفل
 گردانم هرگز نماند و مستقیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که
 فراموش منی نشستی نه اگر به میشدی اکنون منی شوی چه کنم به و زنی در حسی خلوة
 در آن مجلس بیاطن با حق و بطاهر با مخلوق بودن سخنان بسیار میفرمود و بعد از آن این بیت
 خواندند بیت قصاص ده که چه که ما را یک گشت زار نه هم چپ هم در ده و هم بر کای
 و میفرمودند که مثل سن مرغابی است که بروی بجز است از این خواهد میرتاب فرو میرود
 اگر نخواهد بر آب بجز میرود و درین سخن بیان تحقیق بقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
 محی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را بعد از ریاضت بسیار سیر
 ظهور عالم کشف میشود و سن و دوش خمینی را از حضرت حق سبحانه و تعالی استم امری
 ظاهر شد که قوه بشریت سن طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
 که وجوه غصه من از پنجم سرور یزد و متلاشی گم و در روح از بدن مفارقت کند
 باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی این منی را بپوشید و هنوز اثری از این
 باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی با حمیرت و بخلات مهو و آمو ز سخن بسیار
 میگویند و زنی میگفتند که اگر ما بگذاردند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب موقوفه
 پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با توبه آنکه نه لب بزدند

سوال آنست که این حدیث را در چه وضعی و شیخ
باغستانی گوشتی خوانند ظهور من

و در تومی نگردد بر در توفیق من استوان بود یا حلقه میزنند و میگذرانند به شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خوانند ظهور را میگفتند که ظهور ملاش صوفی میشود این میشود آن میشود
شو میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمد بود که طریقه گیم
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرمود پس آمدن اینجا نیامده بوده است احکام عبادت
معلوم و بجا عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم اما من میکنم
شیخ خداوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خداوند ظهور
را در طریقه صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شوائب برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براست
عبودیت و الاحق واحد است و توحید و احدی که قایل به ما و الله الذی احد من واحد
از کل سن و الله به چه بود و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که در دل از دشمن و از دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه و دانشای ادبی معارف و لطایف چیزی
از ان میخوانند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است
چشم دل داری نه گاه در نظر از رخ و گریاری نه هلا میباد که چشمش بچشم تو نگردد
در دین چشم تو بنده خیال اغیاری نه که جاست در همه عالم چنان سر اندازی که که عاشقی

پرواز

بنیالسن اداکت دزاری نه ای بخیران عشق موزید که عیبت نه آلا بجا می که
 پس پرده غیب است نه شیراز و پیشه عشق قوی در کار خود که عیبت من بیا
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شناسی رحمته الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شناسی هر سهر تعلیم من این بیت نوشتند بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکه هست نه غم کم سیکه فاش کند هر زمان که باشد
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا کرد بر سنگیست
 که غیبتی داشت و بدرود این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو است بسیار هست نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی طلق نشود نه توحید به نزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابودن نیست نه در نه بگزات آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله
 احرار قدس سهره میفرمودند و فتنه که در هر بودم سحر تا بحرام پیر می میرنم
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که بازنده شانزده کس را خدمت کرده
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده کاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میگرفتیم تا کسی را و ندانم اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام پنجین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بحرام رغبت نمیشود و بحرام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سهره همیت و خاطر مصر و آن میانند که متفقند و قوت

چیست کرد و مراقبہ وقتی است کہ در آن وقت خدمت نباشد کہ اذن راجی اسلامی
 رسد خدمتیکہ سبب قبول دل است بر نو کرد و مراقبہ مقدم است بعضی گمان برده اند
 کہ اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمرہ خدمت محبت و تمکین در ولایت
 جِبَدَاتِ الْقَوْبِ عَلَى حُبِّ مَنْ لَيْسَ لَيْسَ بِهِيَ هَرِثَ ثَمَرَاتِ نَوَافِلِ بَاثِرِ ثَمَرِہِ و
 نتیجہ کہ محبت معینین است برابر نخواهد بود و متسفیر بود آنکہ حضرت خواجہ بابا دالہ پرن
 و متابعان ایشان با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست کہ خدمت
 و تواضع از جملہ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان بجامی قبول اند بخی خلق زنی خواهند کہ ایشان را پیچ گوشت علاقه بکنند بفرست
 سعی و اہتمام دارند کہ تا توانند خدمت کنند نہ قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند کہ در وی استعداد آن می یابند کہ روز بروز از طور و طریقہ ایشان بہرہ مند
 شود و علاقه او از عالم السبب قبول التفات خاطر ایشان کسب گردد و عالمی از
 جمعیت باطن او معیور و منور شود و متسفیر بود کہ سن این طریقہ را از کتب ضمیمہ
 مگر فتمہ ام بلک از خدمت مردم گرفته اند نہ آنکہ مرا آموختہ باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و میفرمودند ہر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بہر کہ امیدوار
 دارم ویرا خدمت میفرمائیم و اس بیت خوانند بیت ہمت ترا با کنگرہ کبریا گشتی
 این سقفت گاہ را بہ ازین زردبان نخواہد پس فرمودند کہ من بچنین میخواہم کہ
 خدمت ترا بہ کنگرہ کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیہ کہ میہ انا اعطینا
 الکونین فرمودند کہ محققان در تفسیر این آیہ چنین گفتہ اند کہ داویم ترا کوثر یعنی شہود

احدیت در کثرت پس کسی که این مشہد مقام اوست ہر آئینہ ہر ذرہ از ذرات
 کائنات اور آئینہ است کہ در آن جمال و جہ بانی مشاہدہ میکند انجمن کسے را
 کہ سہمی است با سوا سبب فریاد شود و تجلی و جو و باشد اسباب دنیوی چگونہ حجاب
 منقو و گردد و مجوبی اورا چگونہ صورت بند و در معنی آیت **اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ**
 میفرمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد است کہ در مقابلہ او نیستی کہ
 بہ بندہ دادہ اند حمد میگویند از برای آنکہ میراند کہ حمد نعمت را زیادہ میگرداند و
 نہایت حمد است کہ حق سبحانہ شادی را قوتی دادہ کہ بآن قوت قیام حق عبودیت
 بنہاید از نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج و امثال آن در مقابلہ انجمن نعمتی کہ سبب
 قرب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگوید بیک نہایت حمد است کہ بندہ
 داند کہ عباد از مظهر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ جزوران نیست کہ داند
 کہ او معدومی است کہ اورا نہ ذات است و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ خود را سوار
 گرداند کہ اورا مظهر صفات خود گردانیدہ اند در معنی آیت **قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیْ اَشْكُرُوْا**
 میفرمودند کہ شکور حقیقت است کہ نعمت مشاہدہ نمی کنند فرمودند کہ امام غزالی قسمی فرمودہ است
 کہ اگر نعمت متذکر شود نمانی شکور نیست اگر متذکرین جہت باینکہ سبب وصول میشود بحق سبحانہ
 و معنی آیت **فَاَعْرِضْ عَنَّنِ مَنْ تَوَلَّیْ عَنَّا** ذکر نامی فرمودند کہ این آیت متداول و معنی
 است بکی آنکہ از ظاہر آیتہ مفہوم میشود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ما عرض
 کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال استغراق و
 استہلاک در خود و مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شدہ است اگر فرزند ابی شامہ
 بن زکریا کتب کنند کہ ذکر **اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** را بدیع افشود مذکور خواہد شد بعضی رسول علیہ السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
 مستغرق شده باینمندی که ایشانرا بدگر گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع
 الصّادقین بفرمودند که اینصورت مع الصادقین را در معنی است که بنوعی بسبب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل معدن لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینست
 بحسب معنی آنست که از رگه‌ها باطن طریقه بر رابطه و در نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد و صحبت را در هر کجاست در آنکه همیشه بخیم ناطقه باشد بلکه چنان نزد
 که صحبتی دائمی شود از صورت بمعنی عبور کنند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون بمعنی
 را بر سبیل دوام رعایت کند سر ویرا با ستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت می شود و نیز در معنی این آیه
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمّثال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سببی با غیر است از پیشین بصیفت
 ایشان برخاسته است نوع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نیزه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متخلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجه است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی هر آیه فرموده
 بعیت با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشورتین باشد پیش از ستادی که
 او نحو بود و با جان شاگردش از نحو بود و با او ستاد که او نحو بود و با جان شاگردش از نحو بود
 آدمی را از ان سبب که مستعد او با تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان امر
 شده است که در امر عملی یا کششی که از حق سبحانه تعالی میرکت صحبت این طائفه

واقع شود مقادیر تواند کرد و جذبه بین جد بکات الحق تو از منی علی التیقین موند
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عام میگویند اندو ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخواص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخواص میخوانند بود زیرا که تجلیات حق را بجا
نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصورنی پس در هر تری نفی صفتی نمیکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میگوید و ند که معنی لا اله
الا الله همین یعنی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحمت
منزه من الكل انهمی را پر از خود و دور نمیباید داشت زیرا که در زمان غلوی دل از
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
عبدالغالی فی قدس سره میسرست فهم من فهم با مکه و کردم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه بها و الین را قدس سره ارجل
قدم چنانی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قبل الله ثم ثم فرمودند
که مرا دانست که نفس ذات متوجه باسن نه بعفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بکار عفو و یعنی ایمان که پیشین ملائکه عبارت
از عقد قلب است بحسن سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی
نمایید و بدانید که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فی نفسکم
النفسه و منتم مقصود و منتم سابق باخیرات میفرمودند شاید که منتم نام نفسهم اشارت
باشد بطائفه که بر نفس خود کلم کرده باشند یا منمی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات ویرا محروم گردانید و اندو در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشد و مقتصدان اند ما بقایان بالخیرات و در معنی تهیه سوار عاید فرمائید
 اُمّ لم تنزلهم لایؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استخفاف در شهوات ذاتی پیچ آگاهی نیست
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه و وجودی نیست چون آن طائفه از پیچ خیز گاهی نباشد بضرورت پیچ
 ایمان نداشته باشد لاجرم لایؤمنون صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لیس الملک الیوم
 میسر الواح القمار میفرمودند شاید از ملک اسلک است یعنی چون حق سبحانه بر وی قمار
 تجلی کند در آن دل زغیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدی لیس الملک الیوم وارد
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند چه خود جواب گوید که لیس الواح القمار صد
 سبحانی ما اعظم شأنی و انما الحق دهل فی الدارین غیبه و امثال آن از مقام
 در معنی آیه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی عالم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنیان آداب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومست و حق تعالی شان و روزی بعضی از حاضران مجلس سیاست و
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچه بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه که توانید خود را کم کنید سعی نمایند که شهوات احدیت
 و کثرت حاصل شود بعضی معنی انا عظیمنا لک لک و فرآین نفسیه کرده اند که داویم ترا

کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت و در معنی آیه *کُلُّ یَوْمٍ یَّهْوٰی فِی شَآنِ سَخْنَانٍ* سفید شوند
 و در آن اثنا بتقریب گفتند که بقای بعد از الفنا می راد و معنی است بجای آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور با برگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی راد و خود
 باز بیاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص رسا
 میگردد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و حضری لا تجزیه از اجزای زمان و خود اثری
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج منظر هرنمی باشد بلا مثل بد و آنا فانا آثار متنوعه
 متنوعه راد و باطن خود در می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از از منته و این بجای نادر و عالی است و کمال افراد انسانیه را از از انجا
 ولایت خاتمه نمیشی بریل ندرت حاصل شود و آیه *کُلُّ یَوْمٍ یَّهْوٰی فِی شَآنِ مُبِیْنٍ* یعنی
 است هر روز از بین بانغ بری میرسد نه تازه تر از تازه تری میرسد نه اما آنچه
 و معانی بعضی احادیث نگفتند و ضمن بهشت رتبه ابرو میاید بر شمع و در معنی حدیث
الْقَنَاقَةُ كَنْزُ الْيُسْنَى میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آرد و می نان جو پخته نکند آنرا نشیز آن قدر غرور که دست و پای جند از بر آ
 نماز کردن و میفرمودند بروی میاید که همیشه مسیر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و بخیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی اگر سینه شود یک رکود دست که رنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و بسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محلی طعم نداشت ویرا برای طعم هیچ دغدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تصرف نبود میتوان گفت که امروز قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ التَّكْبِيرُ قَدْ تَكْبَرُوا وَنَحْنُ هُنَا نَعْبُدُكُمْ
 و محمود و تکبیر نمودم تعظیم است بر خلق خدا و بجز بشارت در ایشان نگریستن و خود را
 از ایشان زیاده دیدن و تکبیر محمود عدم التفات است با و دل من بجهان و تعظیم
 بر غیر من بجهان با منعمی که هر چه غیر من است بجهان و نظریه حقیر بمقدار شود و
 علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این کبر اصل است و موصول بمرتبه فن و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَتَّيْتُ سُورَةَ هُودٍ بِمَا بَرَأْتُمْ كَيْدَ هُودَ
 امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ كَمَا أَوْفَرْتُمْ وَاسْتَقَامَتِ الْأُمُورُ
 بِنَاصِيَتِهَا صاحب زیر که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
 و از طرفین انحراف و تعریض مضمون و محفوظ باشد از اینجا است که گفت اندکار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث الْيَوْمَ نَشْفِي كُلَّ فَزْجَةٍ اَلْحَدِيثُ میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
 میکرد و چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 مَا أَكْثَرَ فَرْجًا رَأَيْتُ وَأَنْ دَرَكَهُ بَرْخَانَهُ صَدِيقُ الْكِبَرِ عَمُّ بَارَكَلَهُ أَشْتَدُّ نَفْسُ فَرَمُوْهُ
 الْيَوْمَ نَشْفِي كُلَّ فَزْجَةٍ اَلْأَفْرَجَةِ ابْنِ كَبِيْرٍ امْرُؤٌ سَبَّحَ بِهِنَّ كَافَّةً الْأَشْكَانُ ابْنُ كَبَرٍ أَرَادَ
 تحقیق در بناب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق اکبر عمو بود باز گذشتند پس فرمودند
 عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوَدَّ أَنْخَضِرْتُ فِي رَجُلٍ حَدِيثُ انْتَارَتْ بِنَعْمِي كَرَدَنْدَ كَهْمَ نَسَبَتْهَا طِيقَا حَبِيبُ نَسَبَتْهَا سِدُوْهُ
 و آنچه موصول بقصود است جَنِّی هَسْتُ بِصَاحِبِ دَوْلَتِي كَهْ اَعْتَقَادُ دَاسُطُكِي رَا لَاتُكِي بَا

و بطریقہ حوایگان قدس سرہم کہ حضرت سعد بن اکبر مشہود بہت رحیمیت این
نسبت بھی بہت طریق این عزیزان بحقیقت گاہداشت این نسبت حقیقی بہت
و قہمی دیگر در بیان تخصیل این نسبت بھی این آیات خوانند تدبیریت ہین در چہ
سوی بوسعت باز کن نہ در شکافش فرجہ آغاز کن نہ عشق بزاری آن در سچ کردست
کز جمال دوست دیدہ روشن بہت نہ و متغیر نہ و نیک کہ بعضی از کتب اسرار طریقت
قدس سرہم از معنی حدیثی فی مع اللہ و قوت گنہہ است ای وقت کہ تکریم کامل و جامع
و قوت تکریم بھی سر حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم چون سبحانہ ارتباطی و اتصالی حاصل
بود و سببیل دوم کہ در آن هیچ چیز کجائی نہ داشت اما در قوت مدیکہ کہ سہمی با اہل بیت
ہمہ چیز انگیختی بود از مصلحت دنیا و محاربتہ صدا و معاشقہ است از داج ظاہرات و
غیر آن و بعضی گفته اند فی مع اللہ و قوت ای وقت عزیزان در تکریم مودند کہ حضرت
خواجہ علاء الدین غجدہ والی قدس سرہم بیل بقول ثانی میگرداند و میگفتند کہ کلامنا
بر بیل نرت این حال واقع میشود و میگوید مودند کہ در حدیث شریف ارج واقع است
کہ چون جبریل از پہاوی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ تو دو کونتا
انفائہ لا تحفہ اہل حقین در زمانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود کہ نشود ذات مع العفات بہ آئینہ کہ میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیثی کہ نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم بودند ای بان اعطانی
الحجۃ النجاستہ فی حقہ لا تحفہ اہل حقین و انما لکم اللہ فی تقصی لما یلاکم
حضرت العجوب و سلطوت سلطت محبت کہ قطب دائرہ توحید بہت چہ چیز باشد
از انجہ ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہور و مرتفع نگردد و چہ چیز ماند از خصال

همیده و اخلاق و فضیله که حاصل نشود و بعد از آن اول محبت محبوب بنابر جمیع و ذوات
 مراد است حضرت محبوب را مطلع شده خود را جز در مرضی و اعلانات حضرت محبوب
 معرفت نمیکند و محبت او ستاد و منشور است چه از شمار بی نهایت او خود را بر آن حال که
 که چه کن و آنچه میفرمودند که خدمت او میفرمودند و این معنی که هر کس که خدمت او کند
 انظاف و پاکیزگی که در عالم است و هر کس که در آن عالم است که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع از یک پس از آنجا که رسیدن آن
 نیست که یقین همیشه و تزیاید به نسبت با که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نیز
 از باب تحقیق مقرر شده است که در آنجا که محبت بی پای بود و هرگز بهر نمی شود
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب غلظت و دستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لازمال و تزیاید باشد اما آنچه در معنی از صفات
 اولیا میگفتند هم در ضمن مشقت رتبه اید و میباید رتبه در معنی آن سخن که از محبوب
 قان لم یطیقوا مضجوع مع یضج مع الله میفرمودند که در او بصیبت اینی حضور
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین لازم است که یکبار در هر
 حاضر و آگاه باشند چنین و در رتبه است در توجیه ای دی به نسبت ایشان که
 خلقه بیداری ای با او و صاف القابل یعنی از جمیع اوصاف در هر جزوی
 و از جمله اوصاف است حضور حضور زانی چه حق سبحانه و تعالی واجب است خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانی از ایشان نیست
 بلکه بر توست از آفتاب حضور و آگاهی که بر دیوار نظام هر تافته و آنرا نور گردانیده
 کمالی آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است جماعت و دیر در آن هیچ
حق نیست آنچه پیر هر قدر سره فرموده است که تحقیق تنه منصف و یک
اشارت بر این معنی است ریشه و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که توکل
مَدِينٌ اِلَى اللّٰهِ الْاَلْفَ سَنَةً ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ فَاَوَّاهُ الْاَشْرَافُ مَا لَمْ يَسْفِرُوْهُمْ
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات را مقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
نمازی کرده و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را قتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و جسد عظیم است که بر آن
مترتب خواهد شد چون ایشان را بدار اختلاف ماضی گردانند خلیفه قتل
ایشان فرمان داد و سیاق خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگر پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکش سیاق قصد کرد آن دیگری پیش آمد و باین
درخواست نمود و سیاق تخیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که قتل خود و چنین
مشتاقید که بیکدیگر مبارزت و مسابقت مینمایید گفتند ما اهل انبیا و ائمه
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بآثار آن
و بگیری بنماییم تا بدین مقدمه فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام بازرگانی حضرت ایشان میفرمودند
که این را پیشانی است و آن آنست که شخصی ضد و پناهنده را به دار و دیوان بکشد

میکند مدتی سعی کرد و بعد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر گز نباشد از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات از یاد
 خواهد بود از انانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینہ عن اللہ طرفتہ
 عین لم یقتد طول عمره معنی وی آنست که دیگر بتبارک زمان فوت شده است
 نمیتواند شد رشمه و میفرمودند در معنی آن سخن که عیفا گفته اند که از باب احوال
 مبسر و عن الاحوال یعنی استغراق و استملاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استملاک
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استملاک از احکام آن موطن
 است که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد
 و در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر نشد پس بنابرین تحقیق است که از باب احوال تبرا
 کرده اند از احوال رشمه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر من مکرر نوشتند
 که حقیقتہ الکر عبارت عن تجلیات سبحانہ لذاتہ بذاتہ بنے عین الغیبت بنے عین
 انکسار و فرمودند این مقام بی آنکه در تمام قلب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و میرسد بعد از آن اگر حبله دیگر یابد و این نسبت را از خود سلب کند و غایتی
 است از حق سبحانہ تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مراد مستانه
 بحر و بحر از علم گذشتهیم معلوم رسیدیم به رشمه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
 سبحان من لم یعمل الخلق سبیل الا بالبحر عن بحر فیه میفرمودند که بحر معرفت است
 که معلوم گردد که لا یفترک الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است انجین عجمی منافی معرفت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رشمه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است **ان کنت قائما لم یکن**
فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق و عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را درسیا
 و ذوقا بدرک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز ست رشمه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند **الجمع ماله علیک و مالک علیک و جمع الجمع**
تجمع ماله و مالک علیک و میفرمودند مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده **بیت ما کنیم اندر جهان هیچ هیچ** به
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ به رشمه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکے از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشانی
 دارد برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما چند
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در محکم خدمت شیخ زین الدین کلان که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجامی ایشانرا بر خساره خود بسودم تابان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کرد و ندکه میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 اوهای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پروردگار آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشایخ
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر ویرا پیش جنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
 ادب جنید نگاها داشت و شبلی نیز از خولیشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من ظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میدہ
 و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنجد مست خلاجا و طهارتخانه بازداشت تا کلونخ
 استنجا و آب طهارت اصحاب متبایا ساخت و بعد از چارده سال ویرا طریقہ گفت و
 بر ریاضتہ امر فرمود و میفرمودند کہ سہیل ابن عبداللہ قسری مدتی مدید ریاضت
 شاقہ کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه کہ روزی خون از دماغ او روان شد
 ہر قطرہ کہ بر زمین چکید نقش الہ بر آمد بعد از ان کہ انجمن مشغول ہا کرده بود پیروی
 او را بپاداشت فرمود و ذکرہ از حضرتہ ایشان استماع افتاد کہ سیف فرمودند
 کہ سخن خواجہ عبدالخالق است کہ در شیخی را بند و پیری را کشای در خلوت را بند
 و صحبت را کشای و ذکرہ دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت حرفہ آموزی
 طریق فعلی است نہ علم آموزی طریقش قولی است نہ فقر خواہی آن بصحبت
 قائم است نہ فی زبانست کاری آید نہ دست نہ ریشہ میفرمودند کہ بعضی کابرین
 گفتہ اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید کہ در آن ساعت بہترین اعمال مشغول باشید
 بعضی گفتہ اند بہترین اعمال آنست کہ در ان ساعت محاسبہ است و محاسبہ نہست
 کہ اوقات ساعت مثبت و روز را حساب کند کہ چن را از ان بطاعت صرف شدہ است
 و چند بمعصیت اینہ بطاعت گذشتہ بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشتہ است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بیناب حق سبحانه و مایل و بنجد اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال زبان از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشتند و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت یثود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون دید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بدین گفتند بیگانه نیست فرمودند که در مصامی خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بحجیت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صوف کفن بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال حمیت و صداقت ملو نمود آن نفر و کدورت مرتفع شد بعضی میگویند فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انقضا و صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز بر خاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در آن یافت و باز آن در شمع و سیف فرمودند که شایر جمادات از اعمال اخلاق مردم پسین را باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن کتاب جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نسبت که در موضع ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در جمعه برابرست با هفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل که در آن رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بهیت با هر که نشینی و بشد جمع دولت به و تو زمید رحمت آب و گلست
 از صحبت و می اگر تبت لکنی به هرگز نگردد روح عزیزان بکلیت به و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کلمی قدس سره فرموده اند که جهدی کن که ترا هیچ بایستی غیبه
 حق سبحانه نماند چون چنین بندی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در سپران ساده و رومی بگردند که ماشا به حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ یافته ازین مشا به پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بود و جمعی از مریدان ایشان در بازار با میگشتند و سپران امر و
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله شایه و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان سن کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نموندند رشح و میفرمودند
 که مثلاً سخن طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شایه رفتون و رفتون باشد
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر مشبوحی گفته اند که مراد از شایه بدین صورت است
 و از رفتون بایشان آن طایفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظر جمیله نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیر و نفس را و آنرا

داخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت بیخ و بلی و
خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را
از لذت نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظ و طر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشحه و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر چند
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و نوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حق است چرا که آدمی نسخه جامعه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبحی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نوشته بود شبلی در آمدن بزرگ ویرایش چند بسیار شانس
کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن نوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را نوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت و هیچ تغییری راه نیافت
رشحه میفرمودند و دلش آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خالی بخیت
و آبی بر آن ریخته نه پشت پار از آن گردی و نه گفت پار اوردی و خلاصه در دلش
آنست که از همه کس بار کشد و بر یکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمود
که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بیا که میباید بود زیرا که حق سبحانه تعالی بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر توانمان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر صید بود
چون بزرگ شدند دایم زبان شکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گزار است ایشان گفتند که

باید

میدانیم که حق تعالی را بلاهای ازمین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بلای عظیم ترازمین مبتلا شویم ناگاه یکنی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازمین قطع میکنند بن بنده می میرم اگر نه
 مرده کشتی میاید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروشد که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتن دارم و حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان سیکویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و میفروشد که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند
 که من دو کس ندیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند همت و دیگری پست همت
 پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست و حلقه در خانه زده بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی عنبر نیر از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار
 مناجواتی دیدم پنجاه هزار دینار کما بیشن سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت
 یک لحظه دلس از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت گهی ترشده پیش می آمد
 وی دهن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 به آبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک ترازم دیدی
 بکدام آب شسته خواهی شد رشحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تند شده
 فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن
 که می بینم از تو و دومی برآید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها تا کلوخ استیجا مهیتا

میباید ساخت و بجاست از مبرز باد و در میباید انداخت تا شایسته آن شوی که از این طریق
 با تو سخن توان گفت مراقبه بود هنوز کجا هست رتبه و فتنه که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسمان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدانی جدا شدم لغتند با خود قرار دادم که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و در سل این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مریدان
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد معنی این سخن
 نه آنست که مرید محضومی بود که درین مدت هیچگونه خبریه ظاهر نشود بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بسیار در طلب خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود جز
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لقطه ذاکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که ما دو مرتبه ذکر کجای میبردیم که

از برداشتن

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که دمی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی را گویند در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور بهیچ تفرقه تمیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیف میروند که وزی سجده
 مولانا نظام الدین خاموش رفت و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و سن خاموش بود و منافار غمخند مولانا را وی بفقیر کرد و فرمودند سکوت و آرام به باشد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بردی تا او ان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدیم رستم میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نبی به نسبت آن واقع است اگر کسی از اسمعی مجاهده بطریقت استقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور نشود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمسان میفرمودند و سیف میروند که
 حضرت فواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه

چون مخفی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم بهسم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
 گذشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون بپیر حدنا آمیدی رسیدم خطاب
 رسید که بپای هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه همین قدر نوشتی اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجۀ ثقلی کردند
 که چون خطاب رسید که بپای هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که من اختیار نظریه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند
 که شمار باز این طریقت منتهی اندیشید این طریق بغایت دقیق است از ما و خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم
 که حالا روید و خاک بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بزم میکشید این کار
 نه کار شماست شما کجا و این طریقت کجا فرمودند و در میان شما حضرت خواجه بهاء الدین
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 دور دراز نشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عسریز آمدند با آنما فرمودند
 که اگر صحبت مرا میخوانید شما را از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان کمی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاء الدین قیست
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری یا میگذاری پس فرمودند که از
 هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که ترا هم از بهاء الدین دانی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خام را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم
قطب الدین حیدر که مار آبی چ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دس
پرسیدند که چون بافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و تشکر
قطب الدین حیدر میکنند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
یابا بد از برکت شیخ خود یابا بد چه بظاہر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی اکل که از شیخ خود یابا بد ویرا جانزست که از کمال جنبه و باطل
پیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان جیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر پیو که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ
یکجایی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدیم بعد از آن صحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرور و ده است از وی کاری نمی آید با خود گفتیم سر من است
و این آستانه بعد از مدتی را صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزت
ریاست شیخ ابو حفص صدوق قدس سره فتن نیز در ملازمت وی فتن چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمام
از من بودند اما بشاه شجاع منیت و آستینم گفتم که اینجا میباشم چون وقت فتن شد شیخ ابو حفص شاه را
گفتند ما این جوان چیز خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من و صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و من فرمودند که یکی از اکابر دین بدرجہ رسیدن سلطان را دید

که لمسه سیه ازان سجده برین روید آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نماز میگذازد و در دو دیگر نزدیکی
 نمیکند کرده و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجده چه کار آمدی گفت پنجمی است که بوسه نمائید
 برین مصلی فاسد گردانم اما بهیبت و همتا آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم برین نعم میفرمودند که
 حضرت سید فاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تریاباوشی شصت و دوم بود و یکم
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دوست میداری
 اما ابو عنیفه را آنرا و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غرض شد زیرا که آنرا دوست
 خواندند و بر خود میخواستند و بخانه آمدند و من بهمانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا برین آمدند
 و مرا گفتند بآن مرد غنیمت دیدم و در روز او در پشت گفتم تا ما رویم و عذر نخواهدی کنیم بجهت خدمت
 مولانا روان نشدیم و آن دو در راه پیش آمد و گفت من بعذر غواهی می آمدم و پنجمی است که بنحیث شما
 عرض کنم که چندین سال است که در مذهب امام عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من نگرفتند و چون
 که ملازمت این عزیز شریف از همه ناخوشیها بر گوشه نشدم از اینچنین کسی از امام عظم دوست نردارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که چندین دوستی منسوب است نمی کرده آید ازان بگردم خدمت مولانا
 خدمت می بسیار کردند و احسان فرمودند میفرمودند که بهر ای خدمت مولانا سعد الدین کاشغری ملازم
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرتم در راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند که قطعی بخوام که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص کردن و انداختن این سخن میگذشت چون بهلازمت شیخ رسیدیم شصت و ششم
 روی به مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکند تصرف بطایفه بنشین از آن نسبت که بعضی
 موافق که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان ترفع میشود و آن استعدا بعد از ترفع مانع
 قبول است و بهیچ کند و ساکن استعدا خود را که مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
 بهاء الدین عمر را در خدمت مولانا سعد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود در طریقه تواجب نفسانی

از خودم

بها

میباشد بر نیجه که بدل متوجه باطن غالبی میشوند و از هر گدازان توجه باطن ویران ایشان بر تپائی
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد می یابند و ایشان را باطن آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توبه باطن وی نیاید و این صفتی است که ناشی
 از استعداد از زمان است که بطریق انعکاس از آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
 امری را از استعداد خود دینی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را بچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 درینا که هیچکس قدر صحبت او لیاندا نیست و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی ششستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر
 از در حق سبحانه تعظم شوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بجا
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان در باطن وی ششست
 شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن میر
 را قدس سره بر زبان را اندند که عبد اللہ مردی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و در حقایق
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدتن از
 مشایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه احوال این است
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمَوْدند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت قدید میآید با گوشت جدید بیامید

حضرت خواجہ استخمان فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی بتقریب تو قیرو تعظیم
ساوات سیفر نمودند که در دیاری که ساوات میباشند من اینجا هم که در آن دیار باشم
نیز که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بکن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار پای برخواستند
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از ساوات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند بهر بار که
بجوشد این درس میرسد و نظر من بر روی می افتد تعظیم می بخیزم و میف فرمودند که
با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسبیت می گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرده است تعبیر آن است که در شریعت این صاحب واقعه تصوری و فتوری
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی وار و حضرت
ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع الله بود باشد ناگاه آن
حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود و حتما
ریشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کرده اند که میتوان بود
بحکم آیه که فرماید **مَنْ تَخَذَ اللَّهُ هُوَ** یکی از هوابا که صاحب واقعه انرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت است از
نابود شدن این هوابا و پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
و سیفر نمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر شمشل شود بصورتی مناسب از
صورت مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند با چون

شیاطین را قوه مثل و تشکل بصورت اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان با ازان
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فبورا نیست که چون بسر قبر سر
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت باطنی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همسم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کند هر چه بعد از ان بر کس
ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان دخلی نیست بحسب آن
نسبت وی زندگی میکنند از لطف و قدر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
نحلی میگوید گفته اند و ظهور ان معنی بواسطه کمال جلاد و صفاست که باطن منور ایشان را
جاس است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خرنجی ذاتی از وی هیچ مانده و هر گاه که
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از ان او نخواهد بود بواسطه نقاب شخصی خواهد بود که در وی
منعکس گشته و موتیه این قول فرموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر در بطواف نزارات و ولایت شناسن میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر که بسیار نشینند بعد از ان کیفیت تمام بر خاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت عذب غالب بوده است و آن قبر خواجہ ابراهیم کیمیاگر بوده است
که از محمد و مان زمان خود بوده است بعد از ان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میروند آنجا و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلیات به ابو الحسن
 نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشئه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم نه که دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر است و غیر این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که اذان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن بزرگوار است پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین آنست که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در صف
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بنو غوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قُلْ لِّاصْحَابِكَ بِأَخْتَارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ فَقَرُهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَبِغَيْرِمْ وَدَنْدُكُمْ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بکوزنبری معنی این سخن گویا آنست
 که میدانی که هیچ عمل نبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجرده انسانی که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویران بناسد و چون خبر بعلم وی ویران توان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شئی نخواهد باقی المی و پشت خواب رفتن من نیز

از اہل مدی خواہ نر فتم پس فرمودند کشف کسی میباید کہ دیر کسی علاقہ باشد و از اہل
متاثر نشود بلکه باید کہ چنان شود کہ ہر چیزی را کہ اہل مدی از ان متاثر شود یک بار مگر
را چوب زد و چنانچہ شود کہ ہر چہ کہ را کہ کم رسد از ان متاثر نشود و یکبار مگر بی را چوب
زدند چنانچہ خون از پہلوی او چکید از پہلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
کہ حضرت ایشان فرمودند اشارت بہ تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پناہی مولوی جامی آنجا کہ ملاقات ایشان بہمس الدین محمد مذکور شدہ ضمن
رشتہ ایراد یافتہ و میفرمودند کہ در مجلس شیخ بہاؤ الدین عمر بودم کہ کسی از ایشان پرسید
کہ بعضی محققان در او اہل حال گفتہ اند کہ ممکن عین واجب بہست و در آخر از ان سخن
برگشتہ اند و گفتہ اند کہ ہلک واجب عین ممکن نیست آن چہست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند کہ آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفتہ اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بعضا در مجلس خطاب کردند کہ فرق در میان این
و سخن چہست ہیچکس ساختاری نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطہ آنکہ
جمعی از امرای ترخانان درآمدند بیچ نفرمودند فصل در سخن باغی خاصہ کہ از ہر باب بزرگوار
میرآمدند میفرمودند کہ حضرت شیخ بہاؤ الدین عمر قدس سرہ از سن پرسیدند کہ مبتدی
سفر بہ یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائند و من برابر مراجعات و بایشان
مبالغہ کردند کہ بگوئی گفتیم در سفر مبتدی را جز بریشانی دل و بیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند کہ سفر و قمتی مبارک بہست کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد باعتبار ما
بندی را سفر مناسب نیست و برادر گوشہ میباید نشست و صفت تمکین حاصل
میباید کہ کسی را کہ بدین طریق مشغول بہست ہم در شہر و ولایت خود بودن اولی بہست

زیرا که تشنّج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مثل سخن بخل
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و منقار
افغان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجملة تصفیه و ترکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجهگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که
نحوه را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت میرا لازم گیرد و بر کار جمیع تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمن کسی یابد البته از صحبت وی دست
وی بهیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از اینجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
امثارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منته و امکان محیط است
و بهیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بدشنام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس چه
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانی را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی خیر می گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است تا آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
 گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جسته رجوع بحجاب
 عن بهمانه میسر نیست بلکه مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
 و میفرمودند که یاران ماهیخته شبنم قدوش میگویند اگر ناکا کسی ایشان را خیری
 که ملامت طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شبنم قدوش گویان
 این تاثیر و تغییر از خود دور بگردند که بهر خیری متاثر و متغیر نشوند ایشانرا همیشه
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت بالغایصه اینها را نفع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان الله ابتلا علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم علی المسلمین فاما المسلمین فاما المسلمین فاما المسلمین
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
 می رود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگب را نیز از ناخود آسانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را خود بانی یابد باید که اند
 که آن مکر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد حال وی را
 با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو است یکی به نسبت عوام و دیگری
 به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز دو ان نعمت است با وجود نقیصه
 در خدمت و مکر می که به نسبت خواص است اقبالی حال است با وجود ترک اذن و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خود را جگان مای و زنده بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشانرا مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سر وی بشکند و خون بر او فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ کس درونی و کرامتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و رنج نمیکنند و نسبت
خود را اکل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفهموند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه گیرند
و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارد اگر انجمن تجلی اعظم ایشانرا باطل
می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود میگیرند طائفه که بسبب استغراق در تفریح مشغول شده اند
که بشوغل کونیة نسبت دهند بر وقت آن دیگر نسبت و میفرمودند که تیرا آنکه نسبت خود را جگان
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
را محبت خود را می در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر سگی را بجهتی گاهی بزنی این نسبت غایب شود و میفهموند که اگر گشایار
تبتین باشد او را شغل خصلت شغل است چون سببانه چون ضد را از ضد کرامت
میشود و منجذب میشود از مکرده محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
و مواضع از دو نام خلق میروند و نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کرامت از شغل
ایشان دل منجذب شود و چون سببانه تمام و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود و اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه آنکار زهد و تقوی است
که آن در غایت صفاد نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
شرفیه خود که فوق همه نسبتها است باز میمانند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
بدان و بیگانگان راجع تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه سیره حاصل شود
و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار را ضایع دنیا بود
نمکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن اثنای خاطر تا بل
نشویش دهد باید که اشتغال بسیار کند و اگر آن دفع نشود چاره که از زمان دورتر
بود و اگر آن نیز دفع نشود مدتی برصوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر آن نیز دفع نشود گرد و گورستانها گردد و
از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر آن نیز
دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
انبیاء و اولیاء را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تمجید بشوند و عوام الناس
را نیز لاین است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تم
از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه راه

صرف استغفار کنم هو تر تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدای هست سوال اگر دشمنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و خدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیحه ثابت شد پس نفی کردن آن رد انبیا و جواب ازین و خدغه
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیاء اللہ ابرار و ارشاد که
و ارثان علوم خاصه محدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
نا تنهایی خجسته و ایمان نمودند و از تاهل اطفال فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضرات مجلس انجاء طرب ساخته از تعلل او و عیش و بظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود
هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرین نیز اینجالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرک باشد گرفتار بودن و عمر شریف بآن
صرف کردن مقضای بهت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
اگر گرفتار نسبت جمی میباشد آن دیگر است بعد اذن این عبارت فرمودند که نسبت ناصحان
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته بود
و دل بجن سبحانه جمع شود و آرام گیرد و اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
محصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در صورت

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بر ما و هو انشارت میکنی یا بحرف
 عبارت میکنی یا بنده حشر نیاید از تو کار مہ جہد کن تا از بہت خیزد عیار مہ
 یا بیفکن و اورا آزاد کن یا بنده شہوبی ما و ہوا سن یا دکن یا بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و اینچہ نتیجہ صحبت
 نہ بواسطہ ما و ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق
 نگاہ داشت او با آنست کہ وہی سازند کہ شمارا از ان کسی کراہتی نشود و ازینجا
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن محبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ مندر
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ یکم
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مغلس نماید تا ایشان را برود رحم
 آید و میفرمودند حاصل طیفہ خواجگان دوم اقبال بہت بجناب حق سبحانہ تعالیٰ بزرگو
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدرکہ را
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تمام واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ بہر زرقی در قاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالحق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلد خواطر بر آوردہ اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت انہیمنی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سیریدہ اند
 کہ خلوت در انجمن کہ ام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آبی و آواز
 باز آریان بگویند تو ز سدا این سزیران انجمن مشغولی ما داشتہ اند این طریق را

آسان نباید شمرود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 با اینهمه کمالات صوری و منغوی دائم از رساله نامی خواجگان همراه میباشید تا
 از آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا
 بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در اول
 برسبیل ذوق و لذت آگاه سخن بجان باشد و این معنی را که با اعمال مناسب گسب میکنند
 بدایتین اینست و نهایتین آنکه گسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبی آزانمیرد و هیچ آتشی آزان
 نسوزد و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از کل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را بملکت در ذهن خود حاضر میکرد و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد و شبی که لطف دوست برویش
 در چکه بکشتاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آزا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چسبند
 این نیست که بهیچ خود و بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کنند و
 همین ثابت شده است که چه آن طلب آن مقدم است و اخذ کرد که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
 فرموده است **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ حَيْثُ يَكُونُ** و آنکه **مَنْ جَدَّ شَيْئًا طَلَبَهُ** زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بر وصف ارادت تجلی نمکند آن دل استعدا داراد طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی است
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد عبده

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می رود
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بر وی جلوه کرد و دل ویرا برد و در باطن وی سل
 و انجذاب با نضال جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که اوست بمقتضای این طائفه قدس الله ارواحهم
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کار ما را
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و غریز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخدا
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این دو بیت خوانند بیت خالقا تا این تنگم در باطن است به راه هانم سوخته تو
 نا این است به یا بحکم شرع در کارش فکن به یا بکلی در نمکسارش فکن به روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در محبت ماستی حاصل
 شد بازمی آید اگر کافی رسید میرود این سهل میباشد کسیکه پیش فقیه خاص از برآ
 ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شراب شوق مایه ریزی به باید چو خاک گریخت مگر بزی به روزی حضرت

مؤلف

ایمان محارفات دل و زو لطافت شوق انگیزه میگفتند و یکی از حاضران خود را به تمام
 باین سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش هوشن بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید درمی باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بنجد دست و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافتات بعید کرده بزبان می آید و از اینجا صورت نفی
 پذیرفته بسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نمیدهد سخن را نگذرد کلام اولیا پس این ابیات خوانند بیت
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی نه که چور وی او به بینی دل تو با و گردانیده
 دویم آنکه در مجالس چو سخن کردند معنی به همه راز هستی خود بحدیث می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم به که در هیچ عضو او احركات بدنیا بدیده
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چو کرامت کردند یکی آنکه هر چه بگوید
 بودند قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود در گره ثانیه که اتم این حشر
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرت بهجتان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده به شکر شایسته حضرت نظم کرده و صدر ربطی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یا رب بر داشت پرده از خساره این تشون یا اولی الالباب
 لمعه اعتبار طلعت اوله طلعت من مشارق الانوار سیمه نهله شیا هلاک این اشراق نه

همه ذرات محو این انوار همه راضا و ساخته است این لوزی همه را پاک سوخته است
 این تار همه دوست در یکین و مکان به جلوه دوست در زمین و بسیار به نیست
 تکرار در تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجدد انشال به بیناید
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آئینه ماست نه که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در آئینه آبینی به بیناید بعاشقان ویدار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در آمد تار به درگی
 دوست ماهمه پرده به پرده ساز دوست ماهمه اوتار به تا شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماشای نور آن رخسار به امی زبند ارمیه در پرده به خیز و بردار به
 بندار به گردین پرده یار سخواهی به روی دل سوی نقشبندان آر به آن به بیان
 بارگاه است به دان ندیمان صدر صفه یار به همه در بزم شوق شاه نشان به همه
 در زرم عشق شاه سوار به همه عالی و زانین اعلا به شاه ابرار و اجه اسرار به
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزاشاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جو انان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهرتیه آن خالق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انبیا صبیح امتیاز تمام داشتند و پیغمبر بودند از پیش

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پستین سید وخت پاک و سخن آشنایان
 شنیدم که از آن بوی ندان این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایه ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم دی پیش نرفت بجهت عساکر آن
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافی سخنان این طائفه را نهجاً
 میگویند میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة ادلی از حضرت
 ایشان در دوشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از کار گفته است که خود علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد و اگر زود
 می بردیم که چه بودی که در دوشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته میتوان
 آنرا سوخت بچند مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در دوشی کار آسان است آینه است روی در ملک در دوشی همین است که روی آینه را
 گردانند و در خلوتی خاص نقیصه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تقصوت و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث نهایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب خدالت و
 زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و اشیاء آن از حیوانات خمسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباح و دشنامت
 و مستثنی ساختن آنها موجب حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او گویا آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از آن مشغول
 بامری دیگر نباشند تا وقتیکه بواسطه ترکیب و تصفیه محل بر تو نور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو انیمنی چنانچه هست روی نماید و در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر که مخاطب ساخت این
ابیات خواندند بیت تو مباحث اصلا کمال این است و بس نه رو در و گم شود وصال
این است و بس نه ای کمان و تب را بر ساخته نه صید نزدیک و تو دور انداخته
نخن آفریب گفت من جبل الورد نه تو فکندی تیر فکرت را بعید نه بعد اذان التثانی
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی اذان این است که تا نوا آمده بحال نوبت و خیم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که منی باید از توفرت اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن نوازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد در هر آئی یک خامی از تو
میرود و بختگی بجای آن می آید و وی اذان خبر ندارد و هیچ حسنی ادا نکند
انیمنی نمیتواند کرد و اگر دهبقان او را گوید که بسی خامی از توفرت است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند و اندک دهبقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بزرگوار حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطربین انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و اللہ اعلم و در کرة اولی که تشریف
ملازم است آنحضرت رسیدند پس رسیدند از کجای گفتیم مولد بنبر و اراست و اما در هری
نشود و نمایانم بسم کرد و در سبیل انبساط فرمودند که مستی بنبر و اراست و در سایه
دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و فیضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاهای فرو آورده است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پاکوی نزد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است دی دید که دران از دحام و غوغا تلف میشود و حیلہ انگخت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما ام خواستم که درین سایه دیوار سے
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم دیبالا نگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من برگز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار در دم تادی آن نامهای را از سر من دور کردند و فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیلہ از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض رفقه رسید جمعی از خلایقه و سخماهی ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان را زبرد منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرعیانید ایشان نه ابو بکر ما دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر ما سوهم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و ما را میگویند آنچه ان ابو بکر را
 مانیر دشنام و ما را میگویم رو افض این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو چکار است و چه نام دارد و گفتیم و اعظم است و مولانا حسین نام

دارد فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و مو عظم
 می مقبول خواص دعواست پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمته که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بفرموده آمده اند و خواسته اند که
 بر سبزه جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی که از کبار طبقاته خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قومی و لطافت
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بود و اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بنبر پایه بنبر را بوسه داده و بنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنحضرت
 مشاهده کرده اند نفسی الحال از مجلس بجای فرستاده و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن نگشته از بنبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
 می آید و در جواب داد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الان و ام حاضر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی
 در بیان مزعم نماند شما این بیعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بنبر پایه بنبر
 بیرون آید این و کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 و از مثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء رحمه وقت و اتباع
 سنن و دفع بدعای کمال مبالغه بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در وین و مکتب شمس و والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این مرز
 ملازمت حضرت ایشان بخوانان آمد و مجلس عظم خدمت والد رسید دید که
 در وقت برآمدن بنبر پایه بنبر را بوسیدند چون بجا آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

مولانا محی عطار سمرقندی را کہ از آنحضرت شنیدہ بودیم بوالدہ عرض کردیم کہ گریستند و
 گفتند کہ این نصیحتی است کہ حضرت ایشان بزبان تو میں فرستادہ اند و دیگر دانشاں
 این امور را ملاحظہ و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دوست و
 پازون باز ایستادند حضرت ایشان گاہ گاہ بتقریب و غلط و دو غلطی والدہ ملاحظہ
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعظان کہ دیدہ بودند نقل ما میفرمودند
 بعضی از ان در ذکر و ویش احمد سمرقندی ایراد یافتہ و میفرمودند کہ غلط و کسر
 و سمرقندی مرا خوش بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگر و غلط خدمت
 مولانا ابو سعید تاشکندی و فرمودند کہ خدمت سید مردی متراض بود و دایم
 از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاہر بود ایشان بسیار و غلط بختہ خوب میگفتند
 در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستاد و آثار ریاضت و مجاہدہ از ایشان نیک
 ظاہر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیرہ ایشان لاج می نمودند و میفرمودند
 کہ عزیز خواب دیدہ بود کہ جمعی کثیر ایستادہ اند و میگویند کہ حضرت موسی کلیم اللہ
 می آیند آن عزیز گفتہ من نیستہ رفتم گفتہ من ہم ایشانرا بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن مشرف بنو وند کہ ایشان را چنین بنید میفرمودند
 اول بار کہ بہری رفتم زیارت گاہ رفتہ بودم و دستہ روز باشیدم بعد از مراجعت
 بدہ مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاہ قرشی رحمہما اللہ تعالیٰ در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس پودہ باشند
 روز دیگر علی الصبح و غط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کویں از مردم می کنند
 ہزارہن بودند و خواستم کہ ایشان بسبب من آنجا توقف کنند شہر آمدم و بعد از

دو روز رستم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
 عجیب میشنید گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با ده
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را در اینیزی که متهم کردند که فرموده است
 تا دیر از میناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده دُرّه میبایزدون یا برجم کردن و اگر ثابت نشده بی حبه مسلمانان را
 باین نوع چاکشند بعد از اثبات از میناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اختیار گریه میکردند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حبیب
 از شیخ خود خواجہ ابو حفص قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاات امت محمدی صلی الله علیه وسلم مراد و زخ بزند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و در آن
 ابتدا سائلی بر خاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود
 و اد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که ای کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفتنه بودی که باعث نصیحت و عظمت شفقت بر خلقت است چپیت

اگر ترا برادران موسس شفقت بودی توقف کردی تا بفضلیت احسان و ثواب
 آن یکی از ایشان را میبوی و طریق آن بود که میبکنی اگر احسان از کسی در وجود
 نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
 را قم این حسرت را بنیاط گرفت که اگر وقتی از اوقات و عظم خواهم گفت بر زبان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت درآمد بعد
 لحظه فرمودند که شخصه پسین یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که عظم گویم
 بچه نیت گویم آن بزرگ دیرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در مصیبت
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پسین از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
 مصیبت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنیم بآنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر
 طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در
 سخن گفتن رواست که مشکلم آن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشاید
 و دل او تائب حق سبحانه تعالی و مسیف نمود و چون رنگ نفوسش کویته از آینه نوحه
 بدر که زده شود محاذی او جز ذات بیخ نیست میفرمودند هر که عمل آنکه ملکی
 فراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب و حصول بمقامات عالییه است میفرمودند
 بدفع اخلاق زدیة مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر او بیاید گرفت
 یا منتظر بیاید شود که بکیار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند
 که باران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه جلای قبول ننمایند و بزرگ
 مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بکارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در آغوش کنید و از نشستن و نماندن اندیشه نکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بسعادت فی عظیم که فنا فی اللہ است مشرف شوید
پس این بیت خوانند بیت خود را فلک خویش قسم تو ز دوست به خواه ما تم با
خواهی شور با سن به و تیر فرو دند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
سبکند از صلحا که عمل بجز بیت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و بر رخصت عمل کردن کار رضعفا است طریقہ خواجگان غرمت است
و فقیکہ بطریق غرمت و اجتهاد امر میگردند و فرمودند که در لقمہ و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی همین
در دیگران نهند و آتش افزود و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فتنه بودی یا سخنان
پریشان گذشتہ بودی حضرت خواجہ بہاؤ الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این
طعام نعلتی است کہ ما را خوردن آن رو نیست حضرت ایشان دزستان بغایت
سرو کہ برف عظیم افتاده بود و درہ تل کلاخان کہ برد و فرسنگی سمرقند است سعی
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
و گچمای بزرگ پر آب کرده آتش افزوده بودند آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن اصحاب در انتہای آن خدمت بایکدیگر سخنان روزمرہ میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیدہ تہر کردند و چوب طلبیدہ ولت کردند و در آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتہ اید کہ در وقت آب گرم کردن و طعام بخشن
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی بکاه میباید داشت تا بان آب وضو خشن
و ازان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعمایکه لغفلت پذیرد از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن خلعت غفلت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقریان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخیر اختیار
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود و بشریت های
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا از این معنی حاصل نمیده است بنا بر آن اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جازند داشته اند آن تواند بود که چون فی را را با
هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا اشعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشتۀ تشکیک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعین نسبت بخودی و کیفیت استغراق میرداشت حضرت ایشان متوجه وی شدند این بیت
خواندند بیت کز مرثیه بیهمت سستی که در طریقه ما را نشانهاست از آن شاه فی نشان
میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تشکیک نشده است با و
ما را و مواسا می کنند و بجانب او می روند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراک یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاق
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواضع و خورشی که چنین نبود
ویرایشی نرسد مرید خوردن را آنست که شغنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق دمی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اماند از شما که به نسبت شماست باز یاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایح کردید کسی را که دائمی نواز پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آن نور مصلح خود سازد و آن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نشیوید کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهید شد و پشیمانی سوز نخواهد داشت و دقیقه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطله اشارت فرمودند این بهیت خوانند بهیت
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن او را که غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن او را که غیر این اندیشه را در دل مردم جا کنی یعنی جنگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از شش خط بقیست جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس با سبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیر گردد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او را و پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این با سبانی بسعادتی مشرف
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در کوه مبارک حضرت ایشان نیکار سیت روزی و بر احوال طب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه با و الدین قدس سره بسیار می نگر سیت حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در کوه و ما نظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند دع
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توبه مرید باید که در میان دو
 دمی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا بهت عظمت

و در تصرف کرده هر چه لازم حضور می نیست از باطن می درخت بند و از رعایت نهی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیرو می در قلع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و مواجید می همانند مشاهده میگرد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که
 و هنر نه و بیفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر و بیمنتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بخورده و از آنچه بین طائفه تشریف کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند دوم آنکه حول قوه خود را از میان بردارد و بداند که او این
 جمله نیست که خود را بخود ازین مایه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و فقر را بر و تصرف
 و کمسار بجناب حق سبحانه و جوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین مایه کرامت
 فرماید سوم آنکه مستند از باطن بهمت پیر باشد و دیر قبله توجه خود سازد و بعد ازین تغییر
 از حاضران پسیند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از پیر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجناب عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است نهی بحدول نتیجه از پیر است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستند از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جدی کند تا از حقیقت و سه
 خبر وار شود و بعد ازین این سه بیت از مثنوی خواندند من بهر جمعیتی نالان شدم نه
 جفت حالان و غوش حالان شدم نه هر کسی از طعن خود شد یا زین نه و از درون من
 نخست هراس من نه شرم از ناله من و در نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه
 رد می تسلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی بر ویداری پر دماغ رهنخوت و ضایع
 قیاس و از اراک حقائق و وقایع باز میبرد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و مانع را از پیوستن بکار بیدار و فرمودند که خوابه علاء الدین غجر دانی میگفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ بها والدین قدس سره بطول السق آمدند با جمعی از اصحاب و در عجب روان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون تشبیه بود رسید شیخ محمد و زری طوالسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند و گفتند یار از ابرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آنجا آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربنجی و در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آید تا بینم که فریه است یا لا عرش شیخ محمد فرغمار آوردند حضرت خوابه یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پینش ما آید پس بخت خاستند و رفتند و ما شب آنجا بانشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجا زست ایشان رفیقیم و میفرمودند که ذکر اینها به تئیمه است که بان فارغ و طره را از راه دل میزنند و میفرمودند که کار است که استغراق در ذکر شود و در هیچیک و رانه ذوق بهشت مانند و نه خوف و وزخ خواب و بیداری و در یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت و صحبت بر آن حفظ آگاهی سخن بجهان باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لَا تَسْمَعُونَ فَيُهَا لِنُفُوءِ الشَّارِطِی بَحْنِیْنِ صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با خضرت در مکالمه و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریقت

گردول خو گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم و دواست علم و دانست و
علم لدنی علم و دانست است که مسبوق بعلی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است مَنْ عَلَّمَ بَاباً عِلْمٍ دَرِیْهِ اِنَّهُ عَلَّمَ نَالَ عِلْمٍ و علم لدنی آنست که مسبوق بعلی باشد
بلکه بسیار بقیه علی حق سبحانه و بعضی عنایت بی علت بعلی خاص از خود و بنده را به مشرف
گرداند که قال سبحانه و آتیکما هُنَّ لَدُنَّا عَلِمًا و فرمودند اجبر نیز و دواست اجبر منون و
غیر منون اجبر منون آنست که در مقابل عملی باشد بلکه محض است بود و اجبر غیر منون آنکه در مقابل عملی باشد
و فرمودند که قسمت بیان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم بمسائل نجومی در که عبارت از فواید حکمیه است که قابل
مرفوع است و منفعول منصوب و یا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از زمان
گویند که هر یکی از مسائل بنیانیه تکلف و توقف در محل خود استحال کنند چنانچه عالم بعلم
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
و صفات و ذات را در دل خود را داده که لَا فاعِلَ فِی الوجودِ اِلَّا الله انچنین کس را
عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در نظم خود و غیره خود
بی تعقل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر بمعنی را بمعمل
میدانند یعنی بقوت ایمان و یا متعشیر گویند روزی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان
اجتماعی کردند تا خود را بسیرخ رسانند هر یکی در میان راه بعد از باز ماندن او هر کدام
که از سیرخ چیزی بود بسیرخ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
انرا الحق گفتن است کمال در آنست که انرا از پیش بر دارند و هرگز یاد وی نکنند
و میفرمودند که اصل کار بی پند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شمس بهتر ازین
رباعی نیست که پهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بقمار خانه رنندی چندانه

بام و دم کم قیام کردند و رندی چند اندکس ندانند چند اندک بر نشیوه و نقد هر دو عالم
 خندند یا بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین بحقیقت
 دانند که بهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و این اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی بیاید کرد و اول را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دوست بذات و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنایا باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با انبیا جنگ دارد
 با معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که سن پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که سن آزاد ملک خود و انعام بان تعلق داریم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلق من از انعامه منقطع شد و حال آنکه ملک من
 با انعامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 مادیات حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین ما آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد ماست نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آزاد و موصول گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بها و الدین قدس سره فرموده اند که نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما منقطع میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما گذر بوی
بایستی نگذارید بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا انداخته
و حق را بجانم ازان چه و فرموده بسیار است که مادر غم خلق ام و خلق بواسطه مادر شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر دی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل یوم بونی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی مکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
دوی را حاضر اند میوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را ندانند ذات خود و میفرمودند نهایتی
که اولیا بان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی و میفرمودند که کمالی کشف است و ظهور را بمعنی
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از دار انوار
و دوم آنکه بنسبت کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی میباشد زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر هر مشاهده کنند بی واسطه و کمالی

همگی بک بخت یکی دیگانی و این شهو و راصوفیه شهو و احییت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شهو بودند و میفرمودند عجب دایم
 او کسی که گفته است مصراع بنکر که میگوید بنکر که چنین گفتی بنکر که چه میگوید
 بنکر که میگوید یعنی فاضل و مشکلم از پرده مظاهرت است بجان و میفرمودند که
 حق بجان عنایت فرموده چیزی چند از صفات بر بنده نسبت کرده و او را بان نشو
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رسانده اند که آنچه او را حق بجان بنده منسوب ساخته از آن او نیست در روشنی
 همین است لیکن مردم آزاد و در دراز گردانیده اند و فری یکی از اعزّه و مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهرا از پرده مظاهرت نیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین و و بهت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بزرگی اسیر دماغ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی نه موسی و نه عون دارند آشتی نه و میفرمودند که واقفان سر قدر متوجهند
 یعنی بعد از علم بانیمشی که مجموع معدوم اند و ظاهرا بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکه در آنها رجدا اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسدین باهل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بیت
 چون بدانستی که فلان کیستی نه فارغی که مردی و اگر زیستی نه پوشیده نه ماند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفاس نفیسیه که مذکور شد بسی خفایق و معارف بلند و فوق انواع و

و لطافت ارجهند که از حضرت ایشان در غلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مانع ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما هفتی ابیات
و اشعار که در انتهای معارف لطافت شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرثم و در آئینه خاطر منقش میگشت و آن این است و قتیکه خواجہ محمدحسینی را بجلو بهمت
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون پانگان سکو بالا نیز کن له و قتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست
و قتیکه بیان سمرعیت و از ذکر بهر منبع میفرمودند خواندند ع نوره که تر زن که نزدیک است
یار له و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد بخانه
نور قمر له و در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجه طور خفالت و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبود می غم عشق نبود می چندین سخن خوب که گفتی شنیدی
در بیان انیمیتی که آگاهی دوام برک مالوفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ماکن له خوبا ماکن غیر ما خودا کن له و قتیکه بطریق نوحه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست له آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست له و در بیان انیمیتی که بعد صوری اهل البطره را مانع قریب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان ببر که بر فیم و مهرت از دل رفت له بجاک پای غزیت که
ماچمنان باقیست له و در بیان عتقاداتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش رغبت جانبازان دید له ز لوفه و فریاد که صد جان بجوی داو له و در بیان
انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق نمیبلانند میخواندند بیت عشق را بوحقیقه در کس گفتنی

شافعی را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند به بیت
 مگر در باب دل فتنه و شر عشق شده خالی نه جهان پشیم تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان آن معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بدانند
 ترک ادبی آن ذوق ندارند میفرمودند به بیت هر چه بودی و ادوات آمده بود و چه چو نتوان
 کج باختی کسی چه کند نه در غیب العجب و منع از غفلت میخوانند به بیت شکسته نه انحرور
 با کل آن آمیخته که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان آن معنی که صفات بشری و تقصیفات
 طبعی را با بکمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و مخرج
 نیست و این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید نه سیر میزند آن درخت
 از نار نه شمع و غرض مرد صاحب دل نه این چنین دان و همچنین انکار نه در بیان شکسته
 از قید شیرین میفرمودند که بر در شمع ابو بکر تقال نشانی نوشته دیدم به بیت دانی
 چه حکمت است که فرزندان پدر نه منت ندارد و او پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه محنت و جو تو آورده مرا نه و قیت که بیان طریق را بطه سیکر نه
 این ابیات از مثنوی خوانند به بیت آن یکی را که او شده سکود و ست نه و آن یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگرید در پاسش بود که گوی تو زخمت
 رو شناس نه در میان جان ایشان عاقل گیس نه در فلک خانه کت بر بدر منیر نه
 در بیان آن معنی که حکم غالب دارد میخوانند به بیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان در پشه نه اگر گل است اندیشه تو گشای نه در بود خاری تو پیچیده گشای نه در تنبه
 بحدت نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دیدم به باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید و دوست است و قیت که بیان سحر عجیب سحر و ند خوانند به بیت

تفسیر امام غزالی

ہمچون اینا سیر ہر سوی دست نہ با تو در زیر گلہم بہت ہر چہ بہت نہ یار تو خیرین است و
کیسہ بہت نہ در تور بینی محبوبز دیسہ بہت نہ دیسہ و را کہین تو ہم ذات است نہ دین
برویتہا ہمہ فات است نہ وہم در بیان سرعیت و منع ذکر ہر مفید بودند بہیت
کا نادان کوتہ اندیش است نہ با دیگر کسی کہ در پیش است نہ در بیان کسب دلہ شوق
و اضطراب میخوانند بہیت آب کم جو تشنگی آورد بہیت نہ تا بسجود آب از بالای دست
ہم خدمتی میخوانند بہیت تشنہ نفع تیرہ گرانند کہ نہ تشنہ کجا خواب گران از کجا پو خاکہ
بختیہ بخواب آب دید نہ یال لب جو یا کہ سبویا سقاہ در بیان غیبات شوق و محبت
ابن طائفہ میخوانند بہیت از عطش کرد قدح آبی خورند نہ در درون آب حق را
ناخند نہ بعد از بیان انیمنی کہ یک حقیقت است ظاہر و لباس مظاہر این ابیات
خوانند بہیت اگر کشایم بحث این را ہین بساز نہ تا سوال و تا جواب آید دراز نہ ذوق
مکتہ عشق از سن میسر و نہ نفس خدمت نفس دیگر میشود نہ پس کم خود ز پرکان را
این بس بہت نہ بانگ دو کردم اگر در وہ کس بہت نہ و میفرمودند کہ بہت عبارت از
جمع خاطر بہت برام و احد بر وجبکہ برخلاف آن بر خاطر گذر از چنین بہت ہر مختلف
نیست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ امتحان بہت کنند و معلوم نمایند کہ ایشان را تا بہت
بحضرات اسما تہ کہ مرتبہ رسیدہ است و بہت ایشان را چگونہ تاثیر بہت و میفرمودند
کہ اکابر گفتند اندھمچنانکہ معارضہ با قرآن ممکن نیست بہت عارف خلاق بہت مراد است
از وی متخلف نیست ہر کہ با چنین بہتی معارضہ کند البتہ مغلوب شود و تا گفتہ اند اگر
کافر بہتہ خاطر خود برامی دارد و بہت بر چیزی گمارد البتہ متبیر گردد و ایمان
و عمل صالح دران شرط نیست بچنانکہ توت صافیہ را تا تاثیر بہت نفس شریہ و

نیز تاثیر است و نیز فرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
نیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتغاف در بحر توحید بهمت مصروف این معنی
داشتند و نیز فرمودند که میرزا ابر که میگفت عارف زاهدت نیست معنی این نفی شده
بوده است عارف لبنایستی مشغول شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
آبادی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
مستویست آیه و مَارِئِیتَ اَوْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و کَرِیْمٌ مَّا تَقْلُوْنَهُمْ وَلَکِنَّ اللّٰهَ
قَلْبُهُمْ بَیْنَ اَرْبَعِیْنِ سَنَةٍ اَوْ اَزْیَنَ جَنِّینَ بُوِی نَسَبُتْ بَاشِیَا مُشْکَلُ مِیْشُو و که عالمی را به
قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند
و نیز فرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی لدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف اهدت
نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
پس عارف حد خود بسته در مقام فقر تحقیقی که نسبتی محض میباشد چنانچه مقتضای
ذات اوست و باوصاف عارفی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هود حسین و سواوس
نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز رسته اند باید که بطن
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم
شوند به تسلط بهمت بر انداز فارغ و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشتراک باید که
بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبدالمطلب بلیانی
رحمته الله علیه در ویشی نه نماز در ووده است نه احیای شب اینهمه اسباب
بندگی نیست در ویشی زنجیر نیست اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز میباشید از برای آنکه چون
نمودن نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
و اگر خدای نباشید خود میباشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از شمار
اوست بیت
اجمله خداست پاک پاکیم نه فی ذاتش و باد و آب خاکیم نه از هستی
و نیستی همیشه یاعریان شده ایم و بنامه پاکیم نه و نیز از وی هست بیت حقیقت
خبر خرا دیدن روز نیست نه که بشک در دو عالم جز خدا نیست نه میگویم که عالم جمله
اوست نه که این نسبت بدو کردن روز نیست نه او عالم شد و فی عالم اوست نه
همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم بسته نیم هر دم نه از پاک
طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بچشم سز خوان دید نه آن ایشانند من چنینم در رخ
ابو عبد الله الزوعدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیر او سید
نباشد چنان حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهه دنیا و قبول خلق از جمله دنیا
و گفت الله تعالی بده خود را از معرفت خود چیزی بدو بان مقدار که وی را
معرفت داده بود بلا بر و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر سیدار و گفت که در
باش از تیر و خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی نظر ندارند اند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود در کن الدین
علاء الدوله سمنا لی قدس الله سره العزیز در ویشی از وی سوال کرد که
چون این بدن را در خاک او را نیست و بدن مکیست یا روح از وی مفارقت
شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج هست بسر خاک رفتن فرمودن که فائده
بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چند آنکه میرود و توجه او زیاده است شود

و چون بسیر خاک رسد و بحسن شاهیده کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آن را با خود اهر بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در فحاشات تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که ناحقستم خلق را بکشایند بسبب خود و کمال
 حق بعبودیت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بملک حق و بملکت
 خود و عزت حق و بهندگی خود و خداوندی حق و بفر خود و غنائی حق و بتقصیر خود
 و بهنمای حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که حقیق میدان را با آن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرود
 یا عمل نکند تا کمال او ظاهر نشود شیخ از وی بیشتر بجه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکند که تا حقیق کمال بین نفس او بدو و چشمیکه کمال حق بیند بکشاید و او هر خطه
 در کمال خود و چشمی دیگر بکشاید پس در اخلاص رنج شیخ میگوید در دلش میباید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بحال خود بکشاید عالی آفرامی بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سه گوشه بدین کمال خود بکشاید و از بدین کمال حق کور گرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که در دین
 باید که گدا و محتاج باشد نپندارند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا تعالی را خبر بدهای محتاج باشند آخر این دنیا را بسیر کشتن
 بجای میندارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و ازان هر سال هزار من غله
حاصل میتواند کرد و اگر بتقصیر و ایهال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد ازان از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین
و عمارت نمی پرد و از دوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آن ترک زمین
تمام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بترتبه و لایبت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از خفیم خلق پنهان دارد و که منی اولیای نبی تحت قبا می این است و این
قبا صفات بشریت است نه پرده ایست از که پاسب غیره و صفات آنست که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بصیب فراخاید معنی لا یغیر فتم قهرنی آنست
که تا هنوز اداوت باطن کسی است و نکند آن ولی را شناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آن محسوس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میاید که بقال را ویشان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار او کار باز دارد و فرمود که میاید که در ویشان جسد
نمایند تا در وقت قیامت خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین غالب انسان فی القمه
است چون غلبت تخم اند از ممکن نیست که هرگز جمیعت حاضر حاصل شود اگر چه قیامت
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظ از یک این چهاره هیچ گناه بشران نیست که بفرموده

مجموعه مفسرند اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را نوبز انو باید تشست که ترا اثرهای است عظیم و گفت فریکه از زمین بالا
پرو اگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که اندام دور تر باشد و بر همه چپین اگر کسی
در ویش شود بجمال و در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار متناز
باشد و از زمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نجی الحفوفون و هک التقلون یکی از
اینهاست دنیا نسبت ز سیرن خود و بخدمت و می عذر میگرد و فمود که حاجت با اعتماد
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا مارن نعمت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی سرین عالم است هر دو سیکه از او بشی
از نیمان خود را غریب دانی و در هر رنگ که نیگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر دی پس هیچ دلنگ باشی روزی از بها و الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس بین مباحش به چون
مرحم و موم باش چون نیست مباحش نه خواهی که نه هیچ کس تو بزر سده بدگوی و
بد آموز و بد اندیش مباحش نه و فرمود که آرد و مر و آمنت که از رنجانیدن کسی در خد
و جانم و آنت که مستحق رنجانیدن را از رنجاند شخصه با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با همتا و دستم مذهب یکی ام معترض نشد و بر آ امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که دشنام داد و ایشان خنبدینند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و باز گشت و نقل است که از خادوم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادوم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و فکر با کردی که الحمد لله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مطیع میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فرعون می آید و زنی در مجلس وی حکایت اوصال الدین کرمانی
 کردند که شاه باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بجلوت
 درویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشستی گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این درویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت غریب است مصاحبت مکنید
 غیر انبیا میهن را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسالدین تبریز فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسپر در زند
 و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از من
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطا ربغلی کرد و مرشد او شد و هر حال نیکو باشد
 بایا باشد و مرا یاد کنید تا من شمارا مذهب باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ما را و تعلق است کی سیدن و یکی بشما چون بنایت حق سبحانه فرد و مجرد گردم آن
 قلوب نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شما باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعور پیش نماند
 نینخواهید که نور بنور پیوندد و این غمزل خواندند چه دانی تو که در باطن چه نشای
 همنشین دارم و دیاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَ كَمْ يَقْوِي اللهُ فِي السَّيْرِ كَقَلْبِهِ
 وَ قَلْبُهُ الطَّامُّ وَقَلْبُهُ الْكَلَامُ وَ جَرَانُ الْعَامِي وَ الْإِنَامُ وَ مَوْطِئَةُ الْقِيَامِ وَ دَوَاكُمُ الْبِقَامِ
 وَ تَرَكُ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالُ الْجَفَا وَ مَنَ جَبَّحَ الْإِنَامُ وَ تَرَكُ الْجَاهِلِيَّةَ لِقَامِ

وَالْأَنزَامُ مَصَابِحُهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَنزَامُ دَانِ خَيْرِ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُ الْكَلَامِ
 مَا قُلْتُ دَوْلَ الْوَحْدَانِ وَخَدَّهْ مَوْلَانَا شَمْسِ تَبْرِ نِيرِ قَدْسِ سِرِّهِ گویند که در بغداد
 شیخ اوجا الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب
 می بینم مولانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چه ابر آسمان من نمی بینی و فرمود که
 یحیی گفت که در ستاره نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آن هسته گفتم آنرا چه کنم
 که او را از خود جدا نمانم و نام کرد شاه از اسپ نرسد و نمی آید اسپ بی چاره چه کند نه
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه سفیر بود که حاصل این کار و باز دوق
 یافت و الم نایافت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و فین
 شوند و باز از آن دوق تکی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دارد
 به نسبت دریای محیط انس اگر آنچه دریابند سر فرو آورند و آن آرا گم گیند و دوزون
 آن از عالم سیردن روند تا ابد و ران محبوبس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر جسمی درین یافت و نایافت سیر کنند نه هیچ کار نگردند و با
 و هیچ راه زرقه در و گرد معنی آیه سوره اخلاص بگیرند اول موجودی که با عجب و
 حق سبحانه و بیواسطه شیء دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبداء فیض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزاون نمود لاجرم حق سبحانه و در صورت بانه که مبداء نفی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و نخستین ظهوری از مظاهر مشا
 بود و بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه کریمه کُلُّ شَیْءٍ لَّهْ أَنْ شَبَّاهُ شَبَّاهُ

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعہ و منطابہر جمیع اشیاے گردانید ویرایۃ ذات و صفات و افعال بی تنہا
 خود ساخت از حسب جامعیت ویرایشاہتی بود بہ آن ذات یگانہ مقدس کہ آیت
 قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد کہ در آن وہم کفو بود و لا جبر
 حق سبحانہ بہ آیت و لم یکن کہ کفو احد نفی آن مشابہت و مماثلت فرمود و خواجہ
 شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله ملک
 فرمود نکوئی کن همچنان کہ نکوئی کردہ است خدای بتو نکوئی خدایہ بندہ آن بود
 کہ در ازل خدای تعالی ظاہر بود و بندہ پنهان پس نسبت بہ بندہ آن نکوئی کرد
 کہ بندہ را ظاہر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپید بندہ را و امریکنت کہ نکوئی کن
 ہچنانکہ خدای تعالی نکوئی کردہ است یعنی تونیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا احدی
 ظاہر گردد ۛ ۛ ۛ

خاتمۃ الطبع

سنت خدای بزرگ را کہ بانجام رسانید این نسخہ را در طبع رسید بہت کہ صوفیان صفائی طبع
 از ان برخوردار کنند گوہر نایکہ گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخہ فراہم آوردہ اند اما بزرگ
 داشتند بید کہ ہر گفت از ان داروی مجرب بہت مرعلیلان باطن را چہ گویند کاش طیبیان
 روحانی اند در محبت این نہت را نیکو گماشتیم تہ نسخہ کہ جمع آمدند ہمہ در آن بکار بردم تا آنکہ
 بگویم کہ پر صبح بہت دعا کنم کہ برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزا
 چنین خیر جاری آہناراکہ سہر و کار یارین دارند بدہد آمین ۛ ۛ ۛ

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دنت	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲۰	۷	بشناسند	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو جبرائیل	عبد الله
۳۳	۱۶	انش	انس	۷۰	۱۳	خیسل	جسل
۳۸	۶	عنه	علیه	۷۱	۱۳	وایو دمن	وایو دمن
۳۹	۱۱	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	یخچم دوک	یخچم آواز دوک
"	۱	دام لطف	ودام لطف	۷۸	۶	آن نیست که حق	آن گفت که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲۰	آفتاب است	انقادن
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	"	"	ترسانید او	ترسانید او
۵۴	۱	متابعت	مباغت	۸۱	۱۹	قرا	قرا
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	لاک	لاک
۵۸	ماشی	کردن	کردن	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صحت نامه مقالات اصفهیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	زوز	هنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	همیه	همینه
۲۰۰	۱۶	مسله	چله	۲۲۴	۱۵	اسمانه	اسمائی
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۲۲۵	۱۶	مکن نیست	مکن نیست
۲۰۵	۸	مجنبتی	محببتی	۲۲۹	۱۱	تقاب	تقاب
۲۰۶	۸	مستی	مشیستی	۲۳۰	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سده بان ساد	سده بان ساد	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۱۲	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	هرچه	همت	۲۱۷	۱۷	بآیه	بآیه
۲۱۷	۱۷	مخست	مخست	۲۱۸	۱۳	هنوز	هنوز

صحت نامه مقالات الهفوی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرست	فرست
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
۱۲	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	ہیمہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۶	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسائتہ	اسائتہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	۱	مکن نیت	مکن نیت
۸	۸	مبختی	مبختی	۲۲۵	۱۶	براندا فارغ	براندا فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصفیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۳۰	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سہ بان ساد	سہ بان ساد	۱۷	۷	اوسم	اوسم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۷	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۷	بات	بات
۱۷	۱۷	مخت	مخت	۱۳	۱۳	ہنوز	ہنوز

ج-۲

۱۹۱۵ء

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ روپیہ ذرا نہ لیا جائے گا۔

۱۲ مارچ ۱۹۱۵ء

